مجموعه آثار ابوعبدالرّحمن سُلَمی



سلسلهٔ متون و مطالعات فلسفی و کلامی

۱۱

زیر نظر:

زابینه اشمیتکه، شهین اعوانی، غلامرضا اعوانی، رضا پورجوادی،
نصرالله پورجوادی، ویلفرد مادلونگ، سیّد محمود یوسف ثانی

انتشارات:
مؤسسهٔ پژوهشی حکمت و فلسفهٔ ایران
و
مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه آزاد برلین ـ آلمان

مجموعهٔ آثار

ابوعبدالرّحمن سُلَمی

جلد سوم

گردآوری

نصرالله پورجوادی محمد سوری



تهران ۱۳۸۸





مؤسسهٔ پژوهشی حکمت و فلسفهٔ ایران — مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه آزاد برلین

مجموعهٔ آثار ابوعبدالرحمن سلمی (جلد سوم)

تألیف ابوعبدالرّحمن سُلَمی

گردآوری: نصرالله پورجوادی ـ محمّد سوری

چاپ اول ۱۳۸۸
شمارگان ۱۰۰۰
چاپ چاپخانه شادرنگ
صحافی: سیدین
قیمت: ۲۰۰۰۰۰ ریال

سرشناسه	سُلَمی، محمد بن حسین، ۳۲۵-۴۱۲ق
عنوان و نام پدیدآور	مجموعهٔ آثار ابوعبدالرحمن سلمی / گردآوری نصرالله پورجوادی
مشخصات نشر	[تهران] مرکز نشر دانشگاهی ۱۳۶۹
مشخصات ظاهری	ج نمونه
فروست	مرکز نشر دانشگاهی ۷۵۰ سلسله متون و مطالعات فلسفی و کلامی ۱۱
شابک	ISBN: 978-964-8036-54-1
وضعیت فهرست‌نویسی	فهرست‌نویسی قبلی
یادداشت	ص ع به انگلیسی: Abu Abd ar-Rahman as-Sulami Collected works on early Sufism
یادداشت	جلد سوم زیر نظر زابینه اشمیتکه، شهین اعوانی، غلامرضا اعوانی، رضا پورجوادی، نصرالله پورجوادی، ویلفرد مادلونگ، سیّد محمود، یوسف ثانی.
یادداشت	جلد سوم توسط نصرالله پورجوادی و محمد سوری گردآوری شده و توسط مؤسسهٔ پژوهشی حکمت و فلسفهٔ ایران در تهران و مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه آزاد برلین در برلین منتشر شده است
یادداشت	کتابنامه.
مندرجات	ج ۱. بخشهایی از حقایق التفسیر و رسائل دیگر ـ
موضوع	تصوف ـ تفاسیر عرفانی ـ عرفان ـ متون قدیمی تا قرن ۱۲
شناسه افزوده	پورجوادی، نصرالله ۱۳۲۲ ـ ، گردآورنده.
شناسه افزوده	سوری، محمّد
شناسه افزوده	مرکز نشر دانشگاهی.
شناسه افزوده	مؤسسهٔ پژوهشی حکمت و فلسفهٔ ایران؛ دانشگاه آزاد برلین.
رده‌بندی کنگره	BP ۱۳۲۸۲/۵/ ۸س
رده‌بندی دیویی	۲۹۷/۸۲
شمارهٔ کتابشناسی ملی	۷۰-۵۲۶۰ م

به مناسبت هزارو صدمین سال تولد
«نقّال طریقت و کلام مشایخ»
ابوعبدالرحمن سلمی نیشابوری

فهرست

پیش‌گفتار

پیش‌گفتار

با وجود اینکه ابوعبدالرحمن سلمی، نویسندهٔ مشهور نیشابوری در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم، را یکی از نویسندگان پرتألیف تصوف به شمار آورده‌اند، هنگامی که مجلدات اول و دوم آثار او جمع‌آوری شد و یکی در سال ۱۳۶۹ و دیگری در سال ۱۳۷۲ به چاپ رسید، گمان نمی‌رفت بتوان نوزده رسالهٔ دیگر، چه به صورت چاپی یا خطی، از او پیدا کرد که با گردآوری آنها جلد سومی از آثار وی برای چاپ آماده شود.

در این مجلد، هشت رسالهٔ تازه درج شده (رساله‌های چهارم تا هفتم، ونهم تا دوازدهم) که حتی نام بیشتر آنها نیز در ضمن فهرست آثار سلمی نیامده بوده است. یازده رسالهٔ دیگر پیشتر در نشریات مختلف، در ایران و کشورهای دیگر، چاپ شده بود که ما آنها را در اینجا گردآوری کرده‌ایم. این یازده اثر اغلب از روی یک نسخهٔ خطی استنساخ و چاپ شده بوده است. خوشبختانه ما توانستیم از شش رساله (رساله‌های یکم تا سوم، هشتم، سیزدهم و چهاردهم) دست‌کم یک نسخهٔ دیگر پیدا کنیم و آن را با نسخه‌های قبلی مقابله و پس از تصحیح مجدد به چاپ برسانیم. بعضی از این رساله‌ها را که ما نتوانستیم نسخهٔ دیگری از آنها پیدا کنیم (رساله‌های هفدهم و نوزدهم)، با اصل نسخهٔ خطی منحصر به فرد آنها مجدداً مقابله و سهوهای مصححان قبلی را برطرف کردیم. در سه رسالهٔ دیگر (رسالهٔ پانزدهم و شانزدهم وهجدهم) که به اصل نسخهٔ خطی دسترسی نداشتیم، تنها به ویراستاری متن و رفع اغلاط آشکار بسنده کردیم.

مقدمه‌های ما بر رساله‌ها به فارسی است. مقدمهٔ شش رسالهٔ نخست به عربی بود که نیازی به ترجمهٔ آن ندیدیم، ولی مقدمه‌هایی را که به انگلیسی یا فرانسه بود به فارسی برگرداندیم. مشخصات رساله‌هایی که در این مجلد حاضر به چاپ رسیده و منابعی که ما برای مقابله یا چاپ از آنها استفاده کردیم، عبارت است از:

۱. **کتاب بیان تذلّل الفقراء.** این رساله را پیش‌تر سلیمان آتش با استفاده از نسخهٔ خطی کتابخانهٔ فاتح شمارهٔ ۲۶۵۰ در کتاب تسعة کتب في أصول التصوّف والزهد (ص ۴۶۳-۴۲۹) منتشر کرده است. در اینجا افزون بر نسخهٔ مزبور، از دو نسخهٔ دیگر (شمارهٔ ۹۱ در کتابخانهٔ ابن‌یوسف مراکش و شمارهٔ ۴۴۱۰/۲۷۸۵ در کتابخانهٔ ملی آذربایجان در باکو به تاریخ ۹ رمضان ۷۴۰ در خانقاه وجیهیهٔ نیشابور) نیز بهره برده‌ایم. ما نسخهٔ باکو را که کهن‌ترین و کمابیش صحیح‌ترین نسخه است، اصل قرار داده‌ایم. عنوان رساله نیز مطابق نسخهٔ باکوست.

۲. **مسألة درجات الصّادقين في التصوّف.** این رساله را نادیا (یا نادیه) زیدان در سال ۱۹۷۴ ضمن پایان‌نامهٔ دکتری خود در دانشگاه سوربُن تصحیح و به فرانسه ترجمه کرده است. سلیمان آتش نیز در کتاب تسعة کتب في أصول التصوّف والزهد (ص ۳۹۰-۳۷۷) آن را آورده است (هر دو بر اساس نسخهٔ شمارهٔ ۲۶۵۰ در کتابخانهٔ فاتح). در اینجا افزون بر نسخهٔ فوق، از دو نسخهٔ خطی دیگر، یکی نسخهٔ شمارهٔ ۲۱۱۸ کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی امام محمد بن سعود در ریاض تحت عنوان السلمیات به تاریخ ۴۷۴ و دیگر نسخهٔ شمارهٔ ۱۲۰۶ کتابخانهٔ ابن‌یوسف مراکش نیز استفاده کرده و با مقابلهٔ آنها با یکدیگر، تصحیح تازه‌ای ارائه کرده‌ایم.

۳. **أدب مجالسة المشايخ وحفظ حرماتهم.** این اثر پیش‌تر در مجلهٔ معارف (دورهٔ بیستم، شمارهٔ ۲، مرداد ـ آبان ۱۳۸۲، شمارهٔ پیاپی: ۵۹، ص ۱۶۸-۱۴۹) از روی نسخهٔ السلمیات (کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی امام محمد بن سعود در ریاض، شمارهٔ ۲۱۱۸) و نسخهٔ شمارهٔ ۹۱ کتابخانهٔ ابن‌یوسف مراکش چاپ شده بود. در اینجا همان متن را بر اساس نسخهٔ شمارهٔ ۳۹۸۹ کتابخانهٔ ملّی ملک مجدداً تصحیح کرده‌ایم.

۴. **کتاب محاسن التّصوّف.** این رساله بر اساس نسخهٔ خطی شمارهٔ ۱۰۲۷ در کتابخانهٔ

عمومی رباط تصحیح شده است.

۵. **حِكَمٌ منتخبة من أقوال العلماء.** این رساله را با استفاده از نسخهٔ خطی شمارهٔ ۳۸۷ در کتابخانهٔ ابن یوسف مراکش تصحیح کرده‌ایم.

۶. **كتاب فصول في التّصوّف.** این رساله بر اساس نسخهٔ شمارهٔ ۹۱ در کتابخانه ابن یوسف مراکش تصحیح شده است.

۷. **شرح معاني الحروف.** از این رساله تنها یک نسخه در مجموعهٔ السلمیات (کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی امام محمد بن سعود در ریاض، شمارهٔ ۲۱۱۸) باقی مانده که در مجموعهٔ حاضر از آن بهره برده‌ایم.

۸. **كتاب الأربعين للصّوفيّة.** این کتاب پیش‌تر در جلد دوم مجموعهٔ آثار ابوعبدالرحمن سلمی (ص ۵۳۵ تا ۵۵۱) از روی چاپ هند افست شده بود. ولی در مجموعهٔ حاضر، افزون بر آن چاپ، از دو نسخهٔ دیگر (نسخهٔ ۳۹۸۹ در کتابخانهٔ ملی ملک به تاریخ ۶۷۳ و نسخهٔ ۲۱۸ در کتابخانهٔ مراد بخاری به تاریخ دوشنبه اوایل جمادی‌الثانی ۶۹۰ در شهر تبریز) نیز بهره برده‌ایم.

۹. **ما التّصوّف ومَن الصّوفي؟** این رساله از روی نسخهٔ خطی ۳۹۸۹ در کتابخانهٔ ملی ملک به تاریخ ۶۷۳ تصحیح شده است.

۱۰. **مستخرج من حكايات أبي‌صالح حمدون بن أحمد القصّار رحمه الله.** این رساله نیز از روی نسخهٔ خطی ۳۹۸۹ در کتابخانهٔ ملی ملک به تاریخ ۶۷۳ تصحیح شده است.

۱۱. **رسالة في معرفة الله.** این رساله بر پایهٔ نسخهٔ خطی شمارهٔ ۳۹۸۶ در کتابخانهٔ ملک به تاریخ ۶۸٤ تصحیح شده است.

۱۲. **رسالة روضة المريدين.** این رساله را از روی نسخهٔ خطی شمارهٔ ٤٤١٠/٢٧٨٥ در کتابخانهٔ ملّی آذربایجان در باکو به تاریخ ۷٤۰ در خانقاه وجیهیهٔ نیشابور تصحیح کرده‌ایم.

۱۳. **كتاب بيان الشّريعة والحقيقة.** از این اثر دو نسخه وجود دارد: نسخهٔ موجود در مجموعهٔ السلمیات (کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی امام محمد بن سعود در ریاض، شمارهٔ ۲۱۱۸) با عنوان فوق و نسخهٔ شمارهٔ ٤۱۲۸ در کتابخانهٔ ایاصوفیای ترکیه (میکروفیلم

شمارهٔ ۴۲۰ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران) با عنوان «الفرق بین علم الشریعة والحقیقة». پیش‌تر خانم نجمه رجایی این رساله را بر اساس نسخهٔ دوم و با همان عنوان در مجلهٔ معارف (دورهٔ چهاردهم، شمارهٔ ۳، آذر ـ اسفند ۱۳۷۶، شمارهٔ پیاپی: ۴۲، ص ۸۶-۷۰) چاپ کرده بود. در اینجا رساله را دوباره بر اساس هر دو نسخه تصحیح کرده‌ایم.

۱۴. **کتاب کلام الشافعي في التصوّف**. این رساله در جلد دوم مجموعهٔ آثار ابوعبدالرحمن سلمی (ص ۱۷۱ تا ۲۰۵) با تصحیح مرحوم دکتر احمد طاهری عراقی از روی نسخهٔ خطی شمارهٔ ۸۳ کتابخانهٔ خانقاه احمدی شیراز (میکروفیلم شمارهٔ ۲۹۱۹ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران) منتشر شده است. در اینجا رساله را از روی نسخهٔ تازه‌یافتهٔ آن (در مجموعهٔ شمارهٔ ۳۹۸۹ در کتابخانهٔ ملی ملک به تاریخ ۶۷۳) مجدداً تصحیح کرده‌ایم. عنوان رساله در نسخهٔ ملک چنین است: **الکلمات الملتقطة من قول الإمام الأعظم الشافعي المطّلبي رضي الله عنه**.

۱۵. **مسائلُ وَرَدَتْ من مكّة**. این اثر پیش‌تر در مجلهٔ معارف (دورهٔ دوازدهم، شمارهٔ ۳، آذر ـ اسفند ۱۳۷۴، شمارهٔ پیاپی: ۳۶، ص ۴۴-۳۰) چاپ شده است. در اینجا همان تصحیح را با حروفچینی دوباره و اندک اصلاحات عیناً آورده‌ایم.

۱۶. **رسالة في غلطات الصوفيّة**. این رساله را عبدالفتّاح احمد الفاوی محمود ظاهراً با استفاده از نسخهٔ شمارهٔ ۱۷۸ دار الکتب المصریه به ضمیمهٔ رسالة الملامتیّة در قاهره ۱۹۸۵/۱۴۰۵ منتشر کرده است. در این‌جا همان تصحیح و چاپ پس از ویرایش درج گردیده است.

۱۷. **ذکر النسوة المتعبّدات الصوفيّات**. از این رساله تنها یک نسخه در مجموعهٔ السلمیات (کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی امام محمد بن سعود در ریاض، شمارهٔ ۲۱۱۸) باقی مانده و پیش از این سه بار تصحیح شده است. در اینجا تصحیح خانم رقیه کورنل (Rkia E. Cornell) را پس از مقابلهٔ مجدد با اصل نسخهٔ خطی و ویرایش متن درج کرده‌ایم.

۱۸. **ذکر آداب الصوفيّة في إتيانهم الرّخص**. این رساله راکه خانم نادیا زیدان در سال ۱۹۷۴ ضمن پایان‌نامهٔ دکتری خود در دانشگاه سوربون تصحیح و به فرانسه ترجمه کرده

است. در اینجا با حروفچینی دوباره و رفع پاره‌ای از اغلاط منتشر کرده‌ایم.

۱۹. **کتاب سلوك العارفین.** این رساله را نخست نادیا زیدان در سال ۱۹۷٤ ضمن پایان‌نامهٔ دکتری خود در دانشگاه سوربون تصحیح و به فرانسه ترجمه کرده است. سپس سلیمان آتش در کتاب تسعة کتب في أصول التصوّف والزهد (ص ٤۱۰-۳۹۱) آن را آورده است (هر دو بر اساس نسخهٔ شمارهٔ ۷٤ در دار الکتب العربیهٔ قاهره، تصوف، قسم تیمور). در این‌جا همین تصحیح را با مقابلهٔ دوباره با نسخهٔ اصل و ویراستاری درج کرده‌ایم.

❁ ❁ ❁

در خاتمه از آقای دکتر محمدعلی امیرمعزی که رسالهٔ دکتری خانم نادیا زیدان را از پاریس برای ما فرستادند مجدداً تشکر می‌کنیم. همچنین مراتب امتنان خود را به مصححان آثاری که ویژهٔ این مجموعه تصحیح شده، آقایان کِنث هِنرکامپ و ژان‌ژاک تیبون، و آقای پروفسور گرهارد بوورینگ که علاوه بر اینکه اجازهٔ تجدیدچاپ رسالهٔ چهاردهم را به ما دادند، فتوکپی نسخهٔ خطی سلمیات را در اختیار ما گذاشتند. و نیز آقای جعفر الجزائری که متن عربی رساله‌ها را خواندند و نکته‌های سودمندی را یادآوری کردند، ابراز می‌کنیم.



تا جایی که اطلاع داریم، محققانی که سالهاست دربارهٔ آثار سلمی تحقیق می‌کنند، به تصحیح آثار دیگری همت گماشته‌اند. از جمله پروفسور بوورینگ متن چهار رساله را تصحیح کرده که در بیروت در حال چاپ است. امیدواریم برای مجلد چهارم بتوانیم نه‌تنها آثاری را که به‌تازگی از سلمی به چاپ می‌رسد گردآوری کنیم، بلکه نسخه‌های خطی دیگری از آثار این نویسندهٔ پرآثر ایرانی پیدا و تصحیح کنیم. و من الله التوفیق و علیه التّکلان.

نصرالله پورجوادی - محمد سوری

تهران، دی ۱۳۸۷

١. كتاب بيان تذلّل الفقراء

تصحيح
كِينث هَنِركامپ

كلمة المحقّق

اعتمدت في تحقيق هذه الرّسالة القيّمة لأبي عبد الرّحمن السّلمي على ثلاث نسخ مخطوطة مصوّرة. النّسخة الأولى من مخطوطات مكتبة آذربيجان الوطنيّة في باكو، عاصمة آذربيجان، في مجموعة مسجّلة تحت رقم ٤٤١٠/٢٧٨٥ بعنوان «كتاب بيان تذلّل الفقراء» تتألّف من ٣١ صفحة (من ١٨ آ إلى ٣٣ ب). والتي قام بتصويرها شعبة التّصوير في مركز جمعة الماجد للثّقافة والتّراث، قسم المخطوطات. كتب هذه النّسخة بخط نسخي جميل واضح قديم أوحد بن محمود بن أبي بكر المدني الدهلواني، في التّاسع من شهر رمضان، سنة أربعين وسبعمئة (٧٤٠). تحتوي الصّفحة الواحدة منها على ٢٣ سطراً تقريباً (في السّطر حوالي ٧/٦ كلمات) على ورق مستطيل بشكل خاص عجيب جدّاً. ونظراً لقدم هذه النّسخة ووضوح خطّها وتناولها الصحيح للعبارات، فقد جعلتها أصلاً في عمل التّحقيق حتّى في العنوان، حيث إنّها تخالف النّسختين الأخريين في العنوان وأشرت إليها في التّحقيق بالحرف «ب».

والنسخة الثانية من مخطوطات خزانة فاتح بمدينة اسطنبول، حاضرة الجمهورية التركية، ضمن مجموعة مخطوطة في التصوّف رقمها ٢٦٥٠. تتألّف من ٢٧ صفحة (من ٧٧ آ إلى ٩٩ ب) تحت عنوان «كتاب بيان زلل الفقراء ومواجب آدابهم». يقع قبله «كتاب

مدار الشريعة»[1] لعلّه للسلمي أيضاً. ويليها «مختارات من شعر الحسين بن منصور الحلاج». وهذه النسخة من «بيان زلل الفقراء» مكتوبة بخط نسخي جميل واضح ملوّن، تحتوي الصفحة الواحدة منها على ۱۳ سطراً (في السطر حوالي ۱۰ كلمات تقريباً). وهي خالية من تاريخ واسم الناسخ ولكن باعتبار مشابهة خطها بخط «كتاب مسألة درجات الصادقين في التصوّف». أيضاً للسلمي، وبخط «سير الأرواح» لأبي محمّد روزبهان البقلي وكلاهما من نفس المجموعة. وحيث يوجد في الصفحة الأولى منهما «من كتب محمّد عبد الرحمن القاري سنة ست وسبعين وثمانمئة (۸۷٦)» نستطيع أن نقدّر بأنّ «زلل الفقراء» نسخت من قبل نفس الناسخ وتعود إلى التاريخ ذاته. وأشرت إليها في التحقيق بالحرف «ف».

وممّا يستحقّ الإشارة بأنّ الدكتور سليمان آتش قد حقّق هذه الرسالة من هذا المخطوط في كتاب تسعة كتب في أصول التصوّف والزهد (ص ٤۲۹ إلى ٤٦۳) ولكنّه اعتمد في تحقيقه على نسخة واحدة وعلى رغم محاولته الوصول إلى الغاية بالاعتناء الشديد بها. إلّا أنّ التحقيق المبني عادةً على نسخة واحدة يكون صعباً للغاية. ولم تخْلُ هذه المحاولة من بعض العراقيل. فنظراً لهذا ولاكتشاف الأصليْن المخطوطيْن الجديدين رأيتُ بأنّ الرّسالة بأهمّيتها في تاريخ التّصوّف كانت في حاجة إلى إعادة نظرٍ وتحقيقٍ جديدٍ.

والنّسخة الثّالثة من مخطوطات خزانة ابن يوسف بمراكش، حاضرة المملكة المغربية، تحت رقم ۱۲۰٥، ضمن مجموعة في التّصوّف رقمها ۹۱، تتألّف من ۲۷ صفحة (من ۸۳ب إلى ۹۷ ب) والمسجّلة تحت عنوان: «بيان زلل الفقراء وآدابهم». في فهرسة مخطوطات ابن يوسف.[2] يقع قبلها «كتاب عيوب النفس ومداواتها» ويليها «أدب مجالسة المشايخ وحفظ حرماتهم» كلاهما للسلمي أيضاً. ونسخت رسالة «بيان زلل الفقراء» بخطّ مغربي أندلسي واضح. تحتوي الصّفحة الواحدة منها على ۱۹ سطراً تقريباً (في السّطر

۱. قد أشار إليه الدكتور آتش في تسعة كتب في أصول التصوّف والزهد ۱۳۸. ولعل هذه الرسالة مبتورة الأوّل.

۲. انظر فهرسة مخطوطات ابن يوسف في مراكش (بيروت: دار الغرب الإسلامي، ۱۹۹٤) ۳۳۱.

حوالي ١٠ كلمات) على ورقة قياسها ٢١ × ١٤ سنتمتر، وهي خالية من تاريخ واسم النّاسخ. ولكن نظراً لحالتها ولنوع ورقتها، وبما أنّه توجد في بداية هذا المجموع بنفس الخطّ رسالة من الرسائل الصغرى لابن عبّاد الرندي (توفي بفاس ٧٧٢) نستطيع أن نقدّر تاريخ هذه النّسخة بالقرن العاشر الهجري. وأشرت إليها في التّحقيق بالحرف «م».

واستأنست في جزء من هذا العمل بنسخة مخطوطة أخرى من مخطوطات دار الكتب العربية المصرية «تصوّف، قسم التيمور» رقم ٧٤. المسجّلة تحت عنوان: «كتاب سلوك العارفين» لأبي عبد الرّحمن السلمي (ص ١٧ آ إلى ٣١ آ). وأشرت إلى هذا الجزء بعد ذكره المرّة الأولى بحرف «س».

ملاحظة: هذه الرّسالة من مؤلّفات السلمي المعروفة. لقد ذكرها صاحب كشف الظّنون باسم «زلل الفقراء»[1] ويشير إليها أيضاً نور الدين شريبه في ما ذكر من مؤلّفات السلمي في تحقيق طبقات الصوفية ص ٣٧. قد ذكرها فؤاد سزكين تحت اسم «بيان زلل الفقراء ومواجب آدابهم» في تاريخ التراث العربي ١/٦٧٣ وأشارته إلى مخطوط مكتبة فاتح رقم 2650/4 بهذا الاسم تناسب إشارات كلاً من بروكلمان (GAL²I, 219) وريتر (Oriens, 7/399) إلى نفس المخطوط. وقد ترجمت هذه الرّسالة إلى اللغة الانكليزية.[2] ونظراً لقدم نسخة باكو وأصالتها اخترت كعنوان لهذه الرسالة «كتاب بيان تذلّل الفقراء» على رغم تسجيلها في المصادر العصرية المعروفة تحت عنوان «بيان زلل الفقراء».

منهج التحقيق

١. قمت بمقابلة النّسخ الثلاث ثمّ بنسخ الرسالة من النسخ المخطوطة وجعلت مخطوطة باكو أصلاً. وذلك لسببين رئيسين. أوّلا: لأنّها أقدم النسخ. وثانيا: لأنّها من النّاحية اللّغوية أقوى بلاغة وأسلوباً وإن كان الفرق غير كبير بين النسخ الثلاث.

١. كشف الظنون ٥٥٩/٢.

2. *Three Early Sufi Texts, The Stumblings of Those Aspiring*, (St. Louis: Fons Vitae, 2003) pp. 129-153.

٢. اعتمد ناسخ «م» بتليين الهمزة دون تحقيقها، وقد اعتمدت هنا بتحقيق الهمزة، وسوف لا أشير إلى ما يرد من ذلك في هذا النّصّ.

٣. قسّمت النصّ إلى فقرات ورقّمتها تسهيلاً للفهم، ثمّ أشرت إلى صفحات مخطوطة باكو بالأرقام بين معقوفتين [...].

٤. خرّجت الآيات القرآنية على المصحف.

٥. وضعت تعليقات موجزة على النصّ قدر الإمكان. تتركّز هذه التعليقات حول تخريج الأحاديث والترجمة لأصحاب الأقوال المأثورة. ولإتمام الفائدة اعتمدت في ذلك على كلام أبي عبد الرحمن السلمي في كتابه طبقات الصوفية، تحقيق الدكتور نور الدين شريبة، القاهرة ١٣٨٩/١٩٦٩.

قائمة الرموز



ب = مخطوطة من ضمن مجموعة تحت رقم ٤٤١٠/٢٧٨٥، مكتبة آذربيجان الوطنية في باكو، آذربيجان.

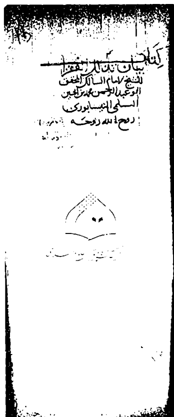
ف = مخطوطة خزانة فاتح بمدينة استانبول حاضرة الجمهورية التركية رقم ٢٦٥٥/٤.

م = مخطوطة من ضمن مجموعة رقم ٩١ من خزانة ابن يوسف بمراكش.

س = مخطوطة «كتاب سلوك العارفين» من مخطوطات دار الكتب العربية المصرية بالقاهرة «تصوف، قسم التيمور» رقم ٧٤.

+ = كلمة زائدة.

ـ = كلمة ناقصة.



«كتاب بيان تذلّل الفقراء»

الصفحة الأولى من مخطوطة مكتبة آذربيجان الوطنيّة في باكو، رقم ٢٧٨٥/٤٤١٠

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله اولا واخرا وصلى الله على محمد
النبي واله وسلم كثيرا اما بعد فانه
لما ظهر في فقراء الوقت من التعزز بالفقر
والتكبر به والصول على الخلق فازادوا على
غلاة الاغنياء وتكبرهم وتجبرهم غار بعض
مشايخنا تولى الله رعايته على [illegible]
من الرسوم الطبيعية التي هي خلاف
اخلاق مشايخهم وسالفي اخوانهم فسألني
ان ابين فيه حكم الفقر وطريقته واخلاقه
وادابه من اين ضلوا عن سواء السبيل
وتوهموا الباطل حقا والخطا صوابا
فاستخرت الله في جمع حروف وفصول
منه على حد الاختصار يستدل به
الناظر على طريقة الحق في الفقر والتزي
به من غير حقيقة واستعنت بالله
فيه وهو خير معين فاعلم اسعدك
الله بنور التوفيق ان الفقر احد
اوصاف العبودية وليس في العبودية
تعزز ولا تكبر انما هو الانقياد والخضوع
قال الله تعالى ضرب الله مثلا عبدا
مملوكا لا يقدر على شيء فمن ظن انه يقدر
على شيء من حال او مقام او درجة فهو خارج

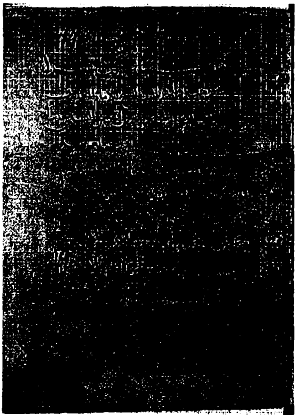
«كتاب بيان تذلل الفقراء»

الصفحة الثانية من مخطوطة مكتبة آذربيجان الوطنية في باكو. رقم ٢٧٨٥/ ٤٤١٠

صحب لاحوال النبي صلى الله عليه وسلم
والصفوة من العترة والسلف الصالحين
رضي الله عنهم فمن سره ان يرد وطالب نفسه
بالصدق فيما ذكرناه اورثه الله بركة التحقيق
فيه فان الله تعالى يقول والذين جاهدوا
فينا الاية وروي عن النبي صلى الله عليه
وسلم انه قال من عمل بما يعلم ورثه الله علم
ما لم يعلم وقد بينت في هذه التي ذكرتها
مختصرا ما يستدل به الموفق على طريقة القوم
وادابهم وشمائلهم واخلاقهم ولنا اسال
الله ان لا يحرمنا بركات ما نوينا فيه و
سعينا له بفضله وسعة رحمته انه قريب
مجيب والحمد لله رب العالمين والصلوه
على محمد خير خلقه واله اجمعين — تم كتاب
بيان تذلل الفقرا على يد العبد الفقير
الراجي الى رحمة ربه الغني [illegible] محمد [illegible]
المدني في التاسع من رمضان [illegible] سنة
[illegible]

«كتاب بيان تذلّل الفقراء»

الصفحة الأخيرة من مخطوطة مكتبة آذربيجان الوطنية في باكو، رقم ٢٧٨٥/٤٤١٠



«كتاب بيان زلل الفقراء ومواجب آدابهم»
الصفحة الأولى من مخطوطة خزانة فاتح باسطنبول، رقم ٢٦٥٠

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله اولا واخرا وصلى الله على سيدنا محمد
النبي واله وسلم كثيرا اما بعد فانه لما ظهر
في فقراء الوقت من التعزز بالفقر و
التكبر به والصول على الخلق ازاد على تيه
الاغنياء وتكبرهم وتجبرهم غار بعض مشايخنا
تولى الله رعايته على ما احدثوه من الرسوم
الطبيعية التي هي خلاف اخلاق مشايخهم فسألني
ان اجمع فصولا ابين فيها سبيل الفقر وطر
يقته واخلاقه وادابه ومن اين ضلوا عن
سواء السبيل وتوهموا الباطل حقا والخطاء
صوابا فاستخرت الله تعالى في جمع حروف و
فصول منه على حد الاختصار تيسيرا به الناظر

«كتاب بيان زلل الفقراء ومواجب آدابهم»

الصفحة الثانية من مخطوطة خزانة فاتح باسطنبول، رقم ٢٦٥٠

التوسم بالفقر والتحقق فيه والوصول الى حقيقة
الفقر صعب لانه حال النبي صلى الله عليه وسلم و
الصفوة من الامة والسلف الصالحين رضي الله عنهم
فمن توسم به وطالب نفسه بالصدق فيما ذكرناه
اورثه بركات التحقق فيه فان الله تعالى يقول
والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا وروي
عن النبي صلى الله عليه وسلم من عمل بما علم ورثه
الله علم ما لم يعلم وقد بينت في هذه الفصول التي
ذكرتها مختصرة ما يستدل به الموفق على طريقة
القوم وآدابهم وشمائلهم واخلاقهم وانا اسال
الله تعالى ان لا يحرمنا بركات ما نوينا فيه وسعينا
له بفضله ورحمته انه قريب مجيب. آخر بيان
زلل الفقراء والحمد لله وصلى الله على محمد وآله وسلم

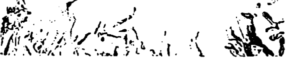
«كتاب بيان زلل الفقراء ومواجب آدابهم»

الصفحة الأخيرة من مخطوطة خزانة فاتح باسطنبول. رقم ٢٦٥٠

بسم الله الرحمن الرحيم صلى الله على سيدنا محمد وسلم

بيان زلل الفقراء وآدابهم

الحمد لله أولا وآخرا وصلى الله على سيدنا محمد
أما بعد فإنه لما ظهر في فقراء الوقت من التعزز بالفقر
والتكبر به والصول على الخلق ما زاد على تيه الأغنياء وتكبرهم
وتجبرهم غار بعض مشايخنا نور الله ضريحه على ما أحدثوه
من الرسوم الطبيعية التي تخالف الحق ومشايخهم وسألني
أن أجمع فصولا أبين فيها سبيل الفقر وطريقته والخلاف
وآدابه ومن أين ضلوا هم عن سواء السبيل وتوهموا الباطل
حقا والمحال صوابا فاستخرت الله تعالى في جمع جزء موصول
منه على حد الاختصار يستدل به الناظر على طريقة القوم في
الفقر والتي تسمى به من غير حقيقة واستعنت بالله فيه وهو
حسبي ونعم المعين فاعلم أسعدك الله بنور التوفيق أن الفقر
أحد أوصاف العبودية وليس في العبودية تعزز ولا تكبر
إنما هو افتقار والخضوع قال الله تعالى ضرب الله مثلا عبدا
مملوكا لا يقدر على شيء، فمن كون أنه يقدر على شيء، وله
حال ومقام أو درجة فهو خال من أوصاف العبودية التي هي



«بيان زلل الفقراء وآدابهم»

الصفحة الأولى من مخطوطة خزانة ابن يوسف بمراكش، رقم ٩٢

الفقر صعب لأنه حال النبي صلى الله عليه وسلم والصفوة من
الأئمة والسلف الطاهرين رضي الله عنهم فمن نوى تشبه وكلف 147 ب
نفسه بالصدق وجاهد كذلك أورثه بركات الحقيقة فيه قال
الله تعالى يقول والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا وروي
عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال من عمل بما يعلم أورثه
الله علم ما لم يكن يعلم وقد ثبتنا في هذه الفصول التي ذكرناها
مختصرا ما يستدل به الموفق على طريقة القوم وآدابهم
وشمائلهم وأخلاقهم والله أسأل الله أن يجعلنا من بركات ما
نوينا فيه ونسأله بفضله وسعة رحمته إنه قريب مجيب

انتهى بحمد الله وحسن عونه
وصلى الله على سيدنا محمد نبيه وعبده
وعلى آله وصحبه وسلم تسليما

أدب في آلسنة المشايخ
وحفظ حرماتهم

بسم الله الرحمن الرحيم صلى الله على سيدنا محمد

اعلم وفقك الله لمتابعة الحق أن الله تعالى ذكره
أمر طاعته باتباع الأكابر والتأدب بآدابهم بقوله تعالى
واتبع سبيل من أناب إلي [illegible] أمره بجميع مراداته

«بيان زلل الفقراء وآدابهم»

الصفحة الأخيرة من مخطوطة خزانة ابن يوسف بمراكش، رقم ٩٢

كتاب بيان تذلّل الفقراء

[١٨ آ] كتاب بيان تذلّل الفقراء

للشّيخ الإمام السّالك المحقّق

أبو عبد الرّحمن محمّد بن الحسين السّلمي النّيسابوري روّح الله روحه

[١٨ ب] بسم الله الرّحمن الرّحيم [١]

(١) الحمد لله أوّلاً وآخراً وصلّى الله على سيّدنا [٢] محمّد النّبي وآله وسلّم كثيراً. [٣] أمّا بعد: فإنّه لمّا ظهر في فقراء الوقت من التّعزّز بالفقر والتّكبّر به والصّول على الخلق ما زاد على تيه الأغنياء وتكبّرهم وتجبّرهم، غار بعض مشايخنا ـ تولّى الله رعايته ـ على ما أحدثوه من الرّسوم الطّبيعية الّتي هي [٤] خلاف [٥] أخلاق مشايخهم وسألني أن أجمع فصولاً أبيّن فيها [٦] سبيل [٧] الفقر وطريقته وأخلاقه وآدابه، ومن أين ضلّوا هم [٨] عن [٩] سواء السّبيل وتوهّموا الباطل حقّاً والخطأ صواباً. فاستخرت الله تعالى في جمع حروفٍ وفصولٍ منه على حدّ الاختصار يستدلّ به النّاظر على طريقة الحقّ في الفقر والتّرسّم [١٠] به من غير حقيقة.

١. م: بسم الله الرّحمن الرّحيم صلّى الله على سيّدنا محمّد وعلى آله وسلّم «بيان زلل الفقراء وآدابهم»؛ ف: «كتاب بيان زلل الفقراء وواجب آدابهم» تأليف الشّيخ الإمام العارف المحقّق أبو عبد الرّحمن محمّد بن الحسين السّلمي قدّس الله روحه العزيز بسم الله الرّحمن الرّحيم.

٢. ب: ـ سيّدنا.   ٣. م: ـ النّبي وآله وسلّم كثيراً.   ٤. م: ـ هي.

٥. م: خالف.   ٦. ب: فيه.   ٧. ب: سبل.

٨. ف: ـ هم.   ٩. ب: ـ عن.   ١٠. ف: التّرسيم.

واستعنت بالله فيه. وهو جلّ وعزّ[١] خير معين.

(٢) فاعلم ـ أسعدك الله بنور التّوفيق ـ أنّ الفقر أحد أوصاف العبوديّة. وليس في العبوديّة تعزّز ولا تكبّر. إنّما هو الانقياد والخضوع. قال الله تعالى: ﴿ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً عَبْداً مَمْلُوكاً لا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ﴾ (١٦: ٧٥) فمن ظنّ أنّه يقدر على شيء أو له[٢] حال أو مقام أو درجة فهو خال [١٩ آ] من أوصاف العبوديّة الّتي أحد أوصافها الفقر. والفقر لباس يورث الرّضا إذا تحقّق العبد فيه. والفقر ثوب، سداه القناعة ولُحْمَتُه التّواضع. والفقير إذا ترك ظاهر الكسب فقد ألحف في السّؤال. وإذا لبس المرقّعة فقد ألحف. وإذا أظهر الفقر فقد ألحف.[٣] وإذا تكبّر بفقره على الأغنياء فقد أظهر محلّ الدّنيا وأبنائها[٤] في قلبه لأنّه لو لم يكن للدّنيا في قلبه قدر لما كان يتكبّر على الخلق بتركها. وقد قيل: «إنّ مَن يكن للدّنيا عنده قدر لا يكون له عند الله قدر».

(٣) والفقير مَن يجهله مَن ليس[٥] في درجته ومقامه. قال الله تعالى في صفة الفقراء: ﴿يَحْسَبُهُمُ الجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ﴾ (٢: ٢٧٣) وذلك لصيانتهم فقرهم[٦] ولسكونهم[٧] إلى عدم المألوفات وتركهم إظهارَ فقرهم واستكانتهم[٨] بحال. ثمّ قال تعالى: ﴿تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ﴾ (٢: ٢٧٣) وإنّما يعرفهم[٩] مَن[١٠] في درجتهم من الفقراء دون غيرهم: وذلك لسيماء[١١] خشوع بواطنهم وخضوع ظواهرهم واستكانتهم في أحوالهم، وتذلّلهم في أنفسهم، ونصيحتهم للإخوان، واحترامهم للمشايخ، ورحمتهم على مَن أبلاه[١٢] الله بما نزّههم عنه. ثمّ قال تعالى: ﴿لا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافاً﴾ (٢: ٢٧٣). كلّت ألسنتهم عن سؤال مَن يملك الكلّ لرضاهم [١٩ ب] بما هم فيه وسكونهم إليه. فكيف يسألون مَن لا يملك؟ وذلك لعلمهم بأنّ الفقر سرّ من أسرار الله. لا يودعه[١٣] إلّا الأمناء من العباد. وهو مَن يخفيه ويأنس به ولا يتعزّز[١٤] بإظهاره على الخلق. فإنّ الفقير مَن لا يعرفه بفقره إلّا الّذي يقدر على أن يغنيه

١. م/ب: ـ جلّ وعزّ.
٢. ب: ـ له؛ م: وله.
٣. ف: ـ وإذا أظهر الفقر فقد ألحف.
٤. م: ومكانها.
٥. ف: + هو
٦. ف: لفقرهم؛ م: بفقرهم.
٧. ف/م: وسكونهم.
٨. ف: وتمكانتهم؛ م: أو ـ كانتهم.
٩. م: + بسيماهم.
١٠. ف: + هو.
١١. ف/ب: السيماء.
١٢. ف: ابتلاه.
١٣. ف: يودع.
١٤. ف: يتكبّر.

ويوصله مِن فقره إلى مراده. فمَن أظهر فقره للخلق[١] وصال به عليهم فقد خرج مِن حدود الفقراء، ودخل في حدّ المحتاجين.

(٤) والتّواضع في الفقر[٢] ألّا يقع بصره على الخلق[٣] إلّا رأى فضله بمشاهدة نقصانه. فإنّه مِن نقصانه على يقين، ومِن عيوبهم على توهّم. فمَن رضي مِن نفسه حالاً[٤] بعد علمه بها فقد أظهر جهله. ولا يتكبّر أحد إلّا بعد[٥] رضاه عن نفسه. فإذا رضي حاله استعظمه. ومَن استعظم شيئاً مِن أحواله صغّره الله به وذلّله فيه. وعلامة المتسوّق بفقره طلبُ الشّهرة فيه[٦] والذّكر به. وعلامة المتحقّق فيه طلبُ الخمول والكون مع النّاس ظاهراً[٧] كواحد منهم، وطلب الزّيادة فيما بينه وبين ربّه بآداب فقره. فهو[٨] في الظّاهر كعوامّ الخلق وفي الباطن كخواصّ الأولياء.

(٥) والفقر المحمود هو خلوّ السّرّ عن الكون بما فيه والافتقار إلى الله ظاهراً وباطناً. والفقر المذموم هو ترك الدّنيا والإعراض [٢٠/أ] عنها والصّول[٩] بها على النّاس وتحقير أبناء الدّنيا في عينه.[١٠] وذلك لاستحسان حاله عنده. ومَن استحسن شيئاً مِن أحواله حُرِمَ تركها[١١] وحمله ذلك على ركوب الدّعاوي المهلكة. والفقير مَن يزيّن فقرَه بنفسه لا مَن يزيّن نفسه بفقره. والدّنيا كلّها شيئان: طلب القبول وحبّ الرّياسة. فمَن أحبّهما فقد استولى[١٢] على الدّنيا بحيث يظنّ تركها. فإنّ أبناء الدّنيا وطالبيها يبذلون ما يملكون في طلب هاتين المنزلتين. فمَن طلبهما من الفقراء[١٣] فقد أربى على أبناء الدّنيا وهم أحسن منه حالاً[١٤] لأنّهم طلبوها بالأسباب، وطلبه بالدّين.

(٦) ولا يصل أحد إلى حقيقة الفقر إلّا بعد أن يكون دخوله فيه من وجهه. ومقامه فيه على آدابه. ووجه دخوله فيه إسقاط كلّ العلائق من سرّه واستعمال العلم في ظاهره. وأدب مقامه فيه السّكينة والوقار والتّواضع والإيثار وإسقاط حظوظ النّفس. وهجران مألوفات

١. ف: إلى الخلق.
٢. م: مِن الفقير.
٣. م: على شيء؛ ف: على أحد.
٤. ب/ف: ـ حالاً.
٥. م: بقدر.
٦. ف: ـ فيه.
٧. ف: ـ ظاهراً.
٨. م: وهو.
٩. ف: والقبول.
١٠. م: أبناء جنسه على عينه.
١١. م/ف: بركتها.
١٢. ف: + به.
١٣. ب/م: ـ من الفقراء.
١٤. م/ف: حالاً منه.

الطّبائع،[1] وتصغير النّفس، وتعظيم الخلق، واستعمال الأخـلاق، والتّـنزّه عـن الأرفـاق، والاعتماد على الكافي، وهو صدق الاستناد إلى ضمان الكافي.[2]

(٧) والفقر هو الخلوّ عن جميع الأخلاق [٢٠ب] الطّبيعيّة[3] والتّخلّي به عن كلّ مذموم مِن الأفعال والأحوال والأقوال وأُبّهـة الكبر؛[4] فإنّ النّبي صلّى الله عليه وسلّم لَعَنَ العائل المَزْهُو.[5] ولا يفتخر العبد بشيء من حالاته إلّا إذا استلذّ، واستحلاه. وذلك مِن الأحوال المُردية.[6] كذلك سمعت أبا عمرو بن مطر،[7] يقول: سمعت أبا عثمان الحيري،[8] يقول: «كلّ ما تـستلذّ النّفس به من طاعة أو معصيـة[9] فهو شـهْوة».

(٨) وعزّ الفقراء في التّواضع والتّذلّل، كما أن تعزّز الأغنياء بالتّصلّف والتّكبّر، فإذا تكبّر

١. م/ف: الطّبع. ٢. ف: إلى ضمانه. ٣. م: أخلاق الطّبيعة.
٤. م: وأُبّهة الكبر: ف: خصوصاً الأشره والكبر.
٥. انظر كتاب النّهاية في غريب الحديث والأثر لابن الأثير ٢/٣٢٢. ٦. ف: المذمومة.
٧. هو أبو عمرو محمّد بن جعفر بن محمّد بن مطر النّيسابوري، الحافظ المعدّل الزّاهد المَطَري (٢٦٥-٣٦٠) من مشايخ أبي عبد الرّحمن السّلمي. جاء في الأنساب ٥/٣٢٥-٣٢٦ ذيل «المطري»: كان شيخاً عالماً فاضلاً زاهداً ورعاً. سمع الحديث الكثير وأفاد النّاس وانتقى أجزاءً على أبي العبّاس الأصم. له رحلة إلى العراقين والحجاز وكور الأهواز. سمع بنيسابور إبراهيم بن أبي طالب وإبراهيم بن علي الذّهلي، وبالرّي محمّد بن أيّوب الرّازي، وببغداد جعفر بن محمّد بن الحسن الفرياني ومحمّد بن يحيى بن سليمان المروزي، وبالكوفة عبد الله بن محمّد بن سوار، وبالبصرة أبا خليفة الفضل بن الحباب الجمحي، وبمكّة أحمد بن هارون بن المنذر القزاز، وبالأهواز عبدان بن أحمد العسكري وأقرانهم. سمع منه الحافظ أبو علي الحسين بن علي وأبو محمّد عبد الله بن أحمد بن سعد وأبو الحسن محمّد بن يعقوب والحاكم أبو عبد الله الحافظ، وهؤلاء حفظة نيسابور وأئمّتها. وقد حدّث عنه أبو العبّاس بن عقدة الكوفي بأحاديث لأبي حنيفة وغيره. ذكره الحاكم في التاريخ فقال: أبو عمرو بن مطر الزّاهد، شيخ العدالة ومعدن الورع والمعروف بالسّماع والرّحلة والطّلب على الصّدق والضّبط والإتقان. رأى أبا عبد الله البوشنجي وحضر مجلسه ولم يصحّ عنه شيء فتركه ولم يحدّث عنه. راجع أيضاً تاريخ الإسلام ٢٧/٢١٣-٢١٤ وفيات سنة ستّين وثلاثمئة
٨. هو أبو عثمان سعيد بن إسماعيل بن سعيد بن منصور الحيري النّيسابوري (ت ٢٩٨) وأصله من الرّي. صحب قديماً يحيى بن معاذ الرّازي وشاه بن شجاع الكرماني. ثمّ رحل إلى نيسابور إلى أبي حفص وصحبه وأخذ عنه طريقته. وهو ـ في وقته ـ من أوحد المشايخ في سيرته. ومنه انتشر طريقة التّصوّف في نيسابور. سمعت عبد الله بن محمّد بن عبد الرّحمن الرّازي، يقول: لقيت الجنيد ورويماً ويوسف بن الحسين ومحمّد بن الفضل وأبا علي الجوزجاني وغيرهم من المشايخ، فلم أر أحداً أعرف بالطّريق إلى الله عزّ وجلّ من أبي عثمان. طبقات الصوفية ١٧٠-١٧٥.
٩. ف: ـ أو معصية.

الفقير بفقره صار أذلّ[1] من تعزّز الأغنياء بغناهم. سمعت أبا زيد محمّد بن أحمد الفقيه[2] <المروزي>.[3] يقول: سمعت إبراهيم بن شيبان[4] <القرميسيني>.[5] يقول: «ما أعزّ الله عبداً بعزٍّ أعزَّ له من أن يدلّه[6] على ذلّ نفسه. وما أذلّ الله عبداً بذُلّ أذلّ له من أن يحجبه عن ذلّ نفسه» وإنّما يتولّد تكبّر الفقير بفقره من ترك رياضة النّفس في حال[7] الإرادة، وترك أخذ الطّريق من المشايخ والأئمّة فيه. فتغلبه[8] النّفس[9] ولا تنقاد له. ولو حمّلها على الرّياضة والتّهاون بها لما ترغّبت بإظهار الكبر. سمعت عبد الله بن محمّد الرّازي،[10] يقول: سمعت محمّد بن الفضل،[11] يقول: «الأصل الّذي يتولّد منه صحّة الفقر هو الزّهد في الدّنيا والنّفس والتّهاون بهما».

(٩) وإنّما يصحّ للفقير مقام الفقر إذا عرف عيوب قصوره عن مواجب[12] الفقر وعجزه عن القيام بآدابه، ويرى فضل الأغنياء عليه، فإنّ خير النّاس مَن يرى الخير في غيره. كذلك سمعت جدّي[13] رحمه الله، يقول: سمعت أبا عبد الله السجزي، يقول: «لك فضل ما لم



١. م: أقلّ.

٢. م: ـ الفقيه، وفي نسخة الأصل من هنا وقع خطأ من الناسخ فأسقط جزءاً من النّص ولكن هذا الجزء قد يوجد من الصفحة ٢٢آ، السطر ٥ إلى الصفحة ٣٢آ في نهاية الصفحة تقريباً. فوضعت هذا الجزء في محلّه موافقة على سياق نسخة فاتح ونسخة ابن يوسف.

٣. كان أحد أئمّة المسلمين حافظاً لمذهب الشّافعي. يروي عنه السّلمي فيما يروي عن إبراهيم بن شيبان في طبقات الصوفية. توفّي بمرو سنة إحدى وسبعين وثلاثمئة. تاريخ بغداد ٣١٤/١.

٤. ب: سنان.

٥. هو أبو إسحاق القرميسيني شيخ الجبل في وقته. له مقامات في الورع والتّقوى يعجز عنه الخلق إلّا مثله. صحب أبا عبد الله المغربي وإبراهيم الخوّاص، وكان شديداً على المدّعين متمسّكاً بالكتاب والسّنّة، لازماً لطريقة المشايخ والأئمّة. طبقات الصوفية ٤٠٢-٤٠٥.

٦. م: يذلّه.

٧. ف: حالة.

٨. ف: فتقتله.

٩. ب: ـ النّفس.

١٠. الظاهر أنّه عبد الله بن محمّد بن عبد الرّحمن الرّازي الّذي روى عنه السّلمي في طبقات الصوفية ١٧٠.

١١. هو أبو عبد الله محمّد بن الفضل بن العبّاس بن حفص البلخي (ت ٣١٩). أصله من بلخ ولكنّه أخرج منها بسبب المذهب فدخل سمرقند ونزلها ومات بها. صحب أحمد بن خضرويه وغيره من المشايخ. وهو من أجلّة مشايخ خراسان، ولم يكن أبو عثمان يميل إلى أحد من المشايخ ميله إليه. طبقات الصوفية ٢١٢-٢١٦.

١٢. م: واجب.

١٣. هو أبو عمرو إسماعيل بن نُجيد (ت ٣٦٦) صحب أبا عثمان الحيري. طبقات الصوفية ٤٥٤-٤٥٧.

تر فضلك. وإذا[١] رأيت فضلك فلا فضل لك». ولا يعرف الفقير قصوره عن حقّ[٢] مواجب[٣] الفقراء[٤] إلّا بنظره إلى السّلف الأوّل [٢٢ب] من الصّحابة، فإنّ الله تعالى وصفهم في فقرهم بقوله: ﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ﴾ الآية (٥٩: ٨). وقال تعالى: ﴿لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللهِ﴾ (٢: ٢٧٣). فينظر هل تكبّر أحد بذلك الحال؟ أو هل رفع به[٥] رأسه أو زادهم ما وصفهم الله به من هذه الأوصاف إلّا خضوعاً واستكانة؟ فهم الأصل في الفقر والمتحقّقون فيه والقدوة. وما تكبّر أحد منهم بفقره ولا تعزّز به. فمن قصرت حالته[٦] عن أحوالهم ـ وما يصحّ له ما[٧] صحّ لهم بخبر الصّدق من الله[٨] ـ فتكبّر به أو تعاظم، هل هو إلّا لعب الشّيطان به ومتابعة الطّبع ورعونات النّفس.

(١٠) ويصحّ للفقير فقره إذا بريء من التّكلّف ولزم ما يوجبه عليه العلم في الوقت.[٩] سمعتُ عبد الله بن علي، يقول: سمعتُ محمّد بن قاسون.[١٠] يقول: سمعتُ ابراهيم القصّار،[١١] يقول: «منذ ثلاثين سنة ما رقّعت[١٢] خرقة على خرقة، ولا سألتُ أحداً ولا عارضتُ» ومن آداب الفقر ما سمعتُ عبد الله بن محمّد الرازي، يقول: سمعتُ أبا علي الجوزجاني،[١٣] يقول: «نتائج الأحوال السّنيّة من معانقة الفقر وهو طلب معايب النّفس ومداواتها بدوانها، وكثرة مراقبة القلب وما يطرؤ عليه من الموارد. والسّعيد من وفّق لقبول موارد الصّدق، والشّقي

١. م/ف: فإذا. ٢. ف: ـ حقّ. ٣. م: واجب.
٤. م/ف: الفقر. ٥. م: ـ به. ٦. م/ف: حاله.
٧. م: بما.
٨. لعله يشير السلمي هنا إلى سورة التوبة ١٠٠: ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ...﴾. ٩. ف: وقته.
١٠. م: قاشون. لم أعثر على ترجمة له.
١١. وهو إبراهيم القصار بن داود الرّقّي (ت ٣٢٦). من جلّة مشايخ الشام، من أقران الجنيد وابن الجلاء، إلّا أنّه عمّر. صحبه أكثر مشايخ الشام وكان لازماً للفقر مجرّداً فيه محبّاً لأهله. طبقات الصوفية ٣١٩-٣٢١.
١٢. م: ما وصمت.
١٣. هو أبو علي الحسن بن علي الجوزجاني. من كبار مشايخ خراسان. له التصانيف المشهورة. تكلّم في علوم الآفات والرياضات والمجاهدات وربما تكلّم أيضاً في شيء من علوم المعارف والحكم. صحب محمّد بن علي الترمذي ومحمّد بن الفضل وهو قريب السنّ منهم. طبقات الصوفية ٢٤٦-٢٤٨.

|٢٣آ| من لا يميّز[1] بينهما فيأنس مع كلّ خاطر ويغترّ بكلّ كرامة، فينبه ذلك رُؤية المنّة فيتكبّر ويتجبّر ويصول على الأشكال. قال الله تعالى: ﴿اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنْسَاهُمْ ذِكْرَ اللهِ﴾ (٥٨: ١٩)».

(١١) ومتى ما بقي للفقير في نَفْسه نَفَسٌ أو رجوعٌ إلى سبب أو مطالبة أحد بصدق حال فهو خال عن آداب الفقر. كذلك سمعتُ عبد الله بن محمّد الدّمشقي، يقول: سمعتُ إبراهيم بن مُوَلَّد،[2] يقول: سألتُ[3] أبا عبد الله بن الجلاّء،[4] [5] «متى يستحقّ الفقير[6] اسم الفقر؟» فقال: «إذا لم يبق عليه بقيّة منه». فقلت: «يا سيّدي، وكيف ذلك؟» فقال: «إذا كان له فليس له، وإذا لم يكن له فهو له».[7]

(١٢) والفقير هو الّذي[8] لزم[9] أدب الفقر ولا يتطرّق إلى الرّخص فيه بأسام أحدثها مَن لم يعرف آداب الفقر وحقائقه. فإنّ ذلك ممّا يسقط الفقير عن درجات الفقر[10] ويردّه إلى ملازمة العادة والطّبع. سمعتُ محمّد بن عبد العزيز المَرْوالرّوذي[11] بمَرْو، يقول: سمعتُ أبا بكر الواسطي،[12] يقول: «جعلوا سوء آدابهم إخلاصاً، وشَرَه[13] نفوسهم انبساطاً، ودناءة افهم



١. ب: لعله: مَن لا يميّز. أشكّ في قراءتي لهذه الكلمة ... والله أعلم.
٢. م: المولّد؛ ف: الوليد. ٣. ب /ف: سمعت.
٤. هو أبو عبد الله بن الجلاّء، كان أصله من بغداد، أقام بالرّملة ودمشق وكان من جلّة مشايخ الشّام. صحب أباه يحيى الجلاّء، وأبا تراب النخشبي وذا النون المصري وأبا عبيد البسري وكان أستاذ محمّد بن داوود الدقي وكان عالماً ورعاً. سمعت جدّي إسماعيل بن نجيد، يقول: «كان يقال: إنّ في الدنيا ثلاثة من أئمّة الصوفية لا رابع لهم: الجنيد ببغداد، وأبو عثمان بنيسابور، وأبو عبد الله بن الجلاّء بالشام». طبقات الصوفية ١٧٦-١٧٩.
٥. ف: + وقد سئل. ٦. م: للفقير.
٧. ب /ف: فقال: إذا كان له فليس له وإذا لم يكن له فليس له. وما أثبته من «م». انظر مدارج السالكين ٢/ ٥٠ ((الطبعة الأولى) لابن قيم الجوزية في رواية رواها بجهولة. ٨. ف: ـ الذي.
٩. ف /م: يلزم. ١٠. ف: ـ الفقر.
١١. م: المَرْوَزي؛ ف: المروروذي. ومرو الروذ مدينة مشهورة بفارس قريبة من مرو الشاهجهان، بينهما خمسة أيام، ومرو الشاهجهان أشهر مدن خراسان.
١٢. هو أبو بكر الواسطي واسمه محمّد بن موسى (ت ٣٢٠)، وأصله من فرغانة وكان يعرف بابن الفرغاني. من قدماء أصحاب الجنيد وأبي الحسين النوري، وهو من علماء مشايخ القوم. لم يتكلّم أحد في أصول التصوّف مثل ما تكلّم هو. وكان عالماً بالأصول وعلوم الظاهر. دخل خراسان واستوطن كورة مرو ومات بها. طبقات الصوفية ٣٠٢-٣٠٦. ١٣. م: شره.

حلاوة[1] فعموا عن الطّريق، وسلكوا منها المضيق، فلا حياة[2] تنمو في شواهدهم[3] ولا عبارة.[4] إن نطقوا فبالغضب، وإن خوطبوا فبالكبر».[5] ووجدتُ بخطّ أبي رحمه الله: سمعتُ أبا العبّاس الدّينوري،[6] يقول: «قد نقضوا أركان[7] التّصوّف والفقر وهدموا سبيلها بأسامٍ أحدثوها فترخّصوا بها.[8] سمّوا الطّمع زيادة، وسُوء الأدب إخلاصاً، والخروج عن الحقّ شطحاً، والتلذّذ بالمذموم طيبة،[9] واتّباع الهوى ابتلاء، والرّجوع إلى الدّنيا وصولاً، وسوء الخلق صولةً، والبخل جلادةً،[10] والسّؤال عملاً، وبذاءة اللّسان ملامةً، وما كان هذا طريق القوم».

(١٣) والعُجب والكِبر من قلّة المعرفة بالنّفس، فمَن عرف ما هو، ومَن هو، ومن أيّ شيء هو،[11] وما هو مطالب به في[12] كلّ [٢١ أ] نَفَس وحال، وتقصيره فيما هو مطالب به أسقط عنه التّكبّر. سمعت أبا بكر الرّازي،[13] يقول: «العجب يمنع من معرفة قدر النّفس». وقال أبو عثمان الحيري: «الفقير إذا تكبّر فقد أظهر نهايته، لأنّه لبس لباس[14] التّواضع والذّلّة، فإذا تكبّر في لباس التّواضع والذّلّ[15] صار شيطاناً».

١. ف: ودناءة الهمّة جلادة. ٢. ف: بخطّه: ...

٣. هنا ينتهي الجزء فيه التقديم والتأخير من النص.

٤. ف: عبادة. هذه الرواية توجد في الرسالة القشيرية ٤٣٩-٤٤٠ مع بعض الزيادة، فأتيتُ بها لإتمام الفائدة. «فلا حياة تنمو في شواهدهم، ولا عبادة تزكو في محاضرتهم، إنْ نطقوا فبالغضب، وإنْ خاطبوا فبالكبر، تنبّئ أنفسهم ينبئ عن ضمائرهم، وشرههم في المأكول يُظهر ما في سويد أسرارهم ﴿قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّىٰ يُؤْفَكُونَ﴾ (٩: ٣٠)». ٥. ف: فبالتكبّر.

٦. هو أبو العبّاس أحمد بن محمّد الدينوري (ت بعد ٣٤٠). صحب يوسف بن الحسين وعبد الله الخرّاز وأبا محمّد الجريري وأبا العبّاس بن عطاء ولقي رويماً وهو من أفتى المشايخ وأحسنهم طريقة واستقامة. ورد نيسابور وأقام بها مدّة وكان يعظ الناس ويتكلّم على لسان المعرفة بأحسن كلام، ثمّ رحل إلى سمرقند ومات بها. طبقات الصوفية ٤٧٥-٤٧٨.

٧. ف: آداب؛ ب/م: أركان. وأركان موافق لما أورده القشيري في رسالته عن أحمد الدينوري، انظر ص ٤١٣.

٨. م/ف: - فترخّصوا بها. ٩. ف: طيبة.

١٠. م: - والرّجوع إلى الدّنيا وصولاً وسوء الخلق صولةً والبخل جلادةً. وردت هذه الرواية في الرسالة القشيرية ٤١٣. ١١. ب: - هو. ١٢. م: - في.

١٣. هو محمّد بن عبد الله بن عبد العزيز، أبو بكر الرازي المذكر، من مشايخ السلمي الذين يروي عنهم حكايات الصوفية بكثرة. ١٤. ب: - لباس. ١٥. ف: + فقد.

(١٤) والفقير إذا أصبح فإنّ الواجب عليه أن يرى حاجته إلى الله، لا إلى الخلق.[١] ولا يجد[٢] نفسه بمحلّ[٣] يكون لأحدٍ إليه حاجة. فإنّه[٤] إذا لم ينتقر بكلّيته ظاهراً وباطناً لا يصحّ له مقام الفقر. ثمّ ربّما يَردُ عليه ما يقطعه عن أسباب الحاجات. وذلك إذا استغنى بربّه عن الأكوان وما فيها ومَن فيها ودخل في جملة الرّاضين. حينئذٍ يسقط عنه رؤية الخلق والاشتغال بهم. كذلك قال أبو عبد الله بن الجلاء رحمه الله: «إذا تحقّق العبد في الفقر أُلبس لباس الرّضا. فإذا أُلبس لباس الرّضا[٥] زاده شفقة على الخلق وستر عليهم عيوبهم وقام بالدّعاء لهم والتّحنّن عليهم». وهذا مِن مقامات الفقراء الصّادقين. فإذا رأيت الفقير يرفع رأسه بفقره[٦] على غنيٍّ أو صاحب دنيا،[٧] فقد أخبر عن قدر الدّنيا وما فيها مِن قلبه لأنّه يرى أنّ له بتركها منزلةً أو مقاماً أو رفعةً

(١٥) والفقير الصّادق في فقره يختار عزّ غيره على عزّه [٢١ب] وذلّ نفسه على ذلّ غيره. سمعت محمّد بن عبد الله الرّازي. يقول: سمعت محمّد <بن الحسين> بن علي القومسي.[٨] يقول: وجّه عاصم البلخي[٩] إلى حاتم الأصمّ شيئاً فقبله. فقيل له: «لم قبلته؟» فقال: «وجدتُ في أخذه ذلّي وعزّه، وفي ردّه عزّي وذلّه. فاخترتُ عزّه على عزّي وذلّي على ذلّه». والفقير إذا تعزّز بفقره وتكبّر به فقد سقط عن درجة الفقر لأنّه أحبّ أن يُعظّم به ويُحمد عليه ويتكبّر على أبناء الدّنيا بفقره وذلك[١٠] ثمن فقره. ولو كان صادقاً فيه لستر فقره على[١١] أن يطّلع عليه أحدٌ. فإنّ بعض الفقراء دخل على بعض المشايخ فقال له: «أيش أنت؟» فقال: «أنا فقير». فقال: «كذبتَ. الفقر سرّ الله. لا يودعه مَن يظهره»

(١٦) وإذا صدق العبد في حال مِن أحواله رُفِعَ ذلك ولم يقع له إليها إلتفات ولا بها اعتداد لأنّ المقبول مرفوع. كذلك سمعت جدّي إسماعيل بن نُجَيْد رحمه الله. يقول: سمعتُ عبد الله بن محمّد بن مسلم الإسْفَرايِني.[١٢] يقول: سمعتُ أبا سعيد المصري.[١٣] يقول: قال

١. م: وإلى الخلق.　٢. م/ف: يجعل.　٣. ب: محلاً.
٤. ف: ـ فإنّه.　٥. ف: ـ فإذا أُلبس لباس الرّضا　٦. ف: بفقر.
٧. م: الدّنيا.　٨. م: سمعت الحسين بن علي القرميسيني.
٩. ف: ـ البلخي.　١٠. م: و. وذاك.　١١. م/ف: عن.
١٢. هو أبو بكر عبد الله بن محمّد بن مسلم الإسفرايني (٢٣٩-٣١٨)، الإمام الحافظ الناقد المتقن الأوحد. أحد

علي بن الحسين رضي الله عنه: «كلّ شيء من أفعالك اتّصلت به رؤيتك فذلك دليل أنّه لم يقبل منك. لأنّ المقبول مرفوع مغيّب عنك. وما انقطعتْ عنه رؤيتك [۲۲ آ] فذلك دليل القبول».[1]

(۱۷) وأدون الفقراء من لم يصحّح مقام الفقر ولم يتأدّب بآدابه ثمّ[2] يفتخر به ويدّعي فيه الدّعاوي العظيمة. سمعتُ محمّد بن أحمد الفرّاء،[3] يقول: سمعتُ أبا بكر الشّاشي الحكيم،[4] يقول:[5] «علامة النّفاق أن تكون نفس عاصية وقلب معرض ودعوى ربّاني». وليس [۲۳ ب] بفقير مَن لم يرض نفسه[6] في ابتدائه بالتعفّف بالكسب ثمّ بعده على ذلّ السّؤال والوقوف عند الرّدّ من غير كراهية. سمعتُ عبد الله بن محمّد المعلّم،[7] يقول:[8] سمعت عبد الله بن منازل،[9] يقول: «لا خير فيمَن لم يذق طعم[10] ذلّ المكاسب والسّؤال وإهانة الرّدّ».

←

الرحّالين. ويقال له الجوربذي من قرية جوربذ. حدّث عنه أبو عبد الله بن الأخرم وأبو علي النيسابوري وأبو أحمد الحاكم، وجمع وصنّف. سير أعلام النبلاء ۱۱/... -۵۰۸. السّلمي لا يذكره ولا يروي عنه في طبقات الصوفية.   ۱۳. ف: المصري. وأما أبو ... المصري فلا أجده فيما لديّ من المراجع.

۱. روى السّلمي هذا الخبر في رسالة الملامتية، تحقيق أبي العلاء عفيفي، عن أبي محمّد عبد الله بن علي بن زياد، عن محمّد بن المسيب الأرغياني، عن عبد الله بن حسن، عن علي بن الحسين، بنفس المتن، ص ۱۱۰.

۲. ف: ـ ثمّ.

۳. ف: ـ الفراء. وهو أبو بكر محمّد بن أحمد بن حمدون الفرّاء، من كبار مشايخ نيسابور. صحب أبا علي الثقفي وعبد الله بن منازل وصحب أيضاً أبا بكر الشبلي وأبا بكر بن طاهر وغيرهم من المشايخ، وكان أوحد المشايخ في طريقته. طبقات الصوفيه ۵۰۷-۵۰۸.

۴. لعله أبو بكر محمد بن علي بن إسماعيل الشاشي الشافعي القفّال الكبير (ت ۳۶۵): الإمام العلامة، الفقيه الأصولي اللغوي، عالم خراسان. وله مصنفات كثيرة ليس لأحد مثله وهو أوّل من صنّف الجدل الحسن من الفقهاء. وله كتاب في أصول الفقه، وله شرح الرسالة وعنه انتشر فقه الشافعي بماوراء النهر. قال السمعاني: وصنّف أبو بكر كتاب دلائل النبوّة وكتاب محاسن الشريعة. حدّث عنه ابن مندة والحاكم وأبو عبد الرحمن السلمي. سير أعلام النبلاء ۱۶/۲۸۳-۲۸۵.

۵. من هنا تبدأ العبارة التي قد سقطت من صفحة ۲۰ ب، سطر ۱۲.   ۶. م: + عن نفسه.

۷. هو عبد الله بن محمّد بن فضلويه المعلّم، من مشايخ السلمي. يروي عنه عدّة مرّات في طبقات الصوفية ولا أجده فيما لديّ من المراجع.   ۸. ب: ـ سمعت عبد الله بن محمّد المعلّم يقول.

۹. هو أبو محمّد عبد الله بن محمّد بن منازل، من أجلّ مشايخ نيسابور، له طريقة ينفرد بها. صحب أبا صالح حمدون

←

(١٨) والفقير يجب أن يكون فقره بعلم. فإن كان فقره بعلم أورثه ذلك السّكون فيه، وقلّة الجزع منه، والرّضا بما[1] يبدو منه[2] من المكاره، والانكسار في نفسه، وقلّة الدّعوى به. كذلك[3] قيل لبعض المشايخ:[4] «أوصنا». فقال: «أوصيكم بفقير عالم بآداب فقره، يؤدّبكم بأخلاقه ويعظكم بمعاملاته، وينصحكم بلسان الشّفقة لا يغيب[5] على مقصّر ولا يحقد على مخالف له».

(١٩) والفقير من يضع من نفسه بحيث لا يحسن أحد أن يضع عنه. أخبرنا أبو جعفر محمّد بن أحمد بن سعيد الرّازي،[6] قال: حدّثنا العبّاس بن حمزة،[7] حدّثنا أحمد بن أبي الحواري، <قال: > سمعتُ[8] أبا سليمان الدّاراني،[9] يقول: «ما رضيتُ عن نفسي طرفة عين[10] ولو أنّ أهل الأرض اجتمعوا على أن يضعوني كاتّضاعي عند نفسي ما أحسنوا».

(٢٠) ومن علامة الفقير الصّادق أن يُذَلّ بعد العزّ، ويُخْفَى بعد الشّهرة، ويُردّ بعد القبول، ويُجفَى[11] بعد البرّ لعزّ إيجاب الفقر، فإنّه يفقده في كلّ حال عن موجبه فيه. سمعتُ [٢٤ آ] أبا



بن أحمد القصار وأخذ عنه طريقته وكان عالماً بعلوم الظواهر. وكان أبو علي الثقفي يحترمه ويبجّله ويرفع من مقداره ومحلّه. طبقات الصوفية ٣٦٦-٣٦٩. وكان السلمي يروي عن أبيه عن ابن منازل.

١٠. م: ـ طمع. ١. ف: ـ «بما» وفي محلّها «تم». ٢. م/ف: فيه.

٣. ف: لذلك. ٤. ف: مشايخنا. ٥. م: لا يعيب؛ ف: لا يعتب.

٦. هو أبو جعفر محمّد بن أحمد بن سعيد الرّازي، صاحب ابن وارة. لا يعرف مذهبه ولكنّه أتى بخبر باطل هو آفته، وهو خبر خواتين علي رضي الله عنه الأربعة. ميزان الإعتدال ١٦/٣ (طبقات الصوفية ص ٨ حاشية د). السلمي في طبقات الصوفية يروي عنه بكثرة.

٧. هو أبو الفضل العبّاس بن حمزة بن عبد الله بن أشرس النيسابوري الواعظ (ت ٢٨٨)، صاحب لسان وبيان. رحل في طلب الحديث وسمع بدمشق أحمد بن أبي الحواري. صحب ذا النون بمصر. كان يصوم النهار ويقوم الليل. تاريخ دمشق ٣٦٣/١٩-٣٦٦ (طبقات الصوفية ص ٥٢ حاشية ١).

٨. م: + أبا بكر الرّازي. وهذا خلل وقع من الناسخ.

٩. ب: الرّازي، والداراني موافق للسند الذي يروي به السلمي أخبار أبي سليمان الداراني. انظر طبقات الصوفية ٧٦. وهو أبو سليمان الداراني عبد الرحمن بن عطية العنسي (ت ٢١٥)، وهو من أهل داريا قرية من قرى دمشق. طبقات الصوفية ٧٥-٨٢. ١٠. ب: ـعين. ١١. ب: يجفى.

القاسم جعفر بن أحمد[١] الرّازي،[٢] يقول: «أوائل بركة الدّخول في الفقر والتّصوّف التّواضع وترك التّكبّر والسّرور بالفقر وخدمة الفقراء[٣] ورؤية فضلهم والإحسان الى جميع الخلق، مؤمنهم وكافرهم، ما لم يكن فيه خرق شريعة أو دخول في مكروه». ومن دناءة الفقير أن يورثه فقره تكبّراً وتعظّماً.[٤] سمعتُ الشّيخ أبا الوليد الفقيه رحمه الله،[٥] يقول: سمعتُ محمّد بن المنكدر[٦] الهروي، يقول: سمعتُ عثمان بن خُرّزاد،[٧] يقول: سمعتُ عبد الرّحمن بن عبد الأعلى،[٨] يقول: سمعتُ الأصمعي،[٩] يقول: «الشّريف إذا تنسّك تواضع، والسّفلة[١٠] إذا تنسّك تعاظم».

(٢١) ومن مواجب الفقر وآدابه ما سمعتُ منصور بن عبد الله،[١١] يقول: سمعتُ الحسن بن علّويه،[١٢] يقول: سمعتُ يحيى بن معاذ،[١٣] يقول ـ وسُئل: «متى يصحّ للفقير أن يدّعي

---

١. ب: أحيد.

٢. لا أجده فيما لدي من المراجع، لكن السلمي يروي عنه أخبار أبي بكر بن أبي سعدان في طبقات الصوفية ٤٢٠-٤٢١.   ٣. ف: الرفقاء.   ٤. ف: تعظيماً.

٥. هو أبو الوليد حسّان بن محمّد بن أحمد بن هارون الفقيه النيسابوري الشافعي العابد (٢٧٧-٣٤٨)، الإمام الأوحد الحافظ المفتي، شيخ خراسان. سمع محمّد بن إبراهيم البوشنجي وابن خُزيمة وعدّة ببلده، والحسن بن سفيان بنسا، وأحمد بن الحسن بن عبد الجبّار الصوفي ببغداد. حدّث عنه الحاكم وابن مندة وأبو طاهر بن محْمِش والقاضي أحمد بن الحسن الحيري. وقال الحاكم: وصنّف المستخرج على صحيح مسلم والأحكام على مذهب الشافعي. وقال أبو سعد الأديب: سألت أبا علي الثقفي، فقلت: «من نسأل بعدك؟» فقال: «أبا الوليد». وقال الذهبي: «وكان من أركان الدين». سير أعلام النبلاء ١٥/٤٩٢-٤٩٦.

٦. ف: بن مندور؛ م: بن المنذر. وما وجدت ترجمة له فيما عندي من المراجع.

٧. هو أبو عمرو عثمان بن عبد الله بن محمّد بن خُرّزاد الأنطاكي (ت ٢٨١). محدّث أنطاكي، سمع عفان وأبا الوليد الطيالسي وعمرو بن مرزوق وطبقته. حدّث عنه النسائي ووثّقه. قال الحاكم: «ثقة مأمون». تذكرة الحفاظ ٢/٦٢٣-٦٢٤.   ٨. لا أجد ترجمته فيما لدي من المراجع.

٩. هو أبو سعيد عبد الملك بن قُريب بن عبد الملك بن علي بن أصمع الأصمعي البصري (ت ٢١٥). الإمام العلّامة الحافظ، حجّة الأدب، لسان العرب. من العلماء اللغويين الأخباريين في القرن الثاني الهجري. وقد أثنى أحمد بن حنبل على الأصمعي في السنّة. قال المبرّد: «كان الأصمعي بحراً في اللغة، لا نعرف مثله فيها وكان أبو زيد أنحى منه». وقال الذهبي: «وتصانيف الأصمعي ونوادره كثيرة، وأكثر تواليفه مختصرات، وقد فقد أكثرها». سير أعلام النبلاء ١٠/١٧٥-١٨١.   ١٠. ف: السفيه.

١١. لا أجد ترجمته فيما لدي من المراجع.

١٢. هو أبو محمّد الحسن بن علي بن محمّد بن سليمان بن علّوية البغدادي القطّان (٢٠٥-٢٩٨)، الإمام الثقة. سمع

التّصوّف؟» ـ فقال: «لستُ أرى له ذلك حتى يُحكِم مِن نفسه هذه الخصال: أن يعرض عن الدّنيا بالكلّيّة، ويعذِر طالبيها، ولا تأتي عليه ساعة إلّا وهو مشتغل بفرض أو سنّة أو نافلة، لا يتفرّغ من أوراده إلى قبول الخلق وردّهم، ولا يدَّخر شيئاً، ولا يكون في قلبه على أحدٍ غشٌّ ولا حقدٌ، ولم يفسد[14] [٢٤ب] برؤية[15] النّاس عملَه، ولا يورثه العُجب ثناء النّاس عليه، ولا يتبيّن فيه الفتور بإعراضهم عنه».

(٢٢) ثمّ يعلم مع هذا أنّ مَن يدّعي الفقر وهو يحسن الكسب فقعوده عن الكسب إلحافٌ في السّؤال إلّا رجلاً قعد[16] على الفتوح لا يرى من نفسه شرهاً ولا طلباً ولا استشرافاً، بل يقعد مع الله على حدّ الرّضا فلا يؤثّر فيه العدم ولا يسكن عند الوجود، كلا الحالين عنده واحد. سمعتُ عبد الله بن محمّد بن[17] فضلويه،[18] يقول: سمعتُ عبد الله بن مُنازل، يقول: سمعتُ حمدون القصّار،[19] يقول: «في قعود المرء عن الكسب إلحاف في المسألة».[20] ثمّ بعد هذا يرى أنّ ما يفتح له من غير سؤالٍ ولا تشرّفِ نفسٍ ولا طلبٍ أنّ ذلك محنة وبلاء إلّا في وقت الاضطرار. سمعتُ محمّد بن عبد الله الطّبري، يقول: سمعت خير النّسّاج،[21] يقول:

عاصم بن علي وبشار بن موسى وعبيد الله بن عائشة وبشر بن الوليد ومحمّد بن الصباح الجرجرائي وإسماعيل بن عيسى العطار، راوي «المبتدأ» وجماعة. وعنه النجاد والشافعي وأحمد بن سندي الحداد وأبو علي بن الصواف وغيرهم. وثّقه الدارقطني والخطيب. سير أعلام النبلاء ١٣/٥٥٩.

١٣. هو يحيى بن معاذ بن جعفر الرّازي الواعظ (ت ٢٥٨). تكلم في علم الرجاء وأحسن الكلام فيه. وكانوا ثلاثة إخوة: يحيى وإسماعيل وإبراهيم. أكبرهم سنّاً إسماعيل ويحيى أوسطهم وأصغرهم إبراهيم. وكلهم كانوا زهاداً. وإبراهيم خرج مع يحيى إلى خراسان وتوفّي فيما بين نيسابور وبلخ. وقيل إنه مات في بعض بلاد جوزجان. وخرج يحيى إلى بلخ وأقام بها مدة ثم رجع إلى نيسابور ومات بها. طبقات الصوفية ١٠٧-١١٤.

١٤. م: ولا تفسد. ١٥. م/ف: رؤية. ١٦. ف: يقعد.

١٧. م: - بن. ١٨. ف: فضولية.

١٩. هو أبو صالح حمدون بن أحمد بن عمارة القصّار النيسابوري (ت ٢٧١). شيخ أهل الملامة بنيسابور ومنه انتشر مذهب الملامة. صحب سلم بن الحسن الباروسي وأبا تراب النخشبي وعلياً النصرآباذي. وكان عالماً فقيهاً يذهب مذهب سفيان الثوري وطريقته طريقة اختص هو بها. ولم يأخذ عنه طريقته أحد من أصحابه كأخذ عبد الله بن محمّد بن منازل صاحبه عنه. طبقات الصوفية ١٢٣-١٢٩.

٢٠. يروي السّلمي هذا الخبر عن محمّد بن أحمد الفرّاء عن ابن منازل في طبقات الصوفية ١٢٧.

٢١. هو أبو الحسن محمّد بن إسماعيل السامري. صحب أبا حمزة البغدادي وسأل السري السقطي عن مسائل

«دخلتُ بعض المساجد وإذا فيه فقير من الفقراء وكنتُ أعرفه. فلمّا رآني تعلّق بي وقال: "أيّها الشيخ! تعطّف عليّ فإنّ محنتي عظيمة". قلتُ: "يا هذا! وما محنتك؟" قال: "فقدتُ البلاء، وقويت بالعافية[1] وأنت تعلم أنّ هذه محنة عظيمة". قال: "فنظرت في أمره، فإذا قد فتح عليه شيء من الدّنيا"».

(٢٣) وليعلم العاقل أنّ مَن ذكر عيوب[2] إخوانه، أظهر[3] الله عليه عيوبه. كذلك سمعتُ محمّد بن عبد العزيز، يقول: سمعتُ ابن زيدان المدائني،[4] يقول: «صحبتُ النّاس قديماً فرأيت أقواماً ما كانت لهم عيوب [٢٥ آ] فعابوا النّاس فصارت لهم عيوب. ورأيتُ قوماً كانت لهم عيوب فسكتوا عن عيوب النّاس فستر الله عيوبهم وأذهب عنهم تلك[5] العيوب».

(٢٤) والفقير إذا تحقّق في فقره شغلته لذّة وجود طعم الفقر عن الشّغل بغيره من الخلق قبولاً ورداً، ومدحاً وذمّاً. كذلك سمعتُ ابراهيم بن محمّد النّصرآباذي،[6] يقول: قال أبو علي الروذباري:[7] قال لي[8] أبو بكر الزّقّاق: «لأيّ شيء ترك الفقراء أخذَ البلغ في[9] الحاجات؟»



→

وكان إبراهيم الخوّاص تاب في مجلسه وكذلك الشبلي تاب في مجلسه. عمّر طويلاً وكان من أقران النوري وطبقته. كان أصله من سامرّاء، وأقام ببغداد. طبقات الصوفية ٣٢٢-٣٢٥.

١. ب: ـ يا هذا وما محنتك قال فقدت البلاء وقويت بالعافية.

٢. ب: مَن ذكر عيب. م: مَن ستر عيب. ٣. م/ف: ستر.

٤. ف: المزني. والمدائني صحيح. انظر «كتاب عيوب النفس» للسلمي، تحقيق إيتان كولبرغ، ص ٧٩، حيث يوجد نفس الرواية بشيء من التقديم والتأخير. أمّا نسخة «م» و«ف» فتناسبان رواية «كتاب عيوب النفس» أكثر من نسخة «ب». ٥. ف: ـ تلك.

٦. هو أبو القاسم إبراهيم بن محمّد بن أحمد بن محْمَوَيه النصرآباذي النيسابوري (ت ٣٦٧). شيخ خراسان في وقته. يرجع إلى أنواع من العلوم: من حفظ السير وجمعها وعلوم التواريخ وما كان مختصّاً به من علم الحقائق. وكان أوحد المشايخ في وقته علماً وحالاً. وصحب أبا بكر الشبلي وأبا علي الروذباري وأبا محمّد المرتعش وغيرهم من المشايخ. أقام بنيسابور ثم خرج في آخر عمره إلى مكّة وحجّ سنة ست وثلاثين وثلاثمئة وأقام بالحرم مجاوراً. طبقات الصوفية ٤٨٤-٤٨٨.

٧. هو أبو علي أحمد بن محمّد بن القاسم بن منصور بن شهريار بن مهرفاذار بن فرغدة بن كسرى الرّوذباري (ت ٣٢٢). وهو من أهل بغداد، سكن مصر وصار شيخها ومات بها. صحب أبا القاسم الجنيد وأبا الحسين النوري وأبا حمزة وحسناً المُسُوحي ومن في طبقتهم من مشايخ بغداد. وصحب بالشام ابن الجلّاء. طبقات الصوفية ٣٥٤-٣٦٠. ٨. ف: ـ لي. ٩. م: ـ في.

فقلتُ: «عندي أنّهم استأثروا المعطي على العطاء». فقال: «لا، ولكنّهم قـوم لا تـضرّهم الفـاقات إذ الله وجـودهم،[١] ولا يـسعهم الوجـود[٢] إذ الله فـاقتهم».[٣] فـشغلهم سـرور الوجود وأسف الفقد عن الاشتغال بالأسباب من جهة الخلق».

(٢٥) والواجب على الفقير الصّادق أن يصون أوقاته ظاهرة[٤] لإرفاق الخلق، لا لأن يرتفق بهم. فإنّ كلّ شيء يعمله من أجل غيره كان فيه معذوراً. سمعتُ أبا بكر محمّد بن عبد الله الرّازي،[٥] يقول: سمعتُ أبا العبّاس بن عطاء،[٦] يقول: «لأنْ ينافق الرّجل عشرين سنة فيكتسب جاهاً ليعيش أخٌ[٧] من إخوانه يوماً من الأيّام في جاهه، أنجى له مِن أن يخلص العمل عشرين سنة يريد بذلك نجاة نفسه». قال: وسمعتُه، يقول: «اجعل |٢٥ب| أنفاسك لمَن شئت من خلق الله بعد ألّا تجعلها لنفسك». قال: وسمعتُه، يقول: «أصل كلّ فتنة نسيان الحقّ، لأنّ من نَسِيَه أنساه نفسه، كما قال الله[٨] تعالى: ﴿وَلاَ تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ﴾ (٥٩: ١٩).



(٢٦) ومَن ابتلاه الله بنسيان نفسه ومشاهدة زلّتها[٩] وقلّتها كان ذلك بَدْءَ عقوبة له مِن الله بإعراضه[١٠] عنه. ثمّ يزداد على الله جراءة لقلّة مشاهدته بضعف البنية ونسيان قدرة المولى.[١١] ومَن كان كذلك لا تُرجى له السّلامة لفقدان آثار السّلامة والنّصرة عنه. إذ مِن آثار النّصرة ما علّمنا الله عزّ وجلّ في كتابه بقوله في أوصاف طائفة مرضيّين. فقال: ﴿وَلَقَدْ

١. م: إذ لله فاقتهم.
٢. ف: ولا يسعهم إذا فاقتهم. فالعبارة تنقص كلمة «الوجود» وكلمة «الله» فالعبارة لا تصحّ معناً.
٣. انظر كتاب اللمع في التصوّف، تحقيق نيكلسون، ص ٤٨ حيث ورد: «لأنّهم قوم لا ينفعهم الوجود إذ الله فاقتهم، ولا تضرّهم الفاقة إذ الله وجودهم».
٤. م/ف: الظّاهر.
٥. م: ـ الرّازي.
٦. هو أبو العبّاس أحمد بن محمّد بن سهل بن عطاء الأدمي (ت ٣٠٩) من ظراف مشايخ الصوفية وعلمائهم. له لسان في فهم القرآن يختصّ به. صحب إبراهيم المارستاني والجنيد بن محمّد ومن فوقهم من المشايخ. كان أبو سعيد الخرّاز يعظّم شأنه. طبقات الصوفية ٢٦٥-٢٧٢.
٧. ب: يعيش أخٌ؛ م: ليعيش به أخاً؛ ف: ليعيش واحدٌ.
٨. م: ـ الله.
٩. ف: زلّتها.
١٠. م: لإعراضه.
١١. ف: وذلك يُضعف البيّنة ويُنسي قدرة المولى عليه.

نَصَرَكُمُ اللهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ﴾ (٣: ١٢٣). فبيّن الله آثار النّصرة وبدائه.[١] فمَن لا يطلب السّلامة والنّصرة بالذّلّة والافتقار لا ينالها، لأنّ طلب النّصرة بالقدرة منازعة الرّبوبيّة، ومَن نازع المولى قهره. وأبو يزيد البسطامي[٢] قدّس الله روحه إمام العارفين في وقته مع[٣] عظيم محلّه وجلالة قدره وما عرف من رياضته وتقطّعه وأسفاره، يخبر عن نفسه بما سمعتُ علي بن أحمد بن جعفر،[٤] يقول: سمعتُ الحسن[٥] بن عَلُّويَة، يقول: قيل لأبي يزيد: «ما شهوتُك من الدّنيا؟» قال: «أن أنظر [٢٦آ] إلى نفسي بالعين الّتي يراني بها النّاس».

(٢٧) ويجب على الفقير أن يستزيد من نفسه معاملةً أو مقالاً[٦] أو حالاً، ولا يرضى مِن نفسه بما هو فيه، فإنّ مَن لم يكن في زيادة فهو في نقصان، ومَن شاهد نقصه[٧] وطلب الزّيادة في أوقاته شغله ذلك عن الاشتغال بغيره. ولا يتعاظم في نفسه، ولا يتكبّر إلّا مَن رضي عنها، فمَن شاهدها كما هي نفي عنها بذلك الكبر. سمعتُ منصور بن عبد الله الهروي،[٨] يقول: سمعت النّهرجوري،[٩] يقول: «مِن علامة مَن يتولّاه الله في أحواله أن يشهد[١٠] التّقصير في إخلاصه، والغفلة في[١١] أذكاره، والنّقصان في صدقه، والفتور في مجاهدته، وقلّة المراعات في فقره، فيكون جميع أحواله عنده غير مرضيّة، ويزداد فقراً إلى الله في قصده وسَيْره[١٢] حتّى يَفْنى عن كلّ ما دونه، ومَن كانَ بهذه الصّفة سقط عنه حظوظ الخلق وحمدهم وذمّهم».

١. م: والدولة: ف: ـ وبداءه.

٢. هو أبو يزيد طيفور بن عيسى بن سروشان (ت ٢٦١). وهو من أهل بسطام، وهو زاهد عابد صاحب أحوال. طبقات الصوفية ٦٧-٧٤.   ٣. ب: من: م/ف: و.

٤. هو أبو الحسن علي بن أحمد بن جعفر بن أبي حفص، يعرف بابن النسائي. حدّث عن أحمد بن علي بن العلاء الجوزجاني ومحمّد بن مخلد. روى عنه العتيقي سنة تسع وثمانين وثلاثمئة وكان صحيح السماع. تاريخ بغداد ٣٢٧/١١.   ٥. ب: الحسين   ٦. ف: مقاماً.

٧. ف: نفسه.

٨. ف: ـ الهروي. لعله أبو نصر منصور بن عبد الله الهروي. يروي عنه السلمي في طبقات الصوفية ٢٣٩. ولا أجد له ترجمة فيما لديّ من المراجع.

٩. هو أبو يعقوب إسحاق بن محمّد النهرجوري (ت ٣٣٠) من علماء مشايخهم. صحب الجنيد وعمرو بن عثمان المكي وأبا يعقوب السوسي وغيرهم من المشايخ. أقام بالحرم سنين كثيرة مجاوراً ومات بها. طبقات الصوفية ٣٧٨-٣٨١.   ١٠. ف: يشاهد.   ١١. م: من.

١٢. ف: سرّه.

(٢٨) ويجب على الفقير أن يعرف وجه[1] أرفاقه. فلا يأخذ الرّفق إلّا مِن جهة يعلم أنّه لا يأكل بدينه. كذلك سمعتُ عبد الواحد بن بكر.[2] يقول: سمعتُ أحمد بن عطاء، يقول: سمعتُ محمّد بن[3] الزّبرقان،[4] يقول: سئل أبو يزيد: «مِن كَم وجه تسلم الأرفاق، وكيف الأكل بالدّين؟» فقال: «لا تسلم الأرفاق إلّا من وجوه ثلاث: [٢٦ب] كسب مِن حلال، أو كفاية من أخ في الله معتمد على دينه، أو أخذ بإباحة العلم. والباقي كلّه أكل بالدّين».

(٢٩) ومن علامات الصّادق[5] في فقره، ما سمعتُ نصر بن محمّد الطّوسي، يقول: سمعتُ عمر بن محمّد البغدادي، يقول: سمعتُ منصور الحربي،[6] يقول: سمعتُ بشر بن الحارث،[7] يقول: «حقيقة الفقر ملازمة القلّة واستحباب الذّلّة وتعوّد العُزلة». ومَن استجلب بفقره لنفسه عزّاً أظهر بذلك أنّ طلبه للفقر لا لوجوب الفقر ومحبّته، وذلك لأنْ يدرك بفقره ما لم يكن يدركه بغناه وطلبه الدّنيا. فإنّ الفقير الصّادق فيه مَن يصحب الفقر وجوباً لا لسبب. فمَن خرج مِن[8] فقره على[9] سبب فهو مع سببه لا بسبب الفقر.

(٣٠) ومن آداب الفقر قبول الذّلّ[10] فيه من غير شكوى ولا منازعة طبع. فإنّ[11] في ظاهر الفقر التذلّل للخلق وفي حقيقته[12] التذلّل للحقّ.[13] سمعتُ أحمد بن علي بن جعفر،[14]

١. م: وجود؛ ف: وجوه.
٢. هو أبو الفرج عبد الواحد بن بكر الورثاني الصوفي (ت ٣٧٢). كتب الكثير. دخل جرجان سنة خمس وستين وثلاثمئة وسمع وحدّث بها بأخبار وأحاديث وحكايات. تاريخ جرجان ٢١١.
٣. ب: ـ بكر يقول سمعت أحمد بن عطاء يقول سمعت محمّد بن.
٤. ما وجدت ترجمته فيما لدي من المراجع.
٥. ف: + الفقير.
٦. هو أبو نصر منصور بن محمّد بن أحمد بن حرب الحربي المحتسب (ت ٣٨١). كان على القضاء بفرغانة. روى عن أبي عبد الله المحاملي وجماعة كثيرة من أهل الشام ومصر والعراق وخراسان. روى عنه أبو العبّاس المستغفري وقال: «كان صاحب غرائب يتشيع». اللباب ١/٣٥٥-٣٥٦ (تسعة كتب في أصول التصوّف والزهد ٤٥٠ حاشية ٣٣٩).
٧. هو أبو نصر بشر بن الحارث بن عبد الرحمن بن عطاء بن هلال بن ماهان بن عبد الله الحافي (ت ٢٢٧). أصله من مرو من قرية بَكِرد أو مابَرسام. سكن بغداد ومات بها وهو ابن عمّ علي بن خَشْرَم. وصحب الفضيل بن عياض وكان عالماً ورعاً. طبقات الصوفية ٣٩-٤٧.
٨. م/ف: عرج في.
٩. ف: مع.
١٠. ف: الذّلّة.
١١. ف: قال.
١٢. ف: حقيقة.
١٣. ف: لله عزّ وجلّ.

يقول: سمعتُ فارساً،[١] يقول: سمعتُ يوسف بن الحسين،[٢] يقول: «كان لي صديق فمات فرأيته في المنام، فقلتُ له: "ما فعل الله بك؟" فقال لي: "قال الله عزّ وجلّ: قد غفرتُ لك بتردّدك إلى هؤلاء السّفل أبناء الدّنيا في رغيف قبل أن يعطوك"».

(٣١) وأفقر الفقراء مَن حُجب عن رؤية أفعاله وأخلاقه، فإنّ مَن عرف نفسه حقّ معرفتها أنف [٢٧آ] أن يفتخر بها أو بحال من أحوالها، وكان شغله بإصلاح[٣] أوقاته. سمعتُ محمّد[٤] بن الحسين[٥] البغدادي،[٦] يقول: سمعتُ أبا عمرو بن السّمّاك،[٧] يقول: سمعتُ الحسن[٨] بن عمرو السّبيعي،[٩] يقول: سمعتُ بشر بن الحارث، يقول: «بي داء ما لم أعالج نفسي لا أتفرّغ لغيري. فإذا عالجت نفسي تفرّغت لغيري، ما أُبصّر في بوضع الدّواء والدّاء إن أعانني بمعونة».[١٠] ثمّ قال: «أنتم الدّاء! أرى وجوه قوم لا يخافون، متهاونين بأُمور الآخرة».[١١]

١٤. هو أبو القاسم علي بن أحمد بن جعفر القزّاز الجرجاني. روى عن الجراح بن إسماعيل الدهستاني وكان ينزل في سكة الفرس بجرجان. تاريخ جرجان ٥٧.

١. هو أبو الطيب فارس بن عيسى ـ وقيل ابن محمّد ـ الصوفي. صحب الجنيد بن محمّد وأبا العبّاس بن عطاء وغيرهما. وانتقل إلى خراسان فنزلها. وكان له لسان حسن. يقال: إنه مات بخراسان. قال أبو نعيم: «فارس بن عيسى الصوفي، بغدادي. وكان من المتحققين بعلوم أهل الحقائق، ومن الفقراء المجرّدين للفقر وترك الشهوات. ورد نيسابور وخرج ـ على أكثر ظنّي ـ سنة أربعين ومائتين، وسكن مرو». تاريخ بغداد ٣٩٠/١٢.

٢. هو أبو يعقوب يوسف بن الحسين الرازي (ت ٣٠٤). شيخ الرّي والجبال في وقته. كان أوحدَ في طريقته في إسقاط الجاه وترك التصنّع واستعمال الإخلاص. صحب ذا النون المصري وأبا تراب النخشبي ورافق أبا سعيد الخرّاز في بعض أسفاره. وكان عالماً ديّناً. طبقات الصوفية ١٨٥-١٩١.

٣. ب: في إصلاح. ٤. م: ـ محمّد. ٥. م/ف: الحسن.

٦. ما وجدت ترجمته فيما لديّ من المراجع، لكن السلمي يروي عنه مرّة واحدة في طبقات الصوفية ٢٨٤.

٧. هو أبو عمرو عثمان بن أحمد بن عبيد الله بن يزيد الدقّاق ـ معروف بابن السمّاك ـ نسبة إلى بيع السمك (ت ٣٤٤). بغدادي صدوق ثقة. اللباب ٥٥٩/١ (طبقات الصوفية ٤٢ حاشيه د).

٨. ف: ـ البغدادي يقول سمعتُ أبا عمرو بن السّمّاك يقول سمعتُ الحسن. وروي هذا الخبر في طبقات الصوفية ٤٦ وحلية الأولياء ٣٩٦/٨.

٩. هو أبو الحسين الحسن بن عمرو بن الجهم السبيعي، وقيل: الشيعي (ت ٢٨٨). روى عن بشر بن الحارث حكايات. روى عنه أبو عمرو بن السمّاك. وكان ابن السمّاك يقول عنه: «السبيعي؟ إنما هو الشيعي، من شيعة المنصور». كان ثقة. تاريخ بغداد ٣٩٦/٧.

١٠. م: إن أصابني؛ ف: ـ إن أعانني بمعونة.

١١. انظر طبقات الصوفية ٤٦ وحلية الأولياء ٣٩٦/٨.

(٣٢) ومن آداب الفقير أن يبدأ بتأديب نفسه. فإذا فرغ منها اشتغل بتأديب غيره. ومتى تفرّغ العبد من تأديب نفسه[١] ونفسه محلّ الآفات والبلايا وهي الأمّارة بالسُّوء؟[٢] أخبرنا أحمد بن عبد الله بن يوسف القرميسيني[٣] بها مناولةً، أنّ أباه حدّثه عن علي بن أحمد بن عبد الحميد الغضائري، عن السّري السّقطي،[٤] قال: «مَن عجز عن أدب نفسه كان عن تأديب غيره أعجز».

(٣٣) والفقير على الحقيقة[٥] من رحم[٦] الغنيّ لِما يرى عليه من أشغال الدّنيا وحساب الآخرة فيدعو له ولا يحقّره. سئل شقيق البلخي:[٧] «بأيّ شيء يُعرف الفقير الصّادق؟» فقال: «بصيانة فقره، ورحمته لأبناء الدّنيا وشفقته عليهم ودعائه لهم، ومعرفة نعم الله عليه في أنْ لم [٢٧ب] يُبْلِه بما أبلاهم[٨] به، والقيام بشكر تلك النّعمة».[٩] وأحسن ما في الفقر[١٠] استعمال الخلق[١١] مع الخليقة، والاقتداء[١٢] برسول الله صلّى الله عليه وسلّم في الشّريعة،[١٣] والتّحقّق مع الحقّ بالحقيقة.



(٣٤) ومن آداب الفقر[١٤] ما سئل أبو حفص[١٥] عن أحكام الفقر وآدابه على الفقير،[١٦] فقال:

١. ف: ـ فإذا فرغ منها اشتغل بتأديب غيره ومتى تفرّغ العبد عن تأديب نفسه.
٢. ب: ـ بالسّوء.
٣. ب: القرميسيني. ما وجدت ترجمته فيا لدي من المراجع، ولكن السّلمي يروي كثيراً مِن أخبار السّري السّقطي بهذا السّند عن أحمد القرميسيني عن أبيه عن علي بن عبد الحميد الغضائري. انظر طبقات الصوفية ٥٢-٥٤.
٤. ب: ـ السقطي. هو أبو الحسن سري بن المغلّس السقطي (ت ٢٥١). يقال إنه خال الجنيد وأستاذه. صحب معروفاً الكرخي وهو أوّل من تكلّم ببغداد في لسان التوحيد وحقائق الأحوال. وهو إمام البغدايين وشيخهم في وقته. وإليه ينتمي أكثر الطبقة الثانية من المشايخ المذكورين في هذا الكتاب. طبقات الصوفية ٤٨-٥٥.
٥. ف: ـ على الحقيقة. ٦. م/ف: يرحم.
٧. هو أبو علي شقيق بن إبراهيم الأزدي البلخي (ت ١٩٤). من أهل بلخ. حَسَنُ الجري على سبيل التوكل وحَسَن الكلام فيه. وهو من مشاهير مشايخ خراسان. وأظنه أول من تكلم في علوم الأحوال بكور خراسان. كان أستاذ حاتم الأصمّ. صحب إبراهيم بن أدهم وأخذ عنه الطريقة. طبقات الصوفية ٦١-٦٦.
٨. ف: ابتلاهم. ٩. ف: النّعم. ١٠. م/ف: الفقير.
١١. م: + الحسن. ١٢. ف: اقتداء. ١٣. م: الرفعة.
١٤. ف: الفقير.
١٥. هو أبو حفص عمرو بن سَلَمة النيسابوري (ت ٢٧٠). صحب عبيد الله بن مهدي الأبيوردي وعلياً

«حفظ حرمات المشايخ، وحسن العشرة مع الإخوان، والنّصيحة للأصاغر، وقبول النّصيحة من الأكابر، وترك الخصومة في الأرفاق، وملازمة الإيثار، ومجانبة الادّخار، وترك[1] صحبة مَن ليس في طبقتهم، والمعاونة في أمر[2] الدّين والدّنيا». وإنّما تقع خصومة الفقراء مع الأغنياء في تعظيم[3] الدّنيا في أعينهم. لذلك قال حمدون القصّار: «تهاونْ بالدّنيا حتّى لا يعظّم في عينك أهلُها ومَن يملكها».

(٣٥) ولا يصحّ للفقير القيام بما عليه من مواجب الفقر حتى يترك ما له فيه. سمعتُ أبا نصر الطّوسي،[4] يقول: سمعتُ أحمد بن عطاء، يذكر[5] عن خاله، عن الجنيد، قال: «لا تقوم بما عليك حتّى تترك ما لك، ولا يقوى على ذلك إلّا نبيّ أو صِدّيق». وأصل خصومة الفقراء مع الأغنياء مِن الطّمع ومنعهم إيّاهم ما[6] يطالبون به. رأيتُ في كتاب أبي جعفر[7] بن حمدان: سمعتُ أبا عثمان، يقول: «أصلُ[8] العداوة مِن ثلاثة أشياء: مِن الطّمع في المال، والطّمع في إكرام النّاس، والرّغبة [٢٨ آ] في قبول النّاس». وقال أيضاً: «لا يكمل[9] الرّجل حتّى يستوي في قلبه أربعة أشياء: المنع والعطاء والعزّ والذّلّ». وقال أيضاً: «صلاح القلب مِن أربعة خصال:

النصرآباذي ورافق أحمد بن خضرويه البلخي. وكان أحد الأئمّة والسادة. انتمى إليه شاه بن شجاع الكرماني وأبو عثمان سعيد بن إسماعيل. طبقات الصوفية ١١٥-١٢٢.

١٦. م: الفقراء؛ ف: ـ وآدابه على الفقير. ١. م: ـ ترك.

٢. م: أمور. ٣. م /ف: لتعظيم.

٤. هو أبو نصر عبد الله بن علي السرّاج الطوسي (ت ٣٧٨) الملقب بطاووس فقراء الحرمين. وكان كاملاً في فنون العلم، وله شأن عظيم في الرياضات والمعاملات. وكان صاحب كتاب اللمع وله تصانيف كثيرة أيضاً في علم الطريقة والحقيقة وكان مسكنه طوس وقبره هناك. وكان مريد أبي محمّد المرتعش. ورأى السري السقطي وسهل التستري. نفحات الأنس لنور الدين عبد الرحمن بن أحمد الجامي، تحقيق محمّد أديب الجادر (دار الكتب العلمية ٢٠٠٣) ٤٠٨-٤٠٩. ٥. م: يقول. ٦. ب: ـ ما.

٧. ب: أبي حفص؛ ف: ـ أبي. لعلّه في كلاهما خطأ مِن الناسخ فني ما بعد في هذه الفقرة السّلمي يذكر كتاب أبي جعفر بن حمدان ورواية عن أبي عثمان مرّة أخرى، وكذلك يقول السّلمي في طبقات الصوفية: «رأيتُ بخطّ أبي جعفر بن حمدان»، ثمّ يروي أخبار محفوظ بن محمود النّيسابوري وهو قد صحب أبا عثمان ولازمه طول عمره. انظر طبقات الصوفية ٢٧٣. ولا أجد أبا جعفر بن حمدان هذا فيما لدي من المراجع.

٨ ف: + كل. ٩. م: + إيمان.

في التّواضع لله، والفقر إلى الله، والخوف من الله، والرّجاء في الله». وليس شيء أقطع لآداب الفقر مِن العُجب والكبر واحتقار النّاس. وجدتُ في كتاب أبي جعفر بن حمدان: سمعتُ أبا عثمان، يقول: «الخوف من الله يوصلك إلى الله، والكِبر والعُجب بنفسك يقطعك عن الله، واحتقار النّاس في نفسك مرض عظيم[1] لا يداوى». والأدب هو حلية الفقراء. كذلك قال أبو عثمان: «الأدب سند[2] الفقراء وزَيْن الأغنياء».

(٣٦) ومن آداب الفقراء[3] ما سئل رويم[4] عن فُتُوَّة الفقراء، فقال: «أنْ يعذر إخوانهم في زلاّتهم، ولا يعاملهم بما يحتاج أن يعتذر إليهم منه».[5] وقال رويم: «مِن حلية[6] الفقير أن يوسّع على إخوانه في الأحكام ويضيق على نفسه فيها،[7] فإنّ التّوسعة[8] عليهم اتّباع العلم والتّضييق على نفسه مِن حلية[9] الورع». وقال رويم: «قعودك مع كلّ قوم أسلم[10] مِن قعودك مع الصّوفيّة،[11] فإنّ كلّ الخلق قعدوا على الرّسوم وقعدت هذه الطّائفة على الحقائق، وطالَبَ كلّ الخلق أنفسهم بظواهر الشّرع، وطالبوا أنفسهم بحقيقة الورع [٢٨ب] ومداومة[12] الصّدق. فمَن قعد معهم وخالفهم في شيء ممّا يتحقّقون فيه، نزع الله نور الإيمان مِن قلبه».[13]

(٣٧) ومن آداب الأغنياء والفقراء ما قاله محمّد بن الفضل السّمرقندي: «أعظم النّاس ذلاًّ فقير داهن غنيّاً[14] وتواضع له، وأعظم الخلق عزّاً غنيٌّ تواضع لفقير أو حفظ حرمته».[15] وقال محمّد بن أبي[16] الورد:[17] «مِن آداب الفقير[18] في فقره ترك الملامة والتّعيير لمن

---

١. م: ـ عظيم. ٢. م: ستر. ٣. م: الفقر.

٤. هو أبو محمّد رويم بن أحمد بن يزيد بن رويم بن يزيد (ت ٣٠٢). وهو من أهل بغداد، من جلّة مشايخهم. وجدّه رويم بن يزيد حدّث عن ليث بن سعد وغيره. كان فقيهاً على مذهب داود الإصبهاني. وكان مقرئاً فقرأ على إدريس بن عبد الكريم الحدّاد. طبقات الصوفية ١٨٠-١٨٤.

٥. م/ف: أن تعذر إخوانك في زلاّتهم ولا تعاملهم بما تحتاج أن تعتذر إليهم منه.

٦. م: حكم؛ ف: حلم. ٧. ب: فيه. ٨. ف: التّوسيع.

٩. م/ف: حكم. ١٠. م: أملح. ١١. ف: هذه الطّائفة.

١٢. ف: وملازمة. ١٣. انظر طبقات الصوفية ١٨٢. ١٤. ف: الأغنياء.

١٥. م: تواضع لفقير وتواضع له. ١٦. م/ف: ـ أبي.

١٧. هو محمّد بن أبي الورد وله أخ اسمه أحمد. وهما من كبار مشايخ العراقيين وجلّتهم. وكانا من جلساء الجنيد وأقرانه. صحبا سريّاً السقطي وأبا الفتح الحمّال وحارثاً المحاسبي وبشراً الحافي. وطريقتهما في الورع قريبة من طريقة بشر. طبقات الصوفية ٢٤٩-٢٥٣.

ابتُلي بطلب الدّنيا، والرّحمة والشّفقة عليه والدّعاء له أن يريحه[1] الله مِن تعبه فيها». ولا يبتلي[2] العبد بمساوي النّاس حتّى يستحسن أفعاله ويكون فيه هلاكه. قال محفوظ بن محمود:[3] «مَن أبصر محاسن نفسه ابتلي بمساوي النّاس، ومَن أبصر عيوب نفسه سلم من ذكر مساوي النّاس».[4] وقال محمّد بن حامد:[5] «ما استصغرتُ أحداً من النّاس إلّا وجدتُ نقصاناً في إيماني ومعرفتي».[6] وسمعتُ أبا القاسم الدّمشقي،[7] يقول: سمعتُ أبا علي الروذباري، يقول: «الصّول على مَن دونك ضعف، والصّول على مَن فوقك قِحَّة».[8] ولا يرتفع أحد إلّا بالتّواضع، ولا يحتقر إلّا بالتّكبّر. قال أبو الحسن البوشنجي:[9] «مَن ذلّ في نفسه رفع الله قدره، ومَن عزّ في نفسه أذلّه الله في أعين عباده».[10] والفقير مَن لا يكون له عمل يرضاه، ولا حال يسكن فيه، ولا وقت يرجع إليه. ويكون سرّه مشاهداً للحقّ.

---

١٨. ف: + الصّادق. في طبقات الصوفية ٢٥١ عن ابن أبي الورد: «من آداب الفقير في فقره ترك الملامة، والتعيير لمن ابتلي بطلب الدنيا، والرحمة والشفقة عليه، والدعاء له، ليريحه الله من تعبه فيها».

١. م/ف: ليريحه؛ ف: + منها. ــ من تعبه فيها.

٢. من هنا وقع خطأ من الناسخ فأسقط جزءاً من النّص، ولكن هذا الجزء قد يوجد من الصفحة ٣٠آ، السطر ٤ إلى الصفحة ٣١آ، السطر ٢٢. فوضعت نقل المتن في محلّه موافقة لمحل سياق نسخة ابن يوسف ونسخة فاتح.

٣. هو أبو حفص محفوظ بن محمود النيسابوري (ت ٣٠٢/٣٠٤). من أصحاب أبي حفص النيسابوري. وهو من قدماء مشايخ نيسابور وجلّتهم، وكان بعد موت أبي حفص يصحب أبا عثمان ويلازمه طول عمره، وكان من أورع المشايخ وألزمهم لطريقهم، وكان قد صحب أيضاً حمدوناً القصار وسلماً الباروسي وعليّاً النصرآباذي وغيرهم من المشايخ. طبقات الصوفية ٢٧٣-٢٧٤. ٤. انظر طبقات الصّوفيّة ٢٧٦.

٥. ف: حاتم. وهو أبو بكر محمّد بن حامد بن محمّد بن إسماعيل بن خالد الترمذي. وهو من أعيان مشايخ خراسان وأظهرهم خلقاً وأحسنهم سياسة. لقي المشايخ بيلخ مثل أحمد بن خضرويه ومن دونه. وله أصحاب ينتمون إليه. نسبه وكنّاه إليّ ابنه أبو نصر محمّد بن محمّد بن حامد وكان أبو نصر أحد فتيان خراسان. طبقات الصّوفيّة ٢٨٠-٢٨٣. ٦. انظر طبقات الصّوفيّة ٢٨٣.

٧. هو أبو القاسم عبد الله بن محمّد الدمشقي. لا أجده فيما لدي من المراجع ولكن السلمي يروي عنه خصوصاً عن طاهر المقدسي وأبي علي الروذباري. انظر طبقات الصّوفيّة ٢٧٥ و٢٧٦ و٣٥٦.

٨ م: فخر. وقِحَّة: قلّة حياء والاجتراء على القبائح. انظر هذه الرواية في طبقات الصّوفيّة ٣٥٦.

٩. هو أبو الحسن علي بن أحمد بن سهل البوشنجي (ت ٣٤٨). كان أوحد فتيان خراسان. لقي أبا عثمان وصحب بالعراق ابن عطاء والجريري، وبالشام طاهراً وأبا عمرو الدمشقي، وتكلّم مع الشبلي في مسائل. وهو من أعلم مشايخ وقته بعلوم التوحيد وعلوم المعاملات، وأحسنهم طريقة في الفتوّة والتجريد. وكان ذا خلق متديّناً متعهّداً للفقراء. طبقات الصّوفيّة ٤٥٨-٤٦١. ١٠. انظر طبقات الصّوفيّة ٤٦١.

لايكون عنه رجوع[1] ولا له[2] إليه سبيل، يُدهشه وقته عن الإخبار عنه والمقام فيه. لا يأوي إلى[3] معلوم، ولا يسكن إلى محبوب. والفقر حقيقة العبوديّة، وعلامته [٣٠ب] عدم القدرة على المراد وملازمة العجز، وذلك حقيقة الفقر. ومن فتوّة الأغنياء أن يحترموا[4] الفقراء، ويعلموا فضلهم عليهم وعجز أنفسهم عن بلوغ[5] درجاتهم والقيام بأرفاقهم. ومن فتوّة الفقراء معرفتهم عجزهم عن بلوغ مواجب الفقر وذكر مناقب الأغنياء والشّفقة عليهم والدّعاء لهم بأن يعافيهم الله تعالى[6] عن[7] فتنة الغناء.

(٣٨) ومن علامة الفقير الصّادق ألّا يعادي أحداً إلّا على الدّين، ولا يحسد[8] على مسلم؛ فإنّه مِن أخلاق طالبي الدّنيا. فمَن أسقط عن قلبه حبّ الدّنيا فقد بريء مِن المعاداة[9] فيها ولها والمنافسة مع أهلها وذكر عيوبهم. ومن علامات الفقير أن يكون لباسه الرّضا، وطعامه التّقوى، وأخلاقه الإيثار والسّخاء، وشمائله الخشوع والخضوع والتّواضع، وصفته وحالته[10] قبول الموارد عليه بوجه منبسط وقلب رجيب.[11] وبلغني أنّ رجلاً جاء إلى أبي حفص <عمر بن سلمة النّيسابوري>، فقال له: «كما[12] أنت؟» فقال: «أنا فقير». فقال أبو حفص: «كلّ الخلق فقراء. أرني في الأرض غنيّاً حتى تكرّم أنتَ لفقرك. واعلم أنّ الخلق كلّهم فقراء مِن غير دعوى وأنت فقير بدعوى».[13] وقال بعضهم: «إذا صدق العبد في فقره أكرمه الله بخصال منها: القناعة وحسن الخُلُق ومعرفة أقدار النّاس بنقصان مشاهدة قدره وإكرام أولياء [٣١آ] الله».

(٣٩) سئل أبو علي الجوزجاني عن شمائل الفقراء، فقال: «طاعة الله حلاوتهم، وحبّ الله صاحبهم، وإلى الله حاجتهم، والله حافظهم، والتّقوى طبعهم، ومع الله تجارتهم، وعليه اعتمادهم، وبه أُنسهم، وعليه توكّلهم، والجوع طعامهم، والعُرْي لباسهم، والزّهد ثمارهم،

١. ف: ـ ويكون سرّه مشاهداً للحقّ لا يكون عنه رجوع. ٢. م: ـ له.
٣. ف: ـ سبيل يدهشه وقته عن الإخبار عنه والمقام فيه لا يأوي إلى. ٤. م: يخدموا.
٥. ف: ـ بلوغ. ٦. ب/م: ـ الله تعالى. ٧. ف: مِن.
٨. م/ف: يحقد. ٩. م: المعادات. ١٠. م/ف: حاله.
١١. ف: رحيم؛ م: رحيب. ورجيب ورحيب بمعنى واحد تقريباً. أي رَجِبَ رَجَباً = فَزِعَ.
١٢. ف: مَن. ١٣. ب: ـ وأنت فقير بدعوى.

وحسن الخلق شمائلهم، والتّواضع شيمتهم، وطلاقة الوجه حليتهم، وسخاوة النّفس حرفتهم،[١] وحسن المعاشرة صحبتهم، والعقل قائدهم، والصّبر سائقهم، والورع شيمتهم،[٢] والقرآن حديثهم، والشّكر زينتهم، والذّكر نهمتهم،[٣] والرّضا[٤] راحتهم، والقناعة مالهم، والعبادة لبسهم،[٥] والشّيطان عدوّهم، والدّنيا مَزْبَلَتهم،[٦] والحياء قميصهم، والخوف سجيّتهم،[٧] واللّيل فكرتهم، والنّهار عِبرتهم، والحكمة سَيْفهم، والحقّ حارسهم، والحياة مرحلتهم، والموت منزلهم، والقبر حصنهم، ويوم القيامة عيدهم، وبين يدى الله قرّة أعينهم، وفي ظلّ العرش مجلسهم، والفردوس مسكنهم، والنّظر إلى الله منيّتهم». فإذا لزم الفقير هذه[٨] الآداب وألزم نفسه هذه الأخلاق كان مِن جملة الفقراء الصّادقين وبلّغه الله هذه المنازل، وتكون صحبته مع الخلق على شرط السّلامة،[٩] يكون الخلق منه في راحة وهو مِن هواجس نفسه وطبائعه في راحة. وقال أبو عبد الله بن الجلاّء: «صحبة الفقر[١٠] بالممارسة له لا بالدّعوى فيه. فمَن صحبه[١١] بالممارسة والمعانقة أورثه ذلك خضوعاً وخشوعاً وتذلّلاً وشفقةً، ومَن صحبه بالدّعوى أورثه ذلك تجبّراً وتكبّراً». وقال أبو تراب النّخشبي: «إنّ الله زيّن أهل كلّ زمان بما[١٢] يشاكلهم، ولم يكن زمان أشرف مِن زمان محمّد صلّى الله عليه وسلّم ولا قوم أشرف من قوم محمّد صلّى الله عليه وسلّم.[١٣] صحبوه وآمنوا به فزيّنهم بالفقر فأورثهم لباسُ الفقر التّواضعَ في الظّاهر والرّضا بالأحكام في الباطن، فهم أشرف الخلق وأخلاقهم أشرف الأخلاق».

(٤٠) واعلم أنّ الله سبحانه وتعالى وصف [٢٩آ] نفسه بالتّكبّر والجبّارية، فقال تعالى: ﴿الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ﴾[١٤] (٥٩: ٢٣). وتلك من صفاته[١٥] المحمودة، لأنّ التّكبّر والجبّارية يليق به ـ

١. ف: حيلتهم. ٢. م/ف: زادهم.
٣. م: نهيتهم؛ ب: ـ والقرآن حديثهم والشّكر زينتهم والذّكر نهمتهم. ٤. ب: والرّفقاء.
٥. م/ف: كسبهم. ٦. م/ف: مزابلهم. ٧. ف: سجنهم.
٨. ب: هذا. ٩. من هنا ينتهي الجزء الساقط من النص، صفحة ٢٨ب، سطر ١٠.
١٠. ب/ف: الفقراء. ١١. ف: صحبهم. ١٢. م/ف: بما.
١٣. م/ف: ـ محمّد صلّى الله عليه وسلّم. ١٤. ف: ـ الآية القرآنية.
١٥. ب: صفات.

يعني[١] لا يلحقه فقر[٢] بجهة من الجهات ـ وهو الّذي يقدر أن يغني مَن شاء من عباده. قال النّبي صلّى الله عليه وسلّم حاكياً عن ربّه: «الكبرياء ردائي والعظمة إزاري. مَن نازعني واحداً منهما قصمتُه».[٣] وألزم عبيده اسم الفقر وقال: ﴿أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللهِ﴾ (٣٥: ١٥). فقرهم فقر لا يلحقه الغنى بوجه[٤] والتّكبّر والتّجبّر فيه مِن الأوصاف المذمومة؛ لأنّ لباس الفقر يوجب الذّلّ والخمود[٥] وصفة الغِنَى الحقيق[٦] التّكبّر والتّجبّر. فَمَن تكبّر وتجبّر في فقره فقد خالف أوصاف العبوديّة[٧] والفقر. وقال رجل للجنيد: «مَن الفقير الظّريف؟» قال: «الّذي يأخذ الأرفاق على[٨] الأدب لا على طريق الرّغبة».[٩] وقال سهل بن عبد الله:[١٠] «خلق الله الخلق فحكم لهم بالفقر ولنفسه[١١] بالغنى. وجعل لباس الفقر الخضوع والانكسار ولباس الغنى العظمة والتّكبّر. فَمَن تكبّر في غناه[١٢] فقد خرج من أدب العبوديّة ودخل في منازعة الرّبوبيّة».

(٤١) وكنت ذكرت في «مسألة سلوك العارفين»[١٣] آداب الفقر ومواجبه، فوجب إعادته [٢٩ب] هنا ليتمّ به المراد فيه.

(٤٢) فمن مواجبه وآدابه: أن يخاف الفقير على فقره أكثر ممّا يخاف الغنيّ على غِناه. وأن

١. ف: تليق بغني؛ م: يليق بغني. وفوق هذه العبارة علامة تصحيح «ف» ولكن لا يوجد في الهامش أيّ كتابة.
٢. م: قهر.
٣. رواه مسلم وابن حبان وأبو داود وابن ماجه عن أبي هريرة مرفوعاً. انظر كشف الخفاء للعجلوني ٢/١٣٨، القاهرة ١٩٨٨.
٤. ف: ـ بوجه.
٥. ف: الخمول.
٦. م: + نق.
٧. م: ـ العبودية.
٨. م: + طريق.
٩. ف: على الأدب لا على الرّغبة.
١٠. هو أبو محمد سهل بن عبد الله بن يونس بن عيسى بن عبد الله بن رفيع التستري (ت ٢٨٣). أحد أئمّة القوم وعلمائهم والمتكلّمين في علوم الرياضات والإخلاص وعيوب الأفعال. صحب خاله محمد بن سَوّار وشاهد ذا النون المصري سنة خروجه إلى الحجّ بمكّة. طبقات الصوفية ٢٠٦-٢١١.
١١. ف: وحكم لنفسه.
١٢. هكذا في جميع النسخ.
١٣. واستعنتُ من هنا بنسخة مخطوطة مصوّرة أخرى من مخطوطات دار الكتب العربيّة المصرية، «تصوف. قسم التيمور»، رقم ٧٤، المسجّلة تحت عنوان «كتاب سلوك العارفين» لأبي عبد الرحمن السلمي، من ورق ١٧آ إلى ٣١آ. وأشرتُ إلى هذا المخطوط بعد ذكره المرّة الأولى بحرف «س». انظر كذلك «كتاب سلوك العارفين»، تحقيق سليمان آتش في كتابه تسعة كتب في أصول التصوّف والزهد ٣٩١-٤٠٨.

يغار على فقره فلا يُظهره، وإذا ظهر عليه شيء من ذلك اجتهد في ستره، ولا يجالس الفقراء مجالسةً يظهر فقره بذلك، ولا يباين الأغنياء مباينةً تبدو بمباينتهم[١] عليه آثاره، ويصحب الخلق على شرط السّلامة، ولا يبدي غنىً ولا فقراً ويكون في النّاس كواحد منهم، ولا يتميّز عنهم إلّا بملازمة أدب سلوكه، ويكون له أحوال يخلو بنفسه يطالبها بصدق ما يبديه ويظهره. نفسه منه في تعب والنّاس منه في راحة. يبيح للخلق ظاهره[٢] ويضنّ عليهم بباطنه.[٣] لا يسكن إلى معلوم ولا يوحشه معدوم. إن ظهر له من القدرة برفق قبله[٤] وعلم أنّ الحقّ أظهره له، وإن ظهر ذلك بسبب منزّه[٥] ولم يخالف شرط العلم فيه. ولا يطلب غائباً، ولا يتّبع نفسه مراداً، ولا يتكلّف في الطّلب، ولا يلزم موضعاً يُعرف به ولا لباساً يتميّز به عن أبناء جنسه. يكسب ظاهراً ويتوكّل باطناً. إن نطق فبعلم، وإن سكت فبوقار وحلم، وإن أكل فبإيثار، وإن نظر[٦] فبعبرة، وإن سكت فبفكرة، وإن سمع فبوَجد، وإن أمر [٣٠آ] فبمعروف، وإن نهى فعن منكر. يشغله وقته عن مراقبة أوقات إخوانه. يرى فضل الخلق بمشاهدة نقصانه. يستعمل الأخلاق مع الأجانب فكيف مع الإخوان والمرافقين.[٧] يحترم المشايخ ويكرم الأصحاب ويرحم المريد. [٢١ب] لا يأخذ رفقاً بسبب إلّا في وقت الحاجة ثمّ من[٨] موضع تسكن إليه نفسه. ولا يبدأ في رفقه بأحد دون أصحابه. يحتمل أذى أصحابه[١٠] ولا يؤذيهم، ويحفظ لهم أحكامهم ولا يحكم عليهم. إن جاراهم العلم فعلى سبيل النّصح.[١١] وإن كلّمهم فعلى طريق الأنس، ويطلب لعثراتهم معاذير، وإن ظهر عذر ولم يقبله

١. م: بها نيّتهم؛ ف/س: بمباينتهم. ٢. م: ـ نفسه منه في تعب والنّاس منه في راحة يبيح للخلق ظاهره.
٣. ف: ويضيق عنهم بباطنه؛ س: لا يضرّ عليهم باطنه. وضنّ من ضنّ يضُنّ ضنّاً بمعنى حريص عليه. وفي القرآن: ﴿وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ﴾ (٨١: ٢٤).
٤. ف: رفق قبله؛ م: رفق قلبه؛ س: ـ قبله.
٥. م/س: ميّزه. ومنزّه، بمعنى: خال من أيّ عيب. ٦. م: نطق.
٧. ف: والموافقين.
٨ ف (في الهامش): ينتقل. وهذه الزيادة لا تستقيم. أمّا في جميع النسخ فمناه: هو يأخذ رفقاً في وقت الحاجة ومن الموضع الذي تسكن إليه قلبه، لأنّه متيقّن على أنّه حلال. ٩. ف: لا يستبد.
١٠. ف: ـ يحتمل أذى أصحابه. ١١. ف: النّصيحة.

قلبه عَلِمَ أنّ المعيوب هو[1] لا هم بل لا يرى منهم قبيحاً إلّا في خرق الشّرع أو ما يؤدّي إليه فقط. لا يرى نفسه أهلاً[2] لمجالستهم إلّا على حدّ التّبع. لأخذ نفسه باستعمال الشّريعة ومحاسن آدابها، ولا يضيّع النّوافل ولا يتهاون بالسّنن. يراقب قلبه في أداء الفرائض ولا يرى نفسه أهلاً لرفع حاجة[3] إلى مولاه، ويكون من حاجاته سؤال التّوبة والمغفرة والغفران بتيسّر[4] أرفاقه في كلّ الأوقات.

(٤٣) ولا يزدري بالفقراء، ولا يتهاون بالأغنياء، ولا يخضع لهم بسبب رفق. يتيقّن أنّ المعطي والمانع[5] هو الله وحده،[6] ويكون فقره عن الأكوان وغناه بمكوّنها. يرحم أهل البلاء ويسأل ربّه العافية ولا يعيّر أحداً ولا يحقد على مسلم ولا يشمت بهم ولا ينقض عهداً ولا يخالف عقداً ولا يسكن إلى شيء، ويسكن [٣٢آ] إليه كلّ شيء، ولا يألف أحداً ويألفه كلّ أحد، ولا يستأنس بأحد[7] ويستأنس به كلّ أحد. ظاهره إمام آداب المريدين وباطنه مرآة أنوار العارفين. لا يعرفه في فقره ومقامه[8] إلّا أشكاله، ولا يسافر[9] على المراد ويكون سفره حجّاً أو جهاداً[10] أو قصد شيخ أو رياضة نفس أو صحبة رفيق أو طلب علم أو زيارة أخ. ويتعلّم من العلم ما لا يستغني عنه في أداب[11] فرائضه، ويداوم[12] درس القرآن في خلواته، ويشتغل بالذّكر في أكثر أوقاته، ولا يتأوّت في فقره ولا يشكو: فإنّ شكاية الفقير لا نهاية لها، ويستعمل[13] في دوام المجاهدة ظاهراً وباطناً.

(٤٤) أعزّ شيء عليه وقته، لا يشغله إلّا بأعزّ الأشياء[14] وهو دوام المراقبة واتّباع الأوامر وطلب رضا ربّه.[15] أرجى أوقاته عنده وقت يقوم بخدمة إخوانه. يؤثر أصحابه بالأرفاق ويحتمل عنهم المشاقّ. لا يرى لنفسه فضلاً على أحد من الخلق، ويلزم نفسه الأدب ليتأدّب به مَن يجالسه. يعفو[16] عن أصحابه إذا أخطأوا، ويعتذر إليهم[17] إذا أذنبوا.

١. م/ف: ـ هو؛ س: إنّ العيب منه لا منهم. ٢. ف: ـ أهلاً.
٣. ف: حاجته. ٤. م/ف: بتشر؛ س: بتسير. ٥. م/ف: المانع والمعطي.
٦. ف: ـ وحده. ٧. ب: ـ ولا يستأنس بأحد. ٨. م/ف/س: ومقامه.
٩. ب: ـ يسافر. ١٠. ب: حجٌّ أو جهادٌ. ١١. م/ف: أداء.
١٢. ف: ومداومة. ١٣. م/ف: ويعمل؛ س: يعمد. ١٤. ب: بإغراء للشّيطان.
١٥. ف: وطلب رضاه. ١٦. م/س: يتوب؛ ف: ينوب. ١٧. ف: لهم.

وينعشهم إذا عثروا، ويصفح عنهم إذا زلّوا. يتكبّر على مَن يتكبّر على الفقراء، ويميل إلى مَن يحترم لهم[١] أو يميل إليهم. يوسّع على إخوانه في الأحكام ويضيّق على نفسه فيها.[٢] يترك ما لا يعنيه ويشتغل [٣٢ب] بما يعنيه. ويتأدّب بالمشايخ ويؤدّب الأصحاب. ولا يصحب الأحداث ويجتنب أرفاق النّسوان. ويبعد عن عشرتهنّ وصحبتهنّ والكلام عليهنّ ومعهنّ، ويعلم أنّهنّ النّاقصات في[٣] العقل والدّين. وأنّ النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم قال: «لا يخلونّ رجل بالمرأة فإنّ الشّيطان ثالثهما».[٤]

(٤٥) يسكن سرّه عند العدم، ولا يعتمد على الكفاية إذا وجد، بل يعتمد على الكافي. يعانق الصّبر. ويعادي الهوى، ويفارق الشّهوات،[٥] ويتلبّس بالرّضا. كلامه نصح، وصمته تفكّر.[٦] لا يجالس إلّا إخوانه، ولا يرافق إلّا أقرانه. ولا يصحب مخالفاً[٧] لطمع، ولا ينبسط لصاحب[٨] دنيا بسبب رفق، ويصون فقره عن مخالطتهم ومجالستهم. ولا يليّن جانبه للعوامّ فيتطرّقوا بذلك إلى صحبتهم.[٩] ويتأدّب بإمام، ويلازم السّنّة، ويصحب مَن يتبعها، ويجتنب البدعة وأهلها، ولا يلبس المرقّعة إلّا مضطرّاً. ولا يتزوّج إلّا إذا خاف على نفسه هتك الحرمة. ولا يتصدّر في المجالس، ولا يتكلّم على النّاس، ولا يعتاد بمجالس السّماع، ولا يدّخر ولا يرجع إلى معلوم، ولا يكون له بفقره وجه[١٠] عند الأغنياء.[١١]

(٤٦) ويعلم بعد هذا كلّه أنّ هذا هو التّرسّم بالفقر لا التّحقيق[١٢] فيه. والوصول إلى حقيقة الفقر [٣٣آ] صعب؛ لأنّه حال النّبي صلّى الله عليه وسلّم والصّفوة من الأمّة[١٣] والسّلف الصّالحين رضي الله عنهم. فمَن ترسّم به وطالب نفسه بالصّدق فيما ذكرناه أورثه الله[١٤] بركات[١٥] التّحقيق[١٦] فيه. فإنّ الله تعالى يقول: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾[١٧]

١. ف /س: يحترمهم.
٢. ف: ـ فيها.
٣. م /ف: ـ في.
٤. رواه أحمد والترمذي عن عمر بن الخطّاب، وقال: حديث صحيح.
٥. ف: ـ الشهوات.
٦. م /س: فكر.
٧. م: مخلوقاً.
٨. م /ف: إلى صاحب.
٩. م: فيطرّق بذلك إلى محبّتهم؛ س: فينظروا بذلك إلى مجالسته.
١٠. ف: ولا يكون فقره وجيهاً.
١١. هنا قد انتهى جزء «سلوك العارفين» ذكره السلمي للاستفادة.
١٢. م /ف /س: التّحقّق.
١٣. م: الأئمّة.
١٤. ف /م: ـ الله.
١٥. ب: بركاته.
١٦. م /ف /س: التّحقّق.
١٧. ب: «الآية» مكان ﴿لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾.

(٢٩: ٦٩). وروي عن النّبي صلّى الله عليه وسلّم، أنّه قال:[١] «مَن عمل بما يعلم[٢] ورّثه[٣] الله علم ما[٤] لم يعلم».

(٤٧) وقد بيّنت في هذه الفصول الّتي ذكرتها مختصراً[٥] ما يستدلّ به الموفّق على طريقة القوم وآدابهم وشمائلهم وأخلاقهم. وأنا أسأل الله ألّا يحرمنا[٦] بركات ما نوينا فيه وسعينا له بفضله وسعة[٧] رحمته، إنّه قريب مجيب.



<خاتمة النّسخة «ب»>: والحمد لله ربّ العالمين والصّلاة على محمّد خير خلقه وآله أجمعين. تمّ «كتاب بيان تذلّل الفقراء» على يد العبد الفقير الرّاجي إلى رحمة ربّه الغنيّ، أوحد بن محمود بن أبي بكر المدني، في التّاسع من رمضان عظمت حرمته سنة أربعين وسبعمئة. نحمده ونصلّي.



<خاتمة النّسخة «م»>: انتهى بحمد الله وحسن عونه. وصلّى الله على سيّدنا محمّد نبيّه وعبده، وعلى آله وصحبه وسلّم تسليماً.

<خاتمة النّسخة «ف»>: آخر «بيان زلل الفقراء». والحمد لله وصلّى الله على محمّد وآله وسلّم.



١. ف: ـ أنّه قال. ٢. ف: علم.
٣. م: أورثه. وبلفظ «ورّثه» رواه أبو نعيم في قصّة طويلة عن أحمد بن أبي الحواري. راجع حلية الأولياء ١٠/١٥. ٤. م: + يكن. ٥. ف: مختصرة.
٦. ب: تحرمنا. ٧. ف: ـ سعة.

٢. مسألة درجات الصادقين في التصوّف

تصحيح

كِين دِيِركامب

كلمة المحقّق

اعتمدت في تحقيق هذه الرّسالة القيّمة لأبي عبد الرّحمن السّلمي على ثلاث نسخ مخطوطة مصوّرة. النّسخة الأولى من مخطوطات جامعة الإمام محمّد بن سعود الإسلامية بالرياض، حاضرة المملكة العربية السعودية، تضمّ مجموعة مخطوطة تُسمّى السلميات.[1] رقم ٢١١٨، تشتمل على ستّ وعشرين رسالة لأبي عبد الرّحمن السّلمي. وهذه الرسالة هي السابعة في المجموعة بعنوان «كتاب مسألة درجات الصادقين في التصوّف». تتألّف من ٩ صفحات (من ٥٢ ب إلى ٥٧ أ). يقع قبل هذه الرسالة «بيان مناهج الصادقين من الصوفية»، ويليها «تفسير ألفاظ الصوفية»، كلاهما للسلمي. كتب هذه النسخة بخط نسخي قديم عبد السيد بن أحمد بن ياسين الخطيب الأُسروشني للنصف من صفر سنة أربع وسبعين وأربعمئة (٤٧٤). تحوي الصفحة الواحدة منها على ٢٠ سطراً تقريباً (في السطر حوالي ١٠ كلمات) على ورقة قياسها ٢٧ × ١٩ سنتمتر. وأشرت إليها في التحقيق بالحرف «ر».

والنسخة الثانية هي من مخطوطات خزانة فاتح بمدينة إسطنبول، حاضرة الجمهورية

١. وصف هذا المخطوط بدقّة الدكتور جيرهارد بوورينغ في المقالة التالية

Gerhard Böwering, "Two early Ṣūfī Manuscripts" in *Jerusalem Studies in Arabic and Islam* 31 (2006), pp. 209-231.

التركية، ضمن مجموعة مخطوطة في التصوّف رقمه ٢٦٥٠. تتألّف من ٢٢ صفحة (من ٥٩ آ إلى ٦٩ ب) تحت عنوان «مسألة درجات الصادقين في التصوّف». يقع قبله «كتاب محاسن المجالس» لأبي العبّاس أحمد بن العريف (ت ٥٣٦)، ويليها «كتاب مدار الشّريعة»[1] لعلّه للسلمي أيضاً ولكنّه مبتور من أوّله. كُتبَ هذه النسخة بخط نسخي واضح ملوّن محمّد عبد الرحمن القاري سنة ست وسبعين وثمانمئة (٨٧٦). تحتوي الصفحة الواحدة منها على ١٣ سطراً (في السطر حوالي ١٠ كلمات تقريباً). وأشرت إليها في التحقيق بالحرف «ف».

وتستحقّ الإشارة هنا بأنّ الدكتور سليمان آتش قد حقّق هذه الرسالة من مخطوطة خزانة فاتح في كتاب تسعة كتب في أصول التصوّف والزهد (ص ٣٧٧ إلى ٣٩٠). ولكنّ الدكتور آتش أسّس عمله في التحقيق على نسخة واحدة. ونظراً للبتر الذي لاحظه الدكتور آتش (ص ٣٩٠) في نسخة فاتح، وأهمّية الجزء المبتور منها، وهو صفحة كاملة قد سقط من المجموعة، و نظراً أيضاً لاكتشاف الأصلين المخطوطين الجديدين، رأيتُ بأنّ هذه الرسالة بأهمّيتها في تاريخ التصوّف كانت في حاجة إلى إعادة نظر وتحقيق جديد.

والنسخة الثالثة من مخطوطات خزانة ابن يوسف بمراكش، حاضرة المملكة المغربية، تحت رقم ١٢٠٦، ضمن مجموعة في التصوّف رقمها ٩١.[2] تتألف من ١٢ صفحة (من ١٣٦ آ إلى ١٤١ ب) المسجّلة تحت عنوان «كتاب الفرق بين التصوّف والملامة» في فهرسة مخطوطات ابن يوسف في مراكش حيث إنّ هذه النسخة بدون عنوان. يقع قبل هذه الرسالة «كتاب فصول [في التصوّف]» للسلمي أيضاً. و«كتاب الفرق» هو آخر رسالة في المجموعة. وهذه النسخة مكتوبة بخط مغربي أندلسي واضح، وتحتوي الصفحة الواحدة منها على ١٩ سطراً تقريباً (في السطر حوالي ١٠ كلمات) على ورقة قياسها ٢١ × ١٤ سنتيمتر. وهي بدون اسم الناسخ والتاريخ. ولكن باعتبار حالتها وورقتها نستطيع أن نرجع تاريخ هذه النسخة إلى القرن العاشر الهجري. وأشرت إليها في التحقيق بالحرف «ب».

١. قد أشار إلى هذه الرسالة الدكتور سليمان آتش في تسعة كتب في أصول التصوّف والزهد ١٣٨.
٢. انظر فهرسة مخطوطات ابن يوسف في مراكش (بيروت: دار الغرب الإسلامي، ١٩٩٤) ٣٣١.

واستأنستُ في التحقيق بنسخة مخطوطة أخرى من مخطوطات خزانة ابن يوسف أيضاً تحت رقم ١١٩٥ ضمن مجموعة تحت رقم ٣٨٧ من صفحة ١ آ إلى ٤ ب. وهي بدون عنوان وتاريخ، مبتور أوّلها، لعلها قد نُسختْ من «ب» لمطابقتها التامة لها. والناسخ هو أبو القاسم بن علي بن علي الصّبيحي النّجادي.

ملاحظة: تعتبر هذه الرسالة من مؤلفات السلمي النادرة. لم يذكرها صاحب كشف الظنون ولم يشر إليها نور الدين شريبه في ما ذكر من مؤلفات السلمي في تحقيق طبقات الصوفية (ص ٣١-٤٢). لقد أخطأ فؤاد سزگين في ذكره هذه الرسالة تحت اسم «مسألة درجات الصادقين» في تاريخ التراث العربي ٦٧٣/١ وإشارته إلى مخطوط مكتبة فاتح رقم 2650/3 تتناسب مع إشارة كلاً من بروكلمان (GAL²I, 219) وريتر (Oriens, 7/399) إلى المخطوطتين في فاتح أرقام 2650/3 و2653 تحت عنوان «مسألة درجات الصادقين في التصوّف». ولا أشكّ بأنّ كلّ هذه التعليقات تنتمي إلى نفس التأليف للسلمي. وترجمتُ هذه الرسالة إلى اللغة الإنكليزية،[1] كما عملتُ عليها دراسة أخرى عن نظرة السلوك الصوفي عند السلمي.[2]

منهج التحقيق

١. قمت بمقابلة النسخ الثلاث ثمّ بنسخ الرسالة منها، وجعلت مخطوطة الرياض أصلاً؛ وذلك لسببين رئيسين، أوّلاً: لأنّها أقدم نسخة وعليها علامات مقابلة النسخة بالأصل. وثانياً: لأنّها من الناحية اللغوية أقوى بلاغة وأسلوباً وإن كان الفرق غير كبير بين النسخ الثلاث.

٢. اعتمد الناسخ بتليين الهمزة دون تحقيقها، وقد اعتمدت هنا بتحقيق الهمزة، وسوف لا أشير إلى ما يرد من ذلك في هذا النص.

1/ *Three Early Sufi Texts, Stations of the Righteous*, (St. Louis: Fons Vitae, 2003) pp. 82-128.

2/ "A Sufi Itinerary of Tenth Century Nishapur Based on a Treatise by Abū ʿAbd al-Raḥmān al-Sulamī" in *Journal of Islamic Studies* 17:1 (2006) pp. 43-67.

٣. قسمت النص إلى فقرات ورقّمتها تسهيلاً للفهم ثمّ أشرت إلى صفحات مخطوط الرياض بالأرقام بين معقوفتين [...].

٤. خرّجت الآيات القرآنية على المصحف.

٥. ونظراً للعمل الذي أقام به الدكتور آتش في وضع تعليقات على النص حول تخريج الأحاديث والترجمة لأصحاب الأقوال المأثورة. اقتصرتُ في عملي هذا على تحقيق وتوضيح النص بقدر الإمكان بدون تراجم الأشخاص.

قائمة الرموز

ر = مخطوطة «مسألة درجات الصادقين في التصوّف» من الرياض في السلميات، رقم ٢١١٨.

ف = مخطوطة «مسألة درجات الصادقين في التصوّف» من خزانة فاتح، رقم ٢٦٥٠.

ب = مخطوطة «كتاب الفرق بين التصوّف والملامة» من خزانة ابن يوسف بمراكش، رقم ١٢٠٨.



+ = كلمة زائدة.

- = كلمة ناقصة.

ثم تلك أخلاق الصوفية من أخلاقهم حسن الخلق والسخاء والتواضع والاحتمال ودوام الحزن
وكثرة البكاء على ما سلف من ذنوبه واستعمال الأحكام بالإنصاف وترك
الاشتهار بالصلاح وصدق النية في الطلب والاستغناء عن الأكوان بالافتقار
إلى الله تعالى وقوة القلب في الأمر بالمعروف والورع والكرم وحب الخمول ومعرفة
قدر النفس واستعمال المروءة والقناعة والتودد والوقار وتطهير الظاهر
وحفظ الباطن وسياسة الظاهر والباطن بآداب علومهما والانبساط مع الأقران
وحفظ الإخوة والود القديم وما يجري مجراها مما طال ذكرها ثم إذا تأدب
بهذه الآداب وتحلى بهذه الأخلاق يمن الله تعالى عليه
بالأحوال السنية من الزهد والورع والتوكل والصبر والتسليم والإخلاص
والقصد والرجاء والخوف والخشية والصدق والمعرفة والمحبة والشوق
والأنس والجمع والتفرقة والفناء والبقاء والقبض والبسط والتنبيه والتأديب
والمشاهدة والمحادثة والمكالمة وفناء علم النفس وعين النفس وحظ النفس
والاطلاع على العلم المجهول والإشراف على الكتاب المرقوم وغير ذلك من الأحوال
السنية التي أسأل الله تعالى أن يبلغنا إليها ويجعلنا من أهلها والمحمودين
مرتبة على إلهام صفوته من كرمه وفضله [illegible] أحسن
والحمد لله رب العالمين أولا وآخرا وصلى الله على محمد النبي وآله وسلم تسليما
بسم الله الرحمن الرحيم مسألة درجات الصادقين في التصوف [illegible]
الحمد لله رب العالمين أولا وآخرا وصلى الله على محمد وآله وسلم كثيرا
سألت هداك الله لرشدك وأعانك على طلب السبيل إليه وإن الصوف

«مسألة درجات الصادقين في التصوف»

الصفحة الأولى من مخطوطة جامعة محمد بن سعود بالرياض (السلميات). رقم ٢١١٨

العظيم والشرف الرفيع فلا يزيده الله تعالى رفعة وجلالاً من الله
الأحوال إلا ازداد في نفسه تواضعاً واستكانة لعلمه أن من تواضع لله
رفعه الله فهو على قدر تواضعه زاده الرفعة منزلة وأنا أسأل
الله تعالى أن يمنّ علينا بما منّ به على أوليائه وأهل صفوته وأن لا
يحرمنا رؤية فضله بمنّه وكرمه إنه ولي حميد
والحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد المصطفى النبي وآله الطاهرين وسلم تسليما

بسم الله الرحمن الرحيم حسبي ربي وبه توفيقي

تفسير ألفاظ الصوفية

الحق هو الله تبارك وتعالى ٥
والحال نازلة تنزل بالعبد في الحين فيحل بالقلب من وجود الرضا والتفويض وغيره ٥
والشاهد والحاضر من المكاشفة والمراقبة وهما متقاربان في المعنى إلا
أن الكشف أتم في المعنى ٥ واللوائح ما يلوح على الأسرار الطاهرة من
السمو والانتقال من حال إلى حال ٥ واللوامع قريب من اللوائح وهو
مأخوذ من لمع البرق وهو أتم ٥ والتحقيق تكلف العبد لاستدعاء
الحقيقة جهده وطاقته ٥ والحقيقة أتم وهو وقوف القلب بدوام الانتصاب
بين يدي الله عز وجل ٥ والخصوص هم الذين خصهم الله من بين عامة المؤمنين
بالحقائق والأحوال ٥ وخصوص الخصوص أهل الانفراد بتجريد التوحيد ٥
ومن عبر المقامات والأحوال وسلكها وهو السابق بالخيرات أهل خصوص
الخصوص ولا سيما الخصوص ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخيرات
فالظالم عامة المؤمنين ٥ والمقتصد أهل الخصوص والسابق بالخيرات
أهل خصوص الخصوص ٥ والإشارة ما يخفى على المتكلم كشفه بالعبارة
للطافته ٥ والإيماء إشارة بغير جارحة ٥

«مسألة درجات الصادقين في التصوف»
الصفحة الأخيرة من مخطوطة جامعة محمد بن سعود بالرياض (السلميات)، رقم ٢١١٨

59

مسئلة درجات الصادقين في التصوف

تأليف الشيخ أبي عبد الرحمن السلمي قدس الله روحه

فاتح

٢٦٥٠

«مسألة درجات الصادقين في التصوّف»

الصفحة الأولى من مخطوطة خزانة فاتح باسطنبول. رقم ٢٦٥٠

بسم الله الرحمن الرحيم

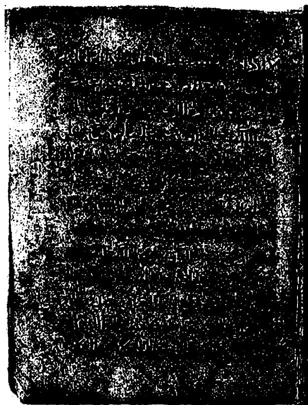
وصلى الله على سيدنا محمد واله وهو حسبي

مسئلة درجات الصادقين في التصوف

الحمد لله رب العالمين اولا واخرا وصلى الله على محمد
واله وسلم كثيرا ٥ سالت هداك الله لرشدك
واعانك على طلب السبيل اليه وازال عن قلبك
الشبه والريب وبلغك اعلى درجات المريدين
عن الفرق بين التصوف وطرق الملامة وسبيل
اهل المحبة فاعلم نور الله قلبك بضيا التوحيد
ان هذه الاسامي الثلاث هي سمات على اختلاف
المقامات وتباين الاماكن وان كل واحد
من الملامة والمحبة مقام من مقامات التصوف ه

«مسألة درجات الصادقين في التصوف»

الصفحة الثانية من مخطوطة خزانة فاتح باسطنبول. رقم ٢٦٥٠



«مسألة درجات الصادقين في التصوّف»

الصفحة الأخيرة من مخطوطة خزانة فاتح باسطنبول. رقم ٢٦٥٠

قدوة للمتكلفين وتطاوله زينة للمريدين وقع الى فوق
النبي صلى الله عليه وسلم من تواضع رفعه الله وهذا
آخر الفصول والحمد لله

الحمد لله رب العالمين اولا واخرا وصلى الله على سيدنا
محمد واله وسلم كثيرا. سألت هداك الله لرشدك واعانك
على طلب السبيل اليه وازاح عن قلبك الشبه والريب وبلغك
آمالك ورقاك الى مراتب العارفين بين التصوف وطرق الملامة
وسبيل اهل الصحبة فاعلم نور الله قلبك بضياء التوحيد
ان هذه الاسامي الثلاث هي سمات على اختلاف المقامات
وتباين الاماكن وان لكل واحد من الملامة والصحبة من مقامات
التصوف وخلو من اخلاقه والصوفية هم الذين ذكرهم
الله تعالى في كتابه مخاطبا لنبيه صلى الله عليه وسلم بقوله
ولا تطرد الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه
وهم الذين لقبوا انفسهم بالفقراء لعلمهم بان الفقر يليق
بالعبودية والغنى يليق بالربوبية وهم الذين وصفهم الله
تعالى فقال للفقراء الذين احصروا في سبيل الله لا يستطيعون
ضربا في الارض يحسبهم الجاهل اغنياء من التعفف تعرفهم
بسيماهم هو الانقياد للاوامر بحسب الطاقة والرضى

«كتاب الفرق بين التصوّف والملامة»

الصفحة الأولى من مخطوطة خزانة ابن يوسف بمراكش، رقم ٩١

المتقدم فيعين في الولاية بعد حال الجذب أو درجة في درجة والى هي
الانتهاء في المقامات الا بصحة الابتداء فمن لم يصح ابتداء
سلوكه على الكتاب والسنة لا يبلغه الانتهاء الى شيء من
المعارف واذا صح له ابتداؤه يصح له انتهاؤه واذا صح له
الانتهاء فهو من مقام الاقبال على الله الى اقبال الله عليه ومن
مقام التقرب الى الله الى مقام قرب الله منه ومن مقام الاختيار
لنفسه الى مقام اختيار الله له فهنيئا لهذا العبد حاله
ومقامه وما اكرم به من الفضل العظيم والشرف الرفيع ولا
يزيده الله رفعة بحال من الاحوال الا ازداد في نفسه تواضعا
وانكسارا لعلمه ان من تواضع لله رفعه الله فهو يطلب
بتواضعه زيادة الرفعة من ربه واسال الله تعالى ان يمن
علينا بما من به على اوليائه واهل صفوته وان يعم منا زوائد
فضله بمنه وسعة رحمته انه قريب مجيب والحمد
لله رب العالمين

انتهى بحمد الله وحسن عونه وصلى الله على
سيدنا ونبينا ومولانا وحبيبنا محمد
وعلى آله وصحبه وسلم تسليما

«كتاب الفرق بين التصوف والملامة»

الصفحة الأخيرة من مخطوطة خزانة ابن يوسف بمراكش. رقم ٩١

مسألة درجات الصادقين في التصوّف

[٥٢ب] بسم الله الرحمن الرحيم

حسبي ربّي وبه توفيقي

مسألة درجات الصادقين في التّصوّف[1]

(١) الحمد لله ربّ العالمين أوّلاً وآخراً، وصلّى الله على[2] محمّد وآله وسلّم كثيراً. سألتَ ـ هداك الله لرشدك، وأعانك على طلب السبيل إليه، وأزال عن [٥٣آ] قلبك الشّبه والرّيب، وبلّغك أعلى درجات المريدين ـ عن الفرق بين التّصوّف وطرق الملامة وسبيل أهل المحبّة.

(٢) فاعلم ـ نوّر الله قلبك بضياء التّوحيد ـ أنّ هذه الأسامي الثّلاث هي سمات على اختلاف المقامات وتباين الأماكن، وأنّ كلّ واحد من الملامة والمحبّة مقام[3] من مقامات التّصوّف، وخُلُقٌ من أخلاقه. والصّوفيّة هم الّذين ذكرهم الله تعالى في كتابه معاتباً لنبيّه صلّى الله عليه وسلّم بقوله: ﴿وَلاَ تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ﴾ (٦: ٥٢). وهم الّذين لقّبوا أنفسهم بالفقراء لعلمهم بأنّ الفقر يليق بالعبوديّة والغنى يليق بالرّبوبيّة. وهم الّذين وصفهم الله تعالى في كتابه[4] بقوله:[5] ﴿لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحصِرُوا فِي

١. ب: خالية من عنوان؛ ف: [٥٩آ] «مسألة درجات الصادقين في التصوّف» تأليف الشيخ أبي عبد الرّحمن السّلمي قدّس الله روحه. من كتب الفقير إلى الله تعالى محمّد بن عبد الرّحيم بن القاري، سنة ستّ وسبعين وثمانمئة. [٥٩ب] بسم الله الرحمن الرحيم وصلّى الله على سيّدنا محمّد وآله وهو حسبي. «مسألة درجات الصادقين في التصوّف».
٢. ب: + سيّدنا.
٣. ب: ـ مقام.
٤. ب: ـ في كتابه.
٥. ب: فقال.

سَبِيلِ اللهِ لاَ يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ﴾ (٢: ٢٧٣) وسيماهم[١] هو الانقياد للأوامر بحسب الطّاقة، والرّضا بالموارد، والكون في كلّ وقت بحكمه. ووصفهم الله تعالى في موضع آخر[٢] فقال الله جلّ وعلا: ﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللهِ وَرِضْوَانًا﴾ (٥٩: ٨). أخبر عن صفتهم أنّهم لا يرجعون إلى مأوى[٣] ولا إلى معلوم، بل عمدتهم واعتمادهم على فضل الله تعالى، وهم الّذين تعرّوْا عن[٤] أفعالهم وأوصافهم وأقوالهم وأذكارهم وطاعاتهم، فلم يطمئنّوا إلى شيء من ذلك، ولا نظروا إليه لفنائهم عن جميع أوصافهم أجمع.

(٣) وأوائلهم[٥] الّتي بلّغتهم هذا المقام وهذه الرّتبة رياضتهم أنفسهم بأنواع الرّياضات بدءً،[٦] وقبل ذلك بتصحيح التّوبة وتمام الزّهد والإعراض عن الخلق وعن الدّنيا وأهلها، والتّخلّي ممّا ملكوه، وهجران المألوفات والتّقطّع في الأسفار ومخالفة الشّهوات الظّاهرة ومراقبة الأسرار الباطنة، واحترام المشايخ وخدمة الإخوان والأصحاب، والإيثار بالأرفاق والنّفس والرّوح، ودوام المجاهدات في كلّ الأوقات، والنّظر إلى كلّ ما يبدو منه وعليه مِن أفعاله وأحواله [٢٥ ب] بعين الاحتقار والازدراء.[٧]

(٤) ثمّ الارتقاء مِن هذه الدّرجة إلى مطالبة النّفس بالتّوكّل على الله في جميع أموره. وأقلّ التّوكّل الثّقة في الرّزق، وأصله الرّجوع إلى الله تعالى مِن جميع الأشياء، فلا يرى ضارّاً ولا نافعاً[٨] سواه. ثمّ بعد ذلك اليقين، ثمّ الثّقة بالله عزّ وجلّ، ثمّ تفويض الأمور إليه، ثمّ التّسليم لما يبدو من الغيب ساء أم سرّ، ثمّ الصّبر على البلاء والمحن، ثمّ تلقّي موارد البلاء بالشّكر، ثمّ السّكون إلى البلاء، من غير شكوى ولا دعوى[٩] كالسّكون إلى النّعم، ثمّ التّلذّذ بالبلاء فوق التّلذّذ بالنّعماء، ثمّ الرّضا بالمقدور ظاهراً وباطناً، ثمّ ملازمة الحقّ وأهله ظاهراً وباطناً،[١٠] ثمّ احترام المسلمين، ثمّ النّظر إلى الخلق بعين الحقّ، وهذه كلّها من أحوال

١. ب: ـ وسيماهم. ٢. ب: مواضع أخرى. ٣. ف: مادة.
٤. ب/ف: عن. ٥. ف: آدابهم. ٦. ف: بداءة.
٧. ف: الإزراء. ٨. ب: نافعاً ولا ضارّاً. ٩. ف: بلا دعوى.
١٠. ب: ـ ثمّ ملازمة الحقّ وأهله ظاهراً وباطناً.

مقامات المريدين. ثمّ الخوف بعد هذا كلّه أنّ هذا استدراج ومكر. ثمّ الخوف في[1] القصور عن الخوف. ثمّ الخوف مِن قلّة القصور فيه. ثمّ الخوف على عدم الصّدق في الخوف.[2] ثمّ الرّجاء، وهو استرواح[3] القلب مِن سطوة الخوف إلى[4] وعد الله مِن التّفضّل على عباده، وحسن الظّنّ بالله عزّ وجلّ أنّه يزيل[5] عنهم بفضله عيوب هذه المقامات، ويسترهم[6] مِنها مواضع الفساد.

(٥) ثمّ الرّجوع مِن النّهاية إلى البداية بعد أن سلكها[7] ثانيةً بعد أولى إلى أنْ يصحّ له طريق سلوكه، ويتبيّن له بيان الحقّ[8] فيه لذلك قال أبو يزيد البسطامي: «كلّما توهّمتُ أنّي بلغتُ المنتهي نوديتُ: أنّ هذا أوّله». سمعتُ الشّيخ أبا عثمان المغربي، يقول: «سلكتُ[9] المقامات ثلاث مرّات، كلّما بلغت المنتهى منه قيل: "ردّوه إلى الابتداء لئلّا يبقى جاهلاً"». وقال أبو عثمان: «فسألتُ بعض المتحقّقين في السّلوك عن ذلك، فقال لي: "كذا مَن أريد به الخير، رُدَّ في[10] الانتهاء إلى الابتداء، ليزول[11] عنه مواقف الجهل والاغترار"».

(٦) ثمّ ترتقي به الأحوال من هذا المقام إلى حال لطيف، وهو أن يميّز بين الإلهام والوسواس،[12] والخاطر والطّبع، [٥٤آ] والكرامة والاغترار، واليقين والاستدراج. وهذه أيضاً مِن مبادىء أحوال القوم.

(٧) ثمّ ينتهي إلى حالة الاستقامة فيكون مع الله مستقيم النّفس، مستقيم السّرّ،[13] مستقيم الإرادة، مستقيم الطّبع، مستقيم الخاطر، مستقيم الفكر، مستقيم البداية والنهاية.[14] وهذه حالة لم يخاطَب بها على الكمال أحد[15] إلّا النّبي صلّى الله عليه وسلّم. قال الله تعالى: ﴿فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ﴾ (١١: ١١٢) وقال هو صلّى الله عليه للأمّة لمّا علم قصور أحوالهم عن

١. ف: من.
٢. ف: ـ ثمّ الخوف مِن قلّة القصور فيه ثمّ الخوف على عدم الصّدق في الخوف.
٣. ف: استدراج.
٤. ب: لما؛ ف: بما.
٥. ف: يزول
٦. ف: يرم؛ ب: يستر.
٧. ف: اسلكها.
٨. ب: الخوف.
٩. ف: ساعات.
١٠. ف: من.
١١. ب: لتزول.
١٢. ب: والوسوسة.
١٣. ب: ـ مستقيم السّرّ.
١٤. ف: مستقيم البداية والنهاية مستقيم الفكر.
١٥. ر/ب: أحداً.

حاله: «استقيموا ولن تحصوا».[١] وهذه من أحوال العبودة.[٢] والعبد الّذي لا يملك مِن متصرّفاته شيئاً إلّا إذا بلغ محلّ الأمانة فيتصرّف بإذن مالكه في مُلكه ولا يكون له تدبير ولا مراد، لأنّ تدبيره[٣] ما يُدبِّر له،[٤] ومراده ما يُراد منه ولا يتمّ له حال لأنّه يتحوّل بتحويل السّيّد له.

(٨) ثمّ يبدو له بعد هذا أوائل مقامات المعرفة. والمعرفة أيضاً شعبة مِن شعب التّصوّف، وهو فناؤه عن جميع ما كان فيه من هذه الأحوال والمقامات والمنازلات وغيرها، ويكون مترسّماً بالأوصاف غيرَ متحقّق بها. لا يخلو مِن الأحوال، ولا يوصف بحال فيصفو مِن نفسه وأفعاله[٥] وأقواله وما كان يُنسَب إليه، ويكون[٦] كما سمعتُ عبد الواحد بن محمّد، يقول: سمعتُ بُندار بن الحسين، يقول ـ وسئل عن الصّوفي ـ فقال: «الصّوفي على وزن عُوفِيَ» أي صُوفِيَ عن جميع أحواله[٧] وعن جميع ما له بما ورد مِن الحقّ عليه مِن بوادي الأنوار فيُكشف سرّه عند ذلك للجولان في الغيوب والأخبار عنها بما يوافق جريان القضاء فيها. وهي نوع مِن الفراسة الّتي قال النّبي صلّى الله عليه وسلّم: «اتّقوا فراسة المؤمن فإنّه ينظر بنور الله».[٨] ثمّ يصفو حاله حتّى يحكم على الغيب كما كان يخبر عنه. كما قال الصّدّيق الأكبر رضي الله عنه [٥٤ب] عند وفاته لعائشة رضي الله عنها:[٩] «إنّما هما[١٠] أخواكِ وأختاكِ». حكم على ما في بطن امرأته أنّها بنت.[١١] وهذا مِن لطيف الأحكام. وهذه المقامات كلّها مِن أوائل مقامات المعرفة. وحقيقة المعرفة إنكار ما سوى المعروف وهو الحقّ تعالى، كما حكي عن الجنيد،[١٢] أنّه قال: «المعرفة إنكار، فلا تتحقّق المعرفة إلّا بإنكار ما سوى معروفه».[١٣] ولذلك[١٤] كلّ شيء

---

١. رواه أحمد وابن ماجه والحاكم والبيهقي عن ثوبان، وابن ماجه والطبراني عن ابن عمرو، والطبراني عن سلمة بن الأكوع. انظر فيض القدير ٤٩٧/١ (من تسعة كتب للدكتور آتش). ٢. ب/ف: العبوديّه.

٣. ف: ـ ولا مراد لأنّ تدبيره. ٤. ف: به. ٥. ف: ـ وأفعاله.

٦. ب/ف: فيكون. ٧. ب/ف: ـ عن جميع أحواله.

٨. الترمذي: كتاب التفسير، الحديث ٥١٣٣؛ والطبراني في الكبير، باب الصاد.

٩. ف: ـ رضي الله عنه عند وفاته لعائشة رضي الله عنها. ١٠. ف: هو.

١١. ر/ب: ابنت. ١٢. ف: + رضي الله عنه.

١٣. هنا تبدأ نص مخطوطة خزانة ابن يوسف من ضمن مجموعة تحت رقم ٣٨٧ من صفحة ١آ إلى صفحة ٤ب. مبتور أوّلها. لعلها قد نُسِخَتْ من «ب» لمطابقتها التامة لها. ١٤. ب/ف: كذلك.

يتحقّق بضدّه. والعلم بالله جهلٌ بما سواه فما دمتَ تعرف لنفسك غير الله تعالى ملجأً وملاذاً ومفزعاً فلستَ بعارف، إلى[1] أن تعرفه بإنكار ما سواه. فلا يعرف العبد ربّه حتّى تسقط عنه[2] جميع المعارف كلّها إلّا معرفة مَن هو معروف العارفين.

(٩) وأمّا ما ذُكِرَ عن بعض السّلف، أنّه قال: «مَن عرف نفسه عرف ربّه»، معناه أنّه لا يعرف ربّه مع معرفة نفسه. فإذا نَسِيَ نفسه في نسيانه يعرف ربّه. وقال سهل رحمه الله: «حياة القلب بالعلم وهو العلم بالله وحده».[3] وقال أبو عثمان وأبو تراب النّخشبي رحمة الله عليهما: «لا يكون عالماً بالله مَن يكون جاهلاً بأحكامه، ولا يبلغ أحد حقيقة المعرفة بالله وهو جاهل بأحكامه وأوامره. وكيف يعرف الأمر مَن جهل أحكامه وأوامره؟»[4] فإذا عرف ربّه وعرف أحكامه وأوامره وقام بها على حسب الطّاقة تبدو عليه علامات الصّدق، فيكون من الصّادقين. ثمّ يتمكّن في الصّدق فيكون[5] من الصّدّيقين. وهذا من مقامات الغِبْطة. قال النّبي صلّى الله عليه وسلّم: «إنّ لله عباداً ليسوا بأنبياء ولا شهداء، يغبطهم الأنبياء والشّهداء».[6] سئل بعض أهل المعرفة عن قول النّبي صلّى الله عليه وسلّم: «يغبطهم الأنبياء والشّهداء»، قيل: «كيف يغبطهم الأنبياء وهم فوقهم في المحلّ؟» فقال: «لأنّ الأنبياء شغلوا بفرائض الإبلاغ ومشاهدة الخلائق وأولئك لم يكلّفوا ذلك، فلم يشغلهم عن الله شيء، فلذلك يغبطهم الأنبياء وإن كان[7] الأنبياء أعلى وأتمّ».

(١٠) فإذا استقرّ في مقام الصّدق في معرفة الله والعلم به والفهم عنه والبقاء[8] بالفناء عمّا سواه[9] والجمع له والتّفرقة عمّا عداه دخل في ميادين |٥٥آ| الوصلة والاتّصال فسُمّي[10] إذ ذاك واصلاً بالحقّ لانفصاله عمّا سواه أجمع.[11] فيسلك إذا ذاك مقامات التّسع والتّسعين الّتي

١. ف: إلّا.
٢. ف: - عنه.
٣. ف: - وقال سهل رحمه الله حياة القلب بالعلم وهو العلم بالله وحده.
٤. ف: - بالله وهو جاهل بأحكامه وأوامره وكيف يعرف الأمر مَن جهل أحكامه وأوامره. غير أنّه يوجد في الهامش: إلّا بمعرفة أوامره.
٥. ب/ف: فيصير.
٦. رواه الترمذي وأحمد والحاكم بسند صحيح.
٧. ف: + حال.
٨. ف: + به.
٩. ف: دونه.
١٠. ب: فيسمّى.
١١. ف: واجتمع.

هي عدد أسامي الحقّ سبحانه وتعالى. كلّ مقام مِن تلك المقامات يقتضي حالاً يكون هو فيها متصلاً[١] باسم من تلك الأسامي، فيظهر عليه بركاتُه، فمنه مشربه، وإليه مَوْرِده، وعنه مصدره. يُلبِسه كلّ مقام مِن تلك المقامات نوراً وضياءً، لا يُشبه ما تقدّم إلى أن ينتهي إلى أقصى النّهايات. ويسلك كلّ المقامات فيبقى مع الحقّ بلا مقام ولا مكان ولا اسم ولا رسم ولا صفة ولا دعوى ولا مطالبة ولا رؤية ولا مشاهدة ولا سعي[٢] ولا طلب، فيكون كما ذُكر عن بعضهم: «أن يكون العبد كما لم يكن، والحقّ كما لم يزل» وكما ذُكر أنّ بعضهم قال: «الصّوفيّة أطفال في حجر الحقّ» وكما سُئل بعضهم عن صفتهم، فقال: «أفنى[٣] الحقّ عنهم صفاتهم، وتولّى عنهم[٤] بصفاته».

(١١) ثمّ يشرف على علم الباطن، وهو أسرار[٥] الحقّ الّتي يُبديها للأُمناء مِن الأولياء، وهو من العلم اللّدنيّ الّذي أخبر الله تعالى عنه بقوله: ﴿فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا﴾ (١٨: ٦٥) وذلك العلم علم قهر يقهر السّامع ولا يحوج الخبر إلى دليل واستدلال. ألا ترى أنّ موسى عليه السّلام كيف سلّم للخضر أحكامه بالعلم اللّدنيّ وإن كان موسى عليه السّلام هو الأفضل والأتمّ حالاً ومقاماً. لكن قهره العلم اللّدنيّ لا مشاهدة الخضر وأفعاله وأحكامه.

(١٢) ثمّ يكشف له عن علم باطن الباطن، وهو المغيّبات[٦] مِن الأحكام والمقدور الّتي لم تظهر بعد في الخلق وأراد الحقّ إظهارها فيطّلعون عليها بصفاء أسرارهم وقوّة أحوالهم وفنائهم عن أوصافهم، كما قال عبد الله بن عبّاس رضوان الله عليهما: «رحم الله عمر[٧] كأنّه ينظر إلى القضاء مِن ستر رقيق»، وكما حُكي عن أبي محمّد الجريري رحمه الله، أنّه قال لأصحابه: «هل منكم[٨] أحد يعرف ما يبدو مِن الغيب قبل أن يبدو؟» |٥٥ب| فقالوا: «لا». فقال: «ابكوا على قلوب بعدت عن الله». وكما قال الجنيد رحمه الله: «إنّ الحقّ إذا أراد إبداء

١. ف: مبطناً. ٢. ف: ـ ولا سعي. ٣. ف: نفى.
٤. ب: رعيّتهم. ٥. ب: + مِن أسرار.
٦. ف: ـ وأفعاله وأحكامه ثمّ يكشف له عن علم باطن الباطن وهو المغيبات.
٧. ب: ـ رحم الله عمر. ٨. ف: فيكم.

غيب أو إظهار حكم مِن غيبه أبدى ظنيناً في أسرار خواصّ أوليائه. فيعرفون بذلك مجاري الغيوب». وتلك قلوب لم تغب عن الحضرة، ولم تغفل عن الحقّ، ولم تمازج صحبة الأغيار.[۱]

(۱۳) ثمّ يرتقي مِن هذه الأحوال إلى حال تصغر عنده الكرامات. وهو أوان مشاهدة التّعظيم والجبروت والكبرياء. فيصغر عنده ما يبدو عليه برؤية العلّة في ذلك بابدانه عليه أنّ[۲] محلّ الحوادث لا تخلو مِن العلل. فإذا شاهد الصُّنع[۳] أنِس به لخلوّه عن كلّ علّة. وإذا شاهد محلّ[٤] إبداء الصُّنع منه[٥] استوحش لرؤية العلل. وهذا مِن مقامات الأكابر والسّادات. وهو أوان وجود الكدورة[٦] في الصّفاء، والصّفاء في الكدورة.[۷] وهذا كقصد موسى عليه السّلام إلى النّار، فكُلِّم وخُوطِب، وقصدِ آدم عليه السّلام إلى الشّجرة طلباً للخلود، فأورثه من ذلك القصد[۸] ما أزاله عن محلّه ومقامه. وهذا أوان الإذن له في السّماع والكشف له عن معانيه والكرامة بفهم السّمع.[۹] وفي إلقائه السّمع ومشاهدته لمعاني[۱۰] السّماع والفهم عنه ما يورثه تقريباً وقربة. قال الله تعالى: ﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ﴾ (٥٠: ٣٧). وأوان وجود الرَّوح في السّرّ، والرّيحان في القلب، والنّور في السّرّ، والضّياء في الصّدر.[۱۱] قال الله تعالى: ﴿فَأَمَّا إِن كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ * فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّتُ نَعِيمٍ﴾ (٥٦: ٨٩-٨٨). فالرَّوح ترويح أسرارهم مِن الأكوان بالاتّصال بمكوّنها، والرّيحان[۱۲] استرواح قلوبهم إلى الحقّ في الابتداء والانتهاء، وجنّة نعيم هو تنعّمهم في جوار سيّدهم ومشاهدته، وفراغهم عمّا شغل أهل الجنّة مِن قوله: ﴿إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فَاكِهُونَ﴾ (٣٦: ٥٥).

(١٤) وإذا صحّت[۱۳] له هذه المقامات وتحقّق فيها، يقع له الأمن إمّا بوحي، أو بإخبار نبيّ، أو فراسة وليّ [٥٦آ] أو مشاهدة غيب، أو مسامرة خاطر. قال الله تعالى: ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ (١٠: ٦٢) وذلك كإخبار النّبي صلّى الله عليه

۱. ر: الأخيار. ۲. ف: إذ. ۳. كذا في جميع النّسخ.
٤. ف: محلّاً. ٥. ب/ف: فيه. ٦. ب: الكدورات.
۷. ر/ب: ـ في الصّفاء والصّفاء في الكدورة. ۸. ر: المقام.
۹. ب/ف: وإكرامه بفهم ما يسمع. ۱۰. ب: لمعنى. ۱۱. ف: الصدور.
۱۲. ب: والرّوح. ۱۳. ب/ر: صحّ.

وسلَّم لعشرة مِن قريش بالجنّة، وكإخباره عن حارثة، وقد مثل[1] بين يديه: «إنّي سمعت قراءته في الجنّة»، وكما قال لجابر بن عبد الله: «إنّ الله تعالى كلّم أباك كفاحاً»، وكما حكم في المستقبل لأويس القرني بالولاية، وما يشاكل هذا.

(١٥) فإذا بلّغ الله بعبد من عبيده إلى مقام تحقيق الولاية بخبر صدق تزول عنه مواقف الخوف، ولا تزول عنه الهيبة بحال.[2] وهم في هذه الأحوال على مراتب: منهم مَن يردّ مِن حال الخوف إلى حال الخشية، ومنهم مَن يكون ألطف حالاً فيردّ إلى حال الرّهبة.[3] ومنهم مَن[4] هو ألطف حالاً فيردّ إلى حال الهيبة. وذلك لأنّ محلّ الحوادث لا يخلو مِن العلل بحال، ولكن ربّما يغلب على العبد شيء من مبادىء فضل الخوف فتضمحلّ فيه صفاته، وهو كما أخبر[5] الله تعالى في كتابه: ﴿إِنَّا أَخْلَصْنَاهُم بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ ۞ وَإِنَّهُمْ عِندَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ﴾ (٣٨: ٤٧-٤٦). وحال مَن هذه صفته أن تندرج صفتُه تحت صفة مِن هذه الصّفات فيكون العبد خالياً مِن صفاته وطبائعه يتكلّم عن صرف حقّ، ويُخبر عن صفاء حقيقة، لكنّها بروق تلمع ولا تدوم، ولو دامت تلك لهيّمتْه وأفنته. فكم مِن هائم فيها وفانٍ.

(١٦) ثمّ إذا بلّغ الله تعالى بعبد مِن عبيده هذه المراتب آواه إلى قربه وآنسه بذكره وأوحشه مِن الأغيار. فربّما كشفه للخلْق لمحلّ[6] القدوة به،[7] ورجوع المريدين في مقاصدهم إليه، فأباح ظاهره للخلق رحمةً منه بهم، إذ لو فقدوا علمه وخُلُقه وآدابه لضلّوا في سلوكهم وقصدهم ودخلوا في محلّ الغرور، لكنّهم بأنوار هؤلاء الأئمّة يستضيئون، وبإرشادهم يسترشدون في سعيهم ومقصدهم. وهم أئمّة أهل[8] الحقائق، وأرباب القلوب والمنازلات، |٥٦ب| إليه مرجعهم وبه قدوتهم وإليه مفزعهم، كمفزع العوامّ في الأحكام إلى علماء الشّرع. وإذا أظهر وليّاً من أوليائه للخلق أسقط عنه محلّ الفتنة، فلا يكون فاتناً ولا مفتوناً.

(١٧) ومنهم مَن أخفاه عن أعين الخلق وأبصارهم وقلوبهم وأسرارهم، فهو[9] فيما بين

١. ب: قتل؛ ف: قُتِل بديه. ٢. ف: حال الهيبة.
٣. ر/ب: ـ ومنهم مَن يكون ألطف حالاً فيردّ إلى حال الرّهبة. ٤. ف: كان؛ ب: يكون.
٥. ب /ف: ذكر. ٦. ب: بمحلّ. ٧. ف: ـ به.
٨. ر: ـ أهل. ٩. ر: فهم.

الخلق كواحد منهم، يؤاكلهم ويشاربهم ويخالطهم. قد أباح الله تعالى ظاهره للخلق وأخلص له باطنه فلا يشرف عليه أحد وهو مشرف عليهم. وذلك مِن [١] غَيْرَةِ الحقّ عليه [٢] فإنّه غيور أبى أن يشرف على [٣] <[٤]خواصّه غيرُه. فإذا زاغ المكشوف مِن الأولياء بلحظة و[٥]لفظة ـ ولا يزيغ بأكثر مِن ذلك ـ ردّه إلى المنهج المستقيم الوليّ المستور إمّا أنْ ينكشف له فيردّه إلى الحجّة أو يخالطه في حالة الاستتار فيردّه بأخلاقه إلى الاستقامة. ولا يزال القطب مِن الأولياء مشرفاً على جميعهم، يردّ مَن زاغ مِنهم عن الحقّ إلى طريقته، إمّا بحسن أخلاقه أو بقهر سلطانه. ألاترى الصّدّيق الأكبر رضي الله عنه لمّا كان أجلّ الأمّة حالاً بعد النّبي صلّى الله عليه وسلّم كيف رَدَّ الكلّ بقهر سلطانه لمّا خالفوه في محاربة أهل الرّدّة إلى سواء السّبيل، حتّى قال عمر رضي الله عنه: «فلمّا شرح الله صدر أبي بكر للقتال علمت أنّه الحقّ». كذلك يكون قهر سلطان المحقّقين في الولاية بعده حالاً فحالاً، ودرجةً فدرجةً.

(١٨) ولا يصحّ الانتهاء في المقامات إلّا بصحّة الابتداء. فمَن لم يصحّ ابتداء سلوكه على الكتاب والسّنّة لا يبلّغه الانتهاء إلى شيء مِن المعارف، وإذا صحّ له ابتداؤه صحّ له انتهاؤه، وإذا صحّ له الانتهاء ردّ مِن مقام الإقبال على الله إلى إقبال الله عليه. ومِن مقام التّقرّب إلى الله إلى مقام قُرب الله منه. ومِن مقام الاختيار لنفسه إلى مقام اختيار الله له. فهنيئاً لهذا العبد حاله ومقامه وما أكرم به مِن المحلّ [٥٧ آ] العظيم والشّرف الرّفيع. فلا يزيده الله تعالى رفعةً بحال مِن هذه الأحوال >[٦] إلّا ازداد في نفسه تواضعاً واستكانةً لعلمه أنّ «مَن تواضع لله رفعه الله». فهو يطلب بتواضعه زيادة الرّفعة مِن ربّه. وأنا أسأل الله تعالى أنْ يمنّ علينا بما منّ به على أوليائه وأهل صفوته، وألّا يحرمنا زوائد فضله بمنّه وسعة رحمته إنّه قريب مجيب.



<خاتمة النّسخة «ر»>: والحمد لله ربّ العالمين وصلّى الله على محمّد المصطفى وآله

١. ف: ـ وأخلص له باطنه فلا يشرف عليه أحد وهو مشرف عليهم وذلك من.
٢. ف: ـ الحقّ عليه. ٣. ف: عليه.
٤. من هنا ساقط من «ف»، ويظهر أنّ صفحة قد سقط من المخطوط. ٥. ب: أو.
٦. هنا ينتهي الجزء السّاقط من «ف».

الطيّبين وسلّم تسليماً.

❁ ❁ ❁

<خاتمة النّسخة «ب»>: والحمد لله ربّ العالمين. انتهى بحمد الله وحسن عونه. وصلّى الله على سيّدنا ونبيّنا ومولانا وشفيعنا محمّد وعلى آله وصحبه وسلّم تسليماً.

❁ ❁ ❁

<خاتمة النّسخة «ف»>: وصلواته على سيّدنا محمّد وآله والسّلام.

❁ ❁ ❁

٣. أدب مجالسة المشايخ وحفظ حرماتهم

تصحيح

كِنِت هَيْرِكامپ

كلمة المحقّق

اعتمدت في تحقيق هذه الرسالة لأبي عبد الرحمن السلمي على ثلاث نسخ مخطوطة مصوّرة. النسخة الأولى من مخطوطات جامعة الإمام محمّد بن سعود الإسلاميّة بالرياض، حاضرة المملكة العربية السعوديّة، ضمن مجموعة تحت اسم السلميات.[1] رقم ٢١١٨. وهذه النسخة هي الثانية عشر في المجموعة تحت عنوان «أدب مجالسة المشايخ وحفظ حرماتهم» تتألّف من ١٢ صفحة (من ١٧٣آ إلى ٧٨ب). يقع قبل هذه الرسالة «ذمّ تكبر العلماء» ويليها «ذكر محن المشايخ الصوفيّة» كلاهما للسلمي. كتب هذه النسخة بخط نسخيّ قديم عبد السيّد بن أحمد بن ياسين الخطيب الأُسروشني للنصف من صفر سنة أربع وسبعين وأربعمئة (٤٧٤). تحتوي الصفحة الواحدة منها على ٢٠ سطراً تقريباً (في السطر حوالي ١٠ كلمات) على ورقة قياسها ٢٧ × ١٩ سنتمتر. وأشرت إليها في التحقيق بالحرف «ر».

النسخة الثانية من مخطوطات مكتبة مَلِك الوطنيّة في طهران، عاصمة الجمهورية

١. وصف هذا المخطوط بدقّة الدكتور جيرهارد بوورينغ في المقالة التالية:
Gerhard Böwering, "Two early Sūfī Manuscripts", in *Jerusalem Studies in Arabic and Islam* 31 (2006), pp. 209-231.

الإسلامية الإيرانية، ضمن مجموعة تحت رقم ٣٩٨٩. وهذه النسخة هي الثالثة في المجموعة تحت عنوان «كتاب أدب صحبة المشايخ» تتألّف من ١١ صفحة (من ٤٠ آ إلى ٤٥ آ). يقع قبل هذه الرسالة «كتاب الأربعين للصوفيّة» ويليها «الكلمات الملتقطة من قول الإمام الأعظم الشافعي المطّلبي رضي الله عنه» كلاهما للسلمي أيضاً. وهذه النسخة من «كتاب أدب صحبة المشايخ» هي بدون اسم الناسخ والتاريخ، ولكن يوجد في آخر الرسالة السابعة من هذه المجموعة، بنفس الخط، اسم الناسخ وهو محمود بن محمّد بن عمر بن أبي بكر الخطيب، وهو قد أكمل الرسالة السابعة في هذه المجموعة يوم الإثنين، ثلاثة وعشرين خلت من صفر، سنة ثلاث وسبعين وستّمئة (٦٧٣) فمن هذا نستطيع أن نقدّر تاريخ هذه النسخة من «كتاب أدب صحبة المشايخ» من هذا التاريخ نفسه تقريباً. كتب هذه النسخة بخط نسخيّ قديم واضح، تحتوي الصفحة الواحدة منها على ١٧ سطرا تقريباً (في السطر حوالي ١٥ كلمة) على ورقة قياسها ١٨ x ١٢ سنتمتر. وأشرت إليها في التحقيق بالحرف «ط».



والنسخة الثالثة من مخطوطات خزانة ابن يوسف بمراكش، حاضرة المملكة المغربية، تحت رقم ١٢٠٦، ضمن مجموعة في التصوّف رقمها ٩١. تتألّف من ٩ صفحات (من ١٨٧ ب إلى ١٩٥ ب) تحت عنوان «أدب مجالسة المشايخ وحفظ حرماتهم». يقع قبل هذه الرسالة «كتاب بيان زلل الفقراء وآدابهم» ويليها «كتاب فصول [في التصوّف]» كلاهما للسلمي أيضاً. وهذه النسخة مكتوبة بخط مغربي أندلسي واضح، وتحتوي الصفحة الواحدة منها على ١٩ سطرا تقريباً (في السطر حوالي ١٠ كلمات) على ورقة قياسها ٢١ x ١٤ سنتمتر. وهي بدون اسم الناسخ والتاريخ، ولكن باعتبار حالتها وورقتها نستطيع أن نقدّر تاريخ هذه النسخة بالقرن العاشر الهجري. وأشرت إليها في التحقيق بالحرف «ب».

ملاحظة: هذه الرسالة من مؤلّفات السلمي النادرة، لم يذكرها صاحب كشف الظنون ولم يشر إليها نورالدين شريبه في ما ذكر من مؤلّفات السلمي في تحقيق طبقات الصوفيّة (ص ٣١ـ٤٢)، ولا فؤاد سزگين في تاريخ التراث العربي ٦٧١/١ـ٦٧٤، ولا الدكتور سليمان إبراهيم آتش في تحقيق تسعة كتب في أصول التصوّف والزهد (ص ١١٧ـ١٣٩).

منهج التحقيق

١. قمت بمقابلة النسخ الثلاث ثمّ بنسخ الرسالة من أصولها المخطوطة وجعلت مخطوطة الرياض أصلاً، وذلك لسببين رئيسين. أوّلاً: لأنّها أقدم نسخة وعليها علامات مقابلة النسخة بالأصل. وثانياً: لأنّها من الناحية اللغوية أقوى بلاغة وأسلوباً وإن كان الفرق غير كبير بين النسخ الثلاث.

٢. اعتمد النساخ في جميع النسخ بتليين الهمزة دون تحقيقها، وقد اعتمدت هنا بتحقيق الهمزة. وسوف لا أشير إلى ما يرد من ذلك في هذا النص.

٣. قسّمت النص إلى فقرات ورقّمتها تسهيلا للفهم. ثمّ أشرت إلى صفحات مخطوط الرياض بالأرقام بين معقوفتين [...].

٤. خرّجت الآيات القرآنية على المصحف.

٥. وضعت تعليقات موجزة على النص قدر الإمكان. تتركّز هذه التعليقات حول تخريج الأحاديث والترجمة لأصحاب الأقوال المذكورة. ولإتمام الفائدة اعتمدت في ذلك على كلام السلمي في كتابه طبقات الصوفيّة تحقيق الدكتور نور الدين شريبة. الطبعة الثانية. القاهرة ١٩٦٩/١٣٨٩. وتركت التعليق في من هو أشهر من أن يعرف.

كلمة الشكر والتقدير

وأخيراً، تطبيقاً لقول الرسول الكريم صلّى الله عليه وسلّم: «من لم يشكر الناس لم يشكر الله» أودّ أن أتقدّم بالشكر للإخوة الآتية أسماؤهم.

ـ الدكتور نصرالله پورجوادي الّذي أقام بإحياء تراث أبي عبد الرحمن السلمي في الجزء الأول والثاني والآن الثالث من مجموعة آثار أبوعبدالرحمن سلمي. وله شكر خاص على إشارته لنسختين مخطوطتين قيّمتين من «كتاب أدب صحبة المشايخ» و«كتاب بيان تذلّل الفقراء» ثمّ المساعدة في الحصول عليهما.

ـ الأخ الكريم محمّد سوري الّذي أمدّني بالعمل الّذي أقام به في المقابلة بين تحقيقي السابق لهذه الرّسالة (معارف. عدد ٥٩. مرداد ـ آبان. ١٣٨٢ هجري شمسي. ص

١٤٩-١٦٨) والنسخة الثانية من مكتبة مَلِك الوطنية في طهران.

قائمة الرموز

ر = مخطوطة من ضمن مجموعة السلميات، رقم ٢١١٨ في الرّياض.

ط = مخطوطة من ضمن مجموعة تحت رقم ٣٩٨٩، من مكتبة مَلِك الوطنية، طهران.

ب = مخطوطة من ضمن مجموعة رقم ٩١ من خزانة ابن يوسف، مراكش.

+ = كلمة زائدة.

- = كلمة ناقصة.

العلم فعلامته ان يكون زاهدا في الدنيا راغبا في الآخرة متفضلا على الطاعة
ملازما لامر الله تعالى مع تواضعه في نفسه وشفقته على الخلق ○ وقال
المزني رحمه الله التواضع زين العلم ○ وقال ابراهيم بن ادهم رحمه الله لا تطمع
في منفعة العلم مع تكبرك ولا تطمع في الزهد مع حبك للرياسة ○ وقال شقيق
البلخي رحمه الله من كان يعمل بعلمه اورثه ذلك انكسارا وتواضعا ومن لم يعمل بالعلم اورثه
ذلك علوا وكبرا ○ وسئل ابو يزيد ما علامة علماء الله قال قلب رحيم
ولسان لطيف واجتناب المحارم وتواضع في نفسه وانكسار في قلبه
يرى الخير في غيره ويخاف من فتنة علمه ○ وقال الحسن بن معاذ سلطان العالم
على نفسه وسلطان الجاهل على الخلق ○ وقال ابو حفص العلم ثمرته النصيحة
والتواضع والجهل ثمرته التكبر والخيانة ○ وقد بينت من ذلك
حروفا مختصرة ينفعه الله به من اتبعه ونحن نسأل الله تعالى ان ينفعنا
بما علمنا وان لا يجعلنا من جبابرة العلماء بفضله وسعة رحمته انه رحيم كريم
والحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد المصطفى وعلى آله الطاهرين وسلم كثيرا

12 بسم الله الرحمن الرحيم

ادب مجالسة المشايخ وحفظ حرماتهم

حسبي ربي وبه ثقتي

الحمد لله رب العالمين اولا وآخرا وصلى الله على سيدنا محمد المصطفى وعلى آله وسلم كثيرا
اعلم وفقك الله لمتابعة الحق ان الله تعالى ذكره امر الاصاغر باتباع
الاكابر والتأدب بآدابهم بقوله تعالى واتبع سبيل من اناب الي
من رجع الي من جميع مراداته وقد جمعت [illegible] الآداب التي خاطبته بها

«أدب مجالسة المشايخ وحفظ حرماتهم»

الصفحة الأولى من مخطوطة جامعة محمد بن سعود بالرياض (السماعيات) رقم ٢١١٨

جلاله الأعلى التعظيم والحرمة فإنهم كانوا أدلته ومؤدبوهم كما قال بعضهم
للجنيد حين رأى يده شيخه فقال له أما الفتى أنت مع علو رأيك وشرف حالك
فأخذ بيدك شيخك فقال نعم سبقته بعد ما صلينا الرماح وضلينا لا تركه أبدا ○
وكان يرى أنه رأى الجنيد في المنام فقال له ما فعل الله بك فقال طاحت تلك الإشارات
وغابت تلك العبارات وبادت تلك الرسوم وما نفعنا إلا ركيعات كنا نركعها
في السحر ○ فافهم رحمك الله عن طريق السلف لئلا تغتر بمدع ما كانوا من الأسباب
التي جعلها الله أدلة ومنهجا فإن من عظم الوسائط حتى يتركا بهم فإنه يعظم أحبابه
بالموصل بأنفسهم وأرواحهم فإن الخلق كلهم موتى الأمر حتى يشاهد حتى يغمض عليه
من يكون حبيبه ما يدله على الطريق الوصول إلى المحبوب الحقيقي والحق الأزلي
فإن لله تعالى أحبابا أولياء من خلقه جعلهم سببا لحبه من أكرم بالحبيب فإن له
قال الله تعالى ذكره وهو الذي اجتباكم ثم مسكم معناه أحبابكم ليحبكم ثم يجتبكم
عن أقاويلكم وعن شواهدكم ليحيوا بي وتشهدوا عليكم أوصافكم من شاهدكم أدركت شاهدكم
قبلكم ثم يجبكم فقد حيي بكم لأنكم في الجمع بي وفي أوصافكم عنكم فإنه
وكان إنما صفاتي عليكم بأدبه فأنتم بلا أنتم بل أنتم بي بل لا أنتم وأنا أنا
الحي الذي لم يزل ولا يزال ذو الجلال والإكرام فقد تبين في هذا الفصل التي تحته
بركات تعظيم المشايخ والأكابر وحفظ حرماتهم والتأدب بآدابهم والتخلق
بأخلاقهم ولزوم حرماتهم ودلالة الشقاوة على من تهاون بهم أو خالفهم في
أوامرهم وآدابهم ولنا أسأل الله تعالى أن يوفقنا لما ذكرنا ولا يستفرغ فلوما ميلا
حرمات المسلمين ويعرفنا أقدارنا بلا تكون على الاغترار بفضله وبعد حمد الله وكرمه
آخره
والحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد المصطفى وآله والقائم عليه
وسلم تسليما

«أدب مجالسة المشايخ وحفظ حرماتهم»

الصفحة الأخيرة من مخطوطة جامعة محمّد بن سعود بالرياض (السلميات). رقم ٢١١٨

بن محمد بن يزيد بن التيمي نا عبد العزيز بن ابي يحيى نا ابرهيم بن سعد عن محمد بن اسحق عن عبد الرحمن بن عروة عن ابيه
عن عائشة رضي الله عنها قالت دخل علي رسول الله صلى الله عليه وسلم في ايام التشريق وعندي جاريتان لعبد الله بن سلام
تضربان بدفين لهما وتغنيان فلما دخل رسول الله صلى الله عليه وسلم قلت امسكا فمضى رسول الله صلى الله عليه وسلم الى سرير في
البيت فاضطجع وسجى بثوبه فقلت لنجعلن اليوم الغناء ولنحرمنه قالت فانزلتها [illegible] قالت وقد
قالت والله ما نسيت ذلك اذ دخل ابو بكر رضي الله عنه وكان رجلا مطارا [illegible] وهو يقول امزمير الشيطان
في بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فكشف رسول الله صلى الله عليه وسلم عن راسه وقال يا ابا بكر لكل قوم عيد وهذه ايام عيدنا
[illegible] ابو العباس [illegible] الفقيه [illegible] محمد سعيد [illegible]
[illegible] عبد الله بن عمر [illegible] على بن نصر [illegible] ابرهيم بن محمد
الشافعي [illegible] سليمان [illegible] محمد الشافعي ان سعيد بن المسيب مر في بعض
ازقة مكة فسمع الاخضر الحادي يتغنى في دار العاص بن وائل: تضوع مسكا بطن نعمان اذ
مشت به زينب في نسوة عطرات: فلما رات ركب النميري اعرضت وكن من ان يلقينه حذرات
قال فضرب برجله الارض زمانا وقال هذا مما يلذ سماعه وكانوا يرون ان الشعر لسعيد رحمه الله
آخر كتاب [illegible] الصوفية جمع ابو عبد الرحمن السلمي [illegible]
والحمد لله [illegible] وصلواته على [illegible] محمد [illegible]

كتاب أدب صحبة المشايخ تأليف الشيخ أبي عبد الرحمن محمد السلمي رحمه الله

«كتاب أدب صحبة المشايخ»

الصفحة الأولى من مخطوطة مكتبة مَلِك الوطنية في طهران. رقم ٣٩٨٩

بسم الله الرحمن الرحيم رب يسر وأعن وتمم بالخير

قال الشيخ الامام الفاضل السعيد ابو عبد الرحمن محمد بن الحسين بن موسى السلمي رحمه الله في ادب صحبة المشايخ

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على نبيه محمد وآله اجمعين اما بعد فقد ألهمك الله تعالى الحق أن الله تعالى ذكره

لم يرض لأصفيائه إلا بالأدب وأمر الناس بآدابهم بقوله تعالى واتبع سبيل من أناب إلي أي من رجع إلي

من جميع مراداته وتأدب بالآداب التي خاطبته بها وقال النبي صلى الله عليه وسلم ليس منا من لم يرحم الصغير

ولم يوقر الكبير فجهة الصغير في حمل التأديب والحرمة وتوقير الكبير معاشرته والقيام بخدمته

بحسن الأدب وقال النبي صلى الله عليه وسلم ما أكرم شاب شيخا لسنه إلا قيض الله له عند سنه من يكرمه والذي

خص به المتصوفة في احوالهم وآدابهم واخلاقهم وهو التخلي عن الاسباب والتجرد منها والتفرد بالحق

والاتصال به بالانقطاع عما سواه واستعمال الخلق مع الخليقة وملازمة آداب الشريعة ولزوم حرمات

الشيوخ وحفظ اوقات الاخوان وترك التنعم بالنفس والتعب في كل وقت في ... الى ما يوجبه عليه ظاهر

العلم ولما رأيت المتوسمين بالتصوف في وقتنا هذا قنعوا بالتزين بلبستهم واتبعوا اهواءهم وتركوا

آدابهم وضيعوا مواجب الطريقة السديدة وتهاونوا بحرمات مشايخهم واكابرهم واستتبعوا

من لا خطر لهم من العوام وتركوا مطالبة انفسهم بحقائق الاحوال والتأدب بمشايخهم في الاخلاق و

الافعال احببت ان اجمع فصولا اذكر فيها طرق حرمات المشايخ ليعلم المقصر تقصيره

ويشكر الموفق لذلك ما وفقه الله له فان الله عز وجل خاطب اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم والزمهم بحفظه

وحفظ حرماته فقال عز وجل يا ايها الذين آمنوا لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي ولا تجهروا له

بالقول كجهر بعضكم لبعض ان تحبط اعمالكم وانتم لا تشعرون فكان اولياؤه وأولياءهم خلفاء الرسل والانبياء

«كتاب أدب صحبة المشايخ»

الصفحة الثانية من مخطوطة مكتبة مَلِك الوطنية في طهران، رقم ٣٩٨٩

من حيي بشاهد الحق فيفيض عليه من بركات مشاهدته ما يدله على الطريق الى الوصول الى الحي الحقيقي
والحي الازلي قال الله تعالى احيا اقواما من خلقه جعله سببا لحيوة من اكرمه بالحيوة وخلق قال الله تعالى
هو الذي احياكم ثم يميتكم معناه احياكم ليحييكم ثم يميتكم عن آثاركم وعن شواهدكم ليحيوا بي ويسقط
عنكم اوصافكم فمن شاهدكم اذ ذاك شاهدني فيكم ومن حيي بكم فقد حيي بي وليس لكم في الحقيقة
اوصافكم عنكم فانية وبركات آثار صفاتي عليكم بادية فانتم بلا انتم بل انتم بي بلا انتم وانا الحي
الدائم ذو الجلال والاكرام ٥ تمت الكتاب بحمد الله ومنه [illegible] تعالى
وحسبي [illegible] والصلاة على [illegible] محمد النبي وعلى آله اجمعين

الكلمات الملتقطة من قول الامام الاعظم الشافعي المطلبي رضي الله عنه
[illegible] الامام [illegible] عبد الرحمن السلمي [illegible]

«كتاب أدب صحبة المشايخ»

الصفحة الأخيرة من مخطوطة مكتبة مَلِك الوطنية في طهران. رقم ٣٩٨٩

الفقر صفة لأنه حال النبي صلى الله عليه وسلم والصفوة من
الأئمة والسلف الصالحين رضي الله عنهم فمن توسم به وكلف
نفسه بالصدق فيه أداه كذلك أورثه بركات التحقق فيه قال
الله تعالى بقول والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا وروي
عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال من عمل بما يعلم أورثه
الله ما لم يكن يعلم وقد بينا في هذه الفصول التي ذكرتها علم
مختصرا ما يستدل به الموفق على طريقة القوم وآدابهم
وشمائلهم وأخلاقهم وأنا أسأل الله الإيمان بركات ما
نوينا فيه ويسعفنا له بفضله وسعة رحمته إنه قريب مجيب

انتهى بحمد الله وحسن عونه

وصلى الله على سيدنا محمد نبيه وعبده

وعلى آله وصحبه وسلم تسليما

أدب مجالسة المشايخ

وحفظ حرماتهم

بسم الله الرحمن الرحيم صلى الله على سيدنا محمد

اعلم يا أخي وفقك الله لمتابعة الحق أن الله تعالى ذكره
أمر الخلق باتباع الأكابر والتأدب بآدابهم بقوله تعالى
واتبع سبيل من أناب إلي أو من رجع إلي من جميع مراداته

وذلك

«أدب مجالسة المشايخ وحفظ حرماتهم»

الصفحة الأولى من مخطوطة خزانة ابن يوسف بمراكش، رقم ١٢٠٦

ولا يشغله عن قلوبنا حرمات المسلمين ويعرفنا اقدارنا لئلا
نكون في محل الاغترار بفضله وسعة رحمته انه وليه والقادر عليه

انتهى والحمد لله رب العالمين وصلى الله على
سيدنا محمد وعلى آله وصحبه وسلم تسليما

بسم الله الرحمن الرحيم صلى الله على سيدنا محمد وعلى آله
فصل كل عامل لا يعرف لما يفعل الاسباب التي يستعد
بها لأداء اعماله فعن قريب يزل قدمه ويرى تعظيم افعاله
فيهلك فيها فان كان من اهل شيئا من طالع الاعمال واجب عليه
ان يعرض عمله ومقامه على العلم ويشتغل العلماء بسلوك تلك
الطريقة ما عليه فيها وما يلزمه من آدابها واستماع استعمال كل
الزيادة فيها وما يخشى عليه من الفساد في تلك الطريقة
والمعاملة لتكون معاملته على يقين لا على توهم وظن فان
الله تعالى يقول وما يتبع اكثرهم الا ظنا ان الظن لا يغني من
الحق شيئا والنبي صلى الله عليه وسلم يقول اياكم والظن وتصحيح
سبيل معاملة المتقين لا تكون الا بارشاد من ولي ومتابعة
سنة النبي صلى الله عليه وسلم فصل من لم تكن نتيجة افعاله
الظاهرة نور من قلبه يحمله ويدله ويحثه عليه فعن قليل يعتريه

«أدب مجالسة المشايخ وحفظ حرماتهم»

الصفحة الأخيرة من مخطوطة خزانة ابن يوسف بمراكش، رقم ٩١

أدب مجالسة المشايخ وحفظ حرماتهم

[٧٣آ] بسم الله الرحمن الرحيم

أدب مجالسة المشايخ وحفظ حرماتهم

حسبي ربي وبه توفيقي[١]

(١) قال الشّيخ الإمام الفاضل أبو عبد الرحمن محمّد بن الحسين بن محمّد بن موسى السلمي رحمه الله في أدب صحبة المشايخ:[٢] الحمد لله ربّ العالمين أوّلاً وآخراً. وصلّى الله على سيّدنا محمّد المصطفى وعلى آله وسلّم كثيراً.[٣] إعلم - وفّقك الله لمتابعة الحقّ - أنّ الله تعالى ذكره أَمَرَ الأصاغر باتّباع الأكابر والتّأدّب بآدابهم بقوله تعالى: ﴿وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ﴾ (٣١: ١٥) أيْ من رجع إليّ مِن جميع مراداته وتأدّب بالآداب الّتي خاطبته بها. [٧٣ب] وقال النّبي صلّى الله عليه وسلّم: «ليس منّا من لم يرحم صغيرنا[٤] ولم يوقّر

١. ط: «كتاب أدب صحبة المشايخ» تأليف الشّيخ أبي عبد الرحمن بن (كذا) محمّد السلمي رحمه الله بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين وعليه نتوكّل ربّ أنعمت فزد وتمّم بالخير؛ ب: «أدب مجالسة المشايخ وحفظ حرماتهم» بسم الله الرحمن الرحيم صلّى الله على سيّدنا محمّد.

٢. ر/ب: - قال الشّيخ الإمام الفاضل أبو عبد الرحمن محمّد بن الحسين بن محمّد بن موسى السلمي رحمه الله في أدب صحبة المشايخ.

٣. ط: الحمد لله ربّ العالمين وصلّى الله على نبيّه محمّد وآله أجمعين؛ ب: - الحمد لله ربّ العالمين أوّلاً وآخراً. وصلّى الله على سيّدنا محمّد المصطفى وعلى آله وسلّم كثيراً.

٤. ط: الصّغير.

كبيرنا[١]» [٢] ورحمة الصغير في حمله على التأديب، والحرمة وتوقير الكبير[٣] معاشرته والقيام بخدمته بحسن الأدب. وقال النّبي صلّى الله عليه وسلّم: «ما أكرم شابٌ شيخاً لسنّه إلّا قيّض الله له[٤] عند سِنّهِ مَن يُكرِمه». [٥]

(٢) والّذي خصّ به المتصوّفة في أحوالهم وآدابهم وأخلاقهم هو[٦] الخلوّ عن الأسباب والتجرّد منها والتفرّد بالحقّ والاتّصال به بالانقطاع عمّا سواه، واستعمال الخُلُق مع الخليقة، وملازمة آداب الشّريعة، ولُزوم حرمات المشايخ، وحفظ أوقات الإخوان، وترك انتقام النّفس، والرّجوع في كلّ وقت وحال إلى ما يوجبه عليه ظاهر العلم.

(٣) ولما رأيتُ المترسّمين[٧] بالتصوّف في وقتنا هذا[٨] قنعوا بالتّزيّن بلبستهم، واتّبعوا رخصهم وتركوا آدابهم، وضيّعوا مواجب[٩] الطّريقة السّديدة، وتهاونوا بحرمات مشايخهم وأكابرهم، واستتبعوا مَن لا خطر لهم من العوام، وتركوا مطالبة أنفسهم بحقائق الأحوال والتّأدّب بمشايخهم في الأخلاق والأفعال، أحببتُ أن أجمع فصولاً أذكر فيها[١٠] طرق حرمات المشايخ ليعلم المقصّر في حقوقهم تقصيره، ويشكر الموفّق لذلك ما وفّقه الله له. فإنّ الله تعالى ذكره[١١] خاطب أصحاب النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم[١٢] وأمرهم بتعظيمه وحفظ حرماته، فقال تعالى: [١٣] ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ﴾ (٤٩: ٢).

١. ط: الكبير.

٢. أخرجه الترمذي بهذا اللفظ عن أنس، كتاب البر، باب ما جاء في رحمة الصبيان، وأحمد في مسنده. رواه السلمي في «جوامع آداب الصوفيّة». راجع تحقيق كولبرغ في مجموعهٔ آثار أبوعبدالرحمن سلمي ٣٥١/١. ورواه أيضاً في «كتاب آداب الصحبة» راجع تحقيق م. ي. قسطر في مجموعهٔ آثار ١١٥/٢. وذكره الأجلوني في كشف الخفاء ومزيل الإلباس ٢٢٥/١.

٣. ر/ب: + و. وما أثبته من «ط» أصحّ عبارة وأسلوباً.

٤. ط: ـ له.

٥. أخرجه الترمذي عن أنس في كتاب البر، رقم ٢٠٢٢، بلفظ: «ما أكرم شابّ شيخا لسنّه إلّا قيّض الله له من يُكرمه عند سنّه». وقال: حديث غريب. وفي بعض النسخ حسن. وفيه أبو الرجال وهو ضعيف. ورواه ابن أبي حزم عن الحسن البصري من قوله. راجع كشف الخفاء ٢٣٣/٢.

٦. ط: وهو.

٧. ط: المتوسّمين.

٨. ر: ـ هذا.

٩. ب: واجب.

١٠. ط: فيه.

١١. ط: عزّ وجلّ.

١٢. ط: صلّى الله ورضي عنهم.

١٣. ط. عزّ وجلّ.

والأولياء في الأرض[١] خلفاء الرّسل والأنبياء عليهم السّلام.[٢] فمَن ترك حرماتهم حُرِمَ متابعة حرمة الرّسل صلوات الله عليهم أجمعين.[٣] فإذا استصلح الله تعالى عبداً لخدمته رزقه حفظ حرمات النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم ولن يصل إلى حفظ حرمته إلّا بحفظ حرمة خلفائه من أولياء الأمّة [٧٤آ] والعلماء الرّبّانيّين، والتّأدّب بآدابهم والتّخلّق بأخلاقهم، فتلحقه بركات نظرهم وشفقتهم. فيرتقي بذلك إلى معرفة حرمات النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم ثمّ يصل[٤] بذلك إلى حسن الرّعاية لأوقاته في القيام بخدمة سيّده. فقد قال الفضيل بن عياض:[٥] «إنّ من علامة أشراط السّاعة أن يرفع من قلوب الأصاغر حرمة الأكابر[٦] فلا يتّبعونهم ولا يستنّون بسنّتهم». وقال سَري السقطيّ رحمه الله:[٧] «إذا وقر الإيمان في قلب عبد أورثه ذلك[٨] حرمة الأولياء». وقال أبو العبّاس بن عطاء:[٩] «العبد مأخوذ بحالين، بتعظيم حقوق الله، والقيام بخدمة أولياء الله. فمَن سقط عن قلبه حرمات الأولياء، صغر في عينيه تعظيم حقوق الله عزّ وجلّ». وقال الجنيد رحمه الله:[١٠] «من أحبّ أن يُكرَم في الله ولا يُكرِم عباده[١١] فيه فهو من علامة[١٢] النّفاق. وقال أبو عبد الله بن الجلاء:[١٣] «ليس شيء



١. ط: في الأولياء هم. ٢. ط: ـ عليهم السّلام. ٣. ر: ـ أجمعين.
٤. ط: اتّصل.
٥. هو الفضيل بن عيّاض بن مسعود بن بِشْر التّميمي ثمّ اليربوعي، خراساني من ناحية مرو من قرية يقال لها: فُنْدين (ت ١٨٠). وهو أحد أكابر علماء الصوفيّة، وهو أوّل من ترجم له السلمي في كتاب طبقات الصوفيّة ٦ـ١٤.
٦. ب: ـ حرمة الأكابر.
٧. هو سَريُّ بن المُغَلّس السَّقَطيّ (ت ٢٥١)، يقال: إنّه خال الجنيد وأستاذه، صحب معروفاً الكرخي. وهو أوّل من تكلّم في بغداد في لسان التوحيد، وحقائق الأحوال. وهو إمام البغداديين، وشيخهم في وقته. طبقات الصوفيّة ٤٨ـ٥٥.
٨. ب: ـ ذلك.
٩. هو أحمد بن محمّد بن سهل بن عطاء الأدمي (ت ٣٠٩)، من ظراف مشايخ الصوفيّة وعلمائهم. له لسان في فهم القرآن، ويختص به. صحب إبراهيم المارستاني، والجنيد بن محمّد ومَن فوقهما من المشايخ. وكان أبو سعيد الخرّاز يعظّم شأنه. طبقات الصوفية ٢٦٥ـ٢٧٢.
١٠. هو أبو القاسم الجنيد بن محمّد (ت ٢٩٧). وهو من أئمّة القوم وسادتهم مقبول على جميع الألسنة. مشهور بأنّه «شيخ الطائفة». طبقات الصوفية ١٥٥ـ١٦٣.
١١. ط: عباد الله.
١٢. ط: علامات.
١٣. هو أحمد بن يحيى، وكان أصله من بغداد. أقام بالرملة ودمشق، وكان من جلّة مشايخ الشام. صحب أباه يحيى
ـ

ألزم على العبد بعد معرفة الله والقيام بأوامره مِن معرفة حقوق مَن عرّفه الطّريق إلى معرفة الله، وهم أولياء الله وأصفياؤه». وقال إبراهيم الخوّاص:[1] «لا يجد العبد[2] حلاوة خدمة الله[3] إلّا بعد أن يخدم[4] أولياءه ومُحِبِّيه، فبركة[5] خدمته[6] له يُذيقه حلاوة خدمة[7] سيّده». وقال رجل ليوسف بن الحسين:[8] «ما لنا مِن الفائدة في حرمة مشايخنا وخدمتهم؟» فقال: «سألتُ ذا النّون[9] عن ذلك، فقال: «حقّ لمن عرف سيّدك وقام بخدمته أن تكون له خادماً، فلا تصل إلى الرّتب[10] الأعلى وأنت مضيّع للأدنى». قال يوسف: وقال لي ذو النّون: «إنّ الله تعالى أودع في كلّ وعاء مِن أوعية أوليائه سرّاً من أسراره، فمَن لم يشاهد ذلك السّرّ فهو لِعَمَى[11] قَلْبِه، ومن شاهده ولم يعظّمه فهو لقلّة دينه». وقال أبو حفص النيسابوري:[12] «واجب على العبد أن يصحب العامّة على شرط السّلامة، والصّالحين على حسن الصّحبة، والحكماء بحسن[13] الفهم عنهم، والأولياء والأكابر بحسن الحرمة والاحترام لهم». [٧٤ب] وقال أبو



ـ
الجلاء، وأبا تراب النخشبي وذا النون المصري وأبا عبيد البسري وكان أستاذ محمد بن داود الدُقّي. سمعتُ جدّي إسماعيل بن نجيد، يقول: «إنّ في الدنيا ثلاثة من أئمة الصوفية لا رابع لهم، الجنيد ببغداد وأبو عثمان بنيسابور وأبو عبد الله بن الجلاء بالشام». طبقات الصوفية ۱۷٦ـ۱۷۹.

۱. هو أبو إسحاق إبراهيم بن أحمد بن إسماعيل (ت ۲۹۱). وهو أحد مَنْ سلك طريق التوكّل. وكان أوحد المشايخ في وقته، ومن أقران الجنيد والنوري. طبقات الصوفية ۲۸٤ـ۲۸۷.

۲. ب: ـ العبد. ۳. ط: حرمة الله؛ ب: معرفة الله. ٤. ط: يحترم.

٥. ب: ببركة. ٦. ط: حرمته. ۷. ط: حرمة.

۸ هو أبو يعقوب يوسف بن الحسين الرازي (ت ۳۰٤)، شيخ الرّي والجبال في وقته، وكان أوحد في طريقته في إسقاط الجاه وترك التصنّع واستعمال الإخلاص. صحب ذا النون المصري وأبا تراب النخشبي ورافق أبا سعيد الخرّاز في بعض أسفاره، وكان عالماً ديّناً. طبقات الصوفية ۱۸٥ـ۱۹۱.

۹. هو أبو الفيض ذو النون بن إبراهيم المصري (ت ۲٤٥). وهو من أوائل مشايخ التصوّف وجلّتهم. طبقات الصوفية ۱٥ـ۲٦. ۱۰. ب: الشيء؛ ط: الربّ. ۱۱. ط: لعماه.

۱۲. ر: ـ النّيسابوريّ. هو عمرو بن سَلَمة (ت ۱۷۰). صحب عُبيد الله بن مهديّ الأبيوديّ وعليّاً النصراباذيّ ورافق أحمد بن خضرويه البلخيّ وكان أحد الأئمّة والسادة. انتمى إليه شاه بن شُجاع الكِرمانيّ وأبو عثمان الحيريّ وسعيد بن إسماعيل. طبقات الصوفية ۱۱٥ـ۱۲۲. وكان مشهوراً أيضاً باسم «الحدّاد». وفي الحلية ۱۰/۲٤٤: وكان أحد المتحقّقين، له الفتوّة الكاملة والمروءة الشاملة تخرّج به عامّة الأعلام النيسابوريّين.

۱۳. ط: لحسن.

عبد الله النُّباجيّ[١] لبعض أصحابه: «إذا لم تحي بالله ولم تصحب مَن حيي بالله، فمتى تحيى؟» وقال أبو عَمرو الزُّجاجي:[٢] «كيف تحيون وأنتم لم تروا حيّاً؟»

(٤) فمِن آداب صحبتهم[٣] والتزام حرمتهم حفظُ أسرارهم، فلا يفشونها[٤] ولا يحكي[٥] عنهم من الحكايات إلّا على حسب ما تقبله قلوب المستمعين، لئلّا يقع لهم عليه إنكار من غير علم فيهلكوا.[٦] ومِن ذلك ترك صحبة مَن[٧] يخالفهم في طريقتهم واعتقادهم.[٨] ومِن ذلك أن يصحّ إرادته في مجالستهم، ثمّ يجالسهم على حدّ الأدب، ثمّ لا ينكر عليهم ما عرف من أحوالهم وما لا[٩] يعرفه، وكذلك أقوالهم وأفعالهم[١٠] وحركاتهم. ويعلم أنّ[١١] بإنكارِ واحدٍ يُنكر عليهم يبطل به سعيه، ويعلم أنّ قبولَهم[١٢] له نجاته، وإعراضهم عنه هلاكه، فيُطالع في مجالستهم مطالعة الحقّ إيّاه، وفضله عليه أن[١٣] أجلسه مع أهل صفوته وأوليائه، فيشكره على ذلك ويلزم قلبه حرمة مَن جالسه. فمَن سقط عن قلبه حرمة المشايخ والأكابر فقد هلك في الحقيقة وإن كان في ظاهر أمره مقبولاً. ويعلم أنّهم عيون الله في خلقه، أشهدهم الحقّ مِن عباده مكنون سرائرهم يحكمون[١٤] فيها وعليها، فيكون قبوله لأوامرهم على حسب هذا الاعتقاد، واحترامه[١٥] لهم كذلك. ويعلم أنّه لا تسقط عن قلب أحد حرمة المشايخ إلّا بتهاونه بحرمات[١٦] الرّسول صلّى الله عليه وسلّم ويورثه ذلك التّهاون بحرمات الله جلّ جلاله.[١٧] وعلامة عقوبة هذه المنزلة إسقاط حرمة الأولياء من قلبه؛ لأنّ النّبيّ صلّى

---

١. هو أبو عبد الله سعيد بن يزيد، أحد عباد الله الصالحين. يحكي عنه حكايات وأحوالاً أحمدُ بن أبي الحواري الدمشقي وغيره. طبقات الصوفية ٩٨ـ٩٩، ٢٠٠، ٢٨٨.

٢. هو محمّد بن إبراهيم بن يوسف بن محمّد (ت ٣٤٨)، نيسابوري الأصل، صحب أبا عثمان والجنيد والنوري ورويماً وإبراهيم الخوّاص. دخل مكّة وأقام بها وصار شيخها والمنظور إليه فيها. قال السلمي: «سمعت جدّي رحمه الله، يقول: كنت في مكّة وكان بها الكتّاني والنهرجوريّ والمرتعش وغيرهم من المشايخ، فكانوا يعقدون حلقةً، وصدر الحلقة لأبي عمرو، وإذا تكلّموا في شيء رجع جميعهم إلى ما يقول أبو عمرو». طبقات الصوفية ٤٣١ـ٤٣٣.

٣. ط: ومن آدابهم.

٤. ر: تفشونه.

٥. ب: فلا يفشونه وأن لا تحكى عنهم.

٦. ط: فيهلكون.

٧. ب: الصحبة لمن.

٨. ب: ـ واعتقادهم.

٩. ر: لم.

١٠. ط: أفعالهم وأقوالهم.

١١. ط: أنّه.

١٢. ر: قبوله.

١٣. ط: إذ.

١٤. ب: فيحكون؛ ر: محكّون.

١٥. ر: احترامهم.

١٦. ط: بحرمة.

١٧. ط: بحرمة الله تعالى.

الله عليه وسلّم يقول حاكياً عن ربّه جلّ جلاله: «من أهان لي وليّاً فقد بارزني بالمحاربة»؛[١] لأنّ مَن تهاون بحرمات الأولياء، تهاون بحرمات الرّسول صلّى الله عليه وسلّم. و[٢]مَن تهاون بحرمة الرّسول[٣] صلّى الله عليه وسلّم تهاون بحرمات الله جلّ ذكره وأوامره ويكون من الهالكين.

(٥) وأصل هذا كلّه رؤية [٧٥آ] النّفس وتعظيمها، وحُبّ التّصدّر، والقبول من النّاس، فيريد أن يُبلّغ بنفسه[٤] إلى حال[٥] هو[٦] عنها خالٍ! ومَن لم يجعل الطّريق إلى حرمة الرّسول صلّى الله عليه وسلّم حرمة السّلف والأكابر، لم يصل إلى حفظ حرمته. ومَن لم يجعل طريق الوصول إلى الحقّ متابعةَ النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم وحرمته، سقط عن درجة الوصول إلى الحقّ، وحرم بركة متابعة النّبيّ[٧] عليه السّلام[٨] وعاش ذليلاً محروماً. وإنّما يتولّد التّهاون بحرمات المشايخ مِن التّهاون بحرمات الإخوان والأصحاب. فمتى يصل العبد إلى المحلّ الأعلى وهو مضيّع للأدنى؟ فمَن تهاون بأخ من إخوانه فقد أظهر كِبْرَه ونذالته وتعاظمه في نفسه وتصغير ما[٩] عظّم الله تعالى حقّه عليه.

(٦) ومِن شقاوة العبد تعاظمه في نفسه وتصغير محلّ إخوانه عنده. والنّبيّ صلّى الله عليه وسلّم يقول: «لا يدخل الجنّة من كان[١٠] في قلبه[١١] مثقال حبّة خردل من كبر[١٢]».[١٣] ومَن قنع بقبول الابتذال له واستتباع العوام، أطلق الله لسانه بالوقيعة في إخوانه ومشايخه،

١. جزء من حديث طويل أخرجه بهذا اللفظ ابن عدي في الكامل ١٩٣٩/٥، وفيه عبد الواد بن ميمون، وقال عنه البخاري: «منكر الحديث»، وضعّفه الدارقطني. والمشهور ما أخرجه البخاري عن أبي هريرة بلفظ: «إنّ الله قال: من عادى لي وليّاً فقد آذنته بالحرب ... الخ». راجع فتح الباري ٣٤٠/١١، باب التواضع. ألّف الإمام الشوكاني كتاباً مستقلاً في هذا الحديث بعنوان قطر الوليّ على حديث الوليّ، حقّقه إبراهيم إبراهيم هلال، القاهرة: ١٩٧٩.

٢. ط: ـ مَن تهاون بحرمات الأولياء تهاون بحرمات الرّسول صلّى الله عليه وسلّم و.

٣. ط: رسول الله. ٤. ب: نفسه. ٥. ط: حلال.

٦. ب: وهو. ٧. ر: وحرمة تركه متابعة الرسول.

٨. ط: رسول الله صلّى الله عليه وسلّم. ٩. ط: مَن.

١٠. ب: ـ كان. ١١. ط: ـ مَن كان في قلبه. ١٢. ط: مثقال ذرّة من كبر.

١٣. رواه مسلم عن ابن مسعود، كتاب الإيمان، باب تحريم الكبر وبيانه، رقم ٩١؛ والترمذي، كتاب البرّ؛ وأبو داود، كتاب الأدب، وغيرهم. راجع كشف الخفاء ومزيل الإلباس ٥٠٢/٢.

ونزع[١] ماء الحياء من عينيه، وفرح من وقته بغير مفروح به، كما قال الله تعالى[٢] لقارون:[٣] ﴿لاَ تَفْرَحْ إِنَّ اللهَ لاَ يُحِبُّ الْفَرِحِينَ﴾ (٢٨: ٧٦) لأنّ بقدر[٤] إقبال الله تعالى على العبد يوفّقه للإقبال على أوليائه، ويرزقه خدمتهم وحرمتهم، ويعلم أنّه لا يبلغ إلى حدّ المقبولين إلّا بعد أن يكون قابلاً. فإذا قبل ما يشير به إليه[٥] المشايخ يصير مقبولاً عند الخلق، فيقبلون منه ويسعدون بالقبول منه كما سعد هو بالقبول من مشايخه، وألقى الله تعالى عليه آثار[٦] هيبته وأنوار محبّته، فأحبّه الأبرار وهابه الأشرار، وعظّموا حرمته وتبرّكوا[٧] بخدمته، واستقاموا بصحبته، وهو ما قال النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم: «إذا أحبّ الله عبداً[٨] نادى جبريل عليه السّلام: [٧٥ب] إنّ الله تعالى أحبّ فلاناً فأحبّوه».[٩] ثمّ يوضع له القبول في الأرض. وليس القبول ما يقبله العوام والمعاشرون وإنّما القبول هو الّذي يقبله الخواصّ من العباد.

(٧) وإذا[١٠] تحقّق العبد في حرمة إخوانه وأصحابه وخدمتهم ورثه ذلك وبركاته حرمة الصّالحين وخدمتهم وصحبتهم[١١] وميل قلوبهم إليه، وإذا تحقّق في خدمة الصّالحين ورثه ذلك وبركاته حرمة[١٢] الأولياء وخدمتهم والقبول منهم، وإذا تحقّق في ذلك ورثه ذلك وبركاته[١٣] اتّباع سنن المصطفى صلّى الله عليه وسلّم[١٤] ظاهراً وباطناً، فإذا اتّبع السّنن ورثه ذلك الإخلاص في خدمة سيّده فيصير مخلصاً في خدمته، وإذا أخلص في خدمة سيّده أخدمه الله تعالى الأحرار من الخلق فيصير مخدوماً من جهة المريدين والصادقين. كذلك[١٥] روي عن النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم، أنّه قال: «سيّد القوم خادمهم»[١٦] وذلك أنّه لما قام

١. ط: فنزع. ٢. ط: عزّ وجلّ. ٣. ط: ـ لقارون.
٤. ط: وبقدر. ٥. ط: عليه. ٦. ب: أنوار.
٧. ب: وتزكّوا. ٨. ط: إن الله إذا أحبّ عبداً. ٩. متّفق عليه
١٠. ط: فإذا. ١١. ط /ب: ورثه ذلك خدمة الصالحين وصحبتهم.
١٢. ط /ب: صحبة. ١٣. ب: ـ وبركاته. ١٤. ر: عليه السّلام.
١٥. ب: لذلك.
١٦. ذكره السيوطي في الحاوي للفتاوي، الجزء الثاني، الفتاوي الحديثية، كتاب الأدب والرقائق. رواه السلمي في «كتاب آداب الصحبة» عن يحيى بن أكثم. راجع مجموعة آثار ٢/٩٧. وفي كشف الخفاء ذكره الأجلوني سند السلمي، فقال: «في سنده ضعف وانقطاع». ثمّ بيّن طرق الحديث الأخرى إلى أن قال: «قد يقال إنّه حسن لغيره لتعدد طرقه» ١٤/٥٦٢.

بخدمة[١] وفد الحبشة قال له أصحابه: «نحن نكفيك ذلك يا رسول الله» فقال النّبي صلّى الله عليه وسلّم: «إنّهم كانوا لأصحابي مكرمين وأنا أحبّ أن أكافيهم» ثمّ قال بعد ذلك: «سيّد القوم خادمهم». كنّي بذلك عن نفسه صلّى الله عليه وسلّم إذ كان أطلق القول فيه[٢] ليُرغب بذلك أصحابه في خدمة الإخوان والأصحاب والوفود. ويعلم يقيناً أنّه لا يخطر بقلب عبد حقارة لأخيه المسلم إلّا أظلم الله عليه قلبه. وشُتّت[٣] عليه همّه. وأساءت الجوارحُ الظاهرةُ الأدبَ لشؤم ذلك الخاطر. ومَن رزق خدمة المشايخ وحفظ حرماتهم ورّثه ذلك ثلاثة أشياء: كراهية البقاء في الدّنيا، وبغض الإكثار منها والغنا فيها، ويسقط[٤] اهتمام الغد من قلبه.

(٨) واعلم أنّ صحبة الأولياء والأكابر خطر يؤثّر فيه كلّ خاطر وعارض. فمَن صحبهم فليصحبهم كصحبة الصّدّيق رضي الله عنه[٥] مع النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم؛ فإنّه ما خالفه في دين ولا دنيا. |٧٦آ| فسمّاه الله تعالى صاحبه حيث قال: ﴿إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لاَ تَحْزَنْ إِنَّ اللّهَ مَعَنَا﴾[٦] (٩: ٤٠).



(٩) ومِن آداب الصّحبة وتمامها ألّا يصاحب مَن يخالفه في الأصول والفروع. فإنّ الفروع نتيجة الأصول ولا يغرّه[٧] قول مَن يقول: «إنّ فلاناً لا يخالفنا في الأصول». فإنّ مخالفة الأصول الخروج عن حقيقة التوحيد، ومخالفة الفروع التّهاون بالسّنن والآداب، ويتولّد منه ظلمة القلب وشتات[٨] السّرّ.[٩] وسوء أدب الجوارح الظّاهرة والجوانح الباطنة. ويجب أن يفرّق الإنسان بين العِشرة والصّحبة. فإنّ العِشرة للوقت والصّحبة على المداومة، وكدورة[١٠] العِشرة من مجالسة[١١] الأضداد. كما قال أبو علي الروذباري[١٢] ممّا[١٣] حكى لي عنه

١. ر: لخدمة.
٢. ط: عنى بذلك نفسه وإن أطلق القول فيه.
٣. ط: يُشتّت.
٤. ب: يسقط.
٥. ر/ب: ـ رضي الله عنه.
٦. ر/ب: ـ ﴿لا تحزن إنّ الله معنا﴾.
٧. ط: يعدّ؛ ب: يغيّره.
٨. ط: وسيّآت.
٩. ب: الأمر.
١٠. ط: كدور.
١١. ط: مخالفة.
١٢. هو أحمد بن محمّد بن القاسم بن منصور (م ٣٢٢). وهو من أهل بغداد، سكن مصر وصار شيخها ومات بها.

عنه منصور بن عبد الله[1] أنّه قال: «أضيق السّجون معاشرة الأضداد». وكدورة الصّحبة من مخالفة الاعتقاد، كما قال يحيى بن معاذ:[2] «مَن خالف عقدُك عقدَه خالف قلبُك قلبَه».

(١٠) ومن آداب مجالسة المشايخ قلّة الكلام بين أيديهم، وقلّة سؤالهم[3] إلّا في وقت الاضطرار والحاجة، فإنّك إذا سألت سؤال محتاج ظهرت لك فوائد سؤالك في جوابه، وأثّرت عليك بركاته، وإذا سألت سؤال مستغنٍ[4] تريد أن تُظْهِر علمك كان جوابه حُجّة عليك[5] غير مؤثّر عليك بركته. ومن صحّة الصّحبة أن يعرف المرء[6] صاحبه بالمشاهدة في موافقته ومخالفته ولا يحوجه[7] إلى الإخبار عن نفسه وحاله. ألا ترى الصّدّيق رضي الله عنه كيف عرف من أخبار النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم ما لم يعرف غيره حين[8] قال: «إنّ عبداً خيّره الله بين الدّنيا وبين ما عند الله»[9] وذلك لصحّة صحبته وقوّة إيمانه. وقال الشّافعي رحمه الله:[10] «ليس بأخيك من احتجتَ إلى مُداراته».

(١١) ومن آدابه ألّا يسأل شيخه في زيادة محلٍّ أو رتبة أو كلام فوق ما يكلّمه به، ويصبر على رياضته ويعلم أنّه أعرف به وبأحواله منه بنفسه وما يؤدّبه به ويشير عليه خير له ممّا يقترح هو عليه، وأنفع له عاجلاً وآجلاً. وإذا خصّه شيخه من بين الأصحاب برفق أو بعلم أو بتأديب[11] اتّهم نفسه في ذلك، ويظنّ أنّه رأى منه سوء أدب أو شره نفس فخصّه[12] بذلك [٧٦ب].

١. أبو الحسن منصور بن عبد الله الديرني الإصبهاني، يروي السلمي عنه كثيراً، فكتاب طبقات الصوفية يعجّ بالرواية عنه.

٢. هو يحيى بن معاذ بن جعفر الرّازي الواعظ (ت ٢٥٨)، وكان من الزّهّاد، تكلّم في علم الرّجاء وأحسن الكلام فيه. طبقات الصوفية ١٠٧-١١٤.

٣. ط: السّؤال.

٤. ط: متعنّت.

٥. ط: - عليك.

٦. ر: الرجل.

٧. ب: يخرجه.

٨. ط: حيث.

٩. رواه البخاريّ عن أبي سعيد الخُدري بلفظ: «إنّ عبداً خيّره الله بين أنْ يُؤتيه من زهرة الدّنيا ما شاء وبين ما عنده، فاختار ما عنده». كتاب المناقب، باب هجرة النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم وأصحابه إلى المدينة؛ والتّرمذي، كتاب مناقب أبي بكر الصّدّيق؛ والإمام مالك في الموطّأ رواية الإمام محمّد بن الحسن، أبواب السّير، باب فضائل أصحاب رسول الله صلّى الله عليه وسلّم.

١٠. ر/ب: - رحمه الله.

١١. ط: تأدّب.

١٢. ب: أحقّه.

(١٢) ومن آداب المريدين في مجالسة المشايخ ألّا يكون متشتّت[١] الهمّة والخاطر بين يديه وتكون همّته وخاطره مقصورةً على ما يرى من آدابه وأخلاقه وأوامره ونواهيه. فإذا تفرّقت عليه خواطره وهمه[٢] في مجالستهم يسقط عن درجة التأدّب بهم والأخذ عنهم.

(١٣) ولا يجالس المشايخ على حدّ الصّبر عنهم،[٣] بل يجالسهم على نيّة الافتخار بمجالستهم والتّبرّك بخدمتهم. ويستعمل في آداب مجالستهم ألّا يعمل ما يعمله المشايخ ويعمل ما يأمرونه به، ولا يخبر من أحوالهم إلّا بمقدار ما يقبله قلبُ مَن يخبره به. فإنّ[٤] للمشايخ أسراراً لا يُشرف عليها المريدون وإذا أخبر مِن أسرارهم بشيء، فأنكره منكرٌ هلك به. ولا يبلغ التّابع مقام المتبوع إلّا بعد أوان. ألا ترى أنّ[٥] النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم قال:[٦] «صلّوا كما رأيتموني أصلّي»[٧] ولم يقل: «صلّوا كما أصلّي». عَلِمَ عجزهم عن القيام بحاله فأدّاهم إلى ظاهر فعله.

(١٤) ويبدأ المريد في مجالسة المشايخ بالسّكوت إلى أن يصحّ له أدب السّكوت[٨] في مجالستهم، ثمّ يُثنّي سكوته بخدمته إنْ مكّنه مِن ذلك ورآه لها أهلاً. فإذا مكّنه من خدمته وصحّ له آدابها والقيام بواجبها، نطق[٩] إن استنطقه بشيخه أو أمره بالكلام، ثمّ تكلّم بمقدار ما لابدّ له منه.

(١٥) ويجتهد المريد في خلوص نيّته لشيخه[١٠] وصحّة همّته في تعظيمه، فإنّه إذا صحّ له ذلك كفاه مِن علمه الإشارة، ومِن حِكْمَتِه الشّمّ. ومَن تحقّق في خدمة المشايخ ولزوم[١١] حرماتهم أورثه الله تعالى بالرّغبة الرّهبة،[١٢] وبالإصرار التّوبة، وبالحرص القناعة، وبالجزع الصّبر، وبالسّخط الرّضا، وبالتّكبّر[١٣] التّواضع، وبالتّذلّل التّعزّز، وبالشّكّ اليقين، وبالإنكار المعرفة، وبالإعراض الإقبال، وبالضّعف القوّة، وبحُبّ الدّنيا الاستغناء عنها وعن أهلها،

١. ب: متشتّت. ٢. ط: خاطره وهمّته. ٣. ط: ـ عنهم.
٤. ط: فلأنّ. ٥. ر/ط: ـ أنّ. ٦. ط: يقول.
٧. رواه البخاري، كتاب الأذان، باب الأذان للمسافر.
٨ ط: ـ في مجالسة المشايخ بالسّكوت إلى أن يصحّ له أدب السّكوت. ٩. ط: ظر.
١٠. ط: بشيخه. ١١. ط/ب: ولَزِمَ. ١٢. ط/ب: الزّهد.
١٣. ط: الكِبر.

وبالحركة السّكون، وبالشّرة الفترة،[١] وبالفناء عن صفاته وأحواله البقاء بالحقّ، وبالكسل النّشاط، وبالغفلة الانتباه، وبالتّدبير التّفويض، وبالسّؤال الدّعاء |٧٧آ| وبالخلاف الموافقة، وبالبغضة المحبّة، وبتشتّت الهمّة جمعها له. ثمّ[٢] على هذه المراتب إلى ما لا نهاية له ولا غاية.

(١٦) وهذا كلّه بصحّة اعتقاده في خدمة المشايخ وتعظيم حرماتهم، فإنّه مَن لم تُرَ[٣] على ظاهره آثارُ بركات التّأدّب بالأكابر يدلّك[٤] ذلك على خراب باطنه. لذلك[٥] قال حكيم الوقت أبو حفص: «حُسْنُ أدبِ الظّاهر عُنوانُ حُسْنِ أدب الباطن».[٦] وقد قال الله تعالى: ﴿ذَٰلِكَ وَمَنْ يُعَظِّمْ شَعَائِرَ اللهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ﴾ (٢٢: ٣٢) وتعظيم[٧] الشّعائر ظاهراً، وتقوى القلوب باطناً. أعْلَمَك بذلك أنّ بركات ما يبدو[٨] على الظّاهر[٩] من بركات الباطن، وأنّ أنوار الباطن تُبدي[١٠] على الظّاهر[١١] آثارَها. لذلك[١٢] قال بعض الحكماء: «مَنْ صَفَتْ سريرتُه أشرقت علانيته». ومن لم يُؤدّبه صحبة شيخ ناصح، ولم يرضه مشاهدته، لا يفلح[١٣] حقيقة ـ وإن ظهرت عليه آثار الفلاح ظاهراً ـ ويكون في محلّ الغرور والاستدراج. ألا ترى أنّ النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم قال: «طوبى لمن رآني»[١٤] معناه: فإنّ مَن أثّر فيه بركة مشاهدتي وارتاض بمجالستي وتأدّب بآدابي وتخلّق بأخلاقي. فإنّ أدبه[١٥] كان أدب الحقّ، وخُلُقُه ما وصفه الله[١٦] به. روي عن رسول الله صلّى الله عليه وسلّم ـ وإن كان لا يصحّ[١٧] ـ أنّه قال: «إنّ الله أدّبني فأحسن أدبي»[١٨] ووصف خلقه فقال: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾

١. ط: وبالفترة الشّره؛ ب: ـ وبالشّره الفترة. ٢. ر/ب: ـ ثمّ.
٣. ط: وإنّ مَن لم يرَ. ٤. ط: يدلّ. ٥. ط: كذلك.
٦. وردت هذه الرّواية في طبقات الصوفية ١٢٢ وأتمّها أبو حفص «لأنّ النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم قال: لو خشع قلبه لخشعت جوارحه». ٧. ط: وتقويم. ٨. ط: بيّن.
٩. ط /ب: الظّواهر. ١٠. ب: تبدو.
١١. ب: الظّواهر؛ ط: ـ من بركات الباطن وأنّ أنوار الباطن تبدي على الظّاهر.
١٢. ط: كذلك. ١٣. ط: لا يصلح.
١٤. أخرجه الطيالسي وأحمد في مسند باقي المكثرين رقم ١١٢٤٥ بلفظ: «طوبى لمَن آمن بي ورآني مرّةً وطوبى لمن آمن بي ولم يرني سبع مرارٍ» وبلفظ: «طوبى لمن رآني وآمن بي ثمّ طوبى ثمّ طوبى لمن آمن بي ولم يرني» باقي مسند المكثرين و١٢١١٨. ١٥. ط: فآدابه؛ ب: آدابه.
١٦. ط: ـ الله. ١٧. ط: ـ وإنْ كان لا يصحّ.
١٨. ط: تأديبي. وهو حديث مشهور بهذا اللفظ في كتب التصوّف رواه السلمي في «جوامع آداب الصوفية»

(٦٨: ٤) وأيّ خُلق أعظم من خُلق مَن لم يقطعه عن الحقّ قاطع، ولم يشغله عنه شاغل، ترسّم برسوم الخلق ظاهراً، وتحقّق بحقيقة الحقّ سرّاً، ما أثّر عليه حال لأنّه كان عالياً عليها، خالياً عنها بامتلائه مِن مشاهدة الحقّ[1] ومجاورته.

(١٧) فآداب المشايخ والأكابر نتيجة أدبه، وأخلاقهم تبع خُلُقه، فالمقتدي[2] بأخلاقهم والمتأدّب بآدابهم كالمتخلّق بأخلاق الرّسول صلّى الله عليه وسلّم والمتأدّب بأدبه. ومتى يصل العبد إلى النّور الأعلى وقد ضيّع النّور الأدنى؟ ومتى يصل إلى حقيقة حرمة الرّسول صلّى الله عليه وسلّم وقد ضيّع حقوق مشايخه وتلك طريقته[3] في الوصول إليه؟ ثمّ متى تصحّ له دعوى المعرفة والمحبّة وقد ضيّع حرمة الرّسول صلّى الله عليه وسلّم؟ والله تعالى[4] |٧٧ب| يقول: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللهُ﴾ (٣: ٣٢). وكما لا تصحّ حرمة الرّسول عليه السّلام إلّا بحرمة المشايخ، كذلك لا تصحّ حرمة المشايخ[5] إلّا بحرمة الإخوان وحسن صحبتهم وكريم عشرتهم، ولا يتقرّب من مشايخه إلّا بحسن الأدب، فإنّ الله تعالى أدّب أصحاب النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم بقوله تعالى: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ ۞ وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ﴾ (٤٩: ٥-٤)، وكان باب النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم يقرع بالأظافير.

(١٨) ومن أحبّ أن تَصحّ[6] له صحبة الإخوان وحرمة[7] المشايخ وخدمتهم[8] فليكرم الفقراء أجمع من غير تميز، ويترك تعظيم النّفس والانتقام لها، فمِن التّهاون بالفقراء وتعظيم النّفوس[9] تتولّد كلّ بليّة. ومَن وفّقه الله تعالى للقيام[10] بخدمة[11] الإخوان وتعظيم حرمات

بلفظ «أدبي»، مجموعة آثار ١/٣٤٣، وفي «أداب الصحبة» بلفظ «تأديبي»، مجموعة آثار ٢/١٢٦. راجع المراجع المسجّلة هناك. ذكره أيضاً العجلوني فقال: «رواه العسكري عن علي رضي الله عنه ... ووثقه الترمذي في السنن. وقد تكلّم عن الحديث الأصمعي وأبو عمرو بن العلاء، والأزهري. وصحّحه أبو الفضل بن ناصر وجعله من معجزات نبيّنا». كشف الخفاء ١/٧٢.

١. ر: مشاهدته.

٢. ب: فالمتخلّق.

٣. ب: طريقه.

٤. ط: ـ والله تعالى.

٥. ط: ـ كذلك لا تصحّ حرمة المشايخ.

٦. ط /ب: يصحّ.

٧. ط /ب: خدمة.

٨. ط /ب: ـ وخدمتهم.

٩. ط: ـ وتعظيم النّفوس.

١٠. ط: ـ للقيام.

١١. ط: لخدمة.

المشايخ وحَفِظ على نفسه آداب المقامَيْن جمعاً[1] بلّغه الله مبلغهم، ورزقه ما رزقهم. ومَن تهاون بهاتين الخصلتين أورثه ذلك[2] ذُلاً لا ينفكّ منه أبداً.

(١٩) ومِن مواجب الصّحبة، حِفْظُ عهود المشايخ والأكابر في أولادهم وأصحابهم وإخوانهم،[3] كما روي أنّ عجوزاً كانت تأتي النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم فيُكرمها ويقوم لها فقيل له في ذلك، فقال: «إنّها كانت تأتينا أيّام[4] خديجة وإنّ حُسن العهد من الإيمان».[5] ومَن تأدّب بآداب المشايخ وحفظ حرماتهم صار إماماً يُقتدى به ينتفع به المريدون، ومَن كان نُشُوّ نفسِهِ هلك وأهلك.

(٢٠) وأصل التّصوّف شيئان: تحقير النّفس وتعظيم حرمات المسلمين، ثمّ بعد ذلك تحقير الأكوان[6] وتعظيم حرمات الله، ثمّ بعدها تعظيم حرمات الله[7] بإسقاط حرمات الأكوان من قلبك، ولكن مع هذا مَن ترك الأسباب لا يصل إلى المُسَبِّب. ومَن صغّر ما عظّمه الله لا يدخل في قلبه تعظيمُ الله وعظمته. ومَن صحب المشايخ وسمع كلامهم ليتسوّق[8] به عند العوام، ويتصدّر به في المجالس أهلكه ذلك وأخرجه إلى هتك الحرمات [٧٨آ] والدّخول[9] في الزّندقة. لذلك[10] قال بعضهم: «مَن سمع الموعظة لنفسه كتمها وانتفع بها، ومَن سمعها لغيره أشاعها وهلك بها». ومَن لم يتلذّذ بصحبة الإخوان لا يتأدّب بآداب المشايخ، ومَن لم يتأدّب بآدابهم لا تصل إليه بركات صحبتهم، ومَن لا تصل إليه بركاتهم قطعه عن آداب الفرائض ومتابعة السّنن ووجدان بركاتها. ومَن خلا من آداب الفريضة ومتابعة السّنّة حُرِمَ الوصول إلى مقام المعارف ويبق[11] مع مفاوِز الاغترار، ولا تظهر عليه

---

١. ط /ب: جميعاً. ٢. ط: الله. ٣. ط /ب: وإخوانهم وأصحابهم.

٤. ر. أزمان، وفي الهامش: رواية: أيّام خديجة.

٥. رواه الحاكم في المستدرك ١/١٥-١٦، وقال: «حديث صحيح على شرط الصحيحين». ورواه السلمي في «آداب الصّحبة» في مجموعة آثار ٢/٧٣.

٦. ط: ـ وتعظيم حرمات المسلمين ثمّ بعد ذلك تحقير الأكوان.

٧. ب: ـ ثمّ بعدها تعظيم حرمات الله.

٨. ط: ليتزيّن. والتّسوّق بمعنى إظهاره للعامة ما له من المعرفة بالتّصوّف طلباً منهم العزّ والجاه. و«ر» في الهامش: ليتشرّف بعامة. ٩. ط: أدخله. ١٠. ط: كذلك.

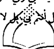
١١. ب: فيبق؛ ط: في.

بركات المشاهدات[1] ولا حياة[2] المطالعات، ولا نموّ الأحوال، ولا سموّ الأفعال، وتطرّق[3] إلى العظائم من الدّعاوي، ونزع عنه[4] أنوار حقائق صدق المعاني. ومَن خدم المشايخ يجب ألاّ يستقطعه عن خدمتهم نعمة مستحسنة ولا محنة[5] مستقبحة، ويكون شغله ملازمة خدمته من غير أن يعرج على شيء سواه لتوصله بركات صحبته[6] وخدمته إلى طريق الوصول إلى الحقيقة. فإنّ من لزم الطّريقة بإرشاد حكيم ناصح بلّغه إلى منتهى المقصد لأنّه يدلّه على أقرب الطّرق وأسهلها. ويلاحظه في أوقاته ـ إن يعترض عليه شيء من العوارض ـ فيردّه إلى المحجّة وإلى سواء السّبيل. ومَن قال: «إنّ رؤيةَ الأسباب تقطع عن المسبّب»[7] فهو خطأ، لأنّ تظعيم ما عظّمه الله تعالى واجب، وفي تعظيم الأسباب ـ إذا عظّمها الله تعالى ـ تعظيمه. فإنّ كلّ ما منه عظيم. وإنّما تصغر الأشياء بالانتساب إلينا. فتصغّر على حدّ المجاز فالأشياء بلا علّة من حيث الحقّ وغير خالية من العلل من حيث العبد.

(۲۱) وإنّما يجب على المريد خدمة المشايخ مادام متقلّبا في الإرادة والأحوال وسبيل[8] التّأديب والأخلاق وسلوك الرّياضات والمجاهدات. فإذا فني عن الأحوال،[9] وبلّغ به إلى[10] درجة المعارف، وارتفع عن درجة المعارف[11] بمشاهدة المعروف، وطالع[12] بسرّه مجاري المقدور، إذ ذاك[13] رجوعه إلى المشايخ، والأسباب |۷۸ب| حجاب إلّا على سبيل[14] التّعظيم والحرمة، فإنّهم كانوا أدلّته ومؤدّبيه.[15] كما قال بعضهم للجنيد حين رأى في يده سبحة، فقال له: «يا أبا القاسم، أنت مع علوّ رأيك[16] وشرف حالك تأخذ بيدك سبحة؟» فقال: «نعم، سببٌ به[17] وصلنا إلى ما وصلنا لا نتركه أبدا». وكما روي أنّه رؤي الجنيد في المنام فقيل له:

١. ب: المشاهدة. ٢. ط: خيرة. ٣. ط: يطرّق.
٤. ط: منه.
٥. ط /ب: بجنة، وفي هامش ز: «مُجنة رواية» لأنّ كلمة «محنة» المحوة في النص.
٦. ط /ب: ـ صحبته. ٧. ط: تظيم غير المسبّب. ٨. ب: وسبب.
٩. ط: الأفعال. ١٠. ط: ـ إلى
١١. ط /ب: ـ وارتفع عن درجة المعارف. ١٢. ط: من طالع.
١٣. ب: فيكون إذا ذاك. ١٤. ز: ـ سبيل. ١٥. ز /ط: مؤدّبوه.
١٦ ط: منزلتك. ١٧. ب: ـ به.

«ما فعل الله بك؟» فقال: «طاحت تلك الإشارات وفنيت تلك العبارات وأبيدت[1] تلك الرّسوم وغابت تلك العلوم وما نفعنا إلّا ركَعات[2] كنّا نركعها في السّحر» فأخبر رضي الله عنه[3] عن طريق السّبب لئلّا يغترّ مدّعٍ بالتّهاون بالأسباب الّتي جعلها الله[4] أدلّة وشُرُجاً.[5] فإنّ مَن عظّم الوسائط حيي ببركاتهم فإنّهم أحياء بالحقّ لا بأنفسهم وأرواحهم. فإنّ الخلق كلّهم موتى إلّا من حيي بشاهدٍ[6] حيٍّ فيُفيض عليه مِن بركات حياته[7] ما يدلّه على الطّريق إلى الوصول إلى الحياة الحقيقيّة[8] والحيّ الأزليّ. فإنّ الله تعالى أحيا أقواماً مِن خلقه جعلهم سبباً لحياة مَن أكرمه بالحياة وخلقه له.[9] قال الله تعالى ذكره: ﴿هُوَ الَّذِي أَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ﴾[10] (٢٢: ٦٦). معناه: أحياكم لِيُحْيِيَ بكم. ثمّ يُميتكم عن إيّاكم[11] وعن شواهدكم لِتُحْيَوْا بي وتسقط عنكم أوصافُكم. فمَن شاهدكم إذ ذاك شاهدني[12] فيكم. ومن حَيِيَ بِكُم فقد حَيِيَ دونكم لأنّكُم في الحقيقة بي ولي فأوصافكم[13] عنكم فانية وبركات آثار صفاتي عليكم بادية. فأنتم بلا أنتم. بل أنتم بي. بل لا أنتم و ـ أنا[14] ـ أنا الحيّ الدّائم. لم أزل ولا أزال[15] ذوالجلال والإكرام.



(٢٢) وقد بيّنتُ في هذه الفصول الّتي رسمتُها بركات تعظيم المشايخ والأكابر وحفظ حرماتهم. والتّأدّب بآدابهم. والتّخلّق بأخلاقهم. ولزوم حرماتهم. ودلالة الشّقاوة على مَن تهاون بهم أو خالفهم في أوامرهم وآدابهم. وأنا أسأل الله تعالى أن يوفّقنا لما ذكرنا. ولا يسقط عن قلوبنا حرمات المسلمين. ويعرّفنا أقدارنا: لئلّا نكون في محلّ الاغترار. بفضله وسعة رحمته إنّه وليّه والقادر عليه.[16]

١. ط: اشيذت. ٢. ب: رَكَيعات. ٣. ط: رحمه الله.
٤. ر/ب: ـ الله. ٥. ط: شرطاً. ٦. ب: بشهادة.
٧. ط: منوبته. ٨. ر: الحياة الحقيق؛ ط: الخبر الحقيق.
٩. ط: ـ له. ١٠. ط: ـ ﴿ثُمَّ يُحْيِيكُمْ﴾. ١١. ط: عن آثاركم.
١٢. ط: مشاهدتي.
١٣. ط: ومن حيي بكم فقد حيي بي دونكم لا بكم في الحقيقة. فأوصافكم.
١٤. ط: ـ لفظ «أنا» الأوّل. ١٥. ط/ب: ـ لم أزل ولا أزال.
١٦. ينقص نسخة «ط» هذه الفقرة بأكملها.

* * *

<خاتمة النّسخة «ر»>: آخره والحمد لله ربّ العالمين وصلّى الله على محمّد المصطفى وآله الطّيّبين وسلّم تسليماً.

* * *

<خاتمة النّسخة «ط»>: تمّت «آداب صحبة المشايخ» بحمد الله تعالى وحسن توفيقه. والصّلاة على خير خلقه محمّد النّبيّ وعلى آله أجمعين.

* * *

<خاتمة النّسخة «ب»>: آخره والحمد لله ربّ العالمين. وصلّى الله على سيّدنا محمّد وعلى آله وصحبه وسلّم تسليماً.

* * *

٤. كتاب محاسن التصوّف

تصحيح

كِنِث هَبِركامب

كلمة المحقّق

«كتاب محاسن التصوّف» من مؤلّفات السلمي النادرة. ولم يذكره الحاجي خليفة في كشف الظنون مع ما ذكره لأبي عبد الرحمن السلمي من كتب. كما لم يذكره فؤاد سزگين. ولم أر هذه النسخة مذكورة في فهارس المخطوطات. أمّا النسخة الفريدة الّتي اعتمدت عليها في تحقيق ونشر هذه الرسالة فهي توجد في الخزانة العامّة بالرباط في المملكة المغربية. في المجموعة رقم ١٠٢٧. ووجهني إليها الكُتُبي المرحوم سيّدي مصطفى الناجي رحمه الله. موقعها في المجموعة من صفحة ١٩٧آ إلى ٢١٣آ. مكتوب بخط شرقي لا بأس به. تحتوي الصفحة الواحدة منها على ١٢ سطرا تقريبا (في السطر حوالي ١٠ كلمات) على ورقة قياسها ١٨ × ١٣ سنتمتر. وهي خالية من التاريخ واسم الناسخ. ولكن باعتبار حالتها وورقتها نستطيع أن نقدّر تاريخ هذه النسخة بالقرن الثاني عشر الهجري. وقد يوجد في أعلى الصفحة الأولى من المخطوط: «وممّا وُجد بهامش هذا الكتاب وأمرنا بكتابته».

١٦٧

وممّا وجد بهامش هذا الكتاب وأنزله هنا بنسبه

كتاب محاسن التصوف

للشيخ الإمام السلمي

نفعنا الله به

والمسلمين

آمين

«كتاب محاسن التصوّف»

الصفحة الأولى من مخطوطة الخزانة العامة بالرباط. رقم ٢٧ ك

بسم الله الرحمن الرحيم قال الشيخ الإمام المحقق
الأوحد أبو عبد الرحمن محمد بن الحسين السلمي النيسابوري
رضي الله عنه الحمد لله أولاً وآخراً وصلى الله على سيدنا
محمد النبي وسلم تسليماً كثيراً سلام عليكم فإني أحمد الله
الذي لا إله إلا هو وأسأله الصلاة على محمد وآله وسلم
كثيراً المعنى أكرمكم الله بمرضاته إن منكراً أنكر
بناحيتكم على التصوف وأهله بأنه ليس لهم تدوين
ولا تصنيف ولا موافقة لأحوالهم مع الكتاب والسنة
وذلك لجهله بالتصوف وعلومه وآدابه وأخلاقه
وأحواله وما قاله فيه المتقدمون من أهل الأمصار فإني
لا أعلم أحداً من فرق المذاهب ومنتحلي الأديان أنكر على ما ذلك

«كتاب محاسن التصوف»

الصفحة الثانية من مخطوطة الخزانة العامة بالرباط. رقم ١٠٢٧

قل مطعمه وكل لسانه ومن قل متكلمه عظم بطنه وقسا قلبه والقلب القاسي بعيد من الله بعيد من الجنة قريب من النار قال الشيخ واما لبس الملونات فما روت ام سلمة قالت ربما صبغ رسول الله صلى الله عليه وسلم قميصه ورداءه وازاره وخرج فيهما قال الشيخ وقد خرجت هذه الابواب على الاستقصاء في كتاب سنن الصوفية فمن اراد الوقوف عليها فمن الكتاب المذكور يطالع في كل باب والله تعالى الموفق بفضله طريق الصواب

وصلى الله على سيدنا محمد واله وسلم

«كتاب محاسن التصوف»

الصفحة الأخيرة من مخطوطة الخزانة العامة بالرباط. رقم ١٠٢٧

كتاب محاسن التّصوّف

|١٩٧ آ| ومما وجد بهامش هذا الكتاب وأمرنا بكتابته

كتاب محاسن التّصوّف

للشّيخ الإمام السّلمي نفعنا الله به والمسلمين آمين

|١٩٧ ب| بسم الله الرّحمن الرّحيم

(١) قال الشّيخ الإمام المحقّق الأوحد أبو عبد الرّحمن محمّد بن الحسين السّلمي النّيسابوري رضي الله عنه: الحمد لله أوّلاً وآخراً، وصلّى الله على سيّدنا محمّد النّبيّ وسلّم تسليماً كثيراً. سلام عليكم، فإنّي أحمد الله الّذي لا إله إلّا هو وأسأله الصلاة على محمّد وآله وسلّم كثيراً.

(٢) بلغني[١] ـ أكرمكم الله برضاته ـ أنّ منكراً أنكر بناحيتكم على التّصوّف وأهله، بأنّه ليس لهم قدوة ولا سلف، ولا موافقة لأحوالهم مع الكتاب والسّنة؛ وذلك لجهله بالتّصوّف وعلومه وآدابه وأخلاقه وأحواله. وما قاله فيه أئمّتهم من أهل الأمصار. فإنّي لا أعلم أحداً

١. ورد في بداية «كتاب السّماع» للسلمي (ص ١٤. تحقيق الدكتور نصر الله بورجوادي في مجموعة آثار أبوعبدالرحمن سلمي ٢/٣-٢٠) نفس العبارة تقريباً: «بلغني ـ أكرمكم الله برضاته ـ أنّ بعض أهل العلم بناحيتكم أنكر على أهل التّحقيق في السّماع». قد قام بتحقيق «كتاب السماع» باحث ثانٍ، الأستاذ علي عقله عرسان، في مجلّة التراث العربي: كويت، ١٩٨٥، جزء ١، ص ٨٠ إلى ٩٤. لكن في التّعليقات الّتي أشير فيها إلى «كتاب السماع» أعني بها تحقيق الدكتور نصر الله بورجوادي.

من فرق المذاهب ومتجلّي الأديان أنكر على ما قالت [١٩٨آ] أئمّتهم في آدابهم وأخلاقهم وأحوالهم. وأهل التصوّف قدوتهم أهل الصُّفّة الّذين نزلوا على حكم رسول الله صلّى الله عليه وسلّم. فكانوا أضيافه وأضياف المسلمين لا يرجعون إلى مأوى ولا إلى معلوم. شغلهم تعلّم القرآن والفرائض والسّنن والقيام بآدابها. بيتهم مسجد النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم، وخزانتهم بطونهم، ولباسهم ما وارى عوراتهم، أوقاتهم وقف على العبادة أو تعلّم علم من علوم الدّين، والقيام بين يدي النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم متّبعين لأمره ونهيه. وهم الّذين عاتب الله فيهم رسول الله صلّى الله عليه وسلّم لمّا قال المشركون: «اطرد هؤلاء العبيد والرّعاع عنك لنجلس إليك»، فأنزل الله تعالى: ﴿وَلاَ تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ [١٩٨ب] رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ﴾ (٦: ٥٢). وفضائلهم لا تحصى. فمن ذلك: ما روي عن ابن عبّاس، قال: وقف رسول الله على أصحاب الصُّفّة فرأى فقرهم وجهدهم وطيب قلوبهم. فقال: «أبشروا يا أصحاب الصّفّة فمن بقي من أمّتي على النّعت الّذي أنتم عليه راضياً به فإنّه من رفقائي يوم القيامة».[١] وعن واثلة بن الأسقع، قال: «كنّا معشر أهل الصّفّة مع رسول الله صلّى الله عليه وسلّم وما بيننا من له ثوب يأمّ[٢] وإنّ العرق ليأخذ في جلودنا فيكون طوقاً من الوسخ والغبار» وعن أبي هريرة، قال: قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: «من سرّه أن يجلس مع الله فليجلس مع أهل التّصوّف».[٣] [١٩٩آ]

١. وهذا هو الحديث الأوّل الذي رواه السّلمي في «كتاب الأربعين في التصوّف» (مجموعة آثار أبوعبدالرحمن سلمي ٢/٥٢٣-٥٥١، ص ٥٣٦). وفي تخريج حديث «كتاب الأربعين» استعنت بكتاب تخريج الأربعين السلمية في التصوّف للحافظ محمّد بن عبد الرحمن بن محمّد السخاوي، تحقيق علي حسن علي عبدالحميد (بيروت: المكتب الاسلامي، ١٩٨٨) ص ٢٥. فقال السخاوي: أخرجه الديلمي في «مسنده» من جهة المؤلف. ثمّ انظر المصادر المذكورة هناك. ورواه أيضاً السيوطي في زيادة الجامع الصغير، حرف الهمزة، الحديث رقم ٢١. وقال الألباني في السلسلة الضعيفة والموضوعة ٩٢/٤، الحديث رقم ١٥٨٩: ضعيف جداً.

٢. هكذا في المخطوط. ولعلّ المعنى «يؤمّ به في الصلاة: أي تكون إماماً للقوم في صلاته.

٣. ذكره ابن جوزي في الموضوعات ٤٩/٣: وأنبأنا محمّد بن عبد الباقي، عن ابن محمّد التيمي، عن أبي عبد الرحمن السلمي، حدّثنا عبد الله بن أحمد بن جعفر، حدّثنا أحمد بن علي بن رزين، حدّثنا أحمد بن عبد الله الجويباري، حدّثنا مسلم بن سالم، عن عباد بن كثير، عن مالك بن دينار، عن الحسن، عن أبي هريرة، عن النبيّ صلّى الله عليه وسلّم، أنّه قال: «من سرّه أن يجلس مع الله فليجلس مع أهل الصّوف». فاختلفت رواية ابن جوزي بما ورد في النص. وقال ابن جوزي: «هذا موضوع والمتّهم به الجويباري».

(٣) قال الشّيخ أبو عبد الرّحمن: وقد استقصيتُ في هذا الكتاب سنن الصوفيّة وأنا أذكر بعد هذا ما قال بعض أئمّتهم من أهل الحجاز والعراق والشّام وخراسان وغيرها في ماهيّة التّصوّف مختصراً بعد أن أشبعت القول في مسألة بيان تسمية التّصوّف. جمعتُ في ستّمئة قول عن أئمّتهم ومشايخهم. وأنا أذكر من ذلك ما فيه الغُنْيَة إن شاء الله تعالى.

أبو يزيد[١] سئل عن التّصوّف ما هو؟ فقال: «بلسان الحقّ أو الشّرع أو الحقيقة؟» فقيل له: «بالثّلاث»! فقال: «أمّا بلسان الشّرع: فتصفية القلوب عن الأكدار واستعمال الخلق مع الخليقة واتّباع الرّسول صلّى الله عليه وسلّم في الشّريعة. وأمّا بلسان الحقيقة: فعدم الجادّات[٢] والخروج من أحكام الصّفات والاكتفاء [١٩٩ب] بخالق السّماوات. وأمّا بلسان الحقّ: فالأصل أنّ الحقّ أصفاهم عن صفاتهم فصافاهم فسمّوا صوفية».

قال رويم رحمه الله:[٣] «التّصوّف: التّهاون بالنّفس والتّعزّز بأمر الله تعالى».

قال النّوري:[٤] «نعت الصّوفي، سكونه عند العدم وبذله وإيثاره عند الوجود».

قال الجنيد: «التّصوّف مبني على ثماني خصال: السّخاء والرّضا والصّبر والإيثار والقربة ولباس الصّوف والسّياحة والفقر. فأمّا السّخاء: فلإبراهيم عليه السّلام، والصّبر: فلأيّوب عليه السّلام، والقربة: فليحيى عليه السّلام، ولبس الصّوف: لموسى عليه السّلام، والسّياحة: لعيسى عليه السّلام، والفقر: لسيّد الأوّلين والآخرين وحبيب ربّ العالمين محمّد صلّى الله عليه وسلّم، ولذلك عرضت عليه بطحاء مكّة ذهباً، قال: "بل أشبع يوماً وأجوع يوماً". وعن أبي أمامة الباهلي، قال: قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: [٢٠٠آ] "عرض عليّ ربّي أن يجعل لي بطحاء مكّة ذهباً. قلت: لا يا ربّ ولكن أشبع يوماً وأجوع يوماً فإذا

١. هو أبو يزيد طيفور بن عيسى بن سَرُوشان (ت ٢٦١). انظر طبقات الصوفية ٦٧-٧٤.

٢. هكذا في المخطوط. لعل المعنى = عدم الاهتمام بأمور الدنيا. وإنْ شِئْتَ قلتَ: عدم الاهتمام بالأسباب والاكتفاء بمسبِّب الأسباب. والله أعلم.

٣. هو رويم بن أحمد بن يزيد البغدادي (ت ٣٠٣). وهو من أهل بغداد من جلّة مشايخهم. وكان فقيهاً على مذهب داود الإصبهاني. وكان مقرئاً قرأ على إدريس بن عبد الكريم الحداد. طبقات الصوفية ١٨٠-١٨٤.

٤. هو أبو الحسين أحمد بن محمّد النوري. بغدادي المنشأ والمولد. خراساني الأصل (ت ٢٩٥). وكان من أجلّ مشايخ القوم وعلمائهم. لم يكن في وقته أحسن طريقة منه ولا ألطف كلاماً. طبقات الصوفية ١٦٤-١٦٩.

جعت تضرّعت إليك وإذا شبعت حمدتك وشكرتك". [١] وقال صلّى الله عليه وسلّم: "اللّهم أحيني مسكيناً وأمِتني مسكيناً". [٢] وعن عبادة بن الصّامت أنّه قال ذلك وقال: "واحشرني في زمرة المساكين". [٣]

قال أبو علي الروذباري: [٤] «الصّوفي يلزم الحركات بالأفكار ويسكن عند مجاري الأقدار ولم يناول الرّفق إلّا بمقدار».

وقال الكتّاني رحمه الله: [٥] «التّصوّف: خُلُقٌ فمن زاد عليك في الخُلُق زاد عليك في التّصوّف». وذلك لأنّ الخلق أجلّ المقامات <و>بذلك مُدِحَ رسول الله، فقال تعالى: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ (٦٨: ٤) ولذلك قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: «إنّ الرّجل ليبلغ بحسن خلقه درجة الصّائم القائم». [٦] وكان رسول الله يحبّ معالي الأخلاق |٢٠٠ب|.

وقال أبو محمّد المرتعش: [٧] «الصّوفي لا تسبق همّته خطرته».



١. أخرجه الترمذي في سننه، باب ما جاء في الكفاف والصّبر عليه، الحديث رقم ٢٤٥١، وقال: «حديث حسن»؛ وأخرجه المنذري في الترغيب والترهيب ٤/٧٤، كتاب التوبة والزهد؛ والسيوطي في الجامع الصغير، باب حرف العين، الحديث رقم ٥٤١٧.

٢. رواه الترمذي في سننه، الزهد، الحديث رقم ٢٢٧٥، وقال: «حديث غريب»؛ وابن ماجه في الزهد، الحديث رقم ٤١١٦، كلاهما عن أبي سعيد الخدري. كشف الخفاء، إسماعيل بن محمّد العجلوني، تحقيق أحمد القلاش (بيروت: مؤسّسة الرسالة، ١٩٨٨)، ١/٢٠٦.

٣. رواه الطبراني في الدعاء بسند رجاله ثقات عن عبادة بن الصامت. كشف الخفاء ١/٢٠٧.

٤. هو أبو علي الرُّوذباري واسمه أحمد بن محمّد بن القاسم بن منصور (ت ٣٢٢). وهو من أهل بغداد، سكن مصر وصار شيخها ومات بها. صَحِبَ أبا القاسم الجنيد وأبا الحسين النوري وغيرهم. طبقات الصوفية ٣٥٤ـ٣٦٠.

٥. هو أبو بكر محمّد بن عليّ بن جعفر الكتّاني (ت ٣٢٢). أصله من بغداد. حُكي عن أبي محمّد المرتعش أنّه كان يقول: «الكتّاني سراج الحَرَم». طبقات الصوفية ٣٧٣ـ٣٧٧.

٦. أخرجه أبو داود في سننه، كتاب الأدب، الحديث رقم ٤١٦٥، بلفظ: «المؤمن»؛ وروى نحوه الإمام مالك في الموطّأ، كتاب الجامع، الحديث رقم ١٤٠٤؛ وأحمد في مسنده، باقي مسند الأنصار، الحديث رقم ٢٤٣٦١؛ والطبراني في الكبير، ج ٢، الحديث رقم ٧٦١١، وغيرهم.

٧. هو أبو محمّد عبد الله بن محمّد المرتعش النيسابوري من محلّة الحيرة (ت ٣٢٨). صَحِبَ أبا حفص الحداد، وأبا عثمان الحداد ولقي الجنيد وصحبه وأقام ببغداد حتّى صار أحد مشايخ العراق وأئمّتهم، حتّى قال أبو عبد الله الرازي: «كان مشايخ العراق يقولون: "عجائب بغداد ـ في التّصوّف ـ ثلاث: إشارات الشّبلي، ونُكتُ المُرتعش، وحكايات جعفر الخلدي"». طبقات الصوفية ٣٤٨ـ٣٥٢.

وقال سمنون:[١] «التّصوّف: الخروج من كلّ خلق دنيّ والدّخول في كلّ سنيّ».[٢]

وقال الجريري:[٣] «الصّوفي لا يكدّره شيء ويصفو به كلّ شيء».

وقال أبو حفص:[٤] «الصّوفي مَن هذه صفته» وقرأ: ﴿خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ﴾ (٧: ١٩٩).

وقال الدّقّاق:[٥] «الصّوفي: من جعل أوقاته قدوة للمريدين».

وقال الورّاق: «صفة الصّوفي صفاء قلبه من كلّ دنس، وسلامة صدره لكلّ أحد، وسخاء نفسه بالبذل والإيثار».

قال ‹أبو› سعيد الخرّاز:[٦] «التّصوّف التّمسّك بكلّ خلق محمود والتّبرّي من كلّ خلق مذموم».

قال ابن الحسين:[٧] «التّصوّف حمل المؤن في الله إلى أن ينقضي أوان المكروه».

---

١. هو سمنون بن عمر المحبّ ويقال سمنون بن عبد الله أبو الحسن الخوّاص. صَحِبَ سريّاً السّقطي ومحمّد بن علي القصّاب وأبا أحمد القلانسي. وكان يتكلّم في المحبّة بأحسن كلام، وهو من كبار مشايخ العراق. مات بعد الجنيد. طبقات الصوفية ١٩٥-١٩٩.

٢. روى السراج هذا الأثر عن أبي محمّد الجريري بلفظ: «الدّخول في كلّ خلق سنيّ والخروج من كلّ خلق دنيّ». انظر اللمع للسراج، تحقيق نيكلسون، ص ٢٥.

٣. هو أبو محمّد أحمد بن محمّد بن الحسين الجريري (ت ٣١١). وكان من كبار أصحاب الجنيد وصَحِبَ أيضاً سهل بن عبد الله التُّستريّ وهو من علماء مشايخ القوم. أُقعِد بعد الجنيد في مجلسه لتمام حاله وصحّة علمه. طبقات الصوفية ٢٥٩-٢٦٤.

٤. وهو أبو حفص عمرو بن سلمة (ت ٢٧٠). صَحِبَ عبيد الله بن مهدي الأبيوردي وعليّاً النصرآباذي ورافق أحمد بن خضرويه البلخي. وكان أحد الأئمّة والسادة. انتمى إليه شاه بن شجاع الكرماني وأبو عثمان سعيد بن إسماعيل. طبقات الصوفية ١١٥-١٢٢.

٥. لعلّه أبو علي الحسن بن علي النيسابوري المعروف بالدّقّاق. كان إمام وقته في نيسابور وكان شيخ الإمام أبي القاسم عبد الكريم القشيري النيسابوري (ت ٤٦٥) صاحب الرسالة القشيرية.

٦. هو أبو سعيد أحمد بن عيسى الخرّاز (ت ٢٧٩). وهو من أهل بغداد. صَحِبَ ذا النون المصري وأبا عبد الله الناجي وأبا عبيد البسري، وصحب أيضاً سريّاً السقطي وبشر بن الحارث وغيرهم. وهو من أئمّة القوم وجلّة مشايخهم. قيل: إنّه أوّل من تكلّم في علم الفناء والبقاء. طبقات الصوفية ٢٢٨-٢٣٢.

٧. هو أبو الحسين بُندار بن الحسين بن محمّد بن المهلّب من أهل شيراز (ت ٣٥٣). وكان عالماً بالأصول، له اللّسان المشهور في علم الحقائق. وكان أبو بكر الشّبلي يُكرمه ويُعظّم قدره. وبينه وبين ابن خفيف مفاوضات في مسائل شتّى. طبقات الصوفية ٤٦٧-٤٧٠.

سمعت إسماعيل <بن نجيد&gt*.[1] يقول: «التّصوّف عندي: الصّبر تحت الأمر والنهي».

وقال محمّد بن <علي> التّرمذي:[2] «الصّوفي يكون [٢٠١ آ] بمجموع الهمّة على الحقّ فمن تفرّقت همّته فليس بصوفي».

وسئل سريّ السّقطي عن التّصوّف، فقال: «هو اسم لثلاثة معاني: هو الّذي لا يطفئ نور معرفته نور ورعه، ولا يتكلّم بباطن من العلم ينقضه عليه ظاهر الشّريعة، ولا تحمله الكرامات من الله على هتك أستار محارم الله تعالى».

وقال سهل بن عبد الله:[3] «أركان التّصوّف: الرّضا بالقضاء، والصّبر على البلاء، والشّكر على النّعماء».

وقال الورّاق: «الصّوفي: مَن <إذا> استقبله حالان حسنان كان مع الأحسن منهما».[4]

(٤) فهذه أقوالهم وأقوال مشايخهم وأئمّتهم في مائيّة[5] الصّوفيّة والتّصوّف، ما أظنّ مسلماً من أرباب المذاهب ينكر على أصحاب هذه الأحوال. فلا ينبغي لمن تخلّق بالتّصوّف وانتهى إليه أن يخالف آدابهم وأخلاقهم، فقد كان أبو حاتم [٢٠١ ب] العطّار البصري إذا رأى الصّوفيّة وعليهم المرقّعات والفُوَط، يقول: «يا سادتي، نشرتم أعلامكم وضربتم طبولكم

١. هو أبو عمرو بن نجيد (ت ٣٦٦) جدّ أبي عبد الرحمن السلمي من جهة أمّه. صحب أبا عثمان الحيري، وهو آخر من مات من أصحاب أبي عثمان. ولقي الجنيد وكان من أكابر مشائخ وقته وله طريقة ينفرد بها. طبقات الصوفية ٤٥٤ـ٤٥٧.

٢. هو أبو عبد الله محمّد بن علي بن الحسن الترمذي (ت حوالي ٢٩٦). لقي أبا تراب النخشبي وصحب يحيى الجلاء، وأحمد بن خضرويه. وهو من كبار مشائخ خرسان وله التّصانيف المشهورة. كتب الحديث الكثير ورواه. طبقات الصوفية ٢١٧ـ٢٢٠.

٣. هو سهل بن عبد الله بن يونس بن عيسى بن عبد الله بن رفيع التستري (ت ٢٨٣)، أحد أئمّة القوم وعلمائهم والمتكلّمين في علوم الرّياضات والإخلاص وعيوب الأفعال. طبقات الصوفية ٢٠٦ـ٢١١.

٤. روى السراج هذا الأثر عن بعضهم بلفظ: «من إذا استقبله حالان أو خلقان حسنان فيكون مع الأحسن والأعلى». انظر اللمع ٢٦.

٥. كذا في المخطوط: مائيّة. وهكذا ورد في عنوان كتاب «مائيّة الفقر وآدابه» للسلمي، من مخطوطات مكتبة جامعة الإمام محمّد بن سعود الإسلامية في الرياض رقم ٢١١٨. وفي اللمع: باب التّصوّف ما هو ونعته وماهيّته، ص ٢٤.

فيا ليت شعري في اللّقاء أيّ رجال تكونون؟» وقال رجل للشّبلي:[1] «قد ورد جماعة من أصحابك» ـ وهم بالمسجد ـ فرأى قوماً عليهم المرقّعات والفُوَط فنظر إليهم وقال: «هؤلاء هم؟» قال: «نعم». فرجع وأنشد:

قف بالمطيّ ونادِ في صحرائها ... فعسى يجيب الحيّ عن أنبائها

أمّا الخيام فإنّها كخيامهم ... وأرى نساء الحيّ غير نسائها

(٥) فالواجب على من اعتقد طريقتهم وتَزَيّا بزيّهم أن يلزم نفسه آدابهم وأخلاقهم. وأنا مبيّن في ذلك طُرُقاً في مسألتي هذه. والواجب على مَن لم يعرف طريقتهم وعلومهم وآدابهم وأخلاقهم [٢٠٢آ] أن يمسك لسانه عنهم ويقصر دونهم: فإنّ فيهم البدلاء والأولياء والأصفياء والأوتاد والمحدّثون وأهل الفراسات الصّادقة. ولا يتكلّم فيهم ولا ينكر عليهم في ما يرى من تلبيس أحوالهم وتشويش أوقاتهم: فإنّ لهم فيها أغراضاً لا يعرفها إلّا من عرف مقاصدهم ومرامهم، ولا أنكر أن يُرى واحد فيما بينهم ممّن تزيّا بزيّهم أو ينتمي إليهم على منكر. فليس له أن ينكر على التصوّف وأهله. وإنّما ينكر على من استنكر منه ذلك الحال. وليعلم المنكر أنّ الإنكار على الخلق ورؤية عيوبهم من العلماء عن عيوب نفسه. ولكان له في إصلاحها شغل عن النّظر إلى عيوب الغير. ولا تحدّثه نفسه أنّ هذا هو الأمر بالمعروف والنّهي عن المنكر بل هو ما نهى الله عنه من قوله <تعالى>: ﴿وَلاَ تَجَسَّسُوا وَلاَ يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً﴾ (٤٩: ١٢). وقال النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم: «لا يتّبعنّ أحدكم عورة أخيه المسلم فإنّ من يتّبع عورة أخيه المسلم يتّبع الله عورته [٢٠٢ب] ومن يتّبع الله عورته يفضَحه ولو في جوف بيته».[2] وقال رسول الله: «المسلم أخو المسلم».[3]

١. هو أبو بكر دُلَف الشبلي (ت ٣٣٤). هو خراساني الأصل، بغدادي المنشأ والمولد. تاب في مجلس خير النساج وصَحِبَ الجنيد ومن في عصره من المشايخ وصار أوحد وقته حالاً وعلماً. وكان عالماً فقيهاً على مذهب مالك. كتب الحديث الكثير ورواه. طبقات الصوفية ٣٣٧ـ٣٤٨.

٢. أخرجه الترمذي في سننه، كتاب البرّ والصلة، الحديث رقم ١٩٥٥ بلفظ «في جوف رحله»؛ وابن ماجه في سننه، كتاب الحدود، الحديث رقم ٢٥٣٦ بلفظ «ومن كشف عورة أخيه المسلم كشف الله عورته حتّى يفضحه بها في بيته»؛ والطبراني في الكبير، ج ١، الحديث رقم ١١٤٠، ونحوه في ج ٣، الحديث رقم ١١٢٨١، وغيرهم.

٣. متّفق عليه عن ابن عمر رفعه، وفيه: «ومَن كان في حاجة أخيه كان الله في حاجته». كشف الخفاء ٢/٢٧٣.

وقال: «المسلمون كالجسد الواحد إذا اشتكى عضواً منه تَداعى سائره بالحُمّى والسّهر».[١]
وقال لهزّال: «لو سترته بثوبك لكان خيراً لك».[٢]

(٦) قال الشّيخ <أي السّلمي>: هذا كلّه في ظاهر العلم فيمن يرى منكراً، فكيف من ينكر ما لا ينكره العلم والشّريعة؟ هل هو إلّا الزّور والبهتان الّذي نهى الله ورسوله عنه؟ فإن قال هذا المنكِر، أنّه لا ينكر على طريق سلفهم ولا على أئمّتهم ولكن يُنكر على من يشاهد ممّن ترك سير أسلافهم. فلينظر أين الفقهاء من رتبة مالك بن أنس وسفيان الثّوري وأبي حنيفة والشّافعي والأوزاعي والإمام أحمد بن حنبل وداوود ومحمّد؟[٣] وأين الواعظون والمذكّرون من رتبة الحسن البصري وابن عون وحبيب العجمي وفرقد السّبخي ومنصور بن عمّار ويحيى بن معاذ [٢٠٣ آ] الرّازي، وهم عن قصورهم عن درجاتهم لمن ينتمي الفقهاء إليهم. فسمّوا فقهاء، وكذلك الواعظون والمذكّرون. فلم ينكروا على هؤلاء أن ينتموا إلى أئمّتهم وإن خالفوهم في بعض تنزّههم مع أنّهم لم يتخطّوا الشّرع ولم يخالفوه بل قصّروا في بعض المجاهدات، وأظهروا بعض الرّخص للعوام الذين كانوا لا يظهرونه إلّا لأهله.

(٧) واعلموا ـ علّمكم الله الخير ـ أنّ التّصوّف على أربع مدارج: آداب وأخلاق وأحوال ورخص. فمن ذلك: التزام حرمة المسلمين والتّجرّد ممّا فيه أهل الدّنيا من زينتها وزهرتها وأموالها، والتّأدّب بإمام من أئمّة القوم، ويسكن إلى دينه وورعه وقبول ما يشير به عليه، والازدراء بالنّفس ومخالفة هواها في كلّ وقت وحال، وترك المألوفات والعادات، والصّبر على المكاره، والرّضا بالموارد، وصيانة الفقر والتميّز فيه [٢٠٣ ب] واحتمال الأذى، وترك صحبة الأضداد، وترك لبس المرقّعة إلّا في أحوال الاضطرار، ومجانبة صحبة النّسوان وقبول إرفاقهنّ، وترك صحبة الأحداث إلّا مريد يتوهّم فيه الخير فيصحبه على شرط السّلامة

١. متّفق عليه بلفظ «ترى المؤمنين في تراحمهم وتوادّهم وتعاطفهم كمثل الجسد ...» إلخ.
٢. أخرجه أبو داود في سننه، كتاب الحدود، باب في السّتر على أهل الحدود، الحديث رقم ٣٨٠٥؛ وأحمد في المسند، مسند الأنصار، الحديث رقم ٢٠٨٨٦؛ والطّبراني في المعجم الكبير، الحديث رقم ١٧٩٧٩؛ والبيهقي في شعب الإيمان، الحديث رقم ٩٣٢٧؛ وغيرهم.
٣. لعلّه يريد محمّد بن الحسن الشّيباني، تلميذ أبي حنيفة.

فإذا تغيّر فارقه. وترك حضور مجالس السّماع إلّا مع الأشكال ومَن يعلم له في مجالسته زيادة. هذه أطراف من آدابهم وما أعلم أنّ أحداً ينكر على شيء منها إلّا في حال السّماع فإنّه حال عزيز لا يبلغه إلّا أهله من أرباب الأحوال. وسنذكر بعد هذا إباحته من كتاب الله وسنّة نبيّه وقول الأئمّة وما فيه من الآداب والأحوال بعون الله ومشيئته.

(٨) ثمّ إذا تأدّب بهذه الآداب أورثه الله تلك الأخلاق وهي: الحياء والسّخاء والشّجاعة والنّصيحة والعفو والصّفح والرّحمة والمداراة والسّكينة والوقار والتّواضع والحلم والرّفق والإيثار والبذل وصلة الرّحم وتعاهد المشايخ وزيارة الإخوان [٢٠٤ آ] وقضاء الحقوق وترك اقتضائها واستعمال البشر الظّاهر ودوام الخوف الباطن وما شاكلها من الأخلاق. فإذا لزم هذه الأخلاق منّ الله عليه بالأحوال السّنيّة من التّوكّل والتّفويض والتّسليم والإخلاص واليقين والمعرفة والمحبّة والشّوق والأنس والقرب والفراسة وغير ذلك إلى ما لا نهاية له.



(٩) ثمّ في المذهب ترخّص سأذكر فيما بعد إن شاء الله ـ من مجلس السّماع والقيام والرّقص وغير ذلك ممّا لا ينبغي أن يتّخذه المريد طريقة ويظنّ أنّها من موجبات المذهب، ويترك الآداب والأخلاق وغيرها. ويظنّ أنّ التّصوّف هو لبس المرقّعة والفوطة والسّماع والرّقص والانبساط والاجتماع. والواجب أن يشتغل بآدابه أوّلاً ومواجيه، ثمّ إن ظهر له وقت رخصة ترخّص به. وأنا أبيّن طرق الرّخص إن شاء الله. ومَن له أن يترخّص ومن ليس له ذلك مؤيّداً بالسّنن. ولم أر أحداً أنكر على آدابهم وأخلاقهم وأحوالهم [٢٠٤ ب] شيئاً ممّن عرف العلم وكتب الآثار وجمع السّنن. فقد ثبتت معاني هذه الآداب والأخلاق وموافقتها مع السّنن في «كتاب سنن الصّوفيّة».[١] وأبيّن إباحة السّماع والحركات التّواجد والبكاء فيه. ولبس المرقّعة والصّوف والملوّنات من الكتاب والسّنّة وأقوال الأئمّة بعون الله ومشيئته.

(١٠) فأمّا الرّخص: فأوّلها السّماع، والدّليل على إباحته من ظاهر الكتاب قوله تعالى:

١. من مؤلّفات السلمي المفقودة وقد أشار إليه ابن الجوزي في تلبيس إبليس ١٦٤. والسيوطي في الجامع الصغير ٣٥/١، وحاجي خليفة في كشف الظنون ٦٢٦/٣. انظر طبقات الصوفية ٤٠.

﴿فَبَشِّرْ عِبادِ * الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ﴾ (٣٩: ١٧-١٨) وقال: ﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ﴾ (٥٠: ٣٧) وقوله: ﴿وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَّأَسْمَعَهُمْ﴾ (٨: ٢٣) ووصف الله الكفّار فقال: ﴿إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ﴾ (٢٦: ٢١٢) وما أشبهه من ظاهر الكتاب. ثمّ من السّنن ما روت عائشة: «أنّ أبا بكر دخل عليها في يوم فطر أو أضحى وعندها من يغنّيها فقال أبو بكر رضي الله عنه: مزمار الشّيطان في بيت رسول الله؟ فقالت: دعنا فإنّ لكلّ قوم عيداً وعيدنا هذا».[1] وعن عائشة أيضاً قالت: «دخل عليّ رسول الله صلّى الله عليه وسلّم في أيّام التّشريق وعندي جاريتان لعبد الله بن سلّام تضربان بدفّيْن لهما وتغنّيان فلمّا دخل رسول الله قلتُ: اسكتا. فعمد إلى سرير في البيت واضطجع. فدخل أبو بكر وقال: مزامير الشّيطان [٢٠٥آ] في بيت رسول الله؟ فكشف عن وجهه وقال: دعهما فإنّه يوم عيد».[2] وفي هذا دليل على إباحة الغناء وسماعه. قال ابن عبّاس: «جاء أبو بكر إلى رسول الله ورجل يقرأ القرآن وشاعر ينشده، فقال: يا رسول الله، القرآن والشعر؟ فقال: هكذا مرّة وهكذا مرّة».[3] وفي هذا دليل على إباحة سماع الشّعر وإنشاده. وعن جابر قال: «أنكحت عائشة ذا قرابة لها من الأنصار فجاء رسول الله وقال: أهديتم الفتاة؟ [٢٠٥ب] قالت: نعم. قال: فهل أرسلتم معها من يغنّي؟ قالت: لا. قال: إنّ الأنصار قوم فيهم غزل فلو بعثتم معها من يقول:

أتيناكم أتيناكم فحيّانا وحيّاكم»[4]

---

١. رواه البخاري ومسلم وابن ماجه والنّسائي وابن حنبل. من إيضاح الدلالات في سماع الآلات لعبد الغني النابلسي، تحقيق أحمد راتب حمّوش (دمشق: دار الفكر، ١٨٩١)، ص ٥٤. روى السلمي هذا الحديث بسنده عن محمّد بن يعقوب الأصم في «كتاب السماع»، ص ١٨.

٢. متّفق عليه. رواه السلمي في «الأربعين في التصوّف»، الحديث التاسع والثلاثون. روى السلمي هذا الحديث بسنده عن محمّد بن محمّد بن يعقوب الحافظ في «كتاب السماع»، ص ١٨.

٣. ذكر عبدالغني النابلسي هذا الحديث في إيضاح الدلالات عن أبي طالب المكي في قوت القلوب، لكن لم أجده، لا في قوت القلوب ولا في ما لدي من كتب السّنّة. روى السلمي هذا الحديث بسنده عن أحمد بن علي بن الحسن الرازي في «كتاب السّماع»، ص ١٩.

٤. أخرجه ابن ماجه في سننه، كتاب النّكاح، باب الغناء والدّف، الحديث رقم ١٨٩٠؛ والنسائي في السنن الكبرى، ج ٣، الحديث رقم ٥٥٦٧.

وفي هذا دليل على إباحة تعلّم القول وتعليمه وإباحة السّماع. وعن سعد أنّ النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم قال: «اقرأوا القرآن وابكوا فإن لم تبكوا فتباكوا وليس منّا من لم يتغنّ بالقرآن».[1] وفي هذا دليل على إباحة البكاء عند السّماع والتّباكي إذا لم يجد بكاء.

(١١) وعن يحيى بن عبد الرحمن، قال: «خرجنا مع عمر بن الخطّاب رضي الله عنه في الحجّ الأكبر حتّى إذا كنّا بالرّوحاء[2] كلّم القوم رباح بن المعترف وكان حسن الصّوت بغناء العرب، فقالوا: أسمعنا وقصّر عنّا[3] الطّريق. فقال: إنّي أَفْرَق[4] من عمر فكلّم القوم عمر في أمر رباح، فأبى أن يغنّي إلّا أن تأذن له يا إمام. فقال: أسمعهم يا رباح وقصّر [٢٠٦آ] عنهم المسير[5] فإذا أسحرت فارفع، وخذ لهم في شعر ضرار بن الخطّاب[6] فرفع عقيرته يتغنّى وهم محرمون».[7] وفي هذا دليل على إباحة الافتتاح على القوّال. واستعمال القوّال أدبه ألّا يقول إذا حضر مجلساً فيه شيخ أو صدر إلّا بإذنه.

(١٢) وعن ابن الأسود: «أنّ رسول الله صلّى الله عليه وسلّم سمع رجلاً يقول: ﴿إِنَّ لَدَيْنَا أَنكَالاً وَجَحِيماً ۝ وَطَعَاماً ذَا غُصَّةٍ وَعَذَاباً أَلِيماً﴾ (٧٣/ ١٢-١٣) فصعق رسول الله».[8] وفي هذا دليل على إباحة الصّعْق عند السّماع.

١. أخرجه ابن ماجه في سننه، كتاب إقامة الصلاة والسّنّة فيها، باب في حسن الصوت بالقرآن، الحديث رقم ١٣٢٧؛ والبيهقي في شعب الإيمان، الشعب ١٩، الحديث رقم ١٩٩١؛ والحاكم في المستدرك، كتاب الأهوال، الحديث رقم ٨٨٧٤.

٢. الروحاء: وهي من عمل الفرع والفرع كالكورة قريبة من المدينة فيها عدة قرى ومنابر ومساجد لرسول الله (ياقوت: الروحاء). انظر كتاب السّماع، تحقيق علي عقله عرسان، ص ٩٣.

٣. في المخطوط: عن. وما أثبته من «كتاب السّماع» ٢٠ حيث ورد نفس الخبر.

٤. أي أخاف منه: من فَرِق يفْرَقُ.   ٥. في المخطوط: المعبر. وما أثبته من «كتاب السماع» ٢٠.

٦. ضرار بن الخطّاب بن مرادس القرشي، شاعر فارس وصحابي من القادة استشهد في وقعة أجنادين عام ١٣. الأعلام للزركلي ٣/٣١٥. انظر كتاب السماع، تحقيق علي عقله عرسان، ص ٩٣.

٧. رواه هشام بن عمار بن نصير بن ميسرة بن أبان السلمي (١٥٣–٢٤٥)، في مجموع الأحاديث له، فصل أحاديث محمّد بن عمرو بن علقمة، الحديث رقم ١٢٣، في حديث هشام بن عمار، تحقيق الدكتور عبد الله بن وكيل (دار إشبيليا: الرياض ١٩٩٨). رواه السلمي بسنده في «كتاب السماع» ٢٠ عن أبي الحسين محمّد بن محمّد بن يعقوب الحافظ.

٨. أخرجه البيهقي في شعب الإيمان، الشعب ١١، الحديث رقم ٩٢٧، عن أبي حرب بن أبي الأسود.

(١٣) وعن ابن أخي عبد الله بن جبير، قال: خرجنا مع عمر بن الخطّاب فتغنّيتُ، فقال بعض القوم: غنّنا شعر ضرار. فقال عمر: دعوه يغنّي من بُنيات فؤاده. قال: فتغنّيت حتّى السّحر. فقال عمر: هيه يا خوّات ارفع عنا لسانك فقد أصبحنا. وقال أبو عبيدة بن الجرّاح: |٢٠٦/ب| أيْهٌ فإنّي أرجو إلّا أن أكون أتمّ من عمر. قال: فتنحيت أنا وهو وما زلت أغنّيه حتّى أصبحنا.[١] وفي هذا دليل على كراهية الاقتراح على القوّال وعلى إباحة السّماع.

(١٤) ومن ذلك أنّ ابن عبّاس قال: مرّ رسول الله بحسّان وقد رش له أطعمة ومعه أصحاب له سماطَيْن وجارية، فقال لها: «سيري معها» ـ تختلف بين السّماطين ـ فلمّا مرّ رسول الله لم يأمرهم ولم ينههم. فلمّا انتهى إليها وهي تقول: «هل عليَّ وَيْحَكُم إن لهوتُ من حرج؟» فتبسّم رسول الله صلّى الله عليه وسلّم وقال: «لا حرج إن شاء الله».[٢]

(١٥) قال الشّيخ: هذا بعض ما روي من السّنن ونذكر بعد ما قالت الأئمّة. فعن ابن شهاب في قوله تعالى: ﴿يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ﴾ (٣٥: ١) قال: حسن الصّوت.

وقال تمام: «كنّا نجلس إلى عون فيدعو بجارية حسنة الصّوت فتقرأ |٢٠٧آ| بصوت حزين حتّى تبكي القوم». وقال عبد الله بن الزّبير: «ما أدركتُ أحداً من المهاجرين إلّا وهو يترنّم».

وقال بعضهم: «اختلف النّاس في السّماع فأباحه قوم وحظره[٣] قوم وأنا أخالفهما وأقول إنّه واجب» فاستدلّ بذلك الحكماء على صفاء ذهنه وصحّة طبيعته وشرف نفسه.

وقال عبد الله بن القاسم: «أتينا معاوية بن صالح لنسأله فسمعنا صوت القينات من منزله والغناء. فقلنا له في ذلك. فقال: جوار اشتريتهنّ لعبد الرّحمن بن معاوية أعلّمهن له. وكان عمر بن عبد العزيز يقرأ بالأصوات».

وقال المُزَني رحمه الله: «مررنا مع الإمام الشّافعي وإبراهيم <بن عُلَيَّة> على دار قوم

١. السنن الكبرى للبيهقي ٦٩/٥ بلفظ: «هلمّ إلى رجل أرجو ألّا يكون شرّاً من عمر».
٢. قال في هذا الحديث ابن جوزي في الموضوعات. قال الدار قطني: تفرّد به حسين عن عكرمة وتفرّد به أبو أويس عنه. قال المصنّف. قلتُ: أما حسين فقال علي بن المديني: تركتُ حديثه. وقال النسائي: متروك الحديث. وقال السعدي: لا يشتغل بحديثه. وأمّا أبو أويس فاسمه عبد الله بن عبد الله بن أويس. قال أحمد ويحيى: ضعيف الحديث.
٣. في المخطوط: حصره.

وجارية تغنّيهم ببيت شعر:

خــليلَيَّ مـا بـالُ المَـطايا إذا كـنّا … نراها على الأعقاب بالقوم تَنْكِصُ [١]

فقال الشّافعي: «ميلوا بنا نسمع هذه». قال: فلمّا فرغتْ، قال الشّافعي لإبراهيم: «أيُطربك هذا؟» [٢] قال: «لا». <قال:> «مالك حسّ». [٣]

وقال مصعب: حضرت [٢٠٧ب] مجلس مالك بن أنس فسألته عن السّماع، قال: «أدركت أهل العلم ببلدنا لا ينكرون ذلك ولا يقعدون عنه فما قعد عنه وما أنكره إلّا غبيّ جاهل أو ناسك عراقيّ غليظ الطّبع».

وقال مصعب بن الزّبير: بلغني عن مالك بن أنس رضي الله عنه أنّه سمع رجلاً في الهاجرة يمرّ على باب داره ويغنّي ويقول:

ما بالُ قومكِ يـا رَبـابْ … خُزْراً كأنّهـمُ غِضـابْ [٤]

فخرج إليه مالك، فقال: «لقد أسأت الأداء وصحّفت القائلة». فسأله الرّجل عن طريقته، فقال: «تريد أن تقول: أخذتها من مالك بن أنس» وقعد وعلّمه ذلك، وقال: «لو لا الشّغل بالفقه لأوسعتك منه علماً».

وعن يونس <بن عبد الأعلى>، قال: سألت الشّافعي عن إباحة أهل المدينة السّماع، <فقال الشّافعي: «ولا أعلم أحداً من علماء الحجاز كره السّماع> [٥] إلّا ما كان منه في الأوقات [٦] فأما الحُداء، وذكر الأطلال والمرابع وتحسين [٢٠٨آ] الصّوت بألحان الأشعار فمباح».

وسألت ابن سليمان عن السّماع، فقال: «يستحبّ ذلك لأهل الحقائق وأهل الورع والنّسك ويكره لمن يسمعه تطرّبا». قال الشّيخ <أي السّلمي>: هذا دلالة على إباحته من

١. ورد هذا الخبر في «كتاب كلام الشّافعي في التصوّف» للسلمي، تحقيق أحمد طاهري عراقي في مجموعة آثار أبوعبدالرحمن سلمي ١٨٥/٢، خبر رقم ٢٨. وذكر النابلسي هذ الخبر في إيضاح الدلالات ١٠٨.

٢. في «كلام الشافعي» نفس الخبر: أيطربك هذا.

٣. ما أضبطنها من الكلمات النّاقصة من «كلام الشّافعي» نفس الخبر.

٤. انظر «كتاب السماع» ٢٢.

٥. الزيادة من «كتاب السماع» ٢٢. ورد في «كلام الشافعي» نفس اللفظ ص ١٨٤.

٦. في «كتاب السماع» ٢٢: الأوصاف. ورد في «كلام الشافعي» نفس اللفظ ص ١٨٤.

ظاهر العلم.

(۱٦) ثمّ اعلموا أنّ له شروطاً وآداباً يطول شرحها، فنها: أنّه استرواح لأهل الحقائق إذا اشتدّت عليهم أوقاتهم، وضاقت بهم أحوالهم، وخافوا على أسرارهم العجز عن حمل الموارد، استروحوا إلى السّماع، فربّما يزيدهم ذلك كَمَداً وعَجْزاً وربّما يـؤدّيهم إلى حـال الاسترواح.

(۱۷) وسماع المريدين من الغفلات الواردة عليهم فإنّ حال المريد ووقته لا يحتمل السّماع، ويخاف عليه أن يصير السّماع له عادة فيشغله عن إرادته، ولا يحلّ إلّا لمن عمر أوقاته |۲۰۸ب| بالمجاهدات والرّياضات، وأدّب باطنه بدوام المراعاة والمراقبة، فإذا ورد السّماع على ظاهره صادفه معموراً بآداب السّنن فيحلّيه بحلية الخشوع والتّواضع والطّمأنينة، وإن ورد على باطنه صادفه معموراً بالمراعاة والمراقبة فيزيده كشوفاً ومشاهدة ونوراً وضياء وفسحة. وإذا شاهد المستمع الحقّ سماعه مشاهدة الحقّ إيّاه يؤدّيه حاله إلى الانكسار والخشوع والسّكون لما يطالعه شهود الهيبة وعزّ الجبروت، وهذا حال الواصلين المقرّبين. وإذا شاهد مشاهدته للحقّ حمله ذلك على الانزعاج والصّياح والحركة، فتراه شبه الوَلِه المُدنِف، وهذا حال المحبّين والمشتاقين. ومنهم من يغار الحقّ عليه فلا يسمع بعد سماعه من الحقّ شيئاً |۲۰۹آ| إلّا أن يسمع منه كما قيل:

أَصَـمَّني سِرُّهُـمْ أَيّـامَ فُـرْقَتِهِمْ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ هَلْ كُنْتَ تَعْرِفُ سِرّاً يُورِثُ الصَّمَما

ومنهم من يقيم الحقّ سمعه لسماع كلّ شيء، ولا يؤثّر عليه لسماعه كلّ شيء، منه ورجوعه في كلّ شيء إليه.

(۱۸) ولا يصلح السّماع إلّا لمن يكون بالصّفة الّتي سمعتُ جدّي إسماعيل <أبي عمرو بن نجيد،> يقول: «لا يحلّ السّماع إلّا لمن كانت نفسه ميّتة وقلبه حيّاً، فأمّا من كانت نفسه حيّة وقلبه ميّتاً فلا يحلّ له السّماع»[۱] ولا يصلح إلّا لعالم ربّاني يميّز بين الطّبع والشّهوة والإلهام والوسوسة.

۱. ورد هذا الخبر في «كتاب السماع» ۱٦.

(١٩) واعلم أنّ السّماع ما يقهرك، لا ما تربطه على نفسك بالعلل. وله تطلّب مفقود وتحقّق موجود. وسماع مَن سَمِعَ فتنة، وسماع مَن أُسْمِعَ بركة ورحمة. وله آداب منها: ألّا يقعد إلّا مع أهله ومن تكون له |٢٠٩ب| زيادة في مجالسته.

(٢٠) ومن آدابه: إذا حضره شيخ من أهله ألّا تشتغل بوقتك وحالك وتشتغل بمراقبة ذلك الشّيخ، فإذا به وما يظهر عليه في الوقت وبعد الوقت من زيادة السّماع، فإنّ بركاته تعود عليك. ومن آدابه: ترك التّكليف فيه من صياح أو حركة إلّا من وجل غالب. ومن آدابه: أنّه لا تقلّد غيرك في السّماع. ومن آدابه: ألّا يستبعد من القول شيئاً، وترك الإنكار على كلّ واجد أو متواجد، عرفت مقصده فيه أو لم تعرف فإنّ الله تعالى يقول: ﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا﴾ (١٣: ١٧) وقال تعالى: ﴿قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ﴾ (٢: ٦٠). وقال الجنيد: «يحتاج مع السّماع إلى ثلاثة أشياء: إخوان ومكان وزمان»

(٢١) فهذه مِن آدابه مع ما ذكرته في مسألة السّماع. وأرباب الأحوال منهم مَن قدّم مَن أثّر فيه السّماع. |٢١٠آ| ومنهم مَن قدّم أهل السكون، ومنهم مَن يقول: إنّ الواردات منها ما يوجب الحركة، فالحركة فيه أتمّ. <ومنها ما يوجب السّكون>[1] والسكون فيه أفضل. ومنهم مَن قال: يجب عليه ألّا يتكلّفَ فإنْ حفظ سكن، وإنْ أزعج انزعج فلا يتكلّف في ذا ولا ذلك. ومنهم مَن قدّم صاحب المكان على صاحب التّمكين، ومنهم مَن قدّم صاحب التّمكين على صاحب المكان. وواجب على المشايخ إذا حضروا مع المريدين والأحداث أن يعرّفوهم أنّ حضورهم معهم حضور عِشْرَة وأخلاق لا حضور وجوب وتحقيق. إذا حضروا مع أقرانهم اشتغل كلّ واحد منهم بوقته من غير إنكار على صاحبه في سكونه وحركته. ويكره الاجتماع بين المريدين والأحداث على السّماع دون المشايخ |٢١٠ب| أو أحد منهم ليتأدّبوا بحضوره ومجالسته.

(٢٢) وأمّا الحركات في الرّقص فهنّ من الرّخص لا من الحقائق. وأصلها في ظاهر العلم قوله <تعالى>: ﴿إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ إِلَهًا﴾

١ الزيادة من «كتاب السماع» ٢٤.

(١٨: ١٤) وقوله: ﴿ارْكُضْ بِرِجْلِكَ هٰذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ﴾ (٣٨: ٤٢).

وعن مالك بن دينار. قال: «في التّوراة مكتوب: شوّقناكم فلم تشتاقوا، وزمّرنا لكم فلم ترقصوا».

وعن وهب بن منبه، قال: «لمّا خلق الله آدم خلقه في أحسن صورة وألبسه حُلي الجنّة وختّمه في عشر أصابع يديه ورجليْه وخَلْخَلَه في ساقيْه وألبسه أساور في ساعِدَيْه وطوّقه في حلقه وتوّجه التّاج والإكليل على رأسه وجبينه وكنّاه بأحبّ الكُنى إليه، يا أبا محمّد: دُر في الجنّة [٢١١ آ] فانظر هل ترى لنشأتك شبيهاً أو خلقتُ أحسن منك خلقاً؟ فطاف آدم في الجنّة فلم ير أحسن منه، فزها وخطر في الجنّة فاستحسن الله ذلك منه، فناداه من فوق عرشه: "أزْهُ يا آدم فمثلك من زها، أحببت شيئاً فخلقته فرداً لفرد". فنقل الله ذلك الزّهو في ذريّته، فهو في الجهّال النّخوة، وفي الملوك الكبر، وفي الأولياء الوجد».

(٢٣) قال الشّيخ: وأمّا هذه الإيقاعات في الرّقص فحلّها محلّ سائر اللّعب المباح كرمي السّهام وتأديب الفرس وملاعبة الرّجل أهله، ونظرت عائشة رضي الله عنها إلى الحبشة وهم يلعبون وغير ذلك وليس له أصل في التّصوّف إلّا على حدّ الإباحة على الوجه الّذي ذكرته.

(٢٤) وأمّا إباحة ضرب الإيقاع بالتقضيب: ما روي [٢١١ ب] عن يحيى بن إسماعيل بن سالم، قال: قدم أُبَيّ بجارية صنّاجة من هراة، فقال للشّعبي: «يا أبا عمرو، هل لك في السّماع؟» ـ وكان بدار أُبَيّ ـ فدعا جاريته وكانت تضرب بِصَنج وتغنّي ومع الشّعبي قضيب فجعل يقول معها ويضرب به ويقول:

وشاهدنا الجُلّ والياسميـ ... ـن والمسمِعات يُقضى بها

فقال له أُبَيّ: «هل ترى بهذا بأساً؟» فقال الشّعبي: «اطّلع ابن عمر على قوم معهم غناء فسألوه عن ذلك، فقال: "لا بأس به ما لم يكن معه شراب وما لا خير[١] فيه"». وفي ابن عمر والشّعبي قدوة في هذا.

١. في «كتاب السماع» ٢١: وما لا خمر فيه.

(٢٥) وأمّا لبس المرقّعة: فإنّ لها أدباً، من لم يأخذ نفسه بتلك الآداب يكره له لبسها، وأقلّ ما فيها لا يلبسها متلهّياً، ويلبسها إذا لم يجد غيرها مضطرّاً إليها. وعن ابن عمر أنّه أبصر ابناً [٢١٢ آ] عليه جبّة صوف فصاح به وقال: «ألق هذا عنك». فقالت أمّه: «أولم يكن أصحاب رسول الله صلّى الله عليه وسلّم يلبسونها؟» فقال: «كانوا يلبسونها ولا يجدون غيرها».

(٢٦) قال أبو عبد الرحمن: هذا ظاهر آدابها إلى أن تبلغ إلى حقائقها. وأنا أبيّن إباحة لُبس المرقّعة بما روي فيها من الآثار. عن أمّ الحصين، قالت: «كنت في بيت رسول الله صلّى الله عليه وسلّم مع عائشة رضي الله عنها وهي ترقّع قميصاً لها ـ قالوا: إنّه من رقاع بعضها بياض وبعضها سواد وبعضها غير ذلك ـ فدخل رسول الله فقال: ما هذا يا عائشة؟ قالت: قميصي أرقّعه. فقال: أحسنتِ لا تضعي ثوباً حتّى ترقّعيه فإنّه لا جديد لمن لا خَلَقَ له».[١] وعن القرطبي، قال: حدثني من سمع علي بن أبي طالب رضي الله عنه، [٢١٢ ب] قال: «جئت إلى النبيّ صلّى الله عليه وسلّم فجلست إليه وهو في عصابة من أصحابه. فأطلع مصعب بن عمير في بردة مرقوعة. فلمّا رآه النبيّ صلّى الله عليه وسلّم ذكر ما كان فيه من النّعم ورأى حالته الّتي هو عليها فذرفت عيناه».[٢] وعن الحسن قال: «خطب عمر بن الخطّاب رضي الله عنه وهو خليفة رسول الله وعليه إزار فيه إثنا عشر رُقعة».[٣]

(٢٧) وأمّا لبس الصّوف ممّا روي عن أبي أمامة، قال: قال رسول الله: «عليكم بلباس الصّوف تجدون حلاوة الايمان في قلوبكم، وعليكم بلباس الصّوف تجدون قلّة الأكل، وعليكم بلباس الصّوف تفرحون به في الآخرة. فإنّ النّظر في الصّوف يورث القلب التّفكّر، والتّفكّر يورث الحكمة، والحكمة تجري في الجوف مجرى الدّم. فمن أكثر تفكّره قلّ [٢١٣ آ] مطعمه وكلّ لسانه، ومن قلّ تفكّره عظم بطنه وقسا قلبه، والقلب القاسي بعيد من الله، بعيد

١. أخرجه البيهقي في شعب الإيمان، الشعب ٤٠، الحديث رقم ٥٩١٥؛ وأخرجه أبو نُعيم في الأربعين عن محمّد بن علي بن سعيد المركّب الّذي أخرجه المؤلّف [أي السلمي] في كتاب الأربعين في التصوف من جهته سنداً ومتناً. ورجاله ثقات، كتاب تخريج الأربعين السلمية في التصوف ١٢١.
٢. أخرجه المنذري في الترغيب والترهيب، ج ٣، كتاب اللباس والزينة.
٣. أخرجه أبو نعيم في حلية الأولياء، ج ١، باب في عمر بن الخطّاب.

من الجنّة، قريب من النّار».[١] قال الشّيخ: وأمّا لبس الملوّنات بما روت أمّ سلمة، قالت: «ربّما صبغ رسول الله صلّى الله عليه وسلّم قميصه ورداءه وإزاره وخرج فيها».[٢]

قال الشّيخ <أي أبو عبد الرّحمن السّلمي:> وقد خرجت هذه الأبواب على الاستقصاء في كتاب «سنن الصوفية» فمن أراد الوقوف عليها فمن الكتاب المذكور يطالع في كلّ باب. والله تعالى يحقّق بفضله طريق الصّواب. وصلّى الله على سيّدنا محمّد وآله وسلّم.[٣]



١. أمّا الجزء الأوّل من الحديث: «عليكم بلباس الصّوف تجدون حلاوة الإيمان في قلوبكم»، فقد أخرجه الحاكم في المستدرك، كتاب الإيمان، الحديث رقم ٧٦؛ والبيهقي في شعب الإيمان، الشعب ٤٠، الحديث رقم ٥٨٨٢. أمّا باقي الحديث فقال البيهقي: «يشبه أن يكون من كلام بعض الرّواة فألحقت بالحديث»، والله أعلم.

٢. أخرجه الطبراني بهذا اللفظ في المعجم الكبير، ج ٥، الحديث رقم ١٩٣٨٩.

٣. قوبل في مراكش مع السّيّد مصطفى النّاجي رحمه الله تعالى في شهر يوليو سنة ١٩٩٩.

٥. حِكَمٌ منتخبة من أقوال العلماء

تصحيح

كِيث هَبْرِكامب

كلمة المحقّق

لم يذكر هذا الكتاب صاحب كشف الظنون مع ما ذكره لأبي عبد الرحمن السلمي من كتب. كما لم يذكره فؤاد سزگين، وما رأيت هذه النسخة مذكورة في فهارس المخطوطات. أمّا النسخة الفريدة التي اشتغلت بها في تحقيق هذه الرسالة فوجدتها في المملكة المغربية في خزانة ابن يوسف ووجّهني إليها الكُتُبي المرحوم سيدي مصطفى الناجي. وهي توجد في مجموعة في التصوّف رقمها ٣٨٧، تتألّف من ١٠ صفحة (من ٤ ب إلى ٩ آ)، يليها «كتاب الأغاليط فيه غرائب من علوم الصوفية» لأبي عبد الرحمن السلمي أيضاً. تحتوي الصفحة الواحدة منها على ٢٠ سطراً تقريباً (في السطر حوالي ١٠ كلمات) على ورقة قياسها ١٩ × ١٤ سنتمتر. وهي خالية من التاريخ واسم الناسخ، ولكن باعتبار حالتها وورقتها نستطيع أن نقدّر تاريخ هذه النسخة بالقرن العاشر الهجري. خطّها مغربي عادي وكاغذها متلاش. هذه النسخة الّتي توجد في المجموع هي في حالة رديئة نسبيًا، حيث إنّ أغلب جوانب الصفحات ممزّقة بسبب الأرضة، الشيء الّذي يصعب بل يستحيل معه قراءة بعض من كلماتها، ونموذج الورقة الأولى والأخيرة أوضح دليل على ذلك.

بسم الله الرحمن الرحيم صلى الله على سيدنا محمد وآله وسلم

هذه حكم منتخبة من أقوال العلماء رضي الله عنهم انتخبها
الأستاذ الإمام أبو عبد الرحمن محمد بن الحسين النيسابوري
رضي الله عنه وقدس روحه وقرئت عليه بمكة بالمسجد
الحرام عند باب بني مخزوم في شهر المحرم من عام سبعين وأربع
مائة. قال قدس الله روحه روي محمد بن كعب
عن حذيفة أن النبي صلى الله عليه وسلم من سره أن يكون حكيما
فليقلل طعامه فإنه لا يحشى جوفه نورا وحكمة. وروي
عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال من قل طعامه صح جسمه
وصفى قلبه. ومن كثر طعامه سقم بدنه وقسا قلبه. و
حدثني ابراهيم بن [illegible] التستري برفعه مسند إلى محمد بن
علي عن أبيه علي بن أبي طالب رضي الله عنه أن النبي صلى الله
عليه وسلم قال من سره أن يكون حكيما فليقل طعامه.
قيل لسهل بن عبد الله المتوكل إنما هو في الذي يقول
السماء صفر والأرض حديد ولا ينزل ماء من صفر ولا حشيش
من حديد ويكون عنده كل من على وجه الأرض موتى من أهل
القبور يقطع أمله عن الخلق كلهم من العرش إلى الثرى
ويثق أن الله عز وجل واحد بالرزق وهو عند أن [illegible] به

«حكم منتخبة من أقوال العلماء»

الصفحة الأولى من مخطوطة خزانة ابن يوسف بمراكش. رقم ٣٨٧

وقال [illegible]
عن دنياهم واشتغالهم بالنعم عن ذكر المنعم. وقال
حسن الخلق احتمال المكروه وقلة الغضب وبسط الوجه
وطيب الكلام. وقال أيضا العمل بالقلوب في مجاهدة
الغيوب أشرف من العمل بحركات الجوارح. وقال
أيضا القانع غني وإن جاع وعري والحريص فقير وإن ملك. وقال
أيضا [illegible] الأغنياء فإنك متى عقدت قلبك معهم وطمعت
فيهم فقد اتخذتهم أربابا من دون الله. وقيل [illegible]
بم يعرف العبد اختيار الفقر عن الغنى. فقال إذا كان أن يصير
غنيا فيخاف الغنى بالخوف كما كان من قبل يخاف أن يصير
فقيرا فيخاف الغنى بالخوف. وقيل [illegible] بم يعرف أن الله يحب
العبد ويقربه فقال أن يعرف إذا فاته شيء من أمر
الدنيا يحسب غنيمة. وإذا أبطأ عليه شيء من أمر الدنيا
يكون أحب إليه. كملت الحكم المنتخبة لأبي عبد الرحمن
السلمي النيسابوري رحمة الله عليه ونفعنا به وبأمثاله
والحمد لله رب العالمين وصلى الله على سيدنا ونبينا ومولانا
محمد وسلم وشرف وكرم وغفر الله لنا ولوالدينا ولجميع
[illegible] عليه السلام. رحم الله الكاتب والناسخ
والقارئ والمستمع ولمن دعا لهم
بالمغفرة والرحمة آمين

«حكم منتخبة من أقوال العلماء»

الصفحة الأخيرة من مخطوطة خزانة ابن يوسف بمراكش. رقم ٣٨٧

حِكَمٌ منتخبة من أقوال العلماء

|٤ب| بسم الله الرّحمن الرّحيم
صلّى الله على سيّدنا محمّد وسلّم وشرف

هذه حِكَمٌ منتخبة من أقوال العلماء رضي الله عنهم

انتخبها الأستاذ الإمام أبو عبد الرّحمن محمّد بن الحسين النّيسابوري رضي الله عنه وقدّس روحه. وقُرئت عليه بمكّة بالمسجد الحرام عند باب بني مخزوم في شهر المحرّم من عام سبعين وأربعمئة.

(١) قال قدّس الله روحه: روى محمّد بن كعب عن حذيفة، أنّ النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم <قال>: «من سرّه أن يكون حكيماً، فليقلل طعامه فإنّه يحشي جوفه نوراً وحكمة».[1]

(٢) وروي عن النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم، أنّه قال: «من قلّ طعامه صحّ جسمه وصفا قلبه ومن كثر طعامه سلم بدنه وقسا قلبه».[2]

(٣) وحدّثني إبراهيم بن حاتم التّستري يرفعه مسنداً إلى محمّد بن علي عن أبيه علي بن أبي طالب رضي الله عنه، أنّ النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم قال: «من سرّه أن يكون حكيماً

١. لم أجد هذا الخبر في المراجع الّتي لدي، ولكن روى الديلمي في الفردوس حديثاً عن أبي هريرة رضي الله عنه: «إذا أقلّ الرّجل الطّعام ملأ جوفه نوراً». حديث رقم ١١٣٩.
٢. لم أجد هذا الخبر في المراجع الّتي لدي.

فليقلّ طعامه».[1]

(٤) قيل لسهل بن عبد الله <التُّستَري>:[2] «المتوكّل أيّما هو؟» قال: «الّذي يقول السّماء صفر والأرض حديد ولا يخرج ماء من صفر ولا حشيش من حديد، ويكون عنده كلّ من على وجه الأرض موتى من أهل القبور، ويقطع أصله عن الخلق كلّهم من العرش إلى الثّرى، ويقول: "إنّ الله عزّ وجلّ واحد باق." وهو عبد زائل بين يديه [٥ آ] إنْ أعطاه أكل، وإن لم يعطه صبر حتّى يموت، فإن مات فهو قربانه، يفعل ما يشاء، وكلّ من قال غير هذا وزعم أنّه متوكل فهو كذّاب».

(٥) وقال سهل بن عبد الله رحمه الله: «للعباد على الله ثلاثة أشياء: آجالهم وأرزاقهم وحفظهم والقيام بأمرهم، ولله على العباد ثلاثة أشياء: أن يقتدوا بالنّبيّ صلّى الله عليه وسلّم، وأن يتوكّلوا على ربّهم، وأن يصبروا على ذلك إلى الموت».[3]

(٦) وقال سهل: «دعوا القال والقيل، فإنّها مظالم العباد قبلكم وإذا أصبحتم فلا تحدّثوا أنفسكم بالمساء، وإذا أمسيتم فلا تحدّثوا أنفسكم بالصّباح، لأنّ الحدوثان قد كثرت، والخطر عظيم والسّلامة قليلة».

(٧) وقال سهل: «من صحب نفسه هلك، ومن صحبته لم يسلم، ومن سلّم نفسه إلى الله تعالى عزّ وجلّ حكم الله تعالى على النّفس أن يقوم بأمرها».

(٨) وقال سهل: «لمّا كلّم الله موسى عليه السّلام بطور سيناء، قيل له: "بأيّ شيء أوصاك ربّك؟" قال: "بسبعة أشياء: الخشية في السّرّ والعلانية، وكلمة حقّ في الغضب والرّضا، والقصد في الغنى والفقر، وأمرني أن أصل من قطعني، وأعطي من حرمني، وأعفو عمّن ظلمني، وأن يكون صمتي فكراً وقولي ذكراً"».

(٩) وقال سهل: «أربعة للعباد على الله هو حكم بها على نفسه: أوّلها مَن خاف الله أمّنه

١. لم أجد هذا الخبر في المراجع الّتي لدي.
٢. انظر طبقات الصوفية ٢٠٦ـ٢١١. من الغريب أنّ أغلبية الرّوايات الّتي وردت في «الحكم المنتخبة» توجد في طبقات الصوفية إلّا روايات سهل بن عبد الله، فلم أجدها في الطبقات.
٣. وفي الهامش: علّة في هذا الزّمان وعليكم بثلاثة أشياء توبوا إلى الله ... تعرفون فيا بينكم وبينه.

الله، ومن رجا الله بلّغه الله رجاءه، ومن تقرّب إلى الله بالحسنات تقبّل منه، ومن توكّل على الله كفاه».[١]

(١٠) وسئل سهل عن الرّزق، فقال: «هو [٥ب] ما رزق الله عبده من العلم». فقيل له: «ليس عن هذا سألناك». قال: «فأيّ شيء؟» قيل له: «عن القوت». فقال: «هو ذكر الحيّ الّذي لا يموت». قيل له: «ليس عن هذا سألناك». قال: «فأيّ شيء؟» قيل له: «عن الغذاء». فقال: «الذّكر الدّائم بغير فناء». قيل له: «ليس عن هذا سألناك». قال: «فبأيّ شيء؟» قيل له: «عن قوام البدن». فقال: «مالك وللبدن؟ دع البدن مع الّذي تولّاه أوّلاً يتولّاه آخراً».[٢]

(١١) وقال سهل: «لا يكون العبد بالله عارفاً، ولا كان عالماً إلّا كان رحمةً للخلق، والسّماء رحمة للأرض، وبطن الأرض رحمة لظهر الأرض، والآخرة رحمة للدنيا، والعلماء رحمة للجهال، والكبار رحمة للصّغار، والنّبيّ صلّى الله عليه وسلّم رحمة للخلق، والله عزّ وجلّ رحمة لخلقه».



(١٢) وقال سهل: «إذا ظهرت هذه الثّلاث فاتّرك الأمر بالمعروف والنّهي عن المنكر: إذا جار السّلطان على الرّعيّة وأخذ الرّشوة وتابعه العلماء، وصاروا يفتخرون بمجالسته، وإذا تاب العاصي المذنب ردّوه إلى المعاصي قهراً، فقد عظمت بليّة النّاس ورفع المعروف وعمّ المنكر. فإذا رأيت ذلك فاشتر نفسك ودينك بمالك، فإن لم يكن لك مال فاشتر دينك بنفسك، فإنّ ذهاب النّفس والمال من سلامة الدّين يسير، وفرّ منهم فرارك من الأسد».

(١٣) قيل لسهل: «يزعمون أنّه لا تكون موهبةٌ من الله عزّ وجلّ إلّا جزاء بفعل»، فقال:

---

١. ورد في حلية الأولياء لأبي نعيم الإصبهاني، تحقيق مصطفى عبد القادر عطا (بيروت: دار الكتب العلمية، ١٩٩٧)، رقم ١٤٩٤١، ١٠/٢٠٥.

٢. ورد مثل هذه الرواية في إحياء علوم الدين للإمام الغزالي، تحقيق محمّد الدالي بلطة (بيروت: المكتبة العصرية، ١٩٩٦) في «كتاب التوحيد والتوكل»، باب في بيان أنّ ترك التّداوي قد يحمد في بعض الأحوال. حيث قيل لسهل بن عبد الله: «ما القوت؟» فقال: «هو ذكر الحيّ القيّوم». فقيل: «إنّما سألناك عن القوام». فقال: «القوام هو العلم». قيل: «سألناك عن الغذاء». قال: «الغذاء هو الذّكر». قيل: «سألناك عن طعمة الجسد». قال: «ما لك والجسد؟ دع من تولّاه أوّلاً يتولّاه آخراً. إذا دخل عليه علّة فردّه إلى صانعه. أما رأيت الصّنعة إذا عيبت ردّوها إلى صانعها حتّى يصلحها». ٤/٣٨٠.

«أيّ فعل كان للخلق حتّى استأهلوا عليه معرفته؟» قيل: «يقولون إنّ المعرفة اكتساب». قال: «فأيّ شيء تقدّم له حتّى خلقه وجعله نسباً لاكتساب [٦آ] المعرفة؟ فإمّا أن يقرّ بالخصوصيّة، وإمّا أن يبصر الألوهيّة فيصير زنديقاً معطّلاً حتّى يقول ما أدري الآن».

(١٤) وقال سهل: «لا يجد العبد لذّة الإيمان حتّى يغلب علمه جهله فيكون الغالب عليه علمه، وتغلب آخرته دنياه فيكون الغالب على قلبه آخرته، وتغلب رحمته سخطه فيكون الغالب على قلبه الرّحمة».[١]

(١٥) وقال سهل: «علامة الصّادق أن يعطيك خير الآخرة، لا خير الدّنيا، ويصف لك أخلاق الله عزّ وجلّ، لا أخلاق المخلوقين وصفاتهم، ويعطيك قلبه لا جوارحه».

(١٦) وقال حاتم <الأصمّ>:[٢] «أصلُ الطّاعةِ ثلاثةُ أشياء: الخوف والرّجاء والحبّ، وأصلُ المعصيةِ ثلاثةُ أشياء: الكبرُ والحِرصُ والحسد».[٣]

(١٧) وقال أيضاً: «اطلبْ نفسَكَ في أربعة أشياء: العملِ الصّالح بغير رياءٍ، والأخذِ بغير طمعٍ، والعطاءِ بغير منّةٍ، والإمساكِ بغير بُخلٍ».[٤]

(١٨) وقال أيضاً: «العباء عَلَمِ الزّهد، فلا ينبغي لصاحب العباء أن يلبس عباءة بثلاثة دراهم <ونصف>[٥] وفي قلبه شهوة بخمسة دراهم. أما يستحيي من الله أن تُجاوزَ شهوتُه قيمة عباءته؟»[٦]

(١٩) <وقال حاتم:> «الزم خدمة مولاك تأتك الدّنيا راغمة والجنّة عاشقة».[٧]

(٢٠) وقال أيضاً: «من ادّعى ثلاثة بغير ثلاثة فهو كذّاب: من ادّعى حبّ الله بغير ورع في محارمه فهو كذّاب، ومن ادّعى <حبّ> الجنّة بغير إنفاق ماله فهو كذّاب، ومن ادّعى <حبّ النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم من غير محبّة الفقر فهو كذّاب>».[٨]

---

١. ورد في تفسير التستري، تحقيق محمّد باسل عيون السود (بيروت: دار الكتب العلمية، ٢٠٠٢)، في سورة السجدة، ص ١٢٥.
٢. طبقات الصوفية ٩١-٩٧.
٣. طبقات الصوفية ٩٥.
٤. طبقات الصوفية ٩٥.
٥. الزيادة من طبقات الصوفية ٩٧.
٦. في طبقات الصوفية ٩٧: شهوةُ قلبه عباءتَهُ.
٧. وردت هذه الرواية في طبقات الصوفية ٩٧ رواية مستقلة.
٨. بياض بالأصل والتكملة من طبقات الصوفية ٩٧.

(٢١) وقال أحمد بن أبي الحواري:[١] «<في الرِّباط والغزو>[٢] نعم المُستراحُ. إذا مَلَّ العبدُ من العبادة استراح إلى غير معصية».

(٢٢) وقال [٦١ب] أيضاً: «كُلَّما ارتفعت منزلةُ القلبِ كانت العقوبةُ إليه أسرعَ».[٣]

(٢٣) وقال أيضاً: «إنَّما كره الأنبياء الموت لانقطاع الذِّكر عنهم».[٤]

(٢٤) وقال أيضاً: «الدّنيا مزبلة عليها تجتمع الكلاب، وأقلّ من الكلاب مَن عكف عليها، فإنّ الكلب يأخذ حاجته منها وينصرف، والمحبّ لها لا يُزايلها بحال».[٥]

(٢٥) وقال أيضاً: «من أحبّ أن يُعرف بشيء من الخير أو يذكر به فهو قد أشرك في عبادته، لأنّ مَن عَبَدَ على المحبّة لا يحبّ أنْ يرى خدمتَه غير مخدومه».[٦]

(٢٦) وقال أبو عبد الله بن الجلاء:[٧] «من استوى عنده المدحُ والذمُّ فهو زاهد، ومن حافظ على الفرائض في أوائل أوقاتها فهو عابدٌ، ومن رأى الأفعالَ كلَّها من الله عزّ وجلّ فهو مُوَحِّد».[٨]



(٢٧) وسئل عن الرّجل يدخل البادية بغير زاد، فقال: «هذا فعل رجال الله»، فقيل له: «فإن مات؟» قال: «الدّية على القاتل».[٩]

(٢٨) وقال أيضاً: «الدّنيا أوسع رُقْعَةً وأكثر رَحْمَةً من أن يَحْقُرَك واحد، ويرغب فيك آخر». وأنشدوا:

تَـلقَ بكـلِّ بـلادٍ أنت نـازلها — أرضاً بأرض وإخواناً بإخوانِ[١٠]

١. انظر طبقات الصوفية ٩٨-١٠٢.

٢. ناقص في الأصل والتكلة من طبقات الصوفية ١٠١.

٣. طبقات الصوفية ١٠١.

٤. طبقات الصوفية ١٠١.

٥. ورد في طبقات الصوفية ١٠٢ بلفظ «الدّنيا مزبلة ومجمع الكلاب».

٦. ورد في طبقات الصوفية ١٠٢ بلفظ «سوى محبوبه».

٧. انظر طبقات الصوفية ١٧٦-١٧٩.

٨. طبقات الصوفية ١٧٨.

٩. طبقات الصوفية ١٧٨.

١٠. ورد هذا البيت في طبقات الصوفية ١٨٧ بلفظ:

تلق بكلّ بلاد إن حللتَ بها — أهلاً بأهل وجيراناً بجيرانِ

(٢٩) وقال أيضاً: «سِمَةُ[١] هِمَم العارفين إلى مولاهم، فلم تصدف[٢] على شيء سواه، وسِمَةُ هِمَم المريدين إلى طلب الطّريق إليه، فأفنَوا نفوسهم في الطّلب».

(٣٠) وقال أيضاً: مَن عَلَتْ هِمّتُه على الأكوان وَصَل إلى مُكوِّنها، ومَن وَقَفَ بهمّتِهِ على شيء سوى الحقّ فاته الحقّ، لأنّه أعزّ من أن يكون[٣] معه شريك».

(٣١) وقال رويم بن أحمد <البغدادي>:[٤] «الإخلاص في العمل ارتفاع رؤيتك [٧آ] من الفعل».[٥]

(٣٢) وقال رويم وقد سئل عن الفُتُوّة: «أن تَعذُر إخوانك في زلّاتهم ولا تُعاملَهم بما تحتاج أن تعتذر منه».[٦]

(٣٣) وقال رجل:[٧] «أوصني». فقال له: «أقلّ ما في هذا الأمر بذل الرّوح، فإنْ أمكنك الوصول[٨] فيه مع هذا، وإلّا فلا تشتغل بتُرَّهات الصّوفيّة».

(٣٤) وقال أيضاً: «الصّبر ترك الشّكوى، والرّضا التذاذ البلوى».[٩]

(٣٥) وقال أيضاً: «التوكّل إسقاط رؤية الوسائط والتعلُّق بأعلى العلائق».[١٠]

(٣٦) وقال أيضاً: «المحبّة الموافقة في جميع الأحوال». وأنشدوا:

ولو قلتِ لي مُتْ، قلتُ[١١] سمعاً وطاعةً وقلتُ لِداعي الموتِ أهلاً ومرحباً

(٣٧) وقال محمّد بن الفضل البلخي:[١٢] «ذكر القلب قربى وزلفات، وذكر اللّسان كفّارات ودرجات».[١٣]

١. في طبقات الصوفية ١٧٩: سمت.
٢. في طبقات الصوفية ١٧٩: تعكف.
٣. في طبقات الصوفية ١٧٦: يرضى.
٤. انظر طبقات الصوفية ١٨٠-١٨٤.
٥. طبقات الصوفية ١٨٣.
٦. طبقات الصوفية ١٨٣.
٧. وقد ذكر اسمه السلمي بأنّه محمّد بن خفيف. انظر طبقات الصوفية ١٨٣.
٨. في طبقات الصوفية ١٨٣: «فإنْ أمكنك الدّخول مع هذا فيه».
٩. طبقات الصوفية ١٨٣.
١٠. طبقات الصوفية ١٨٣.
١١. في طبقات الصوفية ١٨٤: مُتُّ.
١٢. انظر طبقات الصوفيه ٢١٢-٢١٦.
١٣. ورد في طبقات الصوفية ٢١٦: «ذكر اللّسان كفّارت ودرجات، وذكر القلب زُلَف وقُرُبات».

(٣٨) وسئل محمّد بن فضل: «ما الفتوّة؟» قال: «حِفظ السِّرّ مع الله تعالى على المراقبة[١] وحفظ الظّاهر مع الخلق بحسن المعاشرة[٢] واستعمال الخُلُق».

(٣٩) وقال أبو بكر الورّاق:[٣] «من اكتفى بالكلام من العلم دون الفقه والزّهد تزندق، ومن اكتفى بالزّهد دون الكلام والفقه ابتدع، ومن اكتفى بالفقه دون الزّهد والورع[٤] تفسّق، ومن تفنّن في هذه الأُمور كلّها تخلّص».

(٤٠) وقال له رجل: «إنّي أخاف <مِن> فلان». فقال: «لا تخف منه فإنّ قلب من تخافه بيد من ترجوه».[٥]

(٤١) وقال أيضاً: «لو قيل للطّمع: من أبوك؟ لقال: الشّكّ في المقدور، ولو قيل له: ما حرفتك؟ لقال: اكتسابُ الذُّلّ، ولو قيل له: ما غايتك؟ لقال: الحرمان».[٦]

(٤٢) وقال أيضاً: «<النّاس كلّهم في> أحوال أهل الدّنيا أربعة: مَحروم ومخدوع ومُعاقَب ومكرَّم».[٧]

(٤٣) وقال أيضاً: «الحكماء خلفاء الأنبياء، وليس بعد النُّبوَّة إلّا الحكمة، وهي إحكام الأمور. وأوّلُ علاماتِ الحكمة طولُ الصّمت، والكلام على قدر الحاجة».[٨]

(٤٤) وقال أبو سعيد الخرّاز رضي الله عنه:[٩] «إنّ الله جعل العلمَ دليلاً عليه ليُعرَف، وجعل الحِكمةَ رحمةً منه <عليهم> ليُؤلف. فالعلم دليلٌ إلى الله والحكمة[١٠] دالّة على الله. فبالعلم تنال المعارفات،[١١] وبالمعرفة تنال المعروفات، والعِلم بالتّعلّم. <والمعرفة

١. في طبقات الصوفية ٢١٦: على الموافقة.
٢. في طبقات الصوفية ٢١٦: البشرة.
٣. انظر طبقات الصوفية ٢٢١-٢٢٧.
٤. في طبقات الصوفية ٢٢٤: الكلام.
٥. ورد في طبقات الصوفية ٢٢٤ بالزيادة الّتي أشرتُ إليها. ٦. طبقات الصوفية ٢٢٥.
٧. في طبقات الصوفية ٢٢٥: مُكرَه، ولعلّه أصحّ. والزيادة في الأوّل من طبقات الصوفية أيضاً.
٨. ورد في طبقات الصوفية ٢٢٦ بلفظ «الحكماء خَلَفُ الأنبياء».
٩. انظر طبقات الصوفية ٢٢٨-٢٣٢.
١٠. في طبقات الصوفية ٢٣٠: المعرفة.
١١. في طبقات الصوفية ٢٣٠: المعلومات.

بالتّعرّف.>[1] والمعرفة تقع بتعريف الحقّ، والعلم يُدرَك بتعليم الخلق، ثمّ تجري الفوائد بعد ذلك»[2]

(٤٥) وقال أيضاً: «رأيت إبليس في النّوم وهو يمرّ عنّي ناحيةً، فقلت: «تعال». فقال: «أيش نصنع بكم؟ أنتم طرحتم عن نفوسكم ما أخادع به النّاس». فقلت: «وما هو؟» قال: «الدّنيا». ثمّ ولّى عنّي، ثمّ التفت <إليّ> فقال: «غير أنّ لي فيكم لطيفة». قلتُ: «وما هي؟» قال: «صحبة الأحداث». وقال أبو سعيد: «وقلّ ما تخلّص الصّوفي من هذا».[3]

(٤٦) وقال علي بن سهل الإصبهاني:[4] «الحضور أفضل من اليقين، لأنّ الحضور وطنات واليقين خطرات».[5]

(٤٧) وقال أيضاً: «الغافلون يعيشون في حلم الله، والذّاكرون يعيشون في رحمة الله، والعارفون يعيشون <في لُطف الله، والعبّادقون يعيسون في>[6] قرب الله، والمحبّون يعيشون في الأنس بالله والشّوق إليه».

(٤٨) وقال أيضاً: «علم الإنسان بالله[7] أن يستوحش من الخلق إلّا من أهل ولاية الله، فإنّ الأنس بأهل ولاية الله هو الأنس بالله».

(٤٩) وقال أبو العبّاس بن مسروق <الطّوسي>:[8] «الزّاهد <هو> الّذي لا يملك مع الله شيئاً».[9]

(٥٠) وقال أيضاً: «من راقب الله في خطرات قلبه عصمه الله في حركات جوارحه».[10]

١. الزيادة من طبقات الصوفية ٢٣٠.
٢. وفي طبقات الصوفية في بداية هذه الرواية: «سمعتُ أبا بكر الرّازيّ، يقول: سمعتُ أبا بكر الزقّاق، يقول: كان أبو سعيد الخرّاز نائماً فانتبه وقال: "اكتبوا ما وقع لي في هذا النّوم"».
٣. ورد في طبقات الصوفية ٢٣٢ بهذا اللفظ تقريباً.
٤. انظر طبقات الصوفية ٢٣٣-٢٣٦.
٥. طبقات الصوفية ٢٣٤.
٦. الزيادة من طبقات الصوفية ٢٢٤.
٧. ورد في طبقات الصوفية ٢٣٥ بلفظ «الأنس بالله».
٨. انظر طبقات الصوفية ٢٣٧-٢٣٩.
٩. ورد في طبقات الصوفية ٢٣٥ بلفظ «لا يملكه مع الله سببٌ».
١٠. طبقات الصوفية ٢٤٠.

(٥١) |٨١آ| وقال: «إنّ الله وسم الدّنيا بالوحشة لئلّا يكون أنس المطيعين إلّا به».[1]

(٥٢) وقال: «شجرة المعرفة تسقى بماء الفكرة، وشجرة الغفلة تسقى بماء الجهل، وشجرة التّوبة تسقى بماء النّدامة، وشجرة المحبّة تسقى بماء الإنفاق والموافقة[2] والإيثار».

(٥٣) وقال: «متى ما طمعت في المعرفة ولم تُحكِم قبلها مدارج الإرادة فأنت في جهل. ومتى أطلقت[3] الإرادة قبل تصحيح التّوبة فأنتَ في غفلةٍ ممّا تطلب».

(٥٤) وقال أبو عبد الله المغربي:[4] « <الفقير>[5] المجرّد من الدّنيا ـ وإنْ لم يعمل شيئاً من أعمال الفضائل ـ ذرّةٌ منه أفضل من هؤلاء المجتهدين المتعبّدين ومعهم الدّنيا».

(٥٥) وقال أيضاً: «من ادّعى العبوديّة وله مرادٌ ما فتن به[6] فهو كذّاب في دعواه. إنّما تصحُّ العبوديّة لمن أفنى مراده وقام بمراد سيّده، يكون اسمه ما تُسمّى ونعته ما تحلّ به. إذا سُمّي باسم أجاب عن العبوديّة، فلا اسم له ولا وسم. لا يُجيب إلّا لمن يدعوه بعبوديّة سيّده، ثمّ يكنّا[7] أبا عبد الله». <وأنشأ يقول:

لا يدعُني إلّا بـ«يا عبدَها» فـإنّه أصـدق أسمائي>[8]

(٥٦) وقال: «الفقراء الرّاضون هم أمناء الله في الأرض وحجّته على عباده، بهم يرفع[9] البلاء عن الخلق».

(٥٧) وقال: «الفقير الّذي <لا>[10] يرجع إلى مُسْتَنَدٍ في الكون، غير الالتجاء إلى من إليه فقره ليُغنيه بالاستغناء به، كما عزّزه بالافتقار إليه».

(٥٨) وقال أيضاً: «لم أر شيئاً يبعث لطالب الإخلاص من الوحدة، لأنّه إذا خلى لم ير

١. طبقات الصوفية ٢٤٠. ٢. ورد في طبقات الصوفية ٢٤١ بلفظ «المراقبة».
٣. ورد في طبقات الصوفية ٢٤١ بلفظ «ما طلبتَ».
٤. انظر طبقات الصوفية ٢٤٢ـ٢٤٥.
٥. الزيادة من طبقات الصوفية ٢٤٣.
٦. ورد في طبقات الصوفية ٢٤٤ بلفظ «باق به».
٧. ورد في طبقات الصوفية ٢٤٥ بلفظ «ثمّ يكنى أبو عبد الله وأنشأ يقول».
٨. الزيادة من طبقات الصوفية ٢٤٥.
٩. ورد في طبقات الصوفية ٢٤٥ بلفظ «بهم يندفع البلاء».
١٠. الزيادة من طبقات الصوفية ٢٤٥.

غير الله، ولم يحركه إلّا حكم الله. ومن أحبّ الخلوة فقد تعلّق بعمود الإخلاص واستمسك بركن من |٨ب| أركان الصّدق».

(٥٩) وقال أيضاً: «من تزيّن بعلمه كانت حسناته سيّئات».[١]

(٦٠) وقال ذو النّون المصري:[٢] «قال الله عزّ وجلّ: ʼمَن كان لي مطيعاً كنتُ له وليّاً، فَلْيَثِقْ بي وليتوكّل[٣] عليّ، فوعزّتي لو سألني زوال الدّنيا لأزلتها لهʼ».

(٦١) وقال: «الأنس بالله نور ساطع، والأنس بالخلق غمّ واقع».[٤]

(٦٢) وقال أيضاً: «لله عباد تركوا الذّنب استحياءً من كرمه بعد أن تركوه خوفاً من عقوبته. ولو قال لك: ʼاعمل ما شئت، فلست آخذك[٥] بذنبʼ، لكان ينبغي أن يزيدك كرمه استحياءً منه، وتركاً للمعصية، إن كنت حرّاً كريماً، وعبداً شكوراً. <فكيف>[٦] وقد حذّرك».

(٦٣) وقال أيضاً: «اطلب الحاجة بلسان الفقر لا بلسان الحُكم».[٧]

(٦٤) وقال أيضاً: «مفتاحُ العبادة الفكرةُ، وعلامةُ الهوى متابعة الشّهوات، وعلامة التّوكّل انقطاع المطامع».[٨]

(٦٥) وقال أيضاً: «يا معشر المريدين! من أراد منكم الطّريقَ فَلْيَلْقَ العلماء بالجهل، والزهّاد بالرَّغْبَة، وأهلَ المعرفةِ بالصّمت».[٩]

(٦٦) وقال سري السّقطي:[١٠] «من أراد أن يَسْلَمَ له دينُه ويستريحَ قلبُه وبدنُه، ويَقِلَّ غمُّه فليعتزلِ النّاسَ، لأنّ هذا زمانُ عزلةٍ ووحدةٍ».[١١]

(٦٧) وقال أيضاً: «الأمور ثلاثة: أمْرٌ بانَ لك رشده فاتّبعه، وأمرٌ بان لك غيُّه فاجتنبه، وأمرٌ أشكل عليك فقف عنده، وكِلْه[١٢] إلى الله تعالى. وليكن الله دليلك، واجعل فقرك إليه

١. طبقات الصوفية ٢٣ منسوباً إلى ذي النون المصري.
٢. انظر طبقات الصوفية ١٥-٢٦.
٣. ورد في طبقات الصوفية ١٩ بلفظ «وَلْيَحْكُم عليّ».
٤. طبقات الصوفية ٢٢.
٥ في المخطوط: «نأخذك»، وما أثبته من طبقات الصوفية ٢٤.
٦ الزيادة من طبقات الصوفية ٢٤.
٧. طبقات الصوفية ٢٤.
٨ طبقات الصوفية ٢٥.
٩. طبقات الصوفية ٢٦.
١٠. انظر طبقات الصوفية ٤٨-٥٥.
١١. طبقات الصوفية ٥٠.
١٢. في المخطوط: «علبه»، وما أثبته من طبقات الصوفية ٥٢.

تستغن به عمّن سواه».

(٦٨) وقال أيضاً: «المريد إذا بدأ بالنُّسك ثمّ كَتَبَ الحديث فَتَرَ، وإذا ابتدأ <بكتب> الحديث ثمّ تَنَسَّكَ تَعَبَّدَ».[1]

(٦٩) وقال الحارث المحاسبي رضي الله عنه:[2] «من اجتهد في باطنه ورّثه الله <حسنَ معاملة ظاهره، ومَن حسّن معاملته في ظاهره مع جُهدِ باطنه ورّثه الله تعالى>[3] الهداية إليه، لقوله تعالى: ﴿وَالَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا﴾ (٢٩: ٦٩)». [٩آ]

(٧٠) وقال أيضاً: «خيار هذه الأمّة الّذين لا تشغلهم آخرتهم عن دنياهم، ولا تشغلهم دنياهم عن آخرتهم».[4]

(٧١) وقال: «حسن الخلق احتمال الأذى، وقلّة الغضب، وبسط الوجه، وطيب الكلام».[5]

(٧٢) وقال أيضاً: «العمل بـ<حركات>[6] القلوب في مطالعة الغيوب أشرف من العمل بحركات الجوارح».

(٧٣) وقال أيضاً: «<الظّالم نادم وإن مدحه النّاس، والمظلوم سالم وإنْ ذمّه النّاس، و>[7] القانع غنيٌّ وإن جاع، والحريص فقيرٌ وإنْ مَلَكَ».

(٧٤) وقال أيضاً: «اتّق الأغنياء، فإنّك متى عقدت قلبك معهم وطمعت فيهم فقد اتّخذتهم أرباباً من دون الله».[8]

(٧٥) وقيل له: «بأيّ شيء يعرف أنّ العبد اختار الفقر عن الغنى؟» فقال: «إذا خاف أن يصير غنيّاً فيحفظ الغنى بالخوف». فسئل: «بأيّ شيء يعرف أنّ العبد[9] واثق بربّه؟» فقال: «بأن يعرف إذا فاته شيء من أمر الدّنيا يحسبه غنيمة، وإذا أبطأ عليه شيء من أمر الدّنيا يكون أحبّ إليه».

---

١. ورد في طبقات الصوفية ٥٥ بلفظ «إذا ابتدأ الإنسان بالنسك ثمّ كتب الحديث فتر، وإذا ابتدأ بكتب الحديث ثمّ تسك نفذ».
٢. انظر طبقات الصوفية ٥٦-٦٠. ٣. الزيادة من طبقات الصوفية ٥٨.
٤. طبقات الصوفية ٥٧. ٥. طبقات الصوفية ٥٩. ٦. الزيادة من طبقات الصوفية ٥٩.
٧ الزيادة من طبقات الصوفية ٦٠. ٨ إشارة إلى الآية: ﴿وَلاَ يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللهِ﴾ (٣: ٦٤).
٩. في الأصل: + العبد.

كملت «الحكم المنتخبة» لأبي عبد الرّحمن السّلمي النّيسابوريّ رحمة الله عليه ونفع به وبأمثاله. والحمد لله ربّ العالمين وصلّى الله على سيّدنا ونبيّنا ومولانا محمّد وسلّم وشرف وكرم. وغفر الله لنا ولوالدينا ولجميع أمّة محمّد عليه السّلام. رحم الله الكاتب والكاسب والقارئ والمستمع ولمن دعا لهم بالمغفرة والرّحمة. آمين.



٦. كتاب فصول في التصوّف

تصحيح

كِنِث هَيْرِكامپ

كلمة المحقّق

اعتمدت في تحقيق هذه الرسالة النادرة لأبي عبد الرحمن السلمي على نسخة مخطوطة مصوّرة قيّمة من مخطوطات خزانة ابن يوسف بمراكش، حاضرة المملكة المغربية، رقم ٩١ (من صفحة ١٩٥ ب إلى ٢٢٦أ) والرسالة خالية من عنوان وتاريخ. ولكن باعتبار حالتها وورقتها نستطيع أن نقدّر تاريخ هذه النسخة بالقرن الثاني عشر الهجري تقريباً. وهذه النسخة مكتوبة بخط مغربي ملون، كاغذها متلاش، وتحتوي الصفحة الواحدة منها على ١٩ سطراً تقريباً على ورقة قياسها ٢٣ × ١٥ سم. هذه النسخة الّتي توجد في المجموعة هي في حالة رديئة نسبياً، حيث إنّ أغلب جوانب الصفحات ممزّقة بسبب الأرضة. الشيء الّذي يصعب بل يستحيل معه قراءة البعض من كلماتها. ونموذج الورقة الأولى والأخيرة أوضح دليل على ذلك.

ملاحظة: هذه الرسالة من مؤلّفات السلمي النادرة، لم يذكرها صاحب كشف الظنون ولم يشر إليها نور الدين شريبه في ما ذكر من مؤلّفات السلمي في تحقيق طبقات الصوفية ٣١ـ٤٢. ولا فؤاد سزگين في تاريخ التراث العربي ٦٧١/١ـ٦٧٤. ولا الدكتور سليمان إبراهيم آتش في تحقيق تسعة كتب في أُصول التصوّف والزهد ١١٧ـ١٣٩.

نسبة الكتاب للسلمي

لا أشكّ في أنّ «كتاب فصول في التصوّف» من بين مؤلّفات السلمي للأسباب التالية:

١. قد وقع النص بين مجموعة من النصوص قد نسب إلى السلمي وهي «كتاب زلل الفقراء وآدابهم» و«مسألة درجات الصادقين» و«أدب مجالسة المشايخ وحفظ حرماتهم».

٢. تشابُه الأسلوب والعبارات في هذه الرسالة بأسلوب وعبارات السلمي في مؤلّفاته الأُخرى، وخصوصاً المؤلّفات الّتي وجّهت إلى سالكي مقامات العارفين وتطرّق إلى دقائق الأمور في ما يتعلّق بممارسة السلوك الصوفي. مثلا: نجد في الفصلين ٢٤ و٤٠ كلاماً عن مقام القربة يشبه كلام السلمي عن مقام القربة في «مسألة درجات الصادقين». سوف أشير إلى مواضع المشابهة الأخرى في النص عند عملية التحقيق.

٣. السلمي في «أدب مجالسة المشايخ» ذكر كلمة «فصول» كمصطلح حيث يقول: «قد بيّنت في هذه الفصول الّتي رسمتها بركات بتعظيم المشايخ والأكابر، وحفظ حرماتهم».

٤. وقد يروي السلمي في الفصل ٤٥ عن جدّه أبو عمرو بن نجيد بقوله: «كذلك سمعت جدّي رحمه الله، يقول: "من لم يهذبك رؤيته فاعلم أنه غير مهذب"». وهذه الرواية هي أوّل رواية يرويها السلمي عن جدّه هذا في طبقات الصوفية ٤٥٤.

٥. الفصل الأوّل من «كتاب فصول في التصوّف» كأنّه مقدّمة للكتاب فيبيّن المؤلّف مقصد تأليفه للفصول الآتية. ففي هذا الفصل تتوضّح أمام القارىء روح أبي عبد الرحمن السلمي بكلّ الوضوح في دوره كالعارف والعالم والمرشد للسالكين، حيث يقول:

كلّ عارف لا يعرف لطائف الأسباب الّتي يستديم بها صالح أعماله فمن قريب يزلّ قدمه ويرى تعظيم أفعاله فيهلك فيها. فإنّ كلّ عامل ألف شيئاً من صالح الأفعال واجب عليه أنْ يعرض عمله ومقامه على العلم، ويسأل العلماء بسلوك تلك الطّريقة ما عليه فيها، وما يلزمه من آدابها واستدامتها، وطلب الزّيادة فيها، وما يخشى عليه من الفساد في تلك الطّريقة والمعاملة، لتكون معاملته على يقين لا على توهّم وظنّ. فإنّ الله تعالى يقول: ﴿وَما يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلّا ظَنّاً إِنَّ الظَّنَّ لا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً﴾ (١٠: ٣٦)، والنّبيّ صلّى الله عليه وسلّم يقول: «إيّاكم والظنّ». وتصحيح سبل معاملته

المحقّقين لا يكون إلّا بالإرشاد من وليّ ومتابعة سنّة النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم.

منهج التحقيق

١. نظراً لموضوع الرسالة والعنوان الّذي وضع لها في فهرسة الخزانة، جعلت له عنوان «كتاب فصول في التصوّف».

٢. قمت بقراءة النسخة المخطوطة وتنسيخها بقدر الإمكان حيثُ لم أضع يدي على أكثر من نسخة واحدة فلم أتمكّن من المقارنة بينها وبين نسخة أخرى.

٣. اعتمد الناسخ تليين الهمزة دون تحقيقها، وقد اعتمدت هنا تحقيق الهمزة، وسوف لا أشير إلى ما يرد من ذلك في هذا النص.

٤. قسّمت النص إلى فقرات ورقّمتها تسهيلاً للفهم، ثمّ أشرت إلى صفحات مخطوط ابن يوسف بالأرقام بين معقوفتين [...].



٥. خرّجت الآيات القرآنية على المصحف.

٦. وضعت تعليقات موجزة على النص قدر الإمكان، وتتركّز هذه التعليقات حول تخريج الأحاديث والترجمة لأصحاب الأقوال المذكورة ولإتمام الفائدة اعتمدت في ذلك على كلام السلمي في كتاب طبقات الصوفية، تحقيق الدكتور نور الدين شريبة، الطبعة الثانية، القاهرة ١٩٦٩/١٣٨٩. وتركت التعليق في من هو أشهر من أن يعرف. كما علقّت أيضاً على مواضع النص الّتي تُشْبهُ مواضع أُخرى في مؤلّفات السلمي.

ولا يفتك من فلو بنا حرمات المسلمين ويعوضنا افدار لناليلا نكون في محل الاغترار بفضله وسعة رحمته انه وليه والقادر عليه

اخره والحمد لله رب العالمين وصلى الله على سيدنا محمد وعلى اله وصحبه وسلم تسليما

بسم الله الرحمن الرحيم صلى الله على سيدنا محمد وعلى اله

فصل كل عامل لا يفرق لطائف الاسباب التي يستدعي بها كمال اعماله ويعرف قريب من فدمه ويروم تعظيم افعاله فيهلك فيها فان كل عامل من اهل شيئا من طاعة الاعمال واجب عليه ان يعرض عمله ومقاصده على العلم ويشتغل العلماء بسلوك تلك الطريقة ما يلزمه فيها وما يلزمه من ادابها واستنباط متشابه كلم الزيادة فيها وما ينبغي عليه من الفساد في تلك الطريقة والمعاملة ان تكون معاملته على يقين لا على توهم وظن فان الله تعالى يقول ﴿ان يتبع اكثرهم الا ظنا ان الظن لا يغني من الحق شيئا﴾ والنبي صلى الله عليه وسلم يقول اياكم والظن وتصحيح سبيل معاملة المحققين لا يكون الا بارشاد من ولي ومتابعة سنة النبي صلى الله عليه وسلم

فصل من لم تكن نتيجة اعماله الظاهرة نورا من قلبه يعمله ويدله ويعينه عليه وعن قليل يقتر

«كتاب نصرل في التصوّف»

الصفحة الأولى من مخطوطة خزانة ابن يوسف بمراكش، رقم ٩١

قدوة للمتكلفين وتشاغله زينة للمريد من ... النبي صلى الله عليه وسلم من تواضع رفعه الله وهذا
آخر الفصول والحمد لله

الحمد لله رب العالمين أولا وآخرا وصلى الله على سيدنا
محمد وآله وسلم كثيرا. سألت هداك الله لرشدك وأعانك
على طلب السبيل إليه وأزال عن قلبك الشبه والريب وبلغك
آمالك رغبات المريد بين الفرق بين التصوف وطرق الملامتية
وسبيل أهل الفتوة وأعلم نور الله قلبك بضياء التوحيد
أن هذه الأسامي الثلاث هي سمات على أحوال ومعاملات
وتباين الأماكن وأن لكل واحد من الملامتية والفتوة من مقامات
التصوف وخلو من أخلاقه والصوفية هم الذين ذكرهم
الله تعالى في كتابه معاتبا لنبيه صلى الله عليه وسلم بقوله
ولا تطرد الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه
وهم الذين لقبوا أنفسهم بالفقراء لعلمهم بأن الفقر يليق
بالعبودية والغنى يليق بالربوبية وهم الذين وصفهم الله
تعالى فقال للفقراء الذين أحصروا في سبيل الله لا يستطيعون
ضربا في الأرض يحسبهم الجاهل أغنياء من التعفف تعرفهم
بسيماهم هم الانقياد للأوامر بحسب الطاقة والرضى

32

«كتاب فصول في التصوّف»

الصفحة الأخيرة من مخطوطة خزانة ابن يوسف بمراكش، رقم ٩١

كتاب فصول في التصوّف

<كتاب فصول في التّصوّف>

[١٩٥ب] بسم الله الرّحمن الرّحيم
صلّى الله على سيّدنا محمّد وعلى آله

فصل (١) كلّ عارف لا يعرف لطائف الأسباب الّتي يستديم بها صالح أعماله فعن قريب يزلّ قدمه ويرى تعظيم أفعاله فيهلك فيها. فإنّ كلّ عامل ألف شيئاً من صالح الأفعال واجب عليه أنْ يعرض عمله ومقامه على العلم، ويسأل العلماء بسلوك تلك الطّريقة ما عليه فيها، وما يلزمه من آدابها واستدامتها، وطلب الزّيادة فيها، وما يخشى عليه من الفساد في تلك الطّريقة والمعاملة، لتكون معاملته على يقين لا على توهّم وظنّ. فإنّ الله تعالى يقول: ﴿وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾ (١٠: ٣٦)، والنّبيّ صلّى الله عليه وسلّم يقول: «ايّاكم والظّنّ». وتصحيح سبيل معاملة المحقّقين لا تكون إلّا بإرشاد من وليّ ومتابعة سنّة النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم.

فصل (٢) مَن لم تكن نتيجة أفعاله الظّاهرة نوراً[١] من قلبه يحمله ويدلّه ويحثّه عليه فعن قليل يَفْتُرُ [١٩٦آ] عن عمله ويفسده. فإنّ تمام أعمال الجوارح بمواطأة القلب لها. فإذا لم يكن له من قلبه داع[٢] إليها فترت الجوارح عن الأفعال. وإذا استدام مراعاة قلبه في معاملته

١. في الأصل: نور.   ٢. في الأصل: داعياً.

لزمت الجوارح آداب المعاملات وسقط عنها مؤنتها وصار مستروحاً في المعاملة، كما كان قبل ذلك تعباً فيها، وصار العمل كلّه عمل القلب. لذلك قال النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم لبلال: «أرحنا بها»[١] أيْ أرحنا بها عن الخوض في الدّنيا والنّظر إليها. وقال الله تعالى: ﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ﴾ (٥٠: ٣٧) أيْ قلب حيّ مؤيّد بالتّوفيق لا يغفل عن الموارد والمصادر.

فصل (٣) الوسواس على ضربين. أحدهما أن يكون عبد ضعيف استولى عليه الشّيطان لضعف حاله وقلّة انتباهه وكثرة غفلته، فأطاعه ورضي الشّيطان منه بالغفلة وما هو عليه من أفعاله قبل اشتغال الشّيطان به. قال الله تعالى: ﴿إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ﴾ (١٦: ١٠٠). وعبد تيقّظ عن سِنة الغفلة فالشّيطان يدور حوله ويزيّن في عينيه أفعاله ويحمله على الرّياء والسُّمعة. فربّما ينتبه في مجاري الأحوال عليه فيستعيذ بالله منه ويلزم طريقة الإخلاص فرّة له ومرّة عليه. والشّيطان منه في تعب لا ييأس منه فيتركه ولا يصيده فيحمله على الهلاك. وعبد مخلص لله في أحواله وأفعاله ييأس الشّيطان منه لتمام مراقبته لأحواله ومراعاته لأوامر [١٩٦ب] الحقّ عليه. فربّما يغفل غفلةً يسيرةً فيلقي الشّيطان إليه شيئاً من وسواسه، ثمّ يتداركه ربّه بالعصمة والتّوفيق فيرجع إلى طريقته. قال الله تعالى: ﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ﴾ (١٥: ٤٢). وقال النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم: «الحمد لله الّذي ردّ كيده إلى الوسوسة».[٢]

فصل (٤) إذا ألف المريد حاله وفرح بها وسرّ بإشراف الخلق على أفعاله وأحواله تزلّ قدمه. فإنْ تداركه الله منه بتوفيق وحفظ، وإلّا سقط وفي السّقوط خطر، ربّما ينتعش وربّما يهلك. ومَن أحبّ رفعة المنزلة عند الخلق بشيء من أفعاله أو أحبّ أنْ يذكر به أو يكرم

١. أبو داود، كتاب الأدب، الحديث رقم ٤٩٨٦، بلفظ: «يا بلال، أقم الصّلاة أرحنا بها»؛ وفي مسند الإمام أحمد، مسند الأنصار رضي الله عنهم؛ والطبراني في الكبير، باب السين، سليمان بن خالد الخزاعي.

٢. أبو داود، كتاب الأدب، الحديث رقم ٥١١٢؛ وفي مسند الإمام أحمد، مسند ابن العبّاس بن عبد المطلب، بلفظ «جاء رجل إلى النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم. فقال: يا رسول الله إني أحدث نفسي بالشّيء لأنْ أخرّ من السماء أحبّ إليّ من أنْ أتكلّم به. قال: فقال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: الله أكبر، الله أكبر، الحمد لله الّذي ردّ كيده إلى الوسوسة».

عليه فقد دخل في أوائل مقامات الشّرك. وزلل العاملين في النّهايات من قلّة الصّدق في الابتداء. ومن صحّت أوائله تصحّ له النّهايات، كما قيل للجنيد: «ما النّهاية في هذا الأمر؟» قال: «الرّجوع إلى البداية». معناه أنّ مَن صحّت بدايته تصحّ نهايته.

فصل (٥) معنى المجاهدات بعد ما وصلوا إلى حال المحبّة هو طلب الرّفعة والدّنوّ والسّباق إلى الغاية والقرب من المحبوب، كما قال الله تعالى: ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ﴾ (١٧: ٥٧). فهم في ابتغاء الوسيلة في مجاهداتهم للازدياد، كما روي عن النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم أنّه كان يصلّي حتّى تورّمت قدماه، فقيل له: «أتفعل هذا وقد غفر الله لك ما تقدّم من ذنبك وما تأخّر؟» قال: «أفلا أكون عبداً شكوراً».[١] [١٩٧آ] فمن المقامات مقام لا يبلغه العبيد إلّا بالمجاهدات كما قيل:

السّباق السّباق قولاً وفعلاً　　　حذر النّفس حسرة المسبوق

ومنها ما يبلغه من غير مجاهدة، وهو كحال السّحرة، بلغوا في المبدأ إلى المنتهى حتّى صغرت في أعينهم موارد البلاء والخروج من الدّنيا، فقالوا لفرعون: ﴿فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ﴾ (٢٠: ٧٢) وكذلك قال النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم للّذي أسلم فسقط عن بعيره ومات: «هذا ممّن عمل قليلاً وأُجِرَ كثيراً».

فصل (٦) وأمّا مجاهدة المشتاقين: فإنّهم لمّا بلغوا[٢] إلى مشاهدة مَن اشتاقوا إليه اشتغلوا بخدمته ولهجوا بذكره رجاء زيادة منزلة عند من اشتاقوا إليه أو رضي منهم، فما هم فيه من القيام بآداب موافقته كما قال بعضهم: «من منع من النّظر أنس بالأثر». كلّ هذا لأن يكون متعلّقاً بسبب منه عساه يذكره به أو يحمده عليه أو يوصله به إلى مأموله. وأنشدت لبعضهم:

يودّ بأن يمسي سقيماً لعلّها　　　إذا سمعت عنه بشكوى تراسله

ويرتاح للمعروف في طلب العلى　　　لتحمد يوماً عند سلمى شمائله

فصل (٧) مَن حكى حكايات السّلف واتّخذها لنفسه حالاً وهو خال عنها وفرح بقبول

١. متّفق عليه.　　٢. في الأصل: يبلغوا.

النّاس له على ذلك فهو من أخسّ العبيد حالاً وأفسدهم طريقةً، وأبعدهم عن مناهج الصّادقين. قال: «عجب ممّن يفرح بما لغيره، والنّبيّ صلّى الله عليه وسلّم يقول: [۱۹۷ب] "المتشبّع بما لم يُعطَ كلابس ثوبَي زور". ۱ والله تعالى يقول: ﴿وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُوراً﴾ (۲۵: ۲۳)» لأنّهم تزيّنوا بأحوال هم عنها خوال، وعملوا أعمالاً بعيدة عن الإخلاص، ولا يطأ بساط الحقّ إلّا الصّادقون ۲ في أحوالهم وأفعالهم وأقوالهم، ومَن صَفى صُفِيَ له ومن خَلَطَ خُلِطَ له.

فصل (۸) الخوف حال لا يفارق العبد المتيقّظ بحال، لأنّه لا يقع الأمْن للخائف إلّا إذا أَمِنَ من خوفه، وهو إذا تيقّن متحقّق في الايمان غير مترسّم به، وهذا له عند آخر نفس حيث لا ينفعه الاعتذار ولا يكن من الرّجوع. وإذا ترسّم العبد برسوم الإسلام ظاهراً وتحقّق في مقام الإيمان باطناً فإنّه يكون أبداً بين خوف ورجاء. كما حكى الله عن أنبيائه عليهم السّلام: ﴿وَيَدْعُونَنَا رَغَباً وَرَهَباً﴾ (۲۱: ۹۰). فإذا كان هذا حال الأنبياء فما ظنّك بمَن دونهم. ولا شكّ أنّ الأنبياء تحقّقوا لأنفسهم تحقيق الايمان لكنّهم أظهروا الخوف والرّجاء لمحلّ الاتّباع بهم والاقتداء بآدابهم. وأمّا إذا تحقّق الوليّ في ولايته على مذهب من يرى ذلك فإنّه يسقط عنه إذ ذاك حال الخوف، ويرد إلى حال الهيبة. فكما يتقلّب العوام في حال الخوف، يتقلّب هو في حال الهيبة، لأنّ الهيبة أرقّ وألطف، وكما يتقلّب العوام في حال الرّجاء يتقلّب هو في حال الأُنس والطّمأنينة. وهذا على مذهب من يقول: «إنّ الوليّ [۱۹۸آ] يعرف أنّه وليّ ويتيقّن ذلك». فأمّا مَن قال: «إنّه لا يتيقّن» فإنّه يقول إنّ الخوف لا يزايل الوليّ بحال. والله أعلم.

فصل (۹) خالصةُ اللهِ قومٌ أتعبوا أنفسهم في خدمته فلم يستروحوا إلى شيء سوى عبادته وذكره، وراقبوا القلوب بحسن المراعاة حتّى لم تغفل عن مشاهدة موارد الحقّ عليه. عدّوا فترة النّفوس عن الخدمة ذنباً كما عدّ أرباب المعاملات ترك الفرائض ذنباً، وعدّوا غفلة القلوب عن مشاهدة الموارد ذنباً كما عدّ العوام الوساوس الباطلة ذنباً، وذلك لقربهم

۱. متّفق عليه. ۲. في الأصل: الصادقين.

من الله وتمام معرفتهم به وحسن مساعدة التّوفيق لهم في أحوالهم وأفعالهم. قال الله تعالى: ﴿إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ ۞ وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ﴾ (٣٨: ٤٧) فأحبّ حال إليهم في هذه الأوقات الخلوة والعزلة وترك الانبساط مع الخلق قولاً وفعلاً. ثمّ بعد هذا يستوي عندهم المدح والذمّ، إلّا أنّهم ربّما يسمعون بذكر جميل لهم على لسان عبد صالح فيفرحوا به، لأنّ النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم قال: «أنتم شهداء الله في الأرض»، وربّما يسمعون بذكر قبيح لهم من عبد صالح فيجزعون منه ويخافون، لأنّ النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم قال: «اتّقوا فراسة المؤمن فإنّه ينظر بنور الله».[1]

فصل (١٠) مَن سكن إلى مدح الخلق وجزع مِن ذمّهم فهو بعيد مِن عين الحقّ والمعارف. [١٩٨ب] وإنّما يجب على العبد أنْ يطالع في مادحه وذامّه اختباراً وابتلاءً ويعلم أنّ الله ابتلاه بذلك ليعلم كيف سكونه إلى الخلق وجزعه منهم، وما الّذي بقي فيه من أوصاف الطّبائع. فإذا كان العبد مؤيّداً بالتّوفيق نظر إلى المدح بعين الاغترار والاستدراج وإلى الذمّ بعين التّحقيق والحقيقة. فيرغب إلى الله تعالى في أنْ يحقّق فيه مدح مادحه ويُعيذه من شرّه وأنْ يزيل عنه ما يتحقّقه مِن نفسه ممّا أوجب الذمّ، فإنّ النّفس هي الأمّارة بالسّوء، وقلّ ما تألف الحقّ، ويخاف أنّ ذلك سرّ مكنون فيه حيث أنطق الله به ذامّه فيستعيذ بالله من ذلك. ولذلك كان النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم يدعو: «اللّهمّ اجعلني خيراً ممّا يظنّون ولا تؤاخذنا بما يقولون واغفر لنا ما لا يعلمون».[2]

وإذا دخل العبد في مقام المعرفة سمع المدح والذمّ من الحقّ ويعلم أنّه أنطق العبيد بذلك، فيكون إذ ذاك أشدّ جزعاً وحزناً، إنّه ربّما قيّض الله مادحه ليسكن إلى ذلك فيردّه إلى حال الاغترار، وربّما عرف منه ما يوجب ذمّاً فأنطق عبداً مِن عبيده بذمّه، وهو مقام عزيز. وإذا

١. من الترمذي، كتاب التفسير، الحديث ٥١٣٢ المنذري؛ والطبراني في الكبير، باب الصاد.

٢. خبر ذكره الهندي في كنز العمّال، رقم ٣٥٧٠٤ في مسند الصّدّيق، قال: «كان أبو بكر إذا مُدِحَ قال: اللّهمّ أنت أعلم منّي بنفسي وأنا أعلم بنفسي منهم، اللّهمّ اجعلني خيراً ممّا يظنّون، واغفر لي ما لا يعلمون، ولا تؤاخذني بما يقولون. عن العسكري في المواعظ»؛ وذكره ابن حجر في فتح الباري، كتاب الأدب، بلفظ: «وقال بعض السّلف: إذا مُدِحَ الرّجل في وجهه فليقل: "اللّهمّ اغفر لي ما لا يعلمون، ولا تؤاخذني بما يقولون، واجعلني خيراً ممّا يظنّون"».

تحقّق في المعرفة وشاهد وتحقّق في الإيمان استوى عنده المدح والذّمّ فلم يفرح بهذا ولم يجزع بهذا لعلمه أنّ الكلّ من عين واحد، وأنّه ليس للعبد اختيار فيما يبدو له ويجري عليه.

فصل (١١) مقامات البلاء [١٩٩ آ] على ضروب. منها كفّارات ودرجات، ومنها اختبار وبلوى، ومنها تطهير وتقديس، ومنها ما يكون من استجلاب الدّعاوي، ومنها قربة وتقريب، ومنها تنبيه عن غفلة، ومنها يقظة عن فترة، ومنها توهّم العبد من نفسه حالاً لم يصل إليها بعد فيردّ عليه شيء من البلاء يريه عجزه وقصوره وبعده عن ظنّه وتوهّمه، فيردّه بذلك إلى الاستقامة، ويزيل عنه الظّنون والدّعوى. ومنها البلاء الّذي هو البلاء على الحقيقة وهو الغفلة عن المبتلي. ومنها بلاء الأنبياء، وهو ليعلموا به الخلق آدابهم مباشرة البلاء وحسن الصّحبة معه والصّبر عليه والرّضا به. ومنها بلاء الأولياء، وذلك لحالين. أحدهما ليوصله بذلك إلى مقام ودرجة لا يبلغه إليه إلّا بالصّبر على ذلك البلاء والرّضا به. وإذا أراد الله تعالى أنْ يظهر وليّاً من أوليائه كان مستوراً في الخلق يبليه ببلاء ويصبره فيه ويرضيه فيه فيكشفه للخلق بذلك الوجه. وهذا أحد وجوه كشف حال الأولياء.

والبلاء له وجوه. ولا يخلو بلاء الاختبار والابتلاء والقربة من معونة من الحقّ معه وحفظ فيه وحسن للمبتلى في أوّل بلائه أو في وسطه أو في آخره أو في جميع أحواله. روي عن النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم، أنّه قال: «إنّ الله ينزل المعونة عند شدّة المؤونة وينزل [١٩٩ ب] الصّبر عند شدّة البلاء».[1] وقد يكون البلاء بلاء إبعاد وطرد. فإذا أراد الله تعالى أنْ يبعد عبداً من عبيده من قربه ويحرمه خدمته، صبّ عليه البلاء ونزع منه الصّبر والرّضا وألزم لسانه الشّكوى فذلك بلاء نقمة وبُعد. وقد يتنعّم[2] قوم من العارفين بالبلاء وتلذّذوا فيه كما تلذّذ العوام بالعوافي، وتنعّموا به حتّى إذا فقدوا البلاء جزعوا وإذا باشرهم البلاء أنسوا وفرحوا. كذلك حكي أن بعض العارفين قال: «دخلت بعض المساجد فرأيت فيه فقيراً كنت أعرفه، فقام وتعلّق بي وقال: "ارحمني فإنّ بلائي عظيم". فقلت: "وما هو؟" قال:

١. البيهقي في الشعب، الحديث رقم ٩٩٥٦، بلفظ: «إنّ المعونة تأتي من الله للعبد على قدر المؤونة، وإنّ الصّبر يأتي من الله على قدر المصيبة».
٢. في الأصل: يُنعّم.

"فقدتُ البلاء وقرنت بالعافية"».[1] وهذا سقوط من مقام الرّجال وهذه الدّرجة هي مقام الواصلين الّذين يرون تواتر البلاء عليهم بعداً عن درجة الغفلة، وقربةً إلى الذّكر والمذكور ولذلك كان بعضهم يقول:

وكلّ مآربي قد نلت منها ... سوى ملذوذ حظّي بالعذاب

البلاء هجم عليه لشوقه إلى المبتلي وقبول ما يرد عليه من جهته بالرّحب والدّعة، فقام الشّوق والأنس يحمل النّفوس على تلقّي البلاء وقبوله. ومَن فرّ من البلاء وجزع منه فلحالَيْن: إحداهما الشّفقة على النّفس أنْ يصيبها مكروه، فالبلاء عليه نقمة، وآخر فرّ منه شفقة على دينه أنْ يحمله البلاء على فقدان الصّبر والرّضا وقلّة الشّكر وخوفاً [٢٠٠آ] أنْ يحلمه ضعفه عن حمل البلاء إلى حالة مذمومة، فهو في الفرار مِن البلاء معذور. كما روي عن سفيان الثّوري، أنّه قال: «لسنا من رجال البلاء أخاف إنْ أصابني بلاء أنْ أكفر». وبلاء الأنبياء قربة ووصلة، وبلاء الأولياء تنبيه ويقظة، وبلاء المريدين درجات، وبلاء العامّة تمحيص لهم وتطهير وطريق لهم به إلى التّوبة، وبلاء المطرودين نقمة وبُعد. ومسألة البلاء والابتلاء والاختبار يكثر فيها الكلام، وهذه أصول لمن تحقّق النّظر فيه ووفّق.

فصل (١٢) العبد قد يغضب لنفسه ولا يكون فيه مذموماً وذلك إذا لم يخرجه غضبه عن حدّ العلم، ولا يبلغ به إلى حدّ الانتقام والدّخول في محظور. فإنّ الإنسان خلق وجُبِلَ على حالة الرّضا والغضب، والنّبيّ صلّى الله عليه وسلّم يقول: «إنّما أنا بشر أغضب كما يغضب البشر».[2] وإنّما أطلق النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم هذه اللّفظة لما علم من حدّة أمّته وسرعة غضبهم، فحلّى نفسه في الظّاهر بهذه الحلية، وإنْ كان عنها منزّهاً في الحقيقة. وقوله: «إنّما أنا

١. لعلّ السلمي يذكر هذه الرواية عن خير النّساج، حيث يكتب في «كتاب بيان تذلّل الفقراء»: سمعتُ محمّد بن عبد الله الطّبري، يقول: سمعت خير النّسّاج، يقول: «دخلتُ بعض المساجد وإذا فيه فقير من الفقراء وكنتُ أعرفه. فلمّا رآني تعلّق بي وقال: "أيّها الشّيخ! تعطّف عليّ فإنّ محنتي عظيمة". قلتُ: "يا هذا! وما محنتك؟" قال: "فقدتُ البلاء، وقورِنْتُ بالعافية. وأنت تعلم أنّ هذه محنة عظيمة". قال <خير النّساج>: "فنظرت في أمره، فإذا قد فتح عليه شيء مِن الدّنيا"». انظر «كتاب بيان تذلّل الفقراء» في هذه المجموعة، الفصل ٢٢.

٢. مسلم، كتاب البر والصلة والآداب، الحديث رقم ٥١٣٣؛ وفي مسند الإمام أحمد، حديث السيدة عائشة رضي الله عنها.

بشر» في الصّورة والهيكل، لكنّه مصون في الحقيقة عن ملابسة البشرية وطباعها. ألا تراه لمّا أخبر عن حقيقة حاله قال: «لست كأحدكم».[1] فقوله صلّى الله عليه وسلّم: «إنّما أنا بشر أغضب» لئلّا ييأس مَن جرى عليه مِن أمّته طرف مِن الغضب أنّه قد دخل في محظور وكبيرة. ألا ترى النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم كيف أدّب أمّته [٢٠٠ب] فقال: «خيركم السّريع الغضب السّريع الفيْء»[2] فإذا أسرع الفيء من غضبه لم يبلغ به حدّ الانتقام المذموم ويكون فيه معذوراً. كذلك وصف النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم أنّه ما انتقم لنفسه قطّ إلّا أن تنتهك محارم الله فكان ينتقم لله. وقد قال النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم: «الحدّة تعتري خيار أمّتي»[3] والحدّة هي سرعة الغضب وسرعة الفيء والرّجوع عنه من غير انتقام ولا تَشَفٍّ. ألا ترى أنّ رجلاً جاء إلى النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم، فقال له: «أوصني وأقلل»، فقال له: «لا تغضب».[4] بمعنى لا تغضب غضباً يجد الشّيطان إليك سبيلاً فانهاكك في الغضب وبلوغك فيه إلى الحدّ المكروه مِن الانتقام والتّلافي. وقد قال أبو بكر الصّدّيق رضي الله عنه: «إنّ لي شيطاناً يعتريني، فإذا رأيتموني قد غضبت فلا تقربوني لأشتم أعراضكم وأضرب أبشاركم».[5] وكان هو رضي الله عنه مصوناً عن هذه الخصلة إلّا أنّه أحبّ أنْ يظهر عيوب

١. متّفق عليه.

٢. الترمذي: الفتن، الحديث رقم ٥١٣٣؛ والمنذري في الترغيب والترهيب، الترهيب من الغضب والترغيب في دفعه وكظمه وما يفعل عند الغضب، عن أبي سعيد الخدريّ، بلفظ: «ألا إنّ بني آدم خُلِقوا على طبقات شتّى، فمنهم مَن يولد مؤمناً ويحيى مؤمناً ويموت مؤمناً ومنهم من يولد كافراً ويحيى كافراً ويموت كافراً ومنهم من يولد مؤمناً ويحيى مؤمناً ويموت كافراً ومنهم من يولد كافراً ويحيى كافراً ويموت مؤمناً. ألا وإنّ منهم البطيء الغضب سريع الفيء ومنهم سريع الغضب سريع الفيء فتلك بتلك. ألا وإنّ منهم سريع الغضب بطيء الفيء ألا وخيرهم بطيء الغضب سريع الفيء وشرّهم سريع الغضب بطيء الفيء».

٣. الطبراني في الكبير، باب العين، أحاديث عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف؛ والديلمي في الفردوس، عن أنس، الحديث رقم ٢٧٧٣، بلفظ «تعتري الحدّة خيار أمّتي».

٤. مسند الإمام أحمد، مسند الأمصار رضي الله عنهم؛ والطبراني في الكبير، باب الجيم؛ وبدون لفظ «وأقلل» في البخاري، كتاب الأدب، حديث رقم ٥٧٦٥؛ والترمذي في البر والصلة، الحديث رقم ٢٠٨٩؛ وغيرهم.

٥. تاريخ دمشق لابن عساكر، الجزء ٣٠، عن وهب بن جرير، قال: حدّثنا أبي، قال: سمعت الحسن، قال: لمّا بويع أبو بكر قام خطيباً فلا والله ما خطب خطبته أحد بعد، فحمد الله وأثنى عليه، ثمّ قال: «أمّا بعد، فإنّي وليت هذا الأمر
←

النّفس لئلّا يأمن أحد مِن نفسه ومِن شرّها بعد أنْ يقول الصّدّيق الأكبر: «إنّ لي شيطاناً يعتريني»، ويخاف العبد على نفسه في كلّ حال وفي كلّ نَفَس أنْ تخرج إلى ما جبلت عليه من سوء الأدب. والله أعلم.

فصل (١٣) إذا بلغ الله عبداً مِن عبيده مقام المرادين ورتبة الصّدّيقين أكرمه بإجابة الدّعاء والسّؤال في وقت الإجابة، ويصونه عن الدّعاء والسّؤال في غير أوقات الإجابة، [٢٠١آ] ويشرفه على طرف مِن الغيب بالنّور الّذي خصّه به مِن بين عبيده فلا يسأل إلّا ما وافق القضاء ولا يدعو إلّا في وقت تقدير الإجابة، ثمّ لا يسأل إلّا ما يوافق رضا ربّه، ولا يدعو إلّا بما يقرّبه إليه وذلك النّور الّذي يبصر به طرفاً مِن الغيب، كما قال الله تعالى: ﴿أَفَمَنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ﴾ (٣٩: ٢٢)، وما ذكره النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم: «اتّقوا فراسة المؤمن فإنّه ينظر بنور الله».[١] فبنوره يبصر طرفاً مِن غيبه ويدرك منه ما لا يدرك العوام ولا يبصرونه، فإنّهم بأنفسهم يبصرون وينظرون، وهو بنور ربّه يبصر ويرى، كما قال ابن عبّاس رضي الله عنه: «رحم الله عمر كأنّه ينظر إلى القضاء من ستر رقيق».[٢] ويكون صاحب هذا النّور في هذا الوقت أرحم بالخلق منهم بأنفسهم وأكثر شفقة عليهم منهم على أنفسهم، فلا يرى فيهم عاصياً إلّا سأل الله له التّوبة، ولا تائباً إلّا سأل الله أنْ يجعل توبته نصوحاً، ولا مريداً إلّا سأل الله أنْ يبلغه إلى درجة المرادين. ولا يختلج في صدرك قصّة نوح عليه السّلام ودعائه على أمّته وقلّة شفقته عليهم حيث قال: ﴿لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّاراً﴾ (٧١: ٢٦) فإنّه اجتهد وعانى وأشفق عليهم وما دعا

←

وأنا له كاره. ووالله لوددت أنّ بعضكم كفانيه. ألا وإنّكم إن كلّفتموني أنْ أعمل فيكم بمثل عمل رسول الله صلّى الله عليه وسلّم لم أقم به. كان رسول الله صلّى الله عليه وسلّم عبداً أكرمه الله بالوحي وعصمه به. ألا وإنّما أنا بشر ولست بخير من أحد منكم فراعوني، فإذا رأيتموني استقمت فاتّبعوني، وإنْ رأيتموني زغت فقوّموني. واعلموا أنّ لي شيطاناً يعتريني فإذا رأيتموني غضبت فاجتنبوني لا أوثر في أشعاركم وأبشاركم».

١. سبق تخريج الحديث في الفصل التاسع.

٢. قد ذكر الإمام القرطبي في مقدّمة تفسيره عن المدائني، قال: «قال علي بن أبي طالب في عبد الله بن عبّاس: إنّه لينظر إلى الغيب من ستر رقيق لعقله وفطنته بها لأموره. فهذه الرّواية قريبة إلى الرّواية عن عمر بن الخطّاب رضي الله عنه.

عليهم إلاّ بعد ‹أن› أُخبر ﴿أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ﴾ (١١: ٣٦). فلمّا أيس من رشدهم ورجوعهم إلى الحقّ، إذ ذاك دعا عليهم بالهلاك. والنّبيّ صلّى الله عليه وسلّم لمّا شاهد من جفاء قومه |٢٠١ب| ما شاهد، قال: «اللّهمّ اغفر لقومي فإنّهم لا يعلمون».[1] وذلك لما تيقّن من بقايا مؤمنين فيهم وفي أصلابهم، وذلك أنّه بعث رحمةً. قال الله تعالى: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ﴾ (٢١: ١٠٧). ألا ترى أنّه لما كثر أذى قومه له طيب نفسه، فقال: «لقد أوذي موسى بأكثر من هذا»[2] فصبر ولم ينتقم من قومه حيث مكّنه الله منهم ولو انتقم انتقم يوم[3] فتح مكّة حين مكّنه الله من أعدائه بغير جوار ولا أمان ولا عهد حتّى قال قائلهم: «أبيدت خضراء قريش بعد اليوم» فمنّ عليهم وأمّنهم وجعل دار مَن كان يعاديه أحد مواضع الأمن فقال: «من دخل دار أبي سفيان فهو آمن».[4] علم بذلك أنّه لا ينتقم إلاّ لله وحده ولا ينتقم لنفسه بحال. وقال: «ومن دخل المسجد فهو آمن، ومن أغلق بابه فهو آمن».[5] جهد جهده ألاّ يبلغ محلّ التّشفّي والانتقام منهم. وجاءه قاتل حمزة، فقال: «غيّب عني وجهك».[6] ولم يزده على ذلك مع ما كان من جزعه على حمزة. كلّ هذا مخالفة وتأديب للأمّة ألاّ يبلغوا في أسبابهم إلى محلّ التّشفّي وإعلامهم في ذلك ما في مخالفة النّفس من الخير والفضل.

فصل (١٤) وأوائل أحوال الإرادة تركه العادات المذمومات كلّها، ومخالفة النّفس في كلّ ما تشير به، فإنّها الأمّارة بالسّوء، وملازمة الأوراد الدّائمة حتّى لا تتفرّغ منه إلى شيء من أسباب الدّنيا، ومتابعة الشّهوات، ودرس القرآن بالتّفكّر، وخدمة المشايخ بالأدب والحرمة، واحترام صحبة الإخوان، والشّفقة |٢٠٢أ| والنّصح، ودوام الصّوم وتجويع النّفس، ومواصلة الحزن، والسّياحة، ولزوم الصّدق في كلّ الأحوال، وحفظ الجوارح كلّها: السّمع والبصر واللّسان واليد والرّجل عن ارتكاب شيء من المخالفات، وترك التّأويلات

---

١. متّفق عليه. ٢. متّفق عليه. ٣. في الأصل: قوم.
٤. مسلم، كتاب الجهاد والسّير، حديث رقم ١٧٨٠؛ وأبو داود، كتاب الخراج والفيء والإمارة، الحديث رقم ٣٠٢١، بلفظ «مَن دخل دار أبي سفيان فهو آمن، ومن ألقى السّلاح فهو آمن، ومن أغلق بابه فهو آمن».
٥. انظر تخريج الحديث السابق. ٦. الطبراني في الكبير، في باب الحاء.

والرّخص، ومعانقة الورع، وتعظيم ما عظّمه الله، والأمر بالمعروف والنّهي عن المنكر، والصّبر على ما يلحقه في ذلك. قال الله تعالى: ﴿وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ﴾ (٣١: ١٨). ويرجع فيما يشكل عليه من العلوم إلى أربابها، يرجع في آداب الظّواهر إلى علماء الظّاهر، ويرجع في تحقيق البواطن إلى أهل الحقائق، ولا يتّخذ قلبه إماماً، فإنّ الله تعالى يقول: ﴿وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾ (٣٨: ٢٦)، وقال: ﴿وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ﴾ (٢٨: ٥٠). ولا يصل إلى الله مَن كان ضالاً عن سبيله، غير واقف على سنن نبيّه صلّى الله عليه وسلّم. ويعلم أنّه في مجاهداته يجاهد لنفسه فلا يمنّ به على ربّه ولا على عبيده، فإنّ الله تعالى يقول: ﴿بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ (٤٩: ١٧) وقال: ﴿وَمَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ﴾ (٢٩: ٦). استعملك لك ليكون لك سبيل إلى التوسّل إليه. وقال تعالى: ﴿مَنِ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا﴾ (١٧: ١٥).

فصل (١٥) صحّة الزّهد وتمامه على وجوه. أوّلها الزّهد في النّفس وترك مراداتها وحملها على مخالفاتها فإنّ النّفس لا تألف الحقّ أبداً. ثمّ الزّهد في الخلق لعلمه بضعفهم وأنّ أحداً [٢٠٢ب] لا يملك لأحد نفعاً ولا ضرّاً وأنّ النّافع والضّارّ هو الله لا إله سواه. ثمّ الزّهد في الرّياسة وهو أشدّ ما على النّفس فإنّ الإنسان يزهد ويجتهد كلّ الاجتهاد ليعرف به أو يذكر أو ليحمد عليه أو ليستتبع به الخلق. ويقيم لنفسه بذلك جاهاً عندهم، فيقوم إذ ذاك بحوائج النّاس ويبعث[١] فيها ويحدث نفسه أنّ ذلك معونة لأخيه المسلم في أسبابه، وإنّما هو طالب الرّفعة والعلوّ في الخلق بذلك. ثمّ الزّهد في الدّنيا، وهو أهونها. ثمّ إذا صحّت له هذه المقامات زهد في زهده، لعلمه بأنّ كلّ ما زهد فيه فهو لا شيء وإنّما هو صفته من أيّ جهة كان فهو مغلول، لأنّ الإنسان يزهد في الشّيء إذا كان له عنده مقدار ومَن زهد فيما لا خطر له فهو أقلّ منه خطراً. لذلك كان الشّبلي يقول: «الزّهد خسّة». ولو علم الزّاهد أنّ كلّ ما زهد فيه ما كانت ولا تكون لعلم أنّه زهد فيما لا خطر له، فإنّ الله عزّ وجلّ يقول: ﴿قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا

---

١. هكذا في الأصل.

قَلِيلٌ﴾ (٤: ٧٧) ولا أقلّ ممّن يستكثر ما قلّله الله، ويعظّم ما صغّره الله. وإنّما وصف الدّنيا وما فيها بالقلّة ليهون على عباده تركها والإعراض عنها.

فصل (١٦) مَن عرف نفسه لم يبغض ذاتها؛ لعلمه بما جبلت عليه من أنواع المخالفات وسوء الأدب وقلّة موافقتها للحقّ وتمرّدها على خالقها ورازقها ووليّ نعمتها ظاهراً وباطناً، ومَن أبدأها وأوجدها من العدم، وركب فيها العقل وجعلها في [٢٠٣آ] محلّ المخاطبين والعارفين به مع ما أكرمهم به من أنواع الكرامات. ثمّ مع هذا كلّه لا يراها تنقاد لطاعة طوعاً ولا تقوم إلى أمر من أوامره بنشاط ولا مسرعاً إلى قضاء حقّ من حقوقه، وتكون حركته وسعيه ومسارعته إلى متابعة الشّهوات والمخالفات فيستقلّ العاقل لها كلّ ذمّ وملامة. فإنّ مَن غفل عن جنايات نفسه استحسنها، ومَن استحسنها رضي عنها. ومَن رضي عن نفسه بما هو فيه فقد عمي عن طريق رشده وحرم متابعة الحقّ، فلا ينهى نفسه في أوقات المخالفات ولا يحملها على طلب الزّيادة من المقامات والرّتب أوان الموافقات. وهذا هو الخسران المبين. ومَن حرم هذه المنزلة أهمل نفسه وضيّع أوقاته، فلا يحمل نفسه على الرّياضات الّتي هي آداب الظّواهر من السّهر والجوع وترك مالوفات الطّبع فتجري النّفس في ميدان الهوى والشّهوة من غير زجر. فيضلّ عن سواء السّبيل. ومَن منعها في أوّل قدم من ارتكاب المخالفة ومتابعة الهوى فإنّ الله يعينه عليها حتّى تنقاد له لأنّ الله تعالى أخبر عمّن اتّبع هواه بأنْ يختم على سمعه فلا يسمع داعي الحقّ وعلى قلبه فلا يشاهد موارده، فقال عزّ وجلّ: ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً﴾ (٤٥: ٢٣). ونحن نسأل الله تعالى أنْ يمكّننا من مخالفة شهواتنا وأهوائنا وأنفسنا ويعيننا على متابعة الحقّ برحمته. [٢٠٣ب] فإذا كانت هذه صفة النّفس، فالعاقل لا يبغض ذاتها لأنّها مذمومة مخالفة للحقّ ومتابعة للباطل إلى أن يمكّن الله عبداً من عبيده من قهرها وتذليلها، ثمّ إذا لانت وانقادت للحقّ أسبل الله عليه ستر العصمة وخلق عليها خلق التّقوى في ظاهر أفعاله ومجاهداته، فيكون التّقوى دِثارَه، والورع شعاره، ورزقه صحبة الصّالحين وأكرمه بمتابعة الأولياء وتعظيم ما عظّم الله وتصغير ما صغّر الله، ويكرمه بتقوى القلب. قال الله تعالى: ﴿ذَٰلِكَ وَمَنْ يُعَظِّمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ﴾ (٢٢: ٣٢)،

وذلك حين ينوّر الله قلبه بالإقبال عليه والإعراض عمّا سواه. لذلك قال النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم: «ألا إنّ التّقوى هاهنا»[١] وأشار إلى صدره. فإذا أكرمه بتقوى القلب أسقط عنه تدابيره وردّه إلى تدبير الحقّ فيه وأرضاه ثمّ يبدو عليه بعد هذا أوائل مقامات الصّدق.

فصل (١٧) ما بال العبيد رزقوا القراءة والسّماع وحرموا الفهم والزّيادة، وذلك لأسباب. أحدها: الغفلة والنّسيان. ثمّ أكل الشّهوات وارتكاب المحظورات، والتّقصير في الطّاعات، واتّباع الرّخص والتّأويلات دون ملازمة الورع والتّقوى، والمخالطة مع أبناء الدّنيا والرّكون إليهم والمحبّة لهم والدّخول معها في جمعهم ومنعها، فيعمى القلب ويصمّ سمع السّرّ عن عواطف الحقّ وتفتر النّفس عن المجاهدات فلا يكون باطنه مراقباً ولا [٢٠٤آ] ظاهره مجتهداً وورعاً. فإذا أراد أن يرزق عبداً من عبيده فهم السّماع والقيام بواجب الخطاب ونبهه[٢] لفوائد القراءة عرّى ظاهره من اتّباع الهوى والشّهوات وحلاه بحلية التّقوى والورع، وعرّى باطنه عن الوساوس والإرادات الباطلة وزيّنه بالإيمان والإخلاص. فيقع له إذ ذاك فهم السّماع والقيام بأوامر الخطاب. وكيف يقع للعبد فهم ما خاطبه الله به وهو لا يطالب نفسه بحقوقها وواجباتها؟

فإنّ أوّل عقد عليه بعد التّوحيد وأجلّه وأشرفه الصّلاة، وقد قيل إنّه اتّصال، وهو في الحقيقة انفصال، فهو أحد طرق[٣] الاتّصال بالحقّ لكنّه ما لم ينفصل عن الكلّ ولا يباينها ظاهراً وباطناً، سرّاً وعلناً، لا يفتح له طريق الاتّصال بالحقّ، فلن يصل إلى طرق الحقائق مَن هو متعلّق بسبب من أسباب الأكوان. ثمّ هو مع ذلك يفتح صلاته بالكذب، فكيف يرجى بركات أمر يكون أوّله كذب. ثمّ يقول بعد ذلك: «وجّهتُ وجهي للّذي فطر السّماوات والأرض حنيفاً» بزعم أنّه متوجّه إلى ربّه، وهو معرض عنه مقبل على الأغيار. ثمّ يقول: «حنيفاً مسلماً»، أي مسلماً نفسي، وكان له،[٤] ولا يهدي من التّدبير والآمال الباطلة، ولا يرضى بشيء من مجاري المقدور عليه. ثمّ يقول: «وما أنا من المشركين» وهو يشرك في

١. مسلم، كتاب البر والصلة، باب تحريم ظلم، الحديث رقم ٢٥٦٤، عن أبي هريرة رضي الله عنه. دون قوله: «ألا إنّ». ٢. هكذا في الأصل. ٣. في الأصل: طريق.
٤. هكذا في الأصل.

كلّ نَفَس وكلّ حال. ثمّ كذلك حالاً بعد حال في كلّ [٢٠٤ب] أوقاته وخطراته. فكيف يقع له فهم ما خوطب به؟ وكيف يرجى له قبول ما أمر به فهو يقيم على هذه الأحوال؟ ثمّ مع هذا لا يستحيي أنْ يرفع بمثل هذا العمل رأساً ويرجو به ثواباً. وهو إلى الاستغفار منه أحوج منه إلى الافتخار به.

فصل (١٨) متى يحيى سرّ المريد؟ قيل: إذا ماتت عنه نفسه وسقطت عنه مراداته يحيى سرّه إذ ذاك بضياء الإيمان وضياء الإخلاص، ومشاهدة ما يرى عليه سرّه، وما يصدر عنه، إذ ذاك يغلب السّرّ والقلب والرّوح والنّفس والهوى والشّيطان.[١] وتكون كلمة الله هي العُليا وجنده الأغلب. قال الله تعالى: ﴿وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾ (٣٧: ١٧٣). فإذا صفا السّرّ وصفا القلب أشرق الظّاهر فكان العبد إذ ذاك ذليلاً في نفسه عزيزاً عند الأولياء، مهيناً بين الخلق، يجتهد في خدمة من يراه قائماً بخدمة سيّده، وذلك لشدّة تواضعه في نفسه فيصير عند ممارسة هذه الأحوال مقبولاً عند الله فيقع له القبول في قلوب الخواصّ من الأولياء ويكون مكشوفاً عند الخواصّ، مستوراً عند العوامّ. فتى ما كان أحدهم مع الله أعلى كان أشدّ تواضعاً. ألا ترى أنّ الله تعالى لمّا خاطب نبيّه صلّى الله عليه وسلّم بقوله: ﴿لَعَمْرُكَ﴾ (١٥: ٧٢)، وقوله: ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ﴾ الآية (٤: ٦٥)، وقوله: ﴿لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ﴾ الآية (٤٨: ٢)، كيف تواضع فقال: «إنّما أنا عبد آكل كما يأكل العبد.[٢] وقال للرّجل [٢٠٥آ] الّذي جيء به تُرْعَدُ فرائصه:[٣] «هوّن عليك فلستُ بملك، إنّما أنا ابن امرأة من قريش تأكل القديد».[٤] فتواضع بعد ما أكرم بما أكرم به. كلّ هذا التّواضع، ولمّا أخبر عن فضل الله وما خصّه به من الخصائص فقال: «أنا سيّد ولد آدم ولواء الحمد بيدي ولا فخر»[٥] أي لا فخر بهذه الرّتب، إنّما الفخر بمَن أكرمني بهذه الرّتب

١. هكذا في الأصل: «يغلب السّرّ والقلب والرّوح والنّفس والهوى والشّيطان».

٢. البيهقي في شعب الإيمان، الحديث رقم ٥٩٧٥، بلفظ «آكل كما يأكل العبد، وأجلس كما يجلس العبد، فإنّما أنا عبد». ٣. من شدّة خوفه.

٤. سنن ابن ماجة، كتاب الأطعمة، الحديث رقم ٣٣١٢؛ والحاكم في المستدرك، كتاب المغازي والسير، الحديث رقم ٤٣٦٦؛

٥. الترمذي، كتاب المناقب، الحديث رقم ٣٦١٥؛ وفي مسلم، كتاب الفضائل، الحديث رقم ٢٢٧٨، بدون لفظ

وخصّني بها.

فصل (١٩) المستغني بالله يكون حرّاً مِن الأكوان وما فيها، عبداً لمَن استغنى به، لا يملك سواه ولا ينظر إلى شيء مِن الدّنيا ولا يفرح بها ولا يحزن على فوتها، ويكون فرحه بالأنس بمَن أغناه عن المكوّنات وفتح له طريق الاستغناء به والوصول إلى الله. لا يؤثّر فيه فقراً ولا غنىً، ولا عدماً ولا وجوداً ولا سروراً، ولا شيئاً مِن أسباب الأكوان وما عليه الخلق مِن المرسومات لأنّه دخل في ميدان ينقطع به عن ما دونه. لذلك قيل: «مَن شهد البحر استقلّ الأودية». والمستغني به محفوظ من جهته، والمحفوظ به محفوظ حقيقة لا يجري عليه رسم الخلاف بحال ولا يملك من الالتفات إلى الأغيار ولا الأنس بهم والرّكون إليهم لأنّه له وبه. ومَن كان له فالأشياء كلّها خاضعة له، ومَن كان به استنار به كلّ شيء وألفه وأطاعته الحوادث والأكوان ويفهم عنه كلّ شيء ويفهم عن كلّ شيء إذ ذاك يرى الأكوان والمكوّنات بعين العدم، فإنّها ما كانت ولا تدوم، ومَن كان بين طرفيّ فناء فهو فانٍ فينظر إليها بعين الأصل، وهو [٢٠٥ب] العدم. ومَن وجد الطّريق إلى مَن لم يزل ولا يزال سقط عن سرّه وقلبه ما لم يكن فكان، فإنّ الحدَث إذا قارن القديم لا يبقى له أثر. قال الله تعالى ذكره: ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾ (٥٥: ٢٦-٢٧).

فصل (٢٠) مَن فهم عن الله أسرار مخاطباته وحقائق أوامره فَهِمَ عن كلّ شيء وفهم عنه كلّ شيء. وكيف يعجز عن فهم الحوادث مَن أُهِّل لفهم صفات القديم، وأشرف على أسرار الخطاب من الكتاب؟ قال الله تعالى: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَٰكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾ (١٧: ٤٤). وإنّما يفقه تسبيح الكلّ مَن فهم عن الحقّ معاني بواطن التّسبيح وسبّح الله بسرّه وباطنه وظاهره، ونزّهه على ما لا يليق به إذ ذاك يفتح سمعه لسمع كلّ شيء والفهم عن كلّ شيء. قال الله تعالى: ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا﴾ (٧٢: ٢٦-٢٧). فالرّسل بعلوّ مقاماتهم يفهمون معانيه وطرفاً من الغيب، فيخبرون عنها بالإلهام والفراسات

←

«ولواء الحمد بيدي ولا فخر».

الصّادقة والمحادثة. كما قال النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم: «اتّقوا فراسة المؤمن».[١] وكما قال صلّى الله عليه وسلّم: «قد كان في الأمم محدّثون، فإن يك في أمّتي فعمر».[٢] وكما قال لحارثة: «عبد نوّر الله قلبه بالإيمان».[٣] وكما قال لوابصة: «استفت قلبك وإن أفتاك المفتون».[٤] وما أشبه هذا من الأخبار الواردة في محلّ[٥] الأولياء ومقاماتهم.

فصل (٢١) الّذي يوصل العبد إلى حقائق المعرفة [٢٠٦ آ] إرادة جذب من الحقّ له في الأزل وجميل نظر واختصاص. هذا هو الحقيقة. ثمّ للمعرفة مدارج وعلامات: أوّلها تعظيم الحقيقة، وصون الشّريعة، واستعمال الأخلاق الحسنة، ومجانبة ما يبعد من الوصول إلى معروفه ظاهراً وباطناً، وتعظيم ما عظّم الله، وتصغير ما صغّر الله، وكرامة أوليائه، وإهانة أعدائه، والموالاة فيه، والمعاداة فيه، وملازمة اليقين فإنّه من أصحّ الطّرق إلى المعرفة: لأنّ اليقين يغني العبد عن كلّ ما هو عليه من أسباب المألوفات ويردّه إلى رياض الحقائق. فإذا بلغ العبد محلّ المعرفة وتحقّق فيها في معرفته بمعروفه، فلا يرى لنفسه صفةً ولا حالاً ويكون موصوفاً بما يصفه به معروفه من غير أنْ يلتفت إلى شيء من أفعاله وأحواله وأوصافه، ويتخلّى عن رسومه ونعوته ويشهد الأكوان والمكوّنات بعين الفناء، ويلاحظ الخلق بعين الشّفقة والرّأفة عليهم ويعذرهم فيما هم فيه. لأنّه بالله ينظر إليهم لا بنفسه، وبه يشفق عليهم لا بطبعه، فتراه أبداً مع ما هو فيه من علوّ الحال في إعانة ضعيف وإغاثة ملهوف أو كشف كربة مغموم، لا تبقى فيه غلظة ولا خشونة ولا عتاب مع أحد، يلبسه الحقّ من لباسه لباس الرّأفة والرّحمة فيكون بالخلق أرحم منهم بأنفسهم، يعظّم الفقير ويرحم الغني ويدعو للعاصي، ويسأل للمطيع. هكذا إلى أنْ يبلغ الكتاب أجله.

فصل (٢٢) صحّة المواجد [٢٠٦ ب] لها أعلام وعلامات وآثار. أوّلها تصحيح المعرفة بالله، ومعرفة أسمائه وصفاته، ومعرفة[٦] ما يجوز أنْ يوصف الحقّ به وما ينزّه عنه. ثمّ الواجب

١. سبق تخريج الحديث في الفصل الثامن. ٢. متّفق عليه.
٣. الطبراني في الكبير، الحاء، الحارثة بن مالك الأنصاري؛ وابن أبي شيبة في المصنّف، كتاب الإيمان والرّؤيا.
٤. مسند الإمام أحمد، مسند الشاميين، في حديث وابصة بن معبد الأسدي مرفوعاً؛ والدارمي، كتاب البيوع، الحديث رقم ٢٥٣٣؛ ومسند أبي يعلى، مسند وابصة بن معبد، الحديث رقم ١٥٨٦.
٥. هكذا في الأصل. ٦. في الأصل: معرفته.

على العبد بعد ما وفّق لصحّة المعرفة بالله أنْ يعمّر باطنه بدوام الخوف والرّجاء والهيبة والإشفاق والصّبر والرّضا واليقين والصّدق والمحبّة والشّوق. وأنْ يسأل الله عزّ وجلّ لقلبه نور الإيمان وسراج التّوحيد ليبصر به الموارد والمصادر، ويفرق به بين الإلهام والوساوس. وأنْ يراعي ظاهره بدوام المراقبة واتّباع الموافقة واجتناب المخالفة، وأكل الحلال وذمّ الجوارح كلّها عن المذمومات. ثمّ بعد ذلك يسمع الذّكر أو السّماع فيجد به فيه وبه ومنه. ويكون وجوده إذ ذاك وجود حقيقة لأنّه إذا ورد الذّكر والسّماع على سرّه يجده عاملاً[1] بالأحوال. وإذا ورد على ظاهره صادفه مزيّناً بالمعاملات والموافقات. والموارد ترد عليه حسب ما يشاكله. فإذا كان سماعه بالله كان وجوده من الله. وإذا كان سماعه في صفات الله تعالى كان وجوده رعاية الحقّ لسرّه عن مشاهدة الأغيار. وإذا كان سماعه من الله أفناه عن صفاته. فلا تبقى له صفة ولا أثر. وإذا كان سماعه بطبعه ووقته وحاله فهو بين مخطىء ومصيب على حسب أوقاته وأحواله وصفاته.

والانزعاج في السّماع والحركة فيه مذموم إذا سمع بالله وفي الله ومن الله لأنّه محلّ الهيبة والذّبول والخمود [٢٠٧آ] والفناء. والانزعاج ربّما يكون محموداً إذا سمع بوقته وصفته وحاله لأنّه ربّما ينكشف له عن أحوال سلفت منه وأوقات جرت منه فيذكر قصوره فيها وترك رعايته الأدب في مباشرتها[2] فيحمله على الانزعاج. وهذا يختصّ به المريدون. وربّما يسمع العارف بحاله فيلوح له شيء من آثار الصّنع ومشاهدة الأحوال السّنيّة فيأنس بها في الوقت، ثمّ يخفى عنه ويتستّر فيحمله ذلك على الحركة والانزعاج. وربّما صادف وارداً يرد عليه من جهة الحقّ فلا يطيق حمله فيزعجه ذلك وهو في كلّ هذا وأشباهه معذور. فإذا انزعج وتحرّك على العادة الّتي تعوّد نفسه فذلك انزعاج مذموم وهو من رعونات الطّبع ومتابعة النّفس ولعب الشّيطان بصاحبه. وهذه مسألة كبيرة جليلة ولها شرح كبير. وهذا الفصل طرف منه. والله أعلم.

فصل (٢٣) مَن أظهر معرفته وأخبر عنها وتكلّم فيها بحاله فهو غير متحقّق فيه، وإنّما

١. هكذا في الأصل. ٢. كلمة غير واضحة من أثر الأرضة.

يخبر عن طريق المعرفة وعلمها لا عن حقيقتها؛ لأنّ مَن تحقّق في المعرفة ودخل في ميدان الصّدق في معرفته وأظلّته أنوار معروفه خفي[١] عند ذلك ولم يخبر عن شيء من أحواله، وأدخل نفسه في جملة[٢] العوام ظاهراً غيرةً منه على مقامه وحاله، فهو مع الخلق كواحد منهم في أسبابه ومعاشرته وظاهره إلّا أنّه باين عنهم بسرّه وحاله وباطنه. يجتهد في [٢٠٧ب] تلبيس حاله ويشكل على الخلق مقامه، ولا يخبر عن حقيقة ما كوشف به وشاهد من لطف معروفه متأدّباً فيه بالمصطفى صلّى الله عليه وسلّم حيث قال مخبراً عن نفسه بأمر ربّه: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ﴾ (١٨: ١١٠)، فأدخل نفسه في جملتهم ظاهراً مع مباينته عنهم حقيقةً وحالاً. ألا تراه لمّا أخبر عن حقيقته كيف قال صلّى الله عليه وسلّم: «إنّي لستُ كأحدكم، إنّي أَظَلُّ يطعمني ربّي ويَسقيني». [٣] فمَن كان في حضرة الحقّ ومشاهدته كيف يكون مثل الأغيار الواقفين مع نعوتهم وصفاته ولكنّه لمّا أخبر عن ظاهر الصّفة أخبر بهذا الحال، ولمّا أخبر عن حقيقته أخبر عن علوّه عن الكلّ ومباينته منهم وفنائه عن أوصاف البشريّة.

فصل (٢٤) حقيقة القرب هو قرب الله من العبيد لا قرب العبيد منه. فالله تعالى ذكره يقول: ﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ﴾ (٢: ١٨٦)، وقال: ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ﴾ (٥٦: ٨٥)، وقال: ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾ (٥٠: ١٦). وهو الّذي يُقرّب العبيد إليه إذا أحبّ ذلك وأراد، ويطلق لهم طريق التّقرّب إليه بحقيقة القرب منه. ومن العبيد رسوم[٤] وطلب طريق. فإذا قرّب الحقّ عبداً من عباده إليه بعّده عن هيكله وصفاته ونعوته وعن كلّ ما سواه. وإذا أدناه منه أقصاه[٥] عن الأكوان كلّها وأوجده لذّة طعم القرب أو الدّنوّ فيصير فانياً مستهلكاً لا يجد بعدها لذّةً. ولا يأنس بعدها بأنيس ويكون لها مستوحشاً [٢٠٨آ] لبعده عن مقامات الخلق وحصوله في قرب الحقّ.

ولهذه الأحوال علامات وأصحّها ما أخبر الله تعالى ذكره على لسان نبيّه صلّى الله عليه

١. بياض في الأصل من أثر الأرضة. ما أثبته من اجتهادي.
٢. هذه الكلمة غير واضحة تشبه «حبلة»، وما أثبته من رأيي الخاص من السياق. والله أعلم.
٣. قد سبق تخريج الحديث في الفصل الثاني عشر وهو متّفق عليه.
٤. هكذا في الأصل.
٥. كلمة غير واضحة من أثر الأرضة.

وسلّم حاكياً عن ربّه تعالى أنّه قال: «ما تقرّب إليّ عبدي بمثل أداء ما افترضت عليه».[١] فإذا رأيت العبد لا يهتمّ للفرائض ولا يقوم بإتمامها ولا ينشط للقيام إليها فاعلم أنّه بعيد عن مقام القرب. فإنّ تقرّب العبد إلى ربّه باتّباع أوامره والمحافظة عليها، ثمّ يطلب في زيادة الاجتهاد والمجاهدة والمواظبة على النّوافل طريق المحبّة. فإنّ النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم قال حاكياً عن ربّه تعالى: «ولا يزال عبدي يتقرّب إليّ بالنّوافل حتّى أحبّه».[٢] فإذا حصل في مقام المحبّة أخبر النّبيّ عليه السّلام عن خصائص خلع الله عليه. فقال حاكياً عن ربّه تعالى: «فإذا أحببته كنت له سمعاً وبصراً. فلا يسمع إلّا منّي ولا يبصر إلّا منّي».[٣] وإذا أظهرت عليه هذه الخلعة يكرم عندها بإجابة دعواته. قال النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم حاكياً عن ربّه تعالى: «فإذا دعاني أجبته. وإذا سألني أعطيته»[٤] فدعاءه في هذه الحال يكون ذكر الله وشكره وحمده وثناء عليه. فيعطى هو بالذّكر والحمد والشّكر فوق ما يعطى السّائل. وذلك قول النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم حاكياً عن ربّه تعالى ذكره: «من شغله ذكري عن مسألتي أعطيته أفضل ما أعطي السّائلين».[٥] سؤاله في هذه الحال زيادة قربة ومحبّة وشوق إلى ربّه وأنس به كما كان النّبيّ [٢٠٨ب] صلّى الله عليه وسلم يدعو ويقول: «أسألك الشّوق إلى لقائك».[٦]

فصل (٢٥) عمّال الله على درجات. منهم مَن عمل على خلاص نفسه ونجاتها وبلوغها إلى مرادها من الجنّة والنّجاة مِن النّار وهذا غاية همّته. فهو عامل نفسه. وعبد عمل رجاء ثواب الله وعد الله عمله.[٧] فهذا عبد طمع. وعبد عمل اتّباعاً للأمر فهذا عبد مطيع. وعبد عمل على رؤية استحقاق سيّده للتّعبّد والعبادة والخدمة فهو عبد مخلص. وعبد عمل وفني

١. البخاري، كتاب الرقاق، الحديث رقم ٦١٣٧. ٢. نفس التخريج.
٣. نفس التخريج إلّا أنّه بدون لفظ «فلا يسمع إلّا منّي ولا يبصر إلّا منّي».
٤. نفس التخريج.
٥. أبو نعيم في الحلية، الحديث رقم ١٠٨٧٠؛ والديلمي في الفردوس، عن حذيفة، الحديث رقم ٤٤٤٧.
٦. مسند الإمام أحمد، مسند الأنصار رضي الله عنهم، حديث أبي بن كعب؛ والمعجم الكبير للطبراني، باب العين في حديث عبدالله بن مسعود الهذلي؛ والمستدرك للحاكم، كتاب الدعاء، الحديث رقم ١٩٠٠؛ وأبو يعلى في مسنده، الحديث رقم ١٦٢٤. ٧. هكذا في الأصل.

في مشاهدة الأمر عن محلّ الأمر ورؤيته والقيام به فهو مترسّم بالأمر لكنّه لا يشاهد في حركاته وسكناته غير الأمر فهو عبد حقّاً. وعبد عمل لله بالله فهو لا يجد لنفسه صفةً ولا حالاً، ويكون حركاته وسكونه بالحقّ وإلى الحقّ. فمَن سأله عنه أخبر عن الحقّ لعلمه ببقاء الحقّ، وبقاء الكلّ به وفناء الكلّ دونه. فأخبر عمَّن لم يزل ولا يزال، ويترك الإخبار عمَّن لم يكن فكان. وهذا عبد حصل مع الحقّ في عين الجمع.

فصل (٢٦) أكثر الخلق مع الله في أحوالهم وإراداتهم على الظّنون. ما تحقّق منهم له إلّا قليل. ألا تراه يقول: ﴿وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا﴾ (١٠: ٣٦). فمَن تحقّق في حاله مع الله غاب عن كلّ ما منه. وله مِن الأحوال والأفعال نظر إلى ما إليه مِن رعاية الحقّ وحياطته وتوليته وكان للحقّ مِن حيث الحقّ له لا مِن حيث هو للحقّ لكنّ أكثر العبيد يشيرون إليه بالمعرفة [٢٠٩آ] ويظهرون حالة المحبّة. فإذا ورد عليهم وارد بلاء أو خلاف مراد رجعت نفوسهم إلى حدّ الإشفاق عليها والاهتمام ونحوها بما ادّعوا به وما أشاروا إليه. ولو كانوا للحقّ من حيث الاستحقاق لنسوا في جنب ما أشاروا إليه جميع الموارد ساء أم سرّ. لأنّ مَن حصل في ميدان الوصول لا يعترض عليه عارضة خلاف وأذهله حاله عمّا سواه.

فصل (٢٧) مَن ادّعى المحبّة وَمكّنَ منها ودخل في أوائلها فهو في بلاء عظيم ووَجْدٍ شديد: لأنّه ادّعى فيما لا دعوى لأحد فيه، وسلك مقصداً لا يبلغه، لأنّه لا يصل إلى مأموله مِن قرب محبوبه ولا يمكّن مِن الرّجوع إلى ما كان عليه قبل دعواه، فيكون باقياً فانياً وموجوداً مستهلكاً. فلا يستروح ظاهراً ولا يأنس باطناً، فيحترق بالهجران والأسف والبعد عن مقصوده في الظّاهر، وبالخوف والانزعاج والشّوق في الباطن لانه قاصد موجود لا يخفى، ومفقود لا يدرك، ولذلك أبدى من أسمائه «الظّاهر» فأطمع ورغّب بهذا الاسم فيه الكلّ. ثمّ أتبع هذا الاسم باسمه «الباطن» قطع به قطع الطّامعين في[1] الوصول إليه بشيء من الأسباب. فقد أطمع فيما يوؤس[2] مِن إدراكه وأيس مِن مطموع في الوصول إليه فالخلق من المحبّة في حيرة لا يصلون منه إلى المراد ولا يمكّنون مِن الفتور عن دوام القصد والطلب.

١. بياض في الأصل من أثر الأرضة.

٢. في الأصل: يوس.

وهذا كلّه [٢٠٩ ب] إذا كان العبد طالباً ومحبّاً، فإذا صار مطلوباً ومحبوباً سقطت عنه هذه البلايا وتنعّم بالمحبّة إذا تيقّن من محبّة محبوبه له صحّة[١] طلبه إيّاه، فيقع له في هذا المقام وهذه الحال بليّة هي فوق البلايا الّتي تقدّمت وهي صحبة الحقّ على طريق الاستقامة، وحسن الأدب على بساط الحضرة، وهذا مِن أشدّ المقامات وأصعبها، وهو ما قال الله لنبيّه صلّى الله عليه وسلّم: ﴿فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ﴾ (١١: ١١٢) وهو القيام مع الله بحسن الأدب، ولم يستقم أحد على هذه الحالة إلّا النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم لمّا رفع إلى الملكوت وشاهد فيها ما شاهد غمص بصره عن الكلّ لما علم ما هو مراد به، فأخبر الله عنه بقوله: ﴿مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ﴾ (٥٣: ١٧) لمّا علم مقصده استقلّ الحوادث كلّها في جنب ما هو مراد به فأثنى الله عليه بقوله: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ (٦٨: ٤) حيث لم يشغلك ما لنا عنّا. وهذه حالة خصّ هو بها صلّى الله عليه وسلّم دون سائر الخلق.

فصل (٢٨) ادّعى الخلق التّوكّل وتعبوا فيه وأتعبوا أبدانهم في رياضته، وقطعوا القِفار، وركبوا الأهوال وخالفة النّفوس إلى أنْ وصلوا إلى طرف من التّوكّل. وأهل المعرفة نظروا إلى كفاية الحقّ لهم، وحسن ضمانه وصدقوا وعده وعلموا أنّه كفاهم وآواهم فاستروحوا وتنعّموا فيه، فأهل التّوكّل في تعب ونصب، [٢١٠ أ] وأهل الكفاية في روح واستراوح، لأنّ الحقّ سبحانه لم يرض لهم الشّغل بشيء سواه، ولا الوقوف مع حال، وجعل شغلهم به ووقوفهم معه، فلذلك حملهم على مدارج الكفاية دون رياضة التّوكّل. فقبيح بأهل المعرفة بعد ما أهّلهم الله لمعرفته وقربه اقتضاء حقّ أو السّكون مع حال بعد صدقهم ومعرفتهم ومحبّتهم، فالمتوكّل واقف مع نفسه، وصاحب الكفاية قائم بربّه وحسن كفايته وتولّيه وهذا حال غريب.

فصل (٢٩) مَن استولت عليه رؤية نعم الله تعالى وإفضاله استصغر عند ذلك طاعاته وموافقاته لعلمه أنّه بتوفيقه عَبَدَه[٢] فأوجب على نفسه القيام بشكر ما وفّقه له وشغله القيام بالشّكر عن النّظر إلى شيء مِن أفعاله وأحواله لعلمه بتواتر النّعم عليه وقصور شكره، لأنّ

١. بياض في الأصل من أثر الأرضة.　　٢. في الأصل: وعبده.

منه وعطاياه[١] بعيدة عن العلل، وأفعال العباد مشوبة بالعلل، وأين[٢] يقابل شكر بالنّعمة؟ فمَن قدر على الشّكر بنعمة مُنْعِم فقد ساواه.[٣] وجلّ الحقّ أنْ يبلغ أحد بجهده إلى شكر أصغر نعمة من نعمه، وإنْ كان نعمه أصغرها عظيمة عند أربابها.[٤]

فصل (٣٠) يجوز للمتوكّل الادّخار إذا لم يدّخره لنفسه. وكان مِن أهل التّمييز والإشراف فيدّخر بنيّة أنْ ينتظر بها محتاجاً إليها أو مستحقّاً لها فيخرجها إليه، ويرى نفسه فيه خازناً وقاسماً، كما قال [٢١٠ب] النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم: «إنّ الله يعطي وأنا قاسم»[٥] فيخرجه إلى المحتاجين الأتقياء منهم لأنّ النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم قال: «ولا يأكل طعامك إلّا تقي»[٦] أو يرى مضطرّاً فيخرج إليه ممّا في يده. وروي عن عائشة رضي الله عنها، أنّها قالت: «إنّ أسماء خير منّي، هي لا ترفع شيئاً لغد، وأنا أجمع الشّيء إلى شيء».[٧] وحال عائشة رضي الله عنها كانت أرفع مِن حالها، وإنْ كانت أخبرت عن حالها ونفسها بالنّقص لأنّ أسماء رضي الله عنها رأت في الادّخار نقصاً، وأنّه[٨] لم يكن لها مِن الشّفقة على الخلق والنّظر لهم والفراسة فيهم ما لعائشة. فنظرت أسماء لنفسها وآثرت حظّها في ترك الادّخار، وعائشة آثرت حظوظ الخلق على حظّها فادّخرت شفقة على الخلق وتعطّفاً عليهم لترى محتاجاً فتسدّ حاجته أو مضطرّاً فتعينه. فعائشة أتمّ حالاً فيما أخبرت عن نفسها مِن جمع الشّيء إلى الشّيء مِن أسماء في الإنفاق وترك الادّخار. ألا ترى أنّها لما أمنت حاجة النّاس كيف فرقت في مجلس واحد سبعين ألف درهم، فقالت لها خادمتها: «ولو أمسكتِ لنا درهمين تشترى بهما لحماً»، فقالت: «ذكرتنيه ما كنت أبالي أمسكه اليوم[٩]».[١٠] فحالها في

---

١. في الأصل: عطاؤه.
٢. بياض في الأصل من أثر الأرضة، وما أثبته من السياق.
٣. هكذا في الأصل.
٤. هكذا في الأصل.
٥. مسلم، كتاب الزكاة، الحديث رقم ١٠٣٧.
٦. الترمذي، كتاب الزهد، الحديث رقم ٢٥٠٦؛ أبو داود، كتاب الأدب، الحديث رقم ٤٨٣٢؛ مسند الإمام أحمد، في مسند أبي سعيد الخدري.
٧. لم أجد هذا الخبر في المراجع الّتي لدي.
٨. في المخطوط: أن أنّه.
٩. بياض في الأصل من أثر الأرضة.
١٠. لم أجد هذا الخبر في المراجع الّتي لدي.

وقت الإمساك أشرف الأحوال وفي وقت الإنفاق أشرف الأحوال.

فصل (٣١) صحّة التّوكّل بفقدان الأسباب والسكون إلى المسبّب، فإنّ السّكون [٢١١ آ] إلى الأسباب ناقص في صحّة التّوكّل، والتوكّل نتيجة صحّة الإيمان. قال الله تعالى ذكره: ﴿وَعَلَى اللهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ (٥: ٢٣)، ومَن اعتمد على الأسباب كان بعيداً مِن درجة حقيقة التّوكّل، لأنّ النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم قال: «من تطيّر واسترق أو ردّه من سفر تطيّر».[1] ولمّا وصف النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم المتوكّلين، قال: «هم الّذين لا يكتوون ولا يسترقّون ولا يتطيّرون وعلى ربّهم يتوكّلون».[2] وقد يستعمل العبد في الظّاهر نوعاً مِن الأسباب ويكون مع ذلك متوكّلاً كما يتداوى في فرضه استعمالاً للسّنّة، كما قال النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم: «تداووا عباد الله»[3] ولا يرى فيه شفاء ولا دفعاً لعلّته مع مباشرته للسّبب، فمَن باشر الأسباب غير معتمد عليها فهو غير مباشر لها، وربّما يباشرها العارف بالأشكال والتّلبيس لأنّ مَن تحقّق في حال كره كشفه وغار عليه.

أمّا طريقة التّوكّل في الأرزاق والكسب وتركه، فقد يكون المتوكّل مكتسباً في الظّاهر متوكّلاً في الباطن يباشر الأسباب خالياً عنها معتمداً على المسبّب. ومَن كان في كسبه مستشرفاً أو طالباً به شيئاً فهو بعيد مِن حقيقة التّوكّل. وقد يتحرّك المتوكّل لكن على غير معلوم ولا اعتماد على حركته، كما قال النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم: «لو توكّلتهم على الله حقّ توكّله لرزقكم كما ترزق الطّير، تغدو خماصاً وتروح بطاناً»[4] [٢١١ ب] فالطّير يطير ويتحرّك لكن إلى غير معلوم ولا مرسوم لكن يطير معتمداً على خالقه أنْ يرزقه. كذا

---

١. الطبراني في الأوسط، الحديث رقم ٢٦٨٤، بلفظ: «إنّما العلم بالتّعلّم، وإنّما الحلم بالتّحلّم، ومن يتحر الخير يعطه، ومن يتّق الشّرّ يوقه، ثلاث من كان فيه لم ينل الدّرجات العلى ولا أقول لكم الجنّة: من تكهّن أو استقسم أو ردّه من سفر طيره».

٢. البخاري، كتاب الطب، الحديث رقم ٣٢٢٩؛ والطبراني في الكبير، باب الطاء، بلفظ: «هم الذين لا يتطيّرون، ولا يسترقّون، ولا يكتوون، وعلى ربّهم يتوكّلون».

٣. ابن ماجه، كتاب الطبّ، الحديث رقم ١؛ الحاكم في المستدرك، كتاب العلم، في توقير العالم؛ وأحمد في المسند، أوّل مسند الكوفيين.

٤. ابن ماجه، كتاب الزهد، الحديث رقم ٤١٦٤؛ الحاكم في المستدرك، كتاب الرقاق، الحديث رقم ٧٨٩٤؛ ومسند الإمام أحمد، في أوّل مسند عمر بن الخطّاب رضي الله عنه.

المكتسب في التّوكّل، يكتسب ويتحرّك غير معتمد على كسبه وحركته بل معتمداً على مَن ضمن له الكفاية في التّوكّل. وحقيقة التّوكّل هو الاعتماد على الله والثّقة به والسّكون إلى ضمانه والاستقامة عند موارد اختلال الأحوال.

فصل (۳۲) الشّكر على وجوه، والشّاكرون على مراتب. فشكر بالقلب وهو الرّضا بموارد القضاء ولزوم الإخلاص في المعاملات والشّفقة على الخلق ودوام المحبّة لله، والشّوق إليه والأنس به ومعرفة المنعم، ورؤية العجز عن القيام بالشّكر. وشكر على البدن وهو ملازمة الطّاعات ومجانبة المخالفات وحفظ الجوارح والأمر بالمعروف والنّهي عن المنكر والصّبر على النوائب وحمل أذى الخلق ومنع النّفس من الشّهوات. وهذا الّذي قال الله تعالى: ﴿اعْمَلُوا آلَ دَاوُودَ شُكْرًا﴾ (۳٤: ۱۳). وعمل الشّكر بالبدن ومعرفة الشّكر بالقلب وذكر الشّكر باللّسان، ثمّ قال تعالى: ﴿وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ﴾ (۳٤: ۱۳) أي قليل مِن عبادي مَن يرى الشّكر توفيقاً مِن الله، ولا يرى قيامه بالشّكر، إذ رؤية التّوفيق في القيام بالشّكر يقلّل شكر العبيد في أعينهم ويصغّره لعلمه بما يوجب قيامه بالشّكر عليه شكراً. سئل ابن عطاء[1] عن هذه الآية: ﴿وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ﴾ (۳٤: ۱۳)، فقال: [۲۱۲آ] «معناه: قليل مِن عبادي مَن يرى الطّاعة منّة منّي عليه».[2] فإذا صحّ للعبد شكر القلب وشكر البدن ثمّ شكر باللّسان يكون شاكراً متحقّقاً في شكره، وإذا شكر باللّسان دون شكر القلب والبدن يكون ناطقاً بالشّكر غير شاكر. وحقيقة الشّكر هو رؤية العجز عن القيام بأدنى الشّكر. قال الواسطي:[3] «مَن قدر على الشّكر قدر على المكافاة». ومتى يشكر العبد

۱. يقول فيه السلمي: ومنهم أبو العبّاس بن عطاء، اسمه أحمد بن محمّد بن سهل بن عطاء الأدمي من ظراف مشايخ الصوفيّة وعلمائهم. له لسان في فهم القرآن يختصّ به. صحب إبراهيم المارستاني والجنيد بن محمّد ومن فوقهما من المشايخ. كان أبو سعيد الخرّاز يعظّم شأنه. مات سنة تسع وثلاثمئة، أو إحدى عشرة وثلاثمئة. طبقات الصوفية ۲٦٥ـ۲۷۲.

۲. روى السلمي هذا الخبر عن محمّد بن عبد الله في حقائق التفسير ۱۵۵/۲.

۳. يقول فيه السلمي: ومنهم أبو بكر الواسطيّ واسمه محمّد بن موسى وأصله من فرغانة وكان يعرف بابن الفرغانيّ. من قدماء أصحاب الجنيد وأبي الحسين النّوريّ. وهو من علماء مشايخ القوم. لم يتكلّم أحد في أصول التصوّف مثل ما تكلّم هو. وكان عالماً بالأصول وعلوم الظّاهر. دخل خُراسان، واستوطن كُورَة مرو، ومات بها بعد العشرين وثلاثمئة وكلامه عندهم. ولم أر بالعراق من كلامه شيئاً. طبقات الصوفية ۳۰۲ـ۳۰٦.

سيّده وشكره له يوجب عليه شكراً، فإذا رأى شكره توهّم أنّ له قوّة المقابلة لنعمه. وإذا رأى التّوفيق في الشّكر رأى عجزه عن بلوغ شيء من مقامات الشّكر. وكيف يكون شكره مقابلاً لنعمه ونعمه متّصلة في كلّ نفس؟ وهي في البلاء أكثر منه عليه في العوافي. وشكره لا يخلو عن العلل، وعطاياه ونعمه بعيدتان عن العلل. وأين يقابل معلولاً غير معلول؟ والشّكر حظّ النّفس لأنّه طلب الزّيادة. وقال الله تعالى: ﴿لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾ (١٤: ٧) وقال: ﴿وَمَن شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ﴾ (٣١: ١٢). ولذلك قيل: «إنّ رتبة الحمد أجلّ وأعلى من رتبة الشّكر»، لأنّ الحمد ثناء ودعاء. قال النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم: «أفضل الدّعاء الحمد.»[١] والله تعالى حمد نفسه بنفسه في أزله فقال: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ (١: ٢). والشّكر طلب الزّيادة ومحلّ الطّمع، والحمد يقتضي الدّعاء والشّكر جميعاً والشّكر لا يقتضي الحمد. والله أعلم.

فصل (٣٣) مَن أراد أن يعظّم قدر الله في قلبه فليسقط [٢١٢ب] قدر نفسه، فلا حجاب أحجب للعارف من النّفس وظلماتها ورؤية شيء منها ومن أفعالها وأحوالها. فإنّ العبد بمقدار ما يشاهد نفسه يحجب عن طريق الحقيقة. وقديماً قال المشايخ: «إنّ النّفس لا تألف الحقّ أبداً» وكيف تألف الأضداد، وجبلت النّفس بتركيب الهوى والشّهوة، والحقّ يدلّه على خلاف هذه الأحوال كلّها. قال الله تعالى ذكره: ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم﴾ (٩: ١١١). قيل: اشتراها منهم لعلمه بما فيها من أنواع البلايا والفتن والمحن، فأراد أن يسقط عن العبيد شرورها، فإنّ الإنسان لا يخاصم عمّا لغيره. والنّفس والمال هما داخلان تحت البيع، فإذا ادّعى الإنسان لنفسه حالاً أو ملكاً بطل دعواه لأنّه يدّعي ما ليس له. وإذا أسلم النّفس والمال إلى المشتري تسلّم الله تعالى ذلك منه، وكفاه شرّهما إذ لا كافي سواه. ومَن أعرض عن نفسه وترك الإقبال عليها وأعرض عن الدّنيا وعروضها مكّنه الله من قياد نفسه وزهده في الدّنيا. وإذا أسلم العبد من مكايد نفسه ومن إرادة الدّنيا وعروضها يعظّم إذ رأى معرفة الله في قلبه فانقطع بالكلّيّة إليه ويثق به ويعتمد عليه فإنّ أوّل قدم في

١. الترمذي، أبواب الدعوات، الحديث رقم ٣٤٤٣؛ ابن ماجه، كتاب الأدب، الحديث رقم ٣٨٠٠؛ الحاكم في المستدرك، كتاب الدعاء، الحديث رقم ١٨٥٢.

العبوديّة معرفة قدر النّفس وكمون شرّها ومتابعة الحقّ سرّاً وجهراً وباطناً وظاهراً. فإنّ مَن اتّبع الحقّ قاده الحقّ إلى الحقّ. ومَن اتّبع هواه ومراده وقع في بحر الضّلال. [۲۱۳ آ] قال الله تعالى: ﴿وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللهِ﴾ (۲۸: ۵۰). وقال جلّ وعلا: ﴿قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلِ اللهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ﴾ (۱۰: ۳۵). فإذا خالف العبد هواه ونفسه سهّل الله عليه طريق الحقّ ومتابعته وأتته مواهب مِن الحقّ على قدر ذلك. أوّل تلك المواهب أنْ يشرح صدره بالإيمان ويزيّن ظاهره بالقيام إلى أوامره على حدود السّنّة ويرزقه الاستقامة في جميع حركاته وسكونه. وهذا من أوائل مقامات الصّدق.

فصل (۳٤) الأكياس مِن العارفين لم يفارقوا مقاماً من المقامات إلّا بعد تصحيحه والثّبات فيه. فإنْ صحّ له مقام من المقامات بآدابها وشروطها ومواجيبها ظاهراً وباطناً سهّل عليه سلوك المقامات بعده. فإنّ التّوبة من أوائل المقامات ومباديها والمحبّة من نهايات المقامات. فإذا صحّح العبد مقام التّوبة يبدو عليه نور من أنوار مقام المحبّة. فإنّ الله تعالى يقول: ﴿إِنَّ اللهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ﴾ (۲: ۲۲۲). فإذا صحّت بدايته تصحّ له المقامات حالاً فحالاً إلى منتهى حاله في نهايته. وتمرّ به الأحوال ويسلك هو المقامات مِن غير تعب ولا نصب فيكون متروّحاً فيه. لذلك قال بعض المشايخ: «صحّح واسترح». فالتّعب في المقامات والمجاهدة فيها والبعد عن المطلوب كلّها مِن فساد الابتداء. [۲۱۳ ب] فمَن صحّت مباديه تصحّ نهايته. ومَن استقام في سلوك وصل إلى مطلوبه. ومَن تدنّس في أوائل فسد عليه المبدأ والمنتهى ودخل في مقامات الاغترار. قال الله تعالى ذكره: ﴿أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ﴾ (۹: ۱۰۹).

فصل (۳۵) إذا اتّصلت النّعم عليك فطالب نفسك بالقيام بشكرها طلباً للزّيادة. فإنّ مَن غفل عن شكر النّعمة، بل عن شكر المُنعِم، فقد عرض تلك النّعمة للزّوال. وأدنى الشّكر ما قال بعض المشايخ: «ألّا تعصي الله بنعمه». وتعلم أنّ نفسك وجميع جوارحك وحواسّك نعم من الله عليك. فلا تعص بشيء منها ربّك. وتشكر الله حيث خلقك وسوّاك وركّب فيك

العقل وجعلك من المخاطبين ووفّقك لمعرفته وألهمك شكر نعمه وسوّى تركيبك وخلقك وحسّن خلقك إلى ما لا يحصى من فنون النّعم. قال الله تعالى: ﴿وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لاَ تُحْصُوهَا﴾ (١٤: ٣٤؛ ١٦: ٨١)، وقال تعالى: ﴿وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً﴾ (٣١: ٢٠). ثمّ شرّفك مع هذا كلّه بخطابه وأكرمك بأنْ جعلك من أمّة محمّد صلّى الله عليه وسلّم وخاطبك ببشارته[١] بقوله عزّ وجلّ: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ﴾ (٥: ٨). ما في هذه الآية أنّه أثنى عليك بالايمان ودعاك بأعلى الأسماء وأجلّها ثمّ أمرك أنْ تكون قائماً بأوامره ومشاهداً لموارد [٢١٤ آ] قضائه. ثمّ أمرك بالقسط وهو استعمال العدل فيما بينك وبينه وهو ألّا تفتر عن شكر مَن لا يفتر عن برّك وأنْ تكون له صدقاً ليكون لك حقّاً واستعمال العدل فيما بينك وبين عباده ألّا تظلمهم ولا تهينهم ولا تحقّرهم ولا تتكبّر عليهم، بل تعاشرهم على حدود الأخوّة والشّفقة. قال الله تعالى: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ﴾ (٤٩: ١٠). وقال النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم: «ليس منّا من لم يرحم صغيرنا ويُوَقّر كبيرنا».[٢]

فصل (٣٦) لا أحد أعظم حسرةً مِن عالم رزق العلم وحرم العمل به والقيام بمواجبه. وأعظم حسرةً منه مَن رزق العلم وحرم الإخلاص. والعلم إذا أنفع دلّ على العمل. والعمل إذا تحقّق دلّ على الإخلاص. ومِن علامة الإخلاص في العمل ألّا يشاهد العامل عمله ويشهد منّة مَن وفّقه لذلك، ولا يطلب به عوضاً مِن الدّارين ولا يترفّع بعمله ويتكبّر، ولا يطلب به رياسةً وترفّعاً فيما بين الخلق، ولا يستتبع به العوام ولا يستعبدهم، فإنّ المقبول مِن العمل مرفوع لا يشاهده صاحبه، ولا يطلب به شيئاً. وإذا صحّ له إخلاصه أورثه ذلك الصّدق في معاملاته فيسقط عنه رؤية الخلق ويستوي عندهم مشاهدتهم لفضله وغيبتهم عنه لكونه في محلّ الصّدق، لأنّ الصّدق يز بل عن العسد رعونات الطّبع. وإذا صحّ له مقام الصّدق دخل في حدود مقامات صحّة الولاية، فرتبة الولاية لا تخلو من الصّدق، وكلّ فعل

١. في الأصل: بسارته.

٢. حديث منهور، وفي رواية عن الترمذي. أبواب البرّ والصلة، الحديث رقم ١٩٨٤، بلفظ: «ليس منّا مَن لم يُوقّر كبيرنا ويرحم صغيرنا ومَن لم يعرف لعالمنا حقّه»؛ وفي كشف الخفاء ومزيل الإلباس للعجلوني، القاهرة: مؤسسة الرسالة ١٩٨٨، ٢/٢٢٥؛ والحاكم في المستدرك، كتاب الإيمان؛ والطبراني في الكبير، باب الضاد، ضميرة بن أبي ضميرة مولى رسول الله صلّى الله عليه وسلّم.

وحال ووارد [۲۱٤ب] خلا عن الصّدق فهو بعيد من الحقيقة، فإنّ الصّدق داخل في النّبوّة والولاية والأحوال والأقوال، وهو مقام الرّجال. قال الله تعالى ذكره: ﴿رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللهَ عَلَيْهِ﴾ (۳۳: ۲۳).

فصل (۳۷) كلّ علم لا يورث صاحبه الخشية والتّواضع، والنّصيحة للخلق والشّفقة عليهم، ولا يحمله على حسن معاملة الله، ودوام مراقبته، وطلب الحلال وحفظ الجوارح، وأداء الأمانة، ومخالفة النّفس، ومباينة الشّهوات فذلك العلم الّذي لا ينفع، وهو الّذي استعاذ منه النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم، فقال: «أعوذ بك من علم لا ينفع».[1] ووصف الله تعالى العلماء بالخشية، فقال: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾ (۳٥: ۲۸). وقال رجل للشّعبي: «أيّها العالم»! فقال: «اسكت! العالم مَن يخشى الله». وقال بعض السّلف: «مَن ازداد علماً فليزدد وجعاً». وقال رجل للجنيد: «أيّ عالم أنفع؟» فقال: «ما دلّك على الله وبعّدك عن نفسك».



والعلم النّافع ما يدلّ صاحبه على التّواضع ودوام المجاهدة، ورعاية السّرّ ومراقبة الظّاهر، والخوف من الله، والإعراض عن الدّنيا وعن طالبيها، والتّقلّل منها ومجانبة أبواب أربابها، وترك ما فيها على مَن فيها من أهلها، والنّصيحة للخلق، وحسن الخلق معهم، ومجالسة الفقراء، وتعظيم أولياء الله، والإقبال على ما يعنيه، فإنّ العالم إذا أحبّ الدّنيا وأهلها وجمع منها فوق الكفاية يغفل عن الآخرة وعن طاعة الله بقدر ذلك. قال الله [۲۱٥أ] تعالى: ﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ﴾ (۳۰: ۷). وقال النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم: «مَن أحبّ دنياه أضرّ بآخرته، ومَن أحبّ آخرته أضرّ بدنياه. ألا فآثروا ما يبقى على ما يفنى».[2] وقال الفضيل بن عياض:[3] «العالم طبيب الدّين، ودواء الدّنيا داء

---

۱. مسلم، كتاب الذكر والدعاء، الحديث رقم ۲۷۲۲؛ الترمذي، كتاب الدعوات، الحديث رقم ۳٥٤۹؛ أبو داود، كتاب سجود القرآن، الحديث رقم ۱٥٤۸.

۲. مسند الإمام أحمد، أوّل مسند الكوفيين، في حديث أبي موسى الأشعري رضي الله عنه؛ الطبراني في الكبير، باب الظاء؛ الحاكم في المستدرك، كتاب الرقاق، الحديث رقم ۷۸۹۷.

۳. يقول فيه السلمي: منهم الفضيل بن عياض بن مسعود بن بشر التميمي ثمّ اليربوعي. خراساني من ناحية مَرْو ←

الدّين». فإذا كان الطّبيب يجرّ الدّاء على نفسه فمتى يبرأ غيره؟

فإذا وفّق الله لعالم مِن العلماء الإقبال على الله وعلى أوامره، والإعراض عن الدّنيا وما فيها ومَن فيها، فأوّل ما يلزمه أنْ يعرف نعم الله عليه في ذلك ويقوم بواجب الشّكر، ويزيد تواضعاً واجتهاداً، ويعلم أنّه محمول على ذلك وأنّ ذلك بتوفيق مِن الله لا بمجاهدة منه، فإنّ مجاهدته أيضاً ومعرفته لنعم مِن الله عليه بزيادة توفيق. فإذا كان العالم بهذا المحلّ مِن الدّين كان إماماً مقتدى به في أحكام الظّاهر وأحوال الباطن، يهدي بنوره كلّ مَن صحبه ويستضيء بعلمه كلّ مَن اتّبعه، ويكون حجّة الله على عباده وبركة في بلاده. ومَن قاده علمه إلى طلب الدّنيا وطلب العلوّ فيها وطلب الرّياسة واستتباع الخلق فهو العلم الّذي هو غير نافع، وهو العالم المفتن[١] ولا حسرة أعظم مِن أنْ يهلك العالم بما يرجو به نجاته، ونعوذ بالله من الخذلان.

فصل (٣٨) لا تتمّ نهاية إلّا بصحّة بداية، ولا تصحّ بداية إلّا بتمام نهاية. ومراعاة البدايات مِن أخلاق الأولياء وسلوك الأبطال، فإنّ |٢١٥ب| مَن صحّت بدايته كملت نهايته. وتصحيح البداية اتّباع الكتاب والسّنّة والأخذ من إمام ناصح يعرف طريق الوصول إلى الحقّ بالسّلوك لا بالخبر، والقبول منه ما يشير به عليه، عرف في ذلك مقصده أو لم يعرف. فإذا عرف الطّريق بدليل النّاصح دخل فيه على سبيل الاستقامة وسياسة النّفس ببرهان العلم والرّجوع إلى دليله عند كلّ وارد موهم، فإنّ مَن زلّ عن طريق الحقّ وقع في طريق الباطل. قال الله تعالى: ﴿فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ﴾ (١٠: ٣٢). ولا يخالف ظاهر

من قرية يقال لها: قُنْدِين. وقيل: ولد بسمرقند. مات في المحرّم سنة سبع وثمانين ومئة. طبقات الصوفية ٦ـ١٤. وهو أوّل من ذكره السلمي في طبقات الصوفية نظراً لجلالة شأنه.

١. هذه الكلمة غير واضحة في الأصل من أثر الأرضة.

٢. ذكر السلمي مثل هذا الكلام في كتابه «مسألة درجات الصّادقين في التصوّف»، الفقرة ١٨. فقال: «ولا يصحّ الانتهاء في المقامات إلّا بصحّة الابتداء، فمن لم يصحّ ابتداء سلوكه على الكتاب والسّنّة لا يبلغه الانتهاء إلى شيء من المعارف. وإذا صحّ له ابتداؤه صحّ له انتهاؤه، وإذا صحّ له الانتهاء، ردّ من مقام الإقبال على الله إلى إقبال الله عليه، ومن مقام التّقرّب إلى الله إلى مقام قُرب الله منه، ومن مقام الاختيار لنفسه إلى مقام اختيار الله له».

العلم في سلوكه وقصده، ولا يتّبع الرّخص ولا التّأويلات، ويقو حدّ الورع لا غير. فإذا كان كذلك يرجى له صحّة البداية وتمام النّهاية، فإنّ الجنيد لمّا سئل: «ما النّهاية؟» قال: «الرّجوع إلى البداية». وتصحيح النّهايات وتمامها تصحيح البدايات.

فصل (٣٩) إذا علم الله بن عبد بن عبيد، صحّة الطّلب لمرضاته والرّغبة فيا عنده سهّل عليه السَّيْرَ في مقصده وذلّل له الصّعب في مطلبه وقرّب عليه طريق ميسر[1] له. قال الله تعالى: ﴿وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ﴾ (٥٤: ١٧). روي عن النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم، أنّه قال: «هل من طالب علم فيعان عليه».[2] وطالب الحقّ مُعان[3] وقاصده محمول. وإنّما العوارض تقع لقلّة صدق الكاسب. فمَن كان صادقاً في الطّلب ـ والصّادق في طلبه مستروح ـ أزيل عنه التّعب وسير في ميدان [٢١٦أ] الرّاحة إلى أنْ يبلغ إلى منتهى . وقصده. وإذا صحّ منه الطّلب وصل في أوّل قدم فليس ثَمّ بُعْد ولا مسافة. قال الله تعالى: ﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ﴾ (٢: ١٨٦). وقال النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم حاكياً عن ربّه جلّ وعلا: «إذا تقرّب العبد منّي شبراً تقرّبت منه ذراعاً. وإذا تقرّب منّي ذراعاً تقرّبت منه باعاً. وإذا أتاني يمشي أتيته هرولة».[4] فأوّل ما ينكشف له عن الوصول أنْ يرشّ على قلبه ماء الحياة فيحيا بذكر الله ومحبّته والشّوق إليه والأنس به. ثُمّ يخلع عليه خلع الهيبة فيكون ذليلاً في نفسه مهيباً في أعين الخلق ويفتح له عيناً من مكنون علم الأسرار ما يكون به مؤدّباً لكلّ مريد، وهادياً لكلّ طالب، ومرشداً لكلّ عارف، ومعيناً لكلّ موحّد. وذلك لصحّة بدايته واستقامته في حال سلوكه. ثُمّ يبلغ مقام الخواصّ من الأولياء، فتكون إذ ذاك بدايته نهايته، ونهايته بدايته. بل تسقط عنه البداية والنّهاية لأنّه قد حصل في محلّ سقط به عنه مرسوم الأحوال والعادات، وفني عن وقته وحاله وبدايته ونهايته في علمه وحاله ومشاهدته محوّل الأحوال والحصول في حضرته.

١. بياض في الأصل، وما أثبته قريب إلى السياق، والله أعلم.
٢. البخاري، كتاب التوحيد، الحديث رقم ٦٦٦٤، وهذه الرواية ذكره أبو نعيم الإصبهاني عن مطر الورّاق في حلية الأولياء، تحقيق عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلمية ١٩٩٧، ٣/ ٩٠.
٣. بياض في الأصل من أثر الأرضة.
٤. متّفق عليه.

فصل (٤٠) الهمم تظهر قيم العبيد فَمَن كانت همّته الدّنيا فشغله بجمعها ومنعها والتّعب فيها والاستكثار منها إمّا لعمارة خراب غيره، أو لسرور بعل [٢١٦ب] زوجته، وطلب الرّياسة والذّكر فيها والاستعلاء على أبناء جنسه. والدّنيا هي ما ذكره الله تعالى في كتابه فقال: ﴿اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ﴾ (٥٧: ٢٠). وقال يحيى بن معاذ: «الدّنيا كلّها لا تساوي غمّ ساعة فكيف بغم عمرك فيها مع قليل نصيبك منها». وقال الله تعالى: ﴿إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾ (١٨: ٧). قيل فيه: ﴿أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾ تركاً وإعراضاً عنها؟ فهذه صفة الدّنيا. فالعاقل مَن يتركها، فإنّها لم تكن ولا تكون، فيعدّها السّاعة كأنّها ليس.[١] لأنّ الجنيد رضي الله عنه قال: «من كان بين طرفي فناء فهو فانٍ». لذلك قال بعض الحكماء: «سمّيت الدّنيا دنياً لأنّها دنيّة وأدون منها مَن يطلبها ويركن إليها». وأنشد:

الدّنـيا دنـيّة دارهـم وبـليّة ومَع نفس ألِفتْها أنّها نفس شقيّة

ومَن كانت همّته الآخرة فشغله في العبادات والرّعايات واتّباع الأوامر واجتناب النّواهي ومراعاة أوقاته. قال الله تعالى: ﴿وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا﴾ (١٧: ١٩) أي: مقبولاً منه ما يعانيه في طلب الآخرة وموصله إلى ما يطلبه من النّعيم المقيم والدّرجات. [٢١٧آ] ومَن كانت همّته مولاه، فقد علا عن هذه المراتب وصار في ميدان الحقّ وحصل في محلّ الحضرة. ليس لخلق[٢] إليه سبيل لأنّه فني عن صفته وأحواله وتحلّى بما وصفه به الحقّ من الحلية الّتي تصلح لتلك الحضرة من التّمكين والمطالعة، وفتح له طريق الانبساط والمواصلة، وأطلع على خزائن من خزائن اللّطيف، فهو مترسّم مع الخلق في ظواهرهم بائن عنهم في حقائقه، لاستغراقه في مقام الوصلة والدّنوّ. قال الله عزّ وجلّ: ﴿إِنَّا أَخْلَصْنَاهُم بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ * وَإِنَّهُمْ عِندَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ﴾ (٣٨: ٤٦-٤٧). فمَن كان عبد الحقّ سقطت عنه الأوصاف والأخبار

---

١. هكذا في الأصل. ٢. هكذا في الأصل.

فهذا عبد اصطفاه الله واختاره، فهو عنده في محلّ القربة، وأنشدت ي ناه «الهِمَم»:[1]

وقائلة لِمِ عَلَتْك الهموم ..... فإنّ الهموم بقدر الهِمَم

فصل (٤١) مَن صحّح استراح، وبلغ إلى محلّ الرّوح والرّاحة، وإن قلّت معاملته ومجاهدته، لأنّ صحّة البدايات مِن أعلام القلوب.[2] ألا ترى السّحرة لمّا صحّت بدايتهم كيف هان عليهم ما هدّدوا مِن قول فرعون: ﴿فَلَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُم مِّنْ خِلَافٍ وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ﴾ (۲۰: ۷۱) كيف أجابوا وقالوا: ﴿فَاقْضِ مَا أَنتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَٰذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا﴾ (۲۰: ۷۲). إنّما الّذي تهدّدوا به لحظة وقد ظهر لنا مِن نور الهدى وصحّة الطّريق ما هوّن علينا في جنب كلّ وارد. ولمّا لم يصحّ لابليس بدايته ردّه إلى ما سبق عليه مِن الشّهرة،[3] فقال: ﴿أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ﴾ (۳۸: ۷٦)، أثر صحّة بدايته في نهايته.

ح البدايات بالتّأدّب بالمشايخ والسّادات، [۲۱۷ب] والاحترام لهم ومجالسة الفقراء وتعظيمهم ومعرفة حرماتهم. وقد يبلغ بعضهم إلى محلّ التّصحيح مِن غير سبب، وذلك أعزّ لكنّه في محلّ الأئمّة[4] لأنّه لم يعرف فساد الطّريق ومهالكها، ولا يعرف كيف الخلاص منها يكون هو بنفسه ولا يكون لغيره. ومَن سلك الأحوال والمقامات وعرفها وصحّح كلّ مقام وحال بالعلم والأدب والصّدق ثمّ انتقل منها إلى المقام الآخر كان أعرف بالطّريق وأولى أنْ يكون إماماً. والّذي يفسد على السّالك سلوكه شيئان: اتّباع الرّخص بالتّأويلات، والاقتداء بأهل الغلط مِن متّبعي الشّبهات فليحذر مِن هاتين الخصلتين فإنّهما مِن المهلكات.

---

۱. هكذا في المخطوط.

۲. كلام السلمي هنا يشبه ما يقوله في «مسألة درجات الصادقين في التصوّف»، الفقرة ۱۳، عن مقامات العارفين: «و <هذا> أوان وجود الرَّوْح في السّرّ، والرّيحان في القلب، والنّور في السّرّ، والضّياء في الصّدر. قال الله تعالى: ﴿فَأَمَّا إِن كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ ۞ فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّتُ نَعِيمٍ﴾ (: ۸۹-۸۸). فالرَّوح ترويح أسرارهم مِن الأكوان بالاتّصال بمكوّنها، والرّيحان استرواح قلوبهم إلى الحقّ في الابتداء والانتهاء، وجنّة نعيم هو تنعّمهم في جوار سيّدهم ومشاهدته، وفراغهم عمّا شغل أهل الجنّة مِن قوله: ﴿إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فَاكِهُونَ﴾ (: ٥٥)».

۳. بياض في الأصل من أثر الأرضة. ومن الممكن أيضاً: الشهوة.

٤. هكذا في الأصل.

فصل (٤٢) لله عباد قد استردّهم من مكنون علمه، وأشرفهم على خزائن سرّه، وجعلهم أهل الفهم والأمناء في الخلق يحكمون فيهم بحكم الله ويعرفون منهم ما لا يعرفون من أنفسهم، ذلك لاطّلاعهم بنور الحقّ على أسرارهم. قال النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم: «اتّقوا فراسة المؤمن فإنّه ينظر بنور الله».[1] فهم يعرفون الخلق بالوسم لا بالرّسم. قال الله تعالى: ﴿يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ﴾ (٧: ٤٦)، وقال: ﴿تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ﴾ (٢: ٢٧٣)، وقال: ﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ﴾ (١٥: ٧٥). فهم بنور الله ينظرون إلى الخلق، وبحكمه يحكمون فيهم، فهم عيون الله في الأرض، والعالمون به والمشرفون على أسرار الخلق والمخبرون عن طرف من الغيوب، كما حكى الله تعالى عن الخضر في قوله: ﴿فَوَجَدَا [٢١٨آ] عَبْداً مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً﴾ (١٨: ٦٥). فهو بعلم الله يعلم، وبحكمه يحكم، وبرحمته يشفق على الخلق. قلوبهم تتلقّف الفوائد من الحقّ وقتاً بعد وقت وحالاً بعد حال، ويبدىء منها ما فيه نجاة الخلق على حدّ الإذن في ذلك، ويخفي عنهم ما يخصّ هو فيه رحمةً عليهم وشفقةً لئلّا يفتتن به أحد. كذلك حكي عن الجريري رضي الله عنه.[2] أنّه قال لأصحابه: «هل فيكم أحد إذا أراد الله أن يبدىء حكماً في عباده أنْ يعرفه قبل أنْ يبدئه؟» فقالوا: «لا». فقال: «ابكوا على قلوب بعدت عن الله».[3] ومن صفة من يكون هذا حاله ألّا يكون مفتوناً لا يفتتن به الخلق، بل يهتدي به ويتهذّب بشمائله، ويتأدّب بمشاهدته. فإنّه جعل رحمة للخلق، لا فتنة. وهم الّذين قال النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم: «بهم يمطرون، بهم يرحمون، بهم يرفع الله البلايا».[4] فربّما يظهره الله للخلق للاقتداء،

١. سبق تخريج هذا الحديث في الفصل التاسع.

٢. هو أبو محمّد أحمد بن محمّد بن الحسين الجريري (ت ٣١١). كان من كبار أصحاب الجنيد وصحب أيضاً سهل بن عبد الله التستري، وهو من علماء مشايخ القوم. أُقعد بعد الجنيد في مجلسه لتمام حاله وصحّة علمه. انظر طبقات الصوفيّة ٢٥٩-٢٦٤.

٣. روى السلمي هذه القصة في كتابه «مسألة درجات الصادقين في التصوّف»، الفقرة ١٢.

٤. الطبراني في الكبير، باب الظاء، عن عوف بن مالك الأشجعي، بلفظ: «قال: يا أهل مصر، أنا عوف بن مالك. لا تسبّوا أهل الشام فإنّي سمعت رسول الله صلّى الله عليه وسلّم، يقول: فيهم الأبدال وبهم تنصرون وبهم ترزقون». وذكر السّيوطي في اللآلىء المصنوعة، كتاب الأدب والزهد، عن أبي هريرة رضي الله عنه، مرفوعاً:
←

وربّما يخفيه غيرةً عليه لكنّ بركاته تصيب الخلق. والله أعلم.

فصل (٤٣) الإخلاص تصفية الأفعال مِن الرّياء ورؤية الخلق وطلب الأغراض بها. والإخلاص عامّ، والصّدق في الإخلاص. قال الله تعالى: ﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ (٩٨: ٥) وهذا ظاهر الأخلاق. ثمّ قال: ﴿حُنَفَاءَ﴾ (٩٨: ٥) أي صادقين في أخلاقهم طاهرين في صدقهم عن كلّ دنس فإنّ الصّدق أصفى الجواهر يؤثّر فيه أدنى المخالفات. والصّدق ألّا يشاهد العبد مِن الأكوان وما فيها [٢١٨ب] أحداً، ولا يطالع سريرته مخلوقاً. ولا يصحّ لعبد مقام الصّدق وهو يلاحظ نفسه أو يشاهد فعله حتّى يكون ملاحظاً للقدرة تجري عليه ومشاهداً لما يُفعل به ويرد عليه، فإذا لاحظ القدرة وشهد فعل الحقّ به أسقط بذلك عن نفسه رؤية الخلق ومشاهدة أحواله وأفعاله. فلا يسكن إلى مَن لا ينفعه ولا يضرّه، وهو عدوّ له، وذلك نفسه والخلق والهوى والشّيطان. قال الله تعالى: ﴿أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ﴾ (١٨: ٥٠). ومَن فتح عليه هذه الطّريق أزيل عنه أماني النّفس ووساوس الشّيطان. ومَن تخلّص مِن هاتين الخطتين[١] دخل في محلّ الصّفاء، وفتح عليه طريق سلوك الوفاء بالعقد الّذي عقد على نفسه في الميثاق الأوّل، وتخلّص ممّا فيه الخلق مِن ملازمة العادات والطّبائع، وصار صافياً مِن كلّ الكدورات لا يجري عليه لسان الذّمّ بحال.

فصل (٤٤) لا يستغنى مقام مِن المقامات ولا حال مِن الأحوال عن الصّدق. والصّدق هو الوقوف مع مراد الحقّ في الخلق على الموافقة، ومجانبة المخالفة فيما يرد عليه مِن اختلاف جريان القضاء. فإنّ العبد إذا صدق في أحواله وأفعاله كتب عند الله صادقاً، على ما جاء عن النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم: «إنّ العبد يتحرّى الصّدق حتّى يكتب عند الله صادقاً»[٢] أي صديقاً. فإذا كتب عند الله صادقاً أورثه صحّة صدقه محبّة الله، والشّوق إليه، والأنس به.

←

«لن تخلو الأرض من ثلاثين مثل إبراهيم خليل الرّحمن، بهم يعافون وبهم يمطرون». قال السيوطي: «عبد الوهّاب ضعيف وابن مرزوق يضع».

١. هكذا في الأصل. ولعلّه يعني خصلتين.

٢. متّفق عليه.

والوحشة مِن الأغيار [٢١٩أ] أجمع. والله تعالى سمّى الصّادقين رجالاً، فقال عزّ وجلّ: ﴿رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللهَ عَلَيْهِ﴾ الآية (٣٣: ٢٣). والصّدق ميزان الأفعال، به يعلم استقامتها ورجحانها وحسنها ونقصانها.

والصّدق مرآة الأحوال، به يعرف العبد صحّتها وعلّتها. والصّادقون هم المشرفون على أرباب الأحوال ويعرفون الزّائد فيها مِن النّاقص، والمستقيم مِن المعوج، والقوي مِن الضّعيف. والصّادقون المؤدّبون لأهل المعاملات بأنواع التّأديب، والحاملون إيّاهم على طلب سبل الإخلاص وطرق النّجاة مِن الرّياء والسّمعة ورؤية الخلق والسّكون إلى النّفس والاعتماد على الأفعال. والصّدق مِن أعلى المراتب، لا يصبر عليه إلّا مستقيم الظّاهر والباطن. قال الله تعالى: ﴿فَإِذَا عَزَمَ الْأَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اللهَ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ﴾ (٤٧: ٢١). والصّادقون هم أمناء الله في الخلق، قاموا باتّباع الأوامر على حدود السّنن للاقتداء بهم ونصحوا الخلق. وقاموا مقام الشّفقة عليهم خلفاء عن الله فهوم مخاطباته وبواطن أسراره بصدق. والصّدق كما عقل العوام ظواهر مفهوم الخطاب فهم على منهاج الورع، والعوام على ظواهر الشّرع والأحكام. فأمور الله على حدّ أدقّ مِن السّيف، إن التفتوا فيه إلى شيء هلكوا، وكيف يهلكون أو تجري عليهم الالتفات وهم محفوظون بالرّعاية ومصانون بالكلّيّة؟ فلا يهلكون ولا يهلك بهم أحد، وطهّروا مِن أنواع الفتن، فلا يفتتن بهم أحد. فإذا كانوا [٢١٩ب] في المجاهدة قالوا: «الله أوجدنا وأوجد هذه الجوارح وركب فيها القوّة ووفّقنا بأمر مِن أموره». فيرى العوام أفعالهم ويطلبون الجزاء عليها، وهم يرون نعمة الله عليهم فيما أهّلهم لخدمته ووفّقهم عليه، ويرون تقصيرهم في القيام بشكر هذه النّعمة. وفرق بين مَن يرى تقصيره في القيام بشكر ما أنعم الله عليه وبين مَن يطلب بما أنعم جزاءً وثواباً ويعمى عن شكر النّعمة عليه فيه. وإذا كانوا في الأحوال ومراتب المقامات قالوا: «منه مورده وإليه مصدره وأنت فيما بين ذلك شبح يجري عليك أحكام إرادته ومشيئته فليس لك في أحوالك وأفعالك ـ إنْ كنت مِن أهل الصّدق ـ إلّا رؤية العجز عن القيام بشيء مِن مواجبه. لأنّ الكلّ إليك وليس منك في الحقيقة شيء». وإذا ملكوا شيئاً ملكوها على سبيل التّمليك، لا على جهة الملك. يأخذونه بإذن ويخرجونه بأمر. فهم خزّانُ الله في الأرض. فنهم

مَن صحّ له هذا المقام فخرج عن جملة ما كان في يده بأوّل مرّة لصدقه وأمانته كالصّدّيق الأكبر رضي الله عنه، كان ينتظر أمراً يرد عليه بإخراج ما ملكه وتملّكه. قال له النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم: «ماذا أبقيت لنفسك؟» قال: «اللهَ ورسولَه»[1] <أي> إني أبقيتُ لنفسي الّذي ملكني وهو الغني الجواد القادر على أنْ يملكني مثله أو يعينني بما سواه. ولم يعرج على شيء إلّا على الّذي دعاه الرّسول صلّى الله عليه وسلّم والّذي هداه. وهو [۲۲۰آ] الحقّ. قال تعالى: ﴿وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ (۱۰: ۲٥). وقال النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم: «بعثت داعياً».[2] والباقون من الأئمّة اعترضهم العلل من تمام الصّدق، فلكلٍّ حاله، ووفّق على قدر صدقه، وظهر سبق الصّدق لمن سمّي صدّيقاً.

فصل (٤٥) الحكمة تتولّد من صحّة الفكرة، ومراعاة السّرّ، ومراقبة الجوارح، ورؤية آلاء الله ونعمائه. فإذا صحّت له هذه المقدّمات أورثه ذلك حكمةً. والحكمة كلّ صواب من القول ورّث فعلاً صواباً أو حالاً صحيحاً. وعلامة صحّة الحكمة وشفقة الحكيم ظهور منفعة كلامه على المستمعين وحثّهم على ذلك على ما يوجبه حكم. الحكمة من متابعة الكتاب والسّنّة، ومجانبة الأهواء والبدع. فإذا رأيت الرّجل يتكلّم بالحكمة ولا ينتفع بكلامه وحكمته أحد أو لا يقع في قلوب المستمعين فاعلم أنّه حاكٍ أو مستدرج أو مفتون. كذلك قال أبو عثمان سعيد بن إسماعيل الحيري:[3] «لا يكون الرّجل حكيماً حتّى يكون حكيماً في

١. الحاكم، كتاب الزكاة، الحديث رقم ١٥١٠. الترمذي، أبواب المناقب، الحديث رقم ٣٧٥٧ عن عمر بن الخطّاب، بلفظ: «أمرنا رسول الله صلّى الله عليه وسلّم أن نتصدّق ووافق ذلك عندي مالاً. فقلتُ اليوم أسبق أبا بكر إن سبقته يوماً. قال: فجئتُ بنصف مالي. فقال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: ما أبقيتَ لأهلك؟ قلتُ: مثله. وأتى أبو بكر بكلّ ما عنده. فقال: يا أبا بكر، ما أبقيتَ لأهلك؟ فقال: أبقيت لهم الله ورسوله. قلتُ: لا أسبقه إلى شيء أبداً». ورواه كذلك أبو داود في كتاب الزكاة عن أبي بكر رضي الله عنه، بلفظ: «فقال له رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: ما أبقيت لأهلك؟ قال: أبقيت لهم الله ورسوله».

٢. ذكره العقيلي في الضعفاء، ج ٢، الحديث رقم ٤١٠، عن خالد بن عبد الرحمن أبو الهيثم. وقال الدار قطني: «لا أعلمه روى غير هذا الحديث الباطل». وذكره السيوطي في الجامع الصغير، حرف الباء، وقال: «ضعيف».

٣. يقول فيه السلمي: ومنهم أبو عثمان سعيد بن إسماعيل بن سعيد بن منصور الحيري النّيسابوريّ، وأصله من الرّي. صحب قديماً يحيى بن معاذ الرازي وشاه بن شُجاع الكِرماني، ثمّ رحل إلى نيسابور إلى أبي حفص وصحبه وأخذ عنه طريقته. وهو ـ في وقته ـ من أوجد المشايخ في سيرته، ومنه انتشر طريقة التّصوّف بنيسابور. سمعت ←

أفعاله، حكيماً في أقواله، حكيماً في أحواله. وإذا لم يكن هكذا يقال له ناطق بالحكمة، ولا يقال له حكيم».[١] وإذا كان بهذه الصفة أنَّه[٢] استغنى الخلق بمشاهدته عن نطقه وكلامه. فإنّ بركة مشاهدته تغني عن مفاوضته. ومن علامة الحكيم أنْ تكون رؤيته حكمةً، وأفعاله قدوةً، ومجالسته بركةً، ينتفع الإنسان منه بجميع أحواله ويتّعظ بكلّ أفعاله. فإذا كان [٢٢٠ب] بهذه الصّفة كان حكيماً. وإنْ لم تظهر حكمته إلّا بنطقه وكلامه فهو حكيم القول غير حكيم الفعل والحال. وهو كما قال رجل لذي النّون:[٣] «مَن أصحب؟» قال: «اصحب مَن يعظك بلسان فعله لا بلسان قوله». ومَن لم يكن لك في مشاهدته نفع[٤] وزيادة فكلامه لك أقلّ نفعاً. كذلك سمعتُ جدّي رحمه الله،[٥] يقول: «من لم تُهذّبك رؤيته، فاعلم أنّه غير مهذّب».[٦] ومن علامة الحكيم قطع علائق الدّنيا عن باطنه وظاهره ولا يتكلّم إلّا في وقت يتعيّن عليه فرض الكلام. ثمّ يتكلّم بمقدار ما يسقط عن نفسه ذلك الفرض ولا يتّبع مراد النّفس وهواها، ولا يسكن إلى مألوفات الطّبائع «و» يجعل كتاب الله تعالى قائده، وسنّة النّبيّ

عبد الله بن محمّد بن عبد الرحمن الرازي، يقول: «[illegible] ويوسف بن الحسين ومحمّد بن الفضل وأبا علي الجوزجانيّ وغيرهم من المشايخ، فلم أر أحداً أعرف بالطّريق إلى الله عزّ وجلّ من أبي عثمان». مات أبو عثمان بنيسابور سنة ثمان وتسعين ومائتين. طبقات الصوفية ١٧٠ـ١٧٥.

١. حقائق التفسير ٣٧٨/١.

٢. هذه الكلمة غير واضحة في الأصل من أثر الأرضة.

٣. من أوائل مشايخ الصوفية وأقدمهم. يقول فيه السلمي: ومنهم ذو النون إبراهيم المصري، أبو الفيض. ويقال ثوبان بن إبراهيم، وذو النون لقب. ويقال: الفيض بن إبراهيم. توفّي سنة خمس وأربعين ومائتين وقيل: سنّة ثمان وأربعين. ومن الرواية الّتي يرويها السلمي عن إبراهيم بن يونس، يقول: سمعت ذا النون، يقول: «إيّاك أن تكون بالمعرفة مدّعياً، أو تكون بالزّهد محترفاً، أو تكون بالعبادة متعلّقاً». وبه قال: سمعتُ ذا النون، سُئل: «ما أخفى الحِجاب وأشدّه؟» قال: «رؤيةُ النّفس وتدبيرها». طبقات الصوفية ١٥ـ٢٦.

٤. في الأصل: نفعاً.

٥. وهو أبو عَمرو بن نجيد، جدّ أبي عبد الرحمن السلمي، صاحب «فصول في التصوّف». يقول السلمي في جدّه: ومنهم أبو عَمرو بن نجيد، وهو إسماعيل بن نجيد بن أحمد بن يوسف بن سالم بن خالد السلميّ، جدّي لأمّي رحمه الله. صحب أبا عثمان الحيري وهو من كبار أصحابه، وهو آخر من مات من أصحاب أبي عثمان. ولقي الجنيد، وكان من أكبر مشايخ وقته، له طريقة ينفرد بها، من تلبيس الحال وصون الوقت. سمع الحديث، ورواه وأسند الحديث وكان ثقة. مات سنة ست وستّين وثلاثمئة. طبقات الصوفية ٤٥٤ـ٤٥٧.

٦. هذه الرواية أوّل ما يروي السلمي عن جدّه في طبقات الصوفية ٤٥٤.

صلّى الله عليه وسلّم سائقه، وسير الأئمّة والصالحين منهاجه، وصحبة الصّالحين خِدنه، والأنس بالفقراء مجلسه، والنّظر فيا بين يديه فكرته، والأسف على <ما> مضى من عمره وأوقاته ضجيعه، ويقرّب أجله ويباعد أمله، ولا يتأسّف مِن الدّنيا على فائت، ولا يفرح منها بحاصل، وإنّ الفائت منها راحة والحاصل منها تعب، ويكون مشفقاً على الخلق، برّهم وفاجرهم، يصحب مع المطيعين بالتّواضع ومع العصاة بالشّفقة ليحملهم بركة شفقته على سبيل النّجاة، ويصحب الخلق على شرط السّلامة. هذه وما أشبهها من علامات الحكماء. والله أعلم.

فصل (٤٦) صحّة مقامات أهل المقامات في معاملاتهم مع الله تعالى أنْ تكون [٢٢١آ] جوارحهم متحرّكةً بخدمته وأوامره على دوام الأوقات بحسب الطّاقة والاستطاعة. فإنّ الله تعالى يقول: ﴿فَاتَّقُوا اللهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ﴾ (٦٤: ١٦). فمَن جعل مِن استطاعته شيئاً مِن غير التّقوى والطّاعة ضيّع مثله مِن الأمور. ويكون قلوبهم متطلّعةً بصفاء الإخلاص إلى ما يجري على الجوارح فلا يمكّنها مِن أسباب الرّياء. فإنّ القلب أمير على الجوارح، برعايته يكون تقويم الجوارح. فإذا غفل القلب عنها تتخطّى[1] الجوارح سوء الأدب. لذلك قال الله تعالى: ﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ﴾ (٥٠: ٣٧) أي قلب حاضر مع الحقّ يتلقّف منه الفوائد فيفيضه على الجوارح. وقال النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم: «إنّ في الجسد مضغة، إذا صلحت صلح لها سائر الجسد. ألا وهي القلب».[2] والقلب مخصوص بتقليب الحقّ ونظره إليه. فيكون ابتداء معاملته على موافقة الأمر على اتّباع السّنّة، ثمّ يزيد في معاملته طلب الإخلاص فيها ليتمّ له بها اتّباع الأمر. قال الله تعالى: ﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ (٩٨: ٥). فإذا أخلص في عمله صفى سرّه عن الشّرك الخفي والجليّ. قال الله تعالى: ﴿وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَداً﴾ (١٨: ١١٠)، وقال النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم حاكياً عن ربّه تعالى: «مَن عمل عملاً أشرك فيه غيري فأنا منه بريء».[3] وهذا للّذي أشرك ثمّ إذا

١. في الأصل: تخضى، وما أثبته من فصل ٤٧ حيث ورد: «والأعضاء لا تتخطّى إلى سوء الأدب إلّا إذا غفل القلب».
٢. متّفق عليه.
٣. مسند الإمام أحمد، في مسند أبي هريرة رضي الله عنه. ورواه مسلم، كتاب الزهد والرقائق، الحديث رقم

أخلص أفعاله وصفى سرّه أكرم بنور اليقين، فيبصر بنور اليقين موارد الأمر ومصادره وينازل الأحوال منازلة المتحقّق فيها ويرتقي من [٢٢١ب] درجة حقيقة الايمان إلى مقام الإحسان، فيعمل على المشاهدة في هذه الحال، لا تعترض عليه العوارض والعلل، وإنّ محلّ المشاهدة والدّنوّ أسقط عن العبيد أوصافهم فإنّه لا يصلح لبساط القرب إلّا المنزّهون عن التّلوّن والعلل.

فصل (٤٧) المتحرّكون في السّماع والأذكار على وجوه: فتحرّك بطبعه بسماع نغمة طيّبة وصوت حسن كحال العوام، ولا يكون له في حركته دعوى ولا وقت ولا حال، وهو كاللّعب المباح، لا حكم له ولا عليه، إلّا أنّه ربّما يتحرّك فيتسلّى بحركته مستمع مغلوب ويأنس به ويستروح عن كمده، فربّما يعود عليه من ذلك بركة. وتائب يسمع على الأسف والحزن والخوف أسفاً على ما مضى من أيّامه، وخوفاً فيا هو فيه. ومريد[١] يسمع الذّكر فيحرّكه ذكر آلاء الله ونعمائه وفضله وإحسانه بعوارف حرّكه ما يسمعه من أسماء الله عزّ وجلّ وصفاته فيهيم فيه، وربّما يأنس به. ومحبّ حرّكه شوقه إلى محبوبه ونزاعه إليه، ربّما امتلأ في وقته وغاب في وقته، فشاهد من لوامع القرب حالاً لم يوصل إليه، يبدو له منه كلمع برق، ثمّ يخفى فيحرّكه ذلك، وهذه حركة لا تتّصل ولا تدوم. وواصل يسمع بغيبته عن الأحوال وحصوله في الحضرة، فلا يؤثّر عليه من السّماع شيء لعلوّها له عن الرّجوع إلى حدود المرسومات، فإنّه خارج بوقته عن حدود التّمييز، إلّا أنّه ربّما يرد عليه من السّماع [٢٢٢آ] ما يوافق حال وقته فيؤثّر فيه، وذلك لإظهار عجز العبوديّة. ومستقيم فني عن أحواله وأوقاته يرد عليه السّماع ويصدر وهو واقف على استقامته لا يؤثّر فيه السّماع المرسوم، لأنّ له في كلّ مسموع حكمة، وفي كلّ ملحوظ عبرة، فهو مستمع بسرّه وقلبه من الحقّ كلّ أوان وحين حقّاً بحقّ لا يشوبه كدورة ولا طبع ولا صورة ولا نطق، ويشهد ما سمعه. قال الله تعالى: ﴿أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ﴾ (٥٠: ٣٧). فيلقي سمع القلب إلى الحقّ.

٢٩٨٥؛ وابن ماجه، كتاب الزهد، الحديث رقم ٤٢٠٢ بلفظ «قال الله تبارك وتعالى: أنا أغنى الشّركاء عن الشّرك، من عمل عملاً أشرك فيه معي غيري تركته وشركه».

١. في الأصل: مريداً.

ويسمع منه ويشهد ما سمعه، فهذا لا يوصف بوصف ولا يربط بحال. ومنهم مَن يغار الحقّ على ظاهره وباطنه أنْ يكون له حال يعرف، أو يشاهد فيغار على القلب مِن مطالعة السّرّ على سماعه، ويغار على الظّاهر مِن مسكنة الأغيار فيفتح له طريق السّماع على التّلبيس والأشكال لِئَلّا يشاركه في وقته وحاله أحد، وينفرد هو بوقته وحاله ويتمتّع به، فيكشف له المعاني الّتي تغرب عن غيره ليكون هو منفرداً في حال سمعه كانفراده بحاله ووقته. وهذه من مقامات الأئمّة، كما سئل الكتّاني[1] عن التّصوّف، فقال: «منتهى إلى الأشكال والتّلبيس».

فصل (٤٨) صحّة مقام العاملين في معاملاتهم مع الله تعالى على وجوه. فعبد تكون جوارحه متحرّكةً بخدمة، وأوامره على آداب الأوقات، وقلب مزيّن بصفاء الإخلاص فيمنع مِن دخول رياء عليه وسمعة. [٢٢٢ب] فإنّ القلب أمير البدن والأعضاء لا تتخطّى إلى سوء الأدب إلّا إذا غفل القلب عنها. كذلك قال النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم: «إنّ في الجسد مضغة، إذا صلحت صلح لها سائر الجسد إلا وهي القلب».[2] و إذا أخلص القلب فالواجب أنْ يكون في إخلاصه حاضر الفهم، طاهر السّرّ، مشرف الرّوح بأنوار الايمان، فيبتدي في معاملته اتّباع الأمر على حسب ما أمر، ثمّ بمتابعة السّنّة فيه، ثمّ بمطالبة الإخلاص فيه، ثمّ بطلب الصّدق في الإخلاص لتتمّ له المعاملة على حسب ما أمر به. وإذا صدق في أفعاله واستعمل السّنّة في معاملاته صفى سرّه وأشرف روحه وجال في الملكوت وأطلع على خزائن الأحكام. ويكون في معاملاته على مقام المشاهدة، لا يطالع فعله ولا يشاهده ولكن يشاهد ما يعامل به ويجري عليه، والمعاملة بينك وبين الحقّ. والعارفون يطالعون معاملة الحقّ معهم فمَن شاهد معاملته ربّما أدّاه ذلك إلى الافتخار بها أو تعظيمها ومَن شاهد حسن معاملة الله معه صغر في عينه أفعاله وحركاته؛ لعلمه بأنّ الكلّ مِن ذلك إليه وليس منه شيء فيرجع رؤيته عن فعله فيستحيي أنْ يرى فعله أو يذكره بعد أنْ شاهد معاملة الله معه

١. وهو محمّد بن عليّ بن جعفر الكتّانيّ وكنيته أبو بكر ويقال: أبو عبد الله. وأبو بكر أصحّ. أصله من بغداد. صحب الجنيد وأبا سعيد الخرّاز وأبا الحسين النوريّ. أقام بمكّة مجاوراً بها إلى أن مات. وكان أحد الأئمّة. حُكي عن أبي محمّد المرتعش أنّه كان يقول: «الكتّاني سراج الحرم». مات سنة ٣٢٢. طبقات الصوفيّة ٣٧٣.

٢. سبق تخريج هذا الحديث في الفصل السابق.

وفعله به، كما قال النبيّ صلّى الله عليه وسلّم: «الإحسان أن تعبد الله كأنّك تراه فإن لم تكن تراه فإنّه يراك».[١] فمَن علم اطّلاع الله [٢٢٣ آ] عليه أو فتح عين قلبه لمشاهدته قصر طرفه عن رؤية شيء من أفعاله وأحواله.

فصل (٤٩) المتحرّكون في سماعهم على درجات. منهم مَن حركته حركة الطّبع لسماع نغمة طيّبة وصوت حسن. وهذا حال العوام لا حكم لها ولا عليه. ومنهم مَن يكون ذلك حرفته. فذلك كاللّعب المباح، إلّا أنّه ربّما يتسلّى بحركته مكمد في سماعه ويستروح به متحقّق، فيعود على هذا المتحرّك بركات ذلك. ومنهم تائب يحرّكه عند سماع الذّكر أسفه على مضيّ أوقاته على المخالفات، ويتذكّر أيّامه في البطالات ويخاف في الوقت على تصحيح توبته وقبولها فيحرّكه ذلك ويزعجه، وهذه حركة غير مذمومة. ومريد حرّكه علمه بقصور في إرادته عن الواجب وربّما حرّكه فيه إذا صحّت له الإرادة ذكر آلاء الله ونعمائه وهو في تلك الحركة معذور. وعارف يحرّكه ما يسمعه من أسماء الحقّ وصفاته فيهيم فيه ويتحرّك وفي حركته بركات. ومحبّ حرّكه شوقه إلى محبوبه وقلّة صبره عنه فبحركته يطيب المجلس وتأنس قلوب الحاضرين. ومتمكّن ربّما امتلأ في وقته وغاب في وقته عن وقته، فشاهد من لوامع القرب حالاً لم يصل إليه ولم يبلغه، فربّما يتهيّج ويتبيّن حركته ويكون ذلك خطوةً أو صيحةً لا تتّصل ولا تدوم. وواصل يسمع بغيبته عن الأحوال وحصول في محلّ الحضرة، فلا يؤثّر عليه السّماع لعلوّ [٢٢٣ ب] حاله وشرف مقامه بحصوله في محلّ يؤثّر فيه جريان الحوادث، وذلك عند سقوط التّمييز والأوصاف عنه فلَوْ سُئِلَ عن أوصافه لأخبر عن أوصاف الحقّ. ومستقيم في أحواله وأوقاته لايكون له مرسوم ولا معهود، يرد عليه السّماع ويصدر وهو فانٍ عن الاستماع والسّماع لأنّه لا يسمع إلّا به أو منه. وله في كلّ نظرة عبرة. فإنّ الحقّ قد فتح بصره وتمّم عليه بصيرته فربّما يسمع في سرّه من غير سماع الظّاهر سماعاً لا يشوبه كدر ولا طبع ولا صوت ولا حرف ولا كلام. وذلك إذا سمع من الله، فيلقي إليه السّمع وهو شهيد، وهذا لا يوصف بحال ولا يربط بوقت. ومنهم مَن يغار الحقّ عليه أنْ يسمع ظاهراً وباطناً

١. متّفق عليه.

وسرّاً وعلناً أو يشاركه في سماعه أحد من الأغيار. فيفتح له في سماعه المعاني الّتي تغرب عن غيره. فيكون سماعه على الأشكال والتّلبيس لِئَلّا يشاركه أحد في حاله. وينفرد هو بوقته، ويغيب الكلّ عن درجته وهذا مقام عزيز.[١]

فصل (٥٠) إنّ الله تعالى ألزم الخلق العبوديّة في الميثاق الأوّل، لقوله: ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ﴾ (٧: ١٧٢) فأقرّوا له بالرّبوبية، ولأنفسهم بالعبوديّة، فمَن ادّعى بعد ذلك الميثاق لنفسه حالاً أو قوّةً أو استطاعةً أو مُلكاً فقد نقض ذلك الميثاق. قال الله تعالى: ﴿ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ﴾ (١٦: ٧٥). ومَن خالف الميثاق الأوّل فحَريٌّ ألّا يتمّ له [٢٢٤ آ] بعد ذلك عقد ولا عهد. وأسوأ العبيد أدباً عبدٌ يرجع إلى غير مولاه في حوائجه، ومولاه هو الغنيّ المالك للأشياء كلّها. لذلك قال الجنيد: «معبودك أوّل خاطر يخطر لك عند المُهمّات». فالعاقل الموفّق مِن العبيد مَن لزم باب سيّده وأنزل به حاجته واستغنى به عن الأكوان وما فيها فالله تعالى إذا ذاك يكفيه كلّ شيء. قال الله تعالى: ﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾ (٦٥: ٣)، وقال تعالى: ﴿أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾ (٤١: ٥٣). فمِن العبيد عبيد استغنوا برعاية ذلك الميثاق على ظواهرهم، وهم الزّهّاد والمتقرّبة[٢] وأرباب المجاهدات. ومنهم مَن طلب ظاهره وباطنه بملازمة الميثاق الأوّل فطالب نفسه في الظّاهر باتّباع الأوامر ولزوم المجاهدات، وطالب باطنه بالإخلاص والرّضا والصّدق، وهو ما ذكر الله في كتابه في قوله: ﴿ذَٰلِكَ وَمَنْ يُعَظِّمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ﴾ (٢٢: ٣٢). وتقوى القلب خلاف تقوى النّفس، فإنّ تقوى النّفس لزوم الورع في الأفعال والمطاعم والملابس، وتقوى القلب الرّضا بالقضاء والصّبر على البلاء. لذلك قال النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم: «ألا إنّ التّقوى هاهنا»[٣] وأشار إلى صدره. أي حقيقة التّقوى أنْ يتّقي العبد ظاهراً وباطناً. فتقوى الظّاهر لا يخلو مِن الخلل وتقوى الباطن أسلم.

---

١. الفصلان ٤٧ و٤٩ قريبان جدّاً ولعل واحداً منهما رواية عن الآخر.

٢. هكذا في الأصل. ويظهر علامة التصحيح فوق هذه الكلمة بالحرف «ظ» ولعلّ ذلك من شكّ النّاسخ.

٣. رواه مسلم، كتاب البر والصلة والآداب، الحديث رقم ٢٥٦٤، بلفظ «التّقوى هاهنا ويشير إلى صدره ثلاث مرات». وفي مسند الإمام أحمد، في تابع مسند البصريين، بلفظ «التّقوى هاهنا، التقوى هاهنا مرتين أو ثلاثاً وأشار بيده إلى صدره».

فصل (٥١) الخلوة والعزلة لأحد رجلين في ظاهر العلم. [٢٢٤ب] رجلٌ تيقّظ مِن سِنَتِه وانتبه من غفلته، ونظر إلى ما مضى مِن عمره وتفكّر فيا جرى عليه مِن تعظيم أوقاته وما أمر به، وما خُلِقَ له وعلم أنّه لا يصحّ له تدارك ما فرط فيه مع معاشرة الخلق وصحبتهم ومداخلتهم ومعاملتهم، فاعتزل عنهم وخلا بوقته يستدرك فيا يبقى[1] مِن عمر ما فرط منها وما أهمله في سوابق أيّامه وما قصر فيه مِن الطّاعات، وعلم أنّه مطلوب مِن جهة مَن لا يفوّته، ومسؤول مِن قبل مَن لا يخفى عليه سرّ ولا علانية يقرّب أجله ويباعد أمله، ويجتهد كلّ الاجتهاد، وهذا العبد واجب عليه أنْ يعرض أحواله في كلّ وقت وحال على العلماء لِئَلّا يستحوذ عليه الشّيطان فيهلكه. فإنّ مَن لم تكن خلوته بعلم أو رجوع إلى علم العلماء فإنّ الشّيطان يلعب به ويرفعه في الظّنون والاغترارات. قال النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم: «الشّيطان مع الواحد وهو من الاثنين أبعد».[2] وعبدٌ عرف شرور نفسه فأحبّ أنْ يعتزل النّاس ليسلم الخلق مِن شرّه، لا ليسلم هو مِن شرورهم. لأنّ مَن عرف شرّية نفسه لا يعتمد عليها ولا يسكن إليها ويجتهد في إصلاح فسادها، فتيقّن مِن نفسه مِن الشّرّ ما لا يتيقّن مِن غيره فلازمها[3] الخلوة ليستريح النّاس مِن شرّه. وهذا عبد عرف نفسه، والله تعالى بفضله يمكّنه مِن إصلاح شرّها. وعبدٌ اعتزل بقلبه وسرّه [٢٢٥آ] على الخلق وأطلق ظاهره لمعاشرتهم ومخالطتهم فلا يؤثّر مِن ظاهره على باطنه شيئاً لأنّه أخلص في باطنه مع الله، وأباح ظاهره لعبيده وهذا مِن قوّة وقته وتمام حاله وهو ما قال النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم: «المؤمن القوي أحبّ إلى الله من المؤمن الضّعيف».[4] وقال النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم: «المؤمن الّذي يخالط النّاس ويصبر على أذاهم خير من المؤمن الّذي لا يخالط النّاس ولا

١. في الأصل: يفنى.

٢. الترمذي، في أبواب الفتن، الحديث رقم ٢٢٥٤. وفي مسند الإمام أحمد، أوّل مسند عمر بن الخطّاب رضي الله عنه. وفي مستدرك الحاكم، كتاب العلم، الحديث رقم ٣٨٧.

٣. بياض في الأصل من أثر الأرضة بمقدار كلمتين.

٤. رواه مسلم، كتاب القدر، الحديث رقم ٢٦٦٤؛ وابن ماجه، في الإيمان، وفضائل الصحابة، والعلم، الحديث رقم ٧٩، وفي كتاب الزهد، الحديث رقم ٤١٦٨؛ ومسند الإمام أحمد، في مسند أبي هريرة رضي الله عنه.

يصبر على أذاهم».[١]

فصل (٥٢) يتولّد الحياء من دوام المراعاة، وحسن المراقبة، ورؤية اطّلاع الله عليه في الأحوال فيتفكّر فيما جرى عليه وهو مطّلع عليه فيلزمه ذلك الحياء. وصحّة الحياء هو حياء العبد مِن قلّة حيائه. ومَن لم يراقب قلبه ولم يراع[٢] باطنه ولم يحاسب نفسه على دوام الأوقات ولم يتفكّر فيما مضى مِن أيّامه فلا حياء له[٣] لأنّ الحياء نتيجة اليقظة. ومَن تفكّر في طاعاته وموافقاته وقلّة إخلاصه فيها وحضوره وشوبها بالرّياء ورؤية الخلق والوصول به عليها استحيى من جميع طاعاته، فكيف في المخالفات والمعاصي؟

والحياء هو الّذي يقوم العبد ويبلغه إلى محلّ الإخلاص. والحياء من أوّل درجة الايمان. قال النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم: «مَن[٤] يعظ أخاه في الحياء دعه، فإنّ الحياء من الايمان».[٥] وحياء العارفين مِن علمهم بتقصيرهم في معروفهم، وتقصيرهم في القيام بواجبه [٢٢٥ب] وبعدهم عن درجة الحقيقة في معرفتهم مِن غفلة فيها أو التفات أو خطرة أو همّة في شيء سواه فألزمهم ذلك من الحياء أكثر ما ألزم العصاة في معاصيهم. لأنّ سوء الأدب في القرب ليس كسوء الأدب في البعد. ولذلك قيل: «يطالب الأنبياء بمثاقيل الذّر لقربهم من المصادر». فإذا كان كذلك فالعارف لا يفارقه الحياء لعلمه بالتّقصير في المعرفة وشروطها. والحياء يلازم العبد إذا غفل في كلّ مقام لعلمه بالقصور فيه عن محلّ الواجب. والحياء ألزم قلوب الصّدّيقين الانكسار وأبدانهم الذّبول وأسقط عنهم الدّعاوي، وصغّرهم في أعينهم، وقلّل أفعالهم وعباداتهم عندهم، وعظّم حرمات المسلمين عندهم حيث لم يعلموا منهم ما علموه مِن أنفسهم، فعظّموا المسلمين على حسن الظّنّ بهم على ظواهرهم وصغّروا أنفسهم لما تحقّقوا مِن شرورها وقلّة موافقتها مع الحقّ.

فمِن علامة حقيقة الإسلام تذليل النّفس وتعظيم المسلمين. فالمسلم يكون صغيراً في

---

١. رواه ابن ماجه، كتاب الفتن، الحديث رقم ٤٠٣٢؛ وفي مسند الإمام أحمد، في مسند عبد الله بن عمر رضي الله عنه.

٢. في الأصل: ولم يراعي.

٣. في الأصل: «فأحياء»، ويظهر علامة التصحيح فوق هذه الكلمة بالحرف «ظ» ولعلّ ذلك من شكّ الناسخ.

٤. في الأصل: «لمن»، ويظهر علامة التصحيح فوق هذه الكلمة بالحرف «ظ» ولعل ذلك من شكّ الناسخ.

٥. متفق عليه.

نفسه معظّماً لحرمات المسلمين. فإذا كان بهذه الصّفة يرجو البركة لكلّ ما يراه، ويتبرّك بكلّ مَن لقيه، فيعظّمه الله في قلوب العباد ويشرفه في أعينهم فتقع[1] عليه الهيبة، فلا يراه عاصٍ[2] إلّا هابه، ولا مطيع[3] إلّا أَلِفَه واستأنس به، فيكون إذ ذاك كلامه راحةً وبركةً للمستمعين، وأفعاله [٢٢٦ آ] قدوةً للمطيعين، وشمائله زينةً للمريدين. ولذلك قال[4] النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم: «من تواضع رفعه الله».[5] وهذا آخر الفصول والحمد لله.[6]



١. هذه الكلمة غير واضحة في الأصل. ٢. في الأصل: عاصياً.
٣. في الأصل: مطيعاً. ٤. هذه الكلمة غير واضحة في الأصل.
٥. رواه مسلم، كتاب البر والصلة والآداب، الحديث رقم ٢٥٨٨؛ والترمذي، أبواب البرّ والصلة، الحديث رقم ٢٠٩٨؛ ومسند الإمام أحمد، مسند أبي سعيد الخدري رضي الله عنه.
٦. انتهيت من نسخ «كتاب فصول في التّصوّف» لأبي عبد الرّحمن السّلمي رحمه الله بتصحيح الأستاذ دوود كريل يوم الأحد لسبعة عشر مضين من شهر ذي الحجّة المبارك، سنة ١٤٢٧. رحم الله النّاسخ ومن ينظر إلى هذا العمل.

٧. شرح معاني الحروف

تصحيح

ژان ژاک تیبون

خلاصه‌ای از مقدمهٔ مصحح

رسالهٔ «شرح معانی الحروف» نخستین رساله از ۲۴ رسالهٔ کوتاهی است که در مجموعهٔ خطی آثار سلمی که «سلمیات» خوانده شده و متعلق به کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی محمد بن سعود در ریاض، شمارهٔ ۲۱۱۸، است درج گردیده است. این رساله جمعاً ۲۰ برگ دارد و اگر چه مصحح فقط همین یک نسخه را برای تصحیح در اختیار داشته، ولی، به استثنای دو سه مورد، مشکلی برای تصحیح آن وجود نداشته است. در انتساب این اثر به سلمی نباید تردید کرد، چه در ابتدای رساله مؤلف گفته است که این رساله را پس از نوشتن کتاب حقائق التفسیر خود، بنا به خواهش دوست یا مریدی، دربارهٔ معانی حروف و سخنان حکمای اهل معرفت در این خصوص نوشته است. از نکات مهمی که دربارهٔ محتوای این رساله می‌توان ذکر کرد این است که نزدیک به ۱٤۰ قول، از اشخاصی که معرفی نشده‌اند، در آن نقل شده است که حدود ۳۰ قول متعلق به مشایخ صوفیه، عمدتاً بغدادی، است. جمعاً ۳۰ آیهٔ قرآن و ۹ حدیث و سه بیت شعر هم نقل شده است. اسناد ۱۸ قول ذکر شده است که از میان آنها دو راوی را به طور مشخص می‌توان ملاحظه کرد، یکی منصور بن عبدالله اصفهانی (۷ مورد) و دیگر ابوبکر محمد بن عبدالله رازی (٤ مورد).

رساله از دو بخش تشکیل شده است. در بخش اول پس از مقدمه، حدیثی به روایت از حضرت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام نقل شده که بنا بر آن هر آیه ظاهر و باطنی دارد و هر حرف حد و مطلعی. پس از آن حدیثی به روایت از ابن‌عباس، همراه با اسناد، نقل شده که در آن بر اهمیت فراگرفتن حروف الفبا (ابجد) و تفسیر آنها تأکید شده است. در بخش اول اقوالی از مشایخ شناخته شده چون حارث محاسبی و ابن‌عطاء آدمی و شبلی و حلّاج و ابوسعید خراز نقل شده است و سرانجام این بخش با سخنی از حضرت علی علیه‌السلام ختم می‌شود که در آن می‌فرماید که علم حروف از جمله علومی است که در دسترس همگان نیست و فقط علما و ربانیون آن را می‌شناسند و البته مخزن این علم هم خود آن حضرت بوده است.

در بخش دوم، حروف الفبا، از الف تا یا، با استفاده از اقوال بزرگان شرح و تفسیر شده است. گویندگان بعضی از اقوال مشخص شده، ولی بسیاری دیگر هم ناشناخته مانده‌اند. مشایخ مهم و معروفی که اقوال ایشان در این بخش آمده است، عبارتند از حلّاج که ابن‌عربی او را وارث این علم می‌داند (۵ بار)، ابن‌عطا (۴ بار)، ابوبکر ورّاق (۳ بار)، ابوسعید خرّاز (۲ بار)، امام جعفر صادق علیه‌السلام (۲ بار). از ذوالنون مصری و جنید بغدادی و جعفر خلدی و حصری هم، هر یک ۱ قول، نقل شده است.

این رساله از لحاظ شکل ظاهری آن نیز همانند آثار دیگر سلمی، مانند «رسالة الملامتیة» و «کتاب الفتوة» یا «کتاب آداب الصحبة» است.

بسم الله الرحمن الرحيم حسبي ربي وبه توفيقي
شرح معاني الحروف عن أبي عبد الرحمن السلمي رحمة الله عليه
الحمد لله رب العالمين أولاً وآخراً وصلى الله على محمد وآله وسلم تسليماً
والحمد لله الذي نوّر قلوب أوليائه وخواص عباده بالفهم عنه ووفقهم عند
المشكلات والمتشابهات بالرجوع إليه وجعلهم للعارفين به والعالمين بأسمائه
وصفاته والمشرفين على الأحكام له من فهم خطابه ودقائق معاني حروف كتابه
والمستنبطين من كل حرف من خطابه فهوماً من معانيه والمنورين بأبصارهم
ونكتاً بوهم على معانيه وجعل لهم في كل حرف زيادة بيان وخصوصية فهم
وبركات والله يختص برحمته من يشاء وبعد فقد سألت بعد فراغي من كتاب
حقائق التفسير أن أجمع شيئاً من معاني الحروف وما قال فيها الحكماء من أهل المعرفة
أضمه إلى حقائق التفسير وأختم به الكتاب فأجبتهم إلى ذلك واستعنت
بالله في جمعه متبرئاً من حولي وقوتي والرجوع فيه إلى من بيده الخزائن أجمع
وإليه أسأل التوفيق لإتمامه بفضله وسعة رحمته وقد روي عن علي بن أبي طالب كرم الله وجهه
من قوله وروي أيضاً مسنداً أن النبي صلى الله عليه وسلم قال إن القرآن ظهراً وبطناً
ولكل حرف حداً ومطلعاً فأباح بهذا الخبر الكلام في الحروف ومعانيه.
ومما أباح الكلام في الحروف ما أخبرنا أبو بكر محمد بن عبد الله بن محمد بن قريش حدثنا
الحسن بن سفيان حدثنا أحمد بن نصر حدثنا داود بن سليمان العطار حدثنا محمد بن زياد
عن الفرات بن سلمان عن أبان بن أبي عياش عن ابن عباس رضي الله عنهما
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

«شرح معاني الحروف»
الصفحة الأولى من مخطوطة جامعة محمد بن سعود بالرياض (السلميات)، رقم ٢١١٨

لا

فبلام لام الف ان الالف شاهد ما الانفصال

وقرن اللام بالانعواج على انفراد الالف الذي ليس كمثله شيء مجمل

بالالف لقوة ضعف اللام ونقصانه والمشبه صفة النفي فنفى

الاضداد والارباب والاشكال بقوله لا وقيل الالف هو المشير

الى الوحدانية والتفرد فلما اتصل به اللام المشبه نعت النفي فلما زيد

فيه الالف صار حرف استثنا واثبات بعد نفي وهو ابلغ ما يكون في الاثبات

وقال الحسين في لام الف الالف يشير الى قوام خلقه ادم خلقه ربه

على احسن القامة وجمل تركيب الصيغة ثم ابدا لوجودها على مثال اللام فلما دخل

[illegible] الذي [illegible] انبسط [illegible] الحق [illegible] ثم [illegible] كلها

[illegible] النور [illegible] فابتدأ منه على مثال لام الف فجعله

[illegible] لنفي الاضداد عنه والانداد بقوله لا اله الا الله فلام الف

[illegible] الذي [illegible] للنوالي [illegible] من [illegible] الحلايق قبله

وقال الحسين اشارة الحروف كلها في لام الف واشارة لام الف في الالف

واشارة الالف في النقطة واشارة النقطة في فنا الفنا في بقية الباقي عز وجل

وقيل لام الف [illegible] الى [illegible] فعله [illegible] الشعر [illegible]

[illegible] لام الف الباب

[illegible] الذي [illegible] ويعينك على اداء اوامره

[illegible] ذلك [illegible] والمهيمن [illegible]

[illegible] والحمد لله رب العالمين

والصلوة على سيدنا محمد وآله الطاهرين

«شرح معاني الحروف»

الصفحة الأخيرة من مخطوطة جامعة محمد بن سعود بالرياض (السلميات). رقم ٢١١٨

« The Qur'an Commentary of al-Sulami », in *Islamic studies presented to Charles J. Adams*, Leiden, 1991, p. 41-56.

Ga'far M. K.

Sahl b. Abdallâh al-Tustarî, Le Caire, 1974, p. 366-75.

Kitâb khawâss al-hurûf wa-haqâ'iqi-ha wa-usûli-ha, éd. par, in *Min qadâyâ al-fikr al-islâmî*, Le Caire, 1978,

Gril D.

« La science des lettres» *in* M. Chodkiewicz éd., *Ibn 'Arabî, Les Illuminations de La Mecque*, Paris, Sindbad, 1989, p. 385-487.

Guénon R.

« Note sur l'angélologie de l'alphabet arabe », in *Etudes traditionnelles*, n° 224-5, Paris, 1938, p. 324-7.

Honerkamp K. L.

The principles of the Malâmatiyya MA, University of Georgia, 1995, dactylo.

Lory P.

La science des lettres en islam, Paris, Dervy, 2004.

Nwyia P.

Trois œuvres inédites de mystiques musulmans, Beyrouth, 1973.

Exégèse coranique et langage mystique, Beyrouth, 1970,

Thibon J-J.

L'œuvre d'Abû 'Abd al-Rahmân al-Sulamî et la formation du soufisme, IFPO, Damas, 2008.

Ahmad b. al-Mubârak,

al-Ibrîz, éd. M. A. al-Shammâ', Damas, 2 vol., 1984.

combinatoire inépuisable est susceptible d'engendrer la sainteté.

La science des Noms que Dieu enseigna directement à Adam est reliée dans le récit coranique à la fonction de calife, de représentant de Dieu sur terre, qui lui a été confiée et à l'humanité à sa suite. Cette investiture confère au langage une fonction qui dépasse le simple plan linguistique, la science des Noms, qui inclut celle des lettres, ouvrant sur la connaissance ontologique des êtres et des choses, mais représentant également un lien qui unit l'homme à Dieu. La science des lettres constitue ainsi une voie vers Dieu, donnant accès au Nom suprême mais aussi à l'ensemble infini de Ses Noms, car, selon Ibn 'Arabî : « Tous les noms dans l'univers ne sont rien d'autre que Son Nom [33]. »

Jean-Jacques THIBON
Université Blaise-Pascal
F-Clermont-Ferrand

Bibliographie

Amir Moezzi M.
« Ibn 'Ata al-Adami esquisse d'une biographie historique », *SI*, vol. 63, Paris, 1986, p. 63-127.
Böwering G.
« The major sources of Sulamî's minor Qur'ân commentary », *Oriens*, vol. 35, 1996, p. 35-56.

[33] Cf. Ibn 'Arabî, *al-Futûhât al-makkiyya*, II, p. 122. Dans ce chapitre Ibn 'Arabî répond au questionnaire de Tirmidhî qui comprend plusieurs questions portant sur les lettres, en particulier les questions 132 à 142, cf. *Khatm al-awliyâ'*, p. 306-13.

Sulamî représente à son tour un maillon dans la constitution et la transmission de cette science. À sa manière, l'ouvrage *Nahw al-qulûb al-saghîr* de Qushayrî, disciple de Sulamî, cherchant à mettre en lumière les liens que la grammaire arabe entretient avec la voie spirituelle, témoigne aussi que le langage, jusque dans ses composants élémentaires, est, pour les soufis, constitutif du cheminement initiatique. Un peu plus tard, le *'ilm al-hurûf*, représentant par excellence la science des saints, deviendra chez Ibn 'Arabî un élément essentiel de son œuvre doctrinale.

La relative discrétion entourant ce corpus ne doit pas nous conduire à minimiser sa place et son rôle dans l'économie de la sainteté. Il faut également souligner que les formulations ici réunies n'énoncent rien d'autre que la doctrine du *tasawwuf* dans ce qui deviendra son expression la plus classique. En particulier on retrouve les multiples manières de formuler le *tawhîd*, la nécessité du combat contre l'âme et les passions, la reconnaissance des bienfaits, la rectification constante des œuvres et des états. Sur ce point, la sentence consacrée au *khawf* [32] porte l'empreinte des *Malâmatiyya*, toujours à l'affût des imperfections de leurs états, et décrit en détail une méthode de progression spirituelle. Parfois, les lettres pourraient ne paraître qu'un prétexte à l'expression de ces vérités que les soufis se sont efforcés de mettre à jour par leur propre expérience, qui est aussi celle du texte coranique, inlassablement médité. Mais au fond, il s'agit plutôt d'accéder aux éléments constitutifs de cette architecture sacrée qui ordonne le monde et dont la

---

[32] Cf. *Sharh*, f. 11-12. Voir une formulation similaire dans le *Daragât al-sâdiqin fi-l-tasawwuf*, éd. K. L. Honerkamp, in *The principles of the Malâmatiyya*, p. 131.

des lettres [27], Ibn 'Atâ' [28] (4 occurrences) et Abû Bakr al-Warrâq [29] (3 occurrences) Abû Sa'îd al-Kharrâz [30] (2 occurrences). Ga'far al-Sâdiq (m. 148/765) auquel cette science est souvent rattachée [31] est cité deux fois, mais ni son élève Gâbir b. Hayyân ni Sahl al-Tustarî ne sont mentionnés. La place occupée par Hallâg et Ibn 'Atâ' est considérable, du moins pour la partie des sentences dont l'auteur est indiqué. Sont cités une fois, Dhû-l-Nûn, Gunayd, Ga'far al-Khuldî, Husrî et quelques autres.

À s'en tenir à cet ensemble, il semble qu'il y ait là l'expression d'une science dont le centre serait très majoritairement bagdadien ou du moins irakien. Mais si les autorités nominativement invoquées appartiennent à une région déterminée, leur poids numérique relatif dans l'ensemble du traité interdit de tirer des conclusions générales sur les foyers qui ont entretenu et développé la transmission de cette science.

À la suite de Ga'far al-Sâdiq, Sahl al-Tustarî, Tirmidhî, Hallâg, Ibn 'Atâ' et sans doute quelques autres,

---

[27] D'après Ibn 'Arabî, Hallâg possédait cette science des lettres et aurait contribué à définir son lexique, cf. *al-Futûhât*, I, p. 169 et D. Gril, *op. cit.*, p. 426.

[28] Sur lui, cf. M. Amir Moezzi, « Ibn 'Ata al-Adami esquisse d'une biographie historique », p. 63-127.

[29] Originaire de Tirmidh, il vécut à Balkh, sur lui, cf. *Tabaqât*, p. 221-7, considéré par Sulamî comme faisant partie des *hukamâ'*.

[30] Maître de l'école de Bagdad, il quitta définitivement la capitale califale pour fuir les persécutions contre les soufis, vécut longtemps à La Mecque et finit ses jours en Egypte ; mort en 286/899, cf. EI^2, IV, p. 1114-5 et *Tabaqât*, p. 228-32.

[31] Cf. P. Nwyia, *Exégèse coranique et langage mystique*, p. 164-8.

présenter les lettres comme des métonymies (*kinâya*) [25] quand Sulami emploie le terme allusion (*ishârât*).

Les autorités

Dans l'introduction, l'auteur précise qu'il a réuni les commentaires des « sages parmi les hommes de la gnose » (*al-hukamâ' min ahl al-ma'rifa*), ce qui pourrait indiquer le principal critère de sélection des autorités mentionnées. Il est malheureusement difficile de connaître la signification précise qu'il donne à ce terme *hukamâ'* [26].

Dans la première partie, les autorités citées, d'après l'ordre de leur apparition dans le texte, sont : Muhâsibî (m. 243/857), Ibn 'Atâ' (m. 309/922), Shiblî (m. 334/945), Hallâg (3 fois) (m. 309/922)., Wâsitî (m. après 320), Kharrâz, (m. 286/899), plus quelques citations anonymes (3). La plupart sont extraites des *Haqâ'iq*. Dans la deuxième, les principaux maîtres cités sont Hallâg (5 occurrences supplémentaires), considéré par Ibn 'Arabî comme l'un des principaux représentants de cette science

[25] la lettre *sâd* est ainsi reliée au *sâdiq* le *hâ'* à *habâ'* et *hawâ*, le *râ'* à *rih*, cf. M. K. Gaafar, *Problems of Islamic thought*, p. 335.

[26] Faut-il inscrire Sulamî dans la continuité de Tirmidhi affirmant dans les *Nawâdir al-usûl* que les lettres placées en tête des sourates renvoient à leur contenu et que seuls « les sages de Dieu » et « les piliers » ont accès à cette connaissance, cf. Ahmad b. al-Mubârak, *al-Ibriz*, I, p. 357. Signalons qu'à la question de savoir si le Coran était écrit en langue arabe sur la « Table gardée », son maître Yahyâ Dabbâgh avait répondu que les lettres isolées (*fawâtih al-suwar*) était en langue *suryâniyya*, la langue primordiale, et que seuls connaissent leurs sens les « piliers de la terre » parmi les saints de Dieu, cf. *op. cit.*, p. 355-6.

autre aire, celui de l'andalou Ibn Masarra al-Gabalî [21] (269-319/883-931), qui a emprunté au précédent.

Nous n'aborderons pas ici les aspects historiques du développement de cette science [22]. Remarquons toutefois que Sulami ne se situe ni dans une perspective philosophique, ni alchimique et encore moins magique. Si certains auteurs se sont intéressés aux aspects appliqués et opératifs de cette science, Sulami ignore totalement des domaines comme la numérologie, la divination ou les talismans, l'intérêt de cette science relevant pour lui du seul domaine spirituel.

L'auteur du *Sharh* s'inscrit par contre dans la continuité de Tirmidhî, pour qui les lettres isolées sont les clefs de tous les noms divins [23]. Ou de Tustarî qui affirme : « Le secret du Coran réside dans les lettres isolées (placées en tête des sourates) car elles représentent des noms et des attributs [24]. » Il diffère assez peu de Ibn Masarra qui peut

[21] Édité par M. Kamâl Ga'far, *Kitâb khawâss al-hurûf wa-haqâ'iqi-ha wa-usûli-ha*, p. 311-44.

[22] Signalons l'important travail de D. Gril qui a présenté un historique de cette question, en particulier les textes de Tustarî et d'Ibn Masarra dans leur rapport avec l'œuvre d'Ibn 'Arabî. Il a également proposé une analyse et une traduction partielle du chapitre 2 des *Futûhât* consacré à cette science, attirant l'attention sur la place et le rôle qu'elle occupe dans l'œuvre d'Ibn 'Arabî, cf. D. Gril, *op. cit.*, p. 385-487. Également, P. Lory, *La science des lettres en islam*, p. 49-58.

[23] Tabarî rapporte une sentence de al-Rabî' b. Anas qui indique que chacune des lettres de l'alphabet est une clef de l'un des Noms divins, cf. *Gâmi' al-bayân*, I, p. 88 et une autre anonyme qui affirme : « Chaque livre a un secret et celui du Coran est contenu dans les lettres isolées », cf. *ibid.*

[24] Cf. Tustarî, *Tafsîr al-Tustarî*, p. 25.

le tapis de la puissance, du rapprochement, du dialogue, il découvrira alors les sens secrets des lettres et sera plongé dans la stupéfaction à chaque lettre, du fait des sagesses incomparables que Dieu a disposées en chacune d'elles. À ce moment-là, toutes les créatures, hommes, djinns, bêtes sauvages, oiseaux et animaux se familiarisent avec lui ; s'en remettant à lui, ils lui parlent et il les comprend de même qu'eux comprennent ce qu'il dit...[18]

La correspondance ici signalée entre chaque homme et une lettre particulière, institue celle-ci comme une totalité complexe et autonome. Elle préfigure peut-être des formulations plus achevées, celle d'Ibn 'Arabî en particulier, décrivant l'alphabet comme une communauté dont « toutes ces lettres sont des mondes [19]». À travers cette citation apparaît également l'importance des lettres dans le cheminement spirituel, et l'accès au langage universel pour celui qui est parvenu à son terme.

Les exégètes, et en particulier les maîtres soufis, ont très tôt commenté les lettres isolées placées en tête de certaines sourates du Coran et leurs significations. Dans son *tafsîr*, Sulamî a probablement réuni l'essentiel de ces commentaires. Toutefois, les ouvrages portant sur la science des lettres, indépendamment des *fawâtih al-suwar*, ne sont pas très nombreux à l'époque de Sulamî. Citons le court traité de Tustarî (m. 283/896), *Risâlat al-hurûf* [20] et, sur une

[18] Cf. *Sharh*, f. 6.
[19] Cf. traduction de D. Gril, *op. cit.*, p. 455.
[20] Édité par M. Kamâl Ga'far, *Sahl b. 'Abdallâh al-Tustarî*, p. 366-75.

Kharrâz [17], les approches proposées sont multiples. Elles témoignent toujours d'une connaissance tirée de l'expérience spirituelle qui investit les lettres d'une valeur doxologique ou cognitive et parfois même démiurgique, en relation avec le « *kun* » existentiateur. De nombreuses sentences présentent les lettres comme des clefs d'accès à un nom ou un attribut divins. En général, la lettre est mise en relation avec un ensemble de termes qui ont en commun de commencer par cette lettre, ou du moins de la contenir dans leur structure trilitère, chaque terme étant ensuite pris comme support ou fil directeur servant à l'expression d'une vérité spirituelle. La lettre n'est donc pas prise seulement comme un symbole mais plutôt comme un principe orientant la réalité spirituelle contenue dans le mot. Une telle présentation semble principalement destinée à élucider le problème des lettres isolées placées en tête de certaines sourates ; pas uniquement toutefois, dans la mesure où la totalité de l'alphabet est traité de cette manière alors que seulement 14 lettres apparaissent en position isolée dans le Coran. Si les citations sont, dans leur grande majorité, brèves, Sulamî ne s'interdit pas de proposer également de plus amples développements, la citation anonyme suivante en témoigne :

> Les lettres ont été instituées en réceptacles pour les secrets des connaissants, des postulants et des repentants. Et chacun, du plus intime de son cœur, s'en remet à l'une de ces lettres, se familiarisant avec elle, se reposant sur elle, selon son état intérieur. Lorsque le connaissant aura réalisé la station de la connaissance, trouvant le repos auprès de l'objet de sa quête, faisant avec lui preuve de rectitude, sur

[17] Cf. *Sharh*, f. 6.

réuni en un opuscule indépendant ces sentences sur la science des lettres, quand, à la même époque, les premiers manuels de soufisme, ceux de Sarrâg, Kalâbâdhî ou Kharkûshî mentionnaient à peine cette question. La volonté de clore son volumineux commentaire coranique par ce traité indique bien l'importance qu'il accorde à cette science : partie incontournable de l'herméneutique, le *'ilm al-hurûf* est même indispensable pour accéder à la réalité la plus profonde du message divin. Hallâg n'affirmait-il pas que la science à laquelle conviait le prophète est la science de lettres [15] ?

Il faut également s'intéresser au contenu de ce texte pour apprécier la manière dont Sulamî conçoit cette science. Car, s'il n'intervient pas directement dans les formulations exposées, comme nous l'avons souligné, il fait le choix de ces sentences, orientant par là même la compréhension dans un sens conforme à ses propres convictions. Comme il choisit également l'ordonnancement général du traité : réunir un ensemble de sentences pour chacune des lettres classées selon l'ordre alphabétique du *alif* jusqu'au *yâ'* , soit 29 entrées (les 28 lettres plus le *lam-alif*). Cette démarche procède, à n'en pas douter, d'un souci pédagogique affirmé.

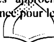
Que « chaque lettre fasse la louange de Dieu dans une langue » selon Shiblî[16] ou qu'elle soit « Source de compréhension au goût incomparable et singulier » selon

[15] Cette affirmation en tête d'une citation de Hallâg rapportée dans les *Haqâ'iq* ne se retrouve pas dans notre texte bien que la suite de la citation soit, elle, reproduite, cf. *Haqâ'iq al-tafsîr*, II, p. 249 et *Sharh*, f. 4-5.

[16] Cf. *Sharh*, f. 4.

que Sulami introduit des formulations personnelles, ou remanié un enseignement oral dont le contenu présentait plus de valeur que le nom de son initiateur.

Signalons un cas intéressant : la différence d'approche entre le Khurâsân et Bagdad est présentée, à travers deux auteurs anonymes dont seule l'origine géographique est connue : commentant un verset coranique sur le fait de détourner le regard, le khurâsânien, selon une approche plutôt ascétique, l'interprète comme détourner le regard des choses illicites, tandis que le bagdadien, se plaçant sur un plan plus métaphysique, l'explique comme le fait de détourner le regard de tout autre que Lui après avoir contemplé la Vérité [14]. On doit donc supposer que la diversité géographique des approches de la spiritualité présente encore une pertinence pour les lecteurs du 4ᵉ siècle.



l'intérêt de ce texte

Comme souvent dans les œuvres de Sulamî, un lecteur pressé retiendra comme caractéristique principale le travail du compilateur qui a réuni un corpus de sentences sur un thème précis. Cet aspect-là n'est pas à négliger d'autant que les matériaux réunis ici sont d'une ampleur inégalée pour l'époque. Nous avons entre les mains le corpus le plus volumineux réunis sur cette science dans le soufisme sunnite. Mais il est également significatif que Sulami ait

[14] Cf. *Sharh*, f. 17. Une présentation systématique de la Voie, de ses étapes et de ses stations, tenant compte de cette différence d'approche entre Bagdadiens et Khurâsâniens, a été faite par Sulamî dans le *Sulûk al-'ârifîn*, cf. S. Ates, *Tis'a kutub fî ahwâl al-tasawwuf wal-l-zuhd*, p. 391-410.

citation de 'Alî b. Abî Tâlib (avec *isnâd*) [12], confirmant le caractère ésotérique de ce savoir réservé à l'élite de la sainteté. Elle fait du 4e calife le premier dépositaire de cette science dans la tradition islamique.

Dans la deuxième partie, les lettres sont abordées l'une après l'autre, selon l'ordre alphabétique, et pour chacune Sulamî a regroupé un ensemble plus ou moins long de sentences. Elles sont, pour l'essentiel, anonymes, introduites par *qîla* (*parfois qâl ba'du-hum*) ; elles débutent souvent de manière identique : mention de la lettre traitée suivie de la formule *yushîru ilâ* ou *ishâra ilâ* ... puis la sentence proprement dite. Toutefois, l'uniformité de cette présentation est caractéristique de nombreuses œuvres de Sulamî : *Risâlat al-malâmatiyya*, *Kitâb al-futuwwa* ou *Adâb al-suhba*, pour ne citer que quelques exemples. Comme dans ces ouvrages, l'auteur ne semble pas intervenir directement, si ce n'est parfois par une brève remarque dont on ne peut affirmer avec certitude qu'elle est bien de la plume de Sulamî[13]. L'importance numérique de ces sentences anonymes soulève bien évidemment des questions sur les raisons de cet anonymat : est-il lié à la nature de cette science ou aux aléas de la transmission ? Observons que le fait n'est pas unique, on trouvera aisément d'autres œuvres présentant la même particularité, les *Haqâ'iq al-tafsîr* en particulier, mais le nombre de ces sentences anonymes est, dans ce texte, exceptionnel. On ne peut exclure l'hypothèse

[12] Cf. *Sharh*, f. 7.

[13] Voir par exemple la première phrase d'illustration de la lettre bâ' introduite sans aucune attribution, même anonyme. Une partie en est attribuée par Sarrâg à Ibn 'Atâ', mais la fin pourrait être de Sulamî, cf. f. 9 et *Luma'*, p. 124. Voir également une phrase d'introduction à un *isnâd*, f. 15.

tafsîr (terme employé dans le hadith) : le bâ', *bahgatu Allâh* ; le gîm, *gannatu Allâh* ; le dâl *dînu Allâh* etc. Ces deux hadiths, affirme Sulamî, autorisent à parler des lettres et de leurs significations, précision qu'il n'est sans doute pas inutile de souligner et que l'auteur croit devoir répéter pour introduire le troisième hadith, preuve que la rédaction d'un tel traité ne va pas de soi, le sujet pouvant sans doute heurter une partie du milieu savant [9]. Cette tradition, transmise par Abû Sa'îd al-Khudrî, évoque la figure de Jésus [10] : censé recevoir une leçon, c'est en fait lui qui explique le sens de la *basmala* puis il poursuit par un commentaire des mêmes vingt-deux lettres présentées selon un ordre identique à celui du hadith précédent. Ainsi apparaît clairement une d[illegible] filiation pour cette science : le Prophète mais également celui que le Coran désigne comme « *kalimatu Llâh* [11] », à savoir Jésus. Suit un ensemble de citations des maîtres du soufisme qui exposent chacun un aspect particulier de cette science des lettres. Cette présentation se conclut par une

---

correspondant aux noms des anges qui entourent le trône divin (huit en prenant l'alphabet de vingt-huit lettres). Dans les deux hadiths cités, les lettres sont bien regroupées selon ce procédé, soit respectivement : *abgad*, *hawaz* (vocalisé dans le texte *hawwiz*), *hatay* (dans le texte *hutiy*), *kalman*, *sa'ifas*, *qarshat*, cf. R. Guénon, « Note sur l'angélologie de l'alphabet arabe », p. 324-7.

[9] Cf. *Sharh*, f. 2.

[10] Dans le ch. 20 des *Futûhât* qui traite de « la science propre à Jésus », Ibn 'Arabî indique qu'il s'agit de la science des lettres, cf. M. Chodkiewicz, *Les Illuminations de la Mecque*, p. 66 ; Dans le *Sharh*, une information transmise par Ibn 'Abbâs indique que Jésus avait une connaissance de la signification des lettres dès son plus jeune âge, cf. *Sharh*, f. 8.

[11] Cf. Cor. 4, 171.

al-Isbahânî [5] (7) et Abû Bakr Muhammad b. 'Abdallâh al-Râzî [6] (4).

Le traité comporte deux parties distinctes. Selon une méthode dont il est coutumier dans nombre de ses textes, Sulamî mentionne en tout premier lieu les références scripturaires qui fondent le thème abordé. Il cite ainsi trois hadiths : le premier, transmis par 'Alî b. Abî Tâlib sans *isnâd* qui indique quatre niveaux de compréhension pour chaque verset [7]. Le deuxième, par Ibn 'Abbâs avec *isnâd*, donne pour les vingt-deux premières lettres de l'*abjad* [8] un

---

[5] Ce personnage, plutôt problématique quant à son identité réelle, est en particulier le transmetteur des commentaires d'Ibn 'Atâ', 64 gloses au total dans les *Haqâ'iq al-tafsîr* d'après Böwering, selon le même *isnâd* : Mansûr b. "Abdallâh / Abû al-Qâsim al-Bazzâz al-Misrî / Ibn 'Atâ', cf. G. Böwering, «The major sources of Sulamî's minor Qur'ân commentary», p. 42-3, voir également P. Nwyia, *Trois œuvres inédites de mystiques musulmans*, p. 27-8 et notre étude sur Mansûr b. 'Abdallâh, cf. J-J. Thibon, *L'œuvre d'Abû 'Abd al-Rahmân al-Sulamî et la formation du soufisme*, p. 545-51. Cette chaîne apparaît 4 fois dans le *Sharh*.

[6] Il s'agit de l'un des informateurs les plus importants de Sulamî, du moins par le nombre de *khabar*-s transmis, m. 376/986, cf. *Kitâb Tabaqât al-sûfiyya*, éd. J. Pedersen, p. 83, n° 86.

[7] « Chaque verset a un extérieur et un intérieur, et chaque lettre à une limite et un point de vue supérieur (*muttala'*). » Cf. *Sharh*, f. 1. Ce hadith avec la chaîne des garants est également cité dans l'introduction des *Haqâ'iq*, I, p. 21. Dans la suite de cette introduction, une formulation comparable est attribuée à 'Alî b. Abî Tâlib, cf. *Haqâ'iq*, I, p. 22-3. Sur ce hadith, voir également D. Gril, « *la science des lettres* » n. 266, p. 626.

[8] L'*abjad* désigne l'alphabet classé selon la valeur numérique croissante des diverses lettres, comme en Hébreu ou en Grec. On dit que l'alphabet arabe n'avait tout d'abord que vingt-deux lettres, correspondant à celles de l'alphabet hébraïque. Regroupé en suivant l'ordre de la valeur numérique, il constitue un ensemble de six termes

points diacritiques sont souvent omis ; la hamza l'est également, mais de manière systématique ; les lettres *dâl* et *zâl* portent, le plus souvent, un point au-dessous. Chaque feuillet comporte environ vingt lignes. La qualité du manuscrit est suffisante pour établir une édition convenable, malgré deux ou trois taches d'encre qui masquent autant de mots.

Les indications données dans l'introduction confortent l'attribution de ces pages à Sulamî : l'auteur précise en effet que ce texte, rédigé en réponse à une demande, est destiné à compléter et à clore les *Haqâ'iq al-tafsîr* dont la rédaction est déjà achevée [4]. Ce dessein manifeste une volonté de rattacher la connaissance des significations des lettres à la compréhension de la parole de Dieu, d'en faire en quelque sorte une branche de l'herméneutique.

Quant aux matériaux contenus dans le *Sharh*, la part la plus importante revient aux citations anonymes, près de 140 au total. Une trentaine de citations sont mentionnées, attribuées à des maîtres du soufisme, bagdadiens pour l'essentiel, nous y reviendrons. Il y a également une trentaine de citations coraniques, le plus souvent des fragments de versets et 9 hadiths. Enfin, 3 courtes pièces en vers. Il faut signaler quelques *isnâd*-s, 18 au total, mais deux transmetteurs se dégagent nettement : Mansûr b. 'Abdallâh

[4] Cf. *Sharh*, f. 2. Quant au motif de la rédaction, répondre à une demande, fréquemment invoqué par Sulamî dans l'introduction de ses textes, il est difficile de savoir s'il ne s'agit pas seulement d'un prétexte littéraire.

Introduction au *Sharh ma'ânî al-hurûf*
Explication des significations contenues dans les lettres[1]

Présentation

Le *Sharh ma'ânî al-hurûf*, désormais abrégé en *Sharh*, est le premier d'un ensemble de 26 petits traités, tous attribués à Sulamî, réunis dans un manuscrit comptant 455 folios [2]. Il comporte vingt folios ; seules les pages impaires sont numérotées (le premier feuillet ne porte pas de numéro, et le deuxième est numéroté 3). Son intérêt tient à son ancienneté car il a été copié en 474/1081, ce qui en fait un des plus anciens manuscrits connus d'œuvres de Sulamî [3]. L'écriture est de style *naskhî* ancien, assez grossière, les

[1] J'exprime mes remerciements à M. Denis Gril pour son aide dans la résolution de certains problèmes de lecture ainsi qu'à Mlle Raja Melhani qui s'est aimablement chargée du travail ingrat de saisie du texte arabe.

[2] Cf. « al-Sulamiyyât », n° 1, bibliothèque de l'université Muhammad b. Sa'ûd de Riyad, n° 2118. Pour plus de détails sur les caractéristiques du manuscrit, cf. Sulamî, *Dhikr al-niswa al-muta'abbidât al-sûfiyyât*, éd. M. M. al-Tanâhî, Le Caire, 1993, p. 18.

[3] Le plus ancien des 43 manuscrits des *Haqâ'iq al-tafsîr* recensés par Böwering date du milieu du 6ᵉ/12ᵉ siècle, cf. G. Böwering, « The Qur'an Commentary of al-Sulamî », p. 46-8.

شرح معاني الحروف

[٢ ب] بسم الله الرّحمن الرّحيم
حسبي ربّي وبه توفيقي

شرح معاني الحروف

عن أبي عبد الرّحمن السّلمي رحمة الله عليه



(١) الحمد لله ربّ العالمين أوّلاً وآخِراً وصلّى الله على محمّد وآله وسلّم تسليماً. والحمد لله الّذي نوّر قلوب أوليائه وخواصّ عباده بألفهم كتابه ووفّقهم عند المشكلات والمتشابهات بالرّجوع إليه وجعلهم العارفين به والعالمين بأسمائه وصفاته والمشرفين على ما أهّلهم له من فهم خطابه ودقائق معاني حروف كتابه والمستنبطين من كلّ حرف من مخاطباته فهوم معانيه والمتدبّرين بأبصارهم وبصائرهم علوم مبانيه وجعل لهم في كلّ حرف زيادة بيان وخصوص فهم وبرهان ﴿وَاللّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ﴾ (٢: ١٠٥).

(٢) وبعد فقلت سُئِلتُ بعد فراغي من كتاب حقائق التفسير أن أجمع شيئاً من معاني الحروف وما قال فيها الحكماء من أهل المعرفة أضمّه إلى حقائق التفسير وأختم به الكتاب فأجبتُهم إلى ذلك واستعنتُ بالله في جمعه بعد براءتي من حولي وقوّتي والرّجوع فيها إلى مَن بيده الخيرات أجمع والله أسأل التّوفيق لإتمام فضله وسعة رحمته.

(٣) وقد رُوي عن عليّ بن أبي طالب رضي الله عنه مرفوعاً وروي أيضاً مسنداً أنّ النّبيّ

صلّى الله عليه وسلّم قال: «لكلّ آية ظهر وبطن ولكلّ حرف حد ومطلع» [١] فأباح هذا الخبر الكلام في الحروف ومعانيه.

(٤) ومما أباح الكلام في الحروف ما أخبرنا أبو بكر محمّد بن عبد الله بن محمّد بن قريش، حدّثنا الحسين بن منصور، حدّثني أحمد بن نصر، حدّثنا داود بن سليمان العطّار، حدّثنا محمّد بن زياد، عن الفرات بن سلمان، عن أبان بن أبي عياش، عن ابن عبّاس رضي الله عنهما، قال: قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: [٣آ] «تعلّموا أباجاد وتفسيرها وويلٌ لعالِمٍ جهل تفسيرها». قالوا: «يا رسول الله، وما تفسير [٢] أبوجاد؟» قال: «فيها الأعاجيب كلّها الألف فالألف الله والآلاء الله وحرف من أسماء الله، وأمّا الباء فبهجة الله، وأما الجيم فجنّة الله، وأمّا الدّال فدين الله، وأمّا هَوّز فإنّ الهاء الهاوية والويل لمن يهوي فيها، وأمّا الواو فالويل لأهل النّار، وأمّا الزّاء فالزّاوية ونعوذ بالله مما [٣] في الزّاوية. وأمّا حُطي فالحاء حطوط الخطايا عن المستغفرين ليلة القدر وما نزل به جبريل عليه السّلام مع الملائكة ليلة القدر إلى مطلع الفجر، وأما طاء ف﴿طُوبَىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ﴾ (١٣: ٢٩) شجرة غرسها الله بيده وأنّ أغصانها لتُرى من وراء سُور الجنّة تنبت بالحلي والحلل متهدّلة على أفواهها، وأمّا ياء فيَدُ الله فوق خلقه ﴿سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ (١٠: ١٨، و١٦: ١، و٣٠: ٤٠، و٣٩: ٦٧). وأمّا كلمون فالكاف كلام الله ﴿لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا﴾ (١٨: ٢٧)، وأمّا اللاّم فتلاوم أهل الجنّة بينهم بالسّلام والتّحيّة والزّيارة، وأمّا ميم فلك الله لا يزول. وأمّا نون ف﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾ (٦٨: ١) كتاب نور وقلم نور ﴿فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ﴾ (٥٢: ٣) في كتاب مسطور. [٤] وأمّا سَعفَص فصاع بصاع وقصر بقصر يعني الجزاء بالجزاء ﴿وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِلْعِبَادِ﴾ (٤٠: ٣١)، وأمّا قَرِشَات [٥] فالقاف قصدهم فجمعهم

١. روى الطّبري في تفسيره هذا الحديث بلفظ «حرف» بدلاً عن «آية». راجع جامع البيان ١٢/١ وراجع أيضاً حقائق التفسير ٢١/١. ٢. في الأصل: تفسيرها. ٣. في الأصل: ما.

٤. إشارة إلى الآية: ﴿وَكِتَابٍ مَسْطُورٍ﴾ (: ٢).

٥. هذه الأسماء السّتّة تشير إلى كلمات تجمع حروف الأبجد القديم المكوّن من اثنين وعشرين حرفاً وهي: أَبجَد، هَوّز، حُطّي، كَلَمَن، سَعْفَص، قُرِشَت. وقد تمثّل هذه الكلمات أسماء بعض الملائكة القائمين حول العرش. راجع:

-

إلى يوم القيامة فيقضي بينهم بالحقّ ﴿وَهُمْ لاَ يُظْلَمُونَ﴾.[١]

(٥) أخبرنا إسماعيل بن أحمد بن محمّد الخلالي،[٢] قال: أخبرنا محمّد بن جعفر بن يحيى بن رزين بحمص، حدّثنا ابراهيم بن العلاء زِبْرِيق، حدّثنا إسماعيل بن عياش، حدّثنا إسماعيل بن يحيى، عن ابن أبي مُليكة، عمّن حدّثه، عن ابن مسعود وعن مسعر، عن عطيّة، عن أبي سعيد الخدري، عن رسول الله صلّى الله عليه وسلّم، قال: «إنّ عيسى صلوات الله عليه أسلمته أمّه إلى الكُتّاب ليُعلّم، فقال له المعلّم: اكتبْ. قال: وما أكتب؟ قال: بسم الله. فقال له عيسى: ما بسم؟ فقال له المعلّم: لا أدري. فقال له عيسى صلوات الله عليه: [٣ب] الباء بهاء الله والسّين سناؤه والميم مملكته فالله إله الآلهة[٣] والرّحمن رحمن الآخرة والدّنيا والرّحيم رحيم الآخرة.[٤] أبجد الألف آلاء الله والباء بهاء الله جيم جلال الله دال الله الدائم. هَوَّز الهاء الهاوية ويل لأهل النّار الواو وادي في جهنّم زاء زيّ أهل الدّنيا أهل الكفر منهم. حُطِّي حاء حلم الله طاء الله الطّالب لكلّ حقّ حتّى يؤدّيه أي أهل النّار وهو الوجع. كَلَمَن كاف الله الكافي لام الله العالم ميم الله المالك نون نون البحر. صعفص صاد الله الصّادق عين الله العالم فاء الله الفهيم صاد الله الصّمد.[٥] قرشت قاف الجبل المحيط بالدّنيا الّذي اخضرّ منه السّماء راء رياء النّاس ما يبيّن الله سين[٦] ستر الله تاء تمّت أبداً».

R. Guénon, "Notes sur l'angélologie de l'alphabet arabe", *Etudes traditionnelles*, n° 224-225, Paris 1938, p. 324-327.

١. في العديد من الآيات، مثلاً ٢: ٢٨١.

٢. روى عنه السلمي في كتاب الفتوّة، انظر ص ١٨-١٩. وانظر تاريخ الإسلام عام ٣٥١، ص ٣٢٢. سوفيّ ٣٦٤.

٣. روى الطبري في تفسيره هذا القسم من الحديث بالإسناد نفسه، راجع جامع البيان ١/٥٣-٥٤ والبعض منه مروي عن النبي عليه الصّلاة والسلام في حقائق التفسير ١/٢٥.

٤. نسب النبي عليه الصّلاة والسلام هذه الجملة الأخيرة إلى عيسى عليه السلام في حديث ذكره الطبري، راجع جامع البيان ١/٥٦.

٥. كتب الناسخ أو شخص آخر في الهامش: «هذا لا يجوز»، ثمّ شطبه بنفسه.

٦. الحرف في الأصل هو السين وليس الشين كما هو المنتظر في شرح حروف كلمة «قرشت».

(٦) سمعت منصور بن عبد الله الإصبهاني،[١] يقول: سمعت أبا علي العطّار، يقول: سمعت أبا سعيد الأنصاري، يقول: قال حارث بن أسد المحاسبي:[٢] «لمّا خلق الله تعالى الأحرف دعاها إلى الطّاعة فأجابتْ حسب ما حلاّها الخطاب وألبسها وكانت الحروف كلّها على صورة الألف إلاّ أنّ الألف بقيت على صورتها وحليتها الّتي ابتديتْ به».

(٧) وسمعت منصور، يقول: سمعت إبراهيم بن عبد الرّحمن، يقول: سمعت ابن عطاء،[٣] يقول: «لمّا خلق الله الأحرف جعلها سرّاً له فلمّا خلق الله آدم عليه السلام بثّ فيه ذلك السّرّ ولم يبثّه في أحد من ملائكته فجرت الأحرف على لسان آدم عليه السلام بفنون الجريان وفنون اللّغات فجعله الله تعالى صُوَراً لها».[٤]

(٨) وسمعت منصور، يقول: سمعت الشّبلي،[٥] يقول: «ما من حرف من حروف ألف باء تاء ثاء إلاّ وهو يسبّح الله بلسان ويذكره بلغة لكلّ لسان منها حرف ولكلّ حرف لسان وهو سرّ الله في خلقه الّذي به يقع زوائد الفهوم وزيادات الأذكار».

(٩) وقال الحسين:[٦] «في القرآن علم كلّ شيء، وعلم القرآن في الأحرف الّتي في أوائل السّور. [٤آ] وعلم الأحرف في لام ألف وعلم لام ألف في الألف وعلم الألف في النّقطة وعلم النّقطة في معرفة الأصليّة وعلم المعرفة الأصليّة في علم الأزل وعلم الأزل في المشيئة وعلم المشيئة في غيب الهُوَ ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ (٤٢: ١١) ولا يعلمه إلاّ هو».[٧]

---

١. كثيراً ما يروي السلمي عن منصور بن عبد الله في مؤلفاته كما هو الواقع في هذا النص غير أنّ هذا الراوي مبهم شيئاً مّا إذ يسمّيه السلمي حيناً الهروي وحيناً آخر الإصبهاني. والراجح في رأينا أنّه أبو علي الخالدي الشّياني الهروي غير أنّ السلمي كنّاه بأبي نصر. راجع تاريخ بغداد ١٣/١٤ وسير أعلام النبلاء ١٧/١١٤، وبحثنا عنه وبحث بوغارين ونتيجة بحثه تختلف عما وصلنا إليه.

٢. أبو عبد الله، توفي ٢٤٣. راجع طبقات الصوفية ٥٦.

٣. أبو العبّاس، توفي ٣٠٩ أو ٣١١. راجع طبقات الصوفية ٢٦٥.

٤. راجع حقائق التفسير ١/٢١٩، الأعراف: ١ بإسناد آخر.

٥. أبو بكر، توفي ٣٣٤. راجع طبقات الصوفية ٣٣٧.

٦. وهو أبو مغيث الحسين بن منصور الحلاج. وكثيراً مّا يكتفي السلمي في مؤلفاته باسمه الحسين مشيراً به إلى الحلاج، توفي ٣٠٩. راجع طبقات الصوفية ٣٠٧.

٧. راجع حقائق التفسير ١/٢١٩، الأعراف: ١ و٢/٢٤٩، محمّد: ٢١؛ وأخبار الحلاج ٩٦، رقم ٦٤.

(١٠) وقال الحسين: «الأحرف كلّها مُلك ومُلك الملك للألف واللّام صورته والألف روح اللّام وعلم اللّام في ذات الألف وعلم الميم في ذات اللّام واللّام نفس الميم ونوره والألف ظاهر لباطن الميم والميم متّصل باللّام الظّاهر».

(١١) وقال بعضهم: «كلّ كلمة من كلام الله تعالى فيها جميع الكلام وجميع الكلام والكلمة في الحرف والحرف في النّقطة والنّقطة مقدارها مقدار العبد اللّطيف الرّوحاني الكامل المحكم التّامّ الجامع».

(١٢) وقال القاسم: «إنّ الحروف ثلاثون أظهر الحقّ منها تسعة وعشرين[١] حرفاً وأخفى حرفاً واحدًا جعله مفتاح سرّ الأولياء يُلهمه الله من يشاء منهم». وذكر أنّه ليس ممّا ينعقد به اللّفظ ولا يقوم في الوهم.

(١٣) وقال الحسين: «ألم تعلم الألف الألوف المألوف ولام الآلاء وميم الملك وحاء الحمد[٢] وعين العالِم والعلوم ودال الدّين والد[illegible] وباء البهجة وتاء التّمام والتّوبة وثاء الثّناء والثّبات وجيم الجد والجمال وخاء الخلق والخلّة وذال الذّات والذّمة وراء الرّوح والرّأفة وزاء الزّيادة والزّينة وسين السّناء والسّتر وشين الشّان والمشيئة وصاد الصّدق والصّفاء وضاد الضّياء والضّحى وطاء الطّهارة وظاء الظّلّ وغين الغيب وفاء الفَلَق والفهم وكاف الكفاية والكرم وواو الولاية والودّ وهاء الهداية ونون النّور والنّوال ولام ألف التّهليل وياء التّأييد والأيد».

(١٤) وقال الواسطي رحمة الله عليه: «أُخرجت الأحرف ثمانية وعشرون حرفاً. وقال الخليل:[٣] تسعة وعشرون حرفاً. وهي [٤٤ب] الصّفات كلّها إذا ميّزها المميّز بقوله: ﴿وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾ (٦: ٥٩)، وقوله: ﴿مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾ (٦: ٣٨) وكلّ حرف يدلّ على صفة لمن يميّز وينظر وكلّ ناظرٌ منها إلى ما يليق به وما هو حدّه ومقامه وحاله».

١. في الأصل: تسع وعشرون. ٢. بداية العبارة مذكورة في حقائق التفسير ٢١٩/١، الأعراف: ١.
٣. ولعلّه الخليل بن أحمد الفراهيدي البصري، منشىء علم العروض، توفي بعد ١٦٠. راجع سير أعلام النبلاء ٤٢٩/٧.

(١٥) وقال أبو سعيد الخرّاز: «لكلّ حرف من الحروف مشرب فهْم غير الآخر[١] وطعم عذب موجود غير الآخر ومذاق شهي غير الآخر وإنّما يعرفها أرباب الأسرار الصّافية والعيون المبصرة والقلوب النيّرة».

(١٦) وقال بعضهم: «جعل أوّل الحروف الألف وآخرها الياء فدلّ الألف على الوحدانيّة والفردانيّة ودلّ الياء على العجز والعبوديّة والطّاعة فإذا جمعتَ بين الحرفين الأوّل الّذي هو الألف والآخر الّذي هو الياء وقلبتَها صار نداء وهو إظهار العبوديّة من العباد لمولاهم بندائهم يا الله يا رحمن يا رحيم وفي ذلك غاية مراد الزّاهدين والعارفين جميعاً من قضاء حوائج الزّاهدين وجواب نداء العارفين».

(١٧) وقال بعضهم: «جعل الحروف نقوشاً لأسرار العارفين والمريدين والتّائبين فكلٌّ يرجع بسرّه إلى حرف من هذه الحروف ويأنس به ويسكن إليه على مقدار حاله فإذا تمّ للعارف مقام معرفته واطمأنّ إلى معروفه واستقام معه على بساط القدرة والدّنوّ والمحادثة أشرف على معاني أسرار الحروف فيخبر عن كلّ حرف منها بما أودع الحقّ فيها من فنون الحِكَم فحينئذ يأنس به ويسكن إليه الخلائق أجمع من الإنس والجنّ والسّباع والطّيور والبهائم ويكلّمونه فيفهم عنهم ويكلّمهم فيفهمون عنه وهذا مقام عزيز والمريدون يعرفون من الحروف مجاري الخطاب والتّائبون يأنسون بسماعها ولا يفهمون ما فهم العارفون والمريدون».

(١٨) وقيل: «أبرز الحقّ الحروف للمعاني لفهم ظاهر الخطاب وأودع علم معانيها [٥ آ] الخواصّ من الأولياء فأخبروا عنها بأحكام القلوب وإشارات الأسرار والفوائد والموارد ووجوه الزّوائد فأنست أرواحهم بمعانيها وطربت قلوبهم بفوائدها واستنارت شواهدهم بمشاهدتها فكلّ واقف منه مع حدّه وحقائقها مصونةٌ عند الحقّ لا يطّلع عليها إلّا الرّسل والخواصّ من الأنبياء[٢] وذلك قوله عزّ وجلّ: ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا ۞ إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ﴾ (٧٢: ٢٦-٢٧).

---

١. راجع البعض من العبارة في اللّمع ١٢٥.

٢. لعلّ: الأولياء.

(١٩) أخبرنا أبو بكر محمّد بن عبد الله الرّازي، قال: حدّثنا عبد الرّحمن بن أبي حاتم، قال: حدّثنا عصام، قال: حدّثنا آدم بن أبي إياس، حدّثنا أبو جعفر الرّازي، عن الرّبيع، عن أبي العالية، قال: قال عليّ بن أبي طالب رضي الله عنه: «علم الحروف من العلوم المخزونة لا يعرفها إلّا العلماء الرّبّانيّون ولو وجدتُ لها موضعاً لنشرتُها».

الألف وشرحه

(٢٠) سمعت أبا النّصر الطّوسي،[١] يقول: سمعت الحصري،[٢] يقول: «الألف إشارة إلى انفراد الحقّ بما انفرد به من المشيئة والمراد وإشارة إلى من تفرّد به وتجرّد وقام له بواجب الحقوق كقيام الألف من بين الحروف».

(٢١) وقيل: «الإشارة في قوله "أنا" إثبات إنّيّته بحكم الألفين ومحو كلّ إثبات سواه والنّون فيه إشارة إلى نوره الّذي به أشرق السّماوات والأرضين وما فيها».

(٢٢) وقيل: «إنّ الإشارة إلى الألف أنّه أوّل لا أوّل لأوّليّته لأنه سبق كلّ أوّل».

(٢٣) وقيل في الألف: «أي إنّي أنا وحدي لا شريك لي».

(٢٤) وقيل: «بإظهار الألف في الحروف ألف الخلقُ العبوديّة وبالألف تألّفوا في الدّين. قال الله تعالى: ﴿لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مَا أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ﴾ (٨: ٦٣)».

(٢٥) وقيل: «الإشارة في الألف هو الدّليل على كماله ووحدانيّته فإنّه بعظيم قدرته يقدر أن يؤلّف بين الأضداد ويؤلّف بينهما كما ألّف بين النّفس والرّوح مع تباينهما في المصدر والمورد». [٥ب]

(٢٦) وقيل: «الألف إشارة إلى إمضاء المقدورات والإرادة من الأزل».

(٢٧) وقيل: «الألف إشارة إلى الأوّليّة وهو القدم إذ لا أوّل حقيقةً ولا آخر لكنّه أشار إلى قدم الأزليّة والأبديّة».

(٢٨) وقيل: «إنّ الإشارة في الألف إلى الاسم الأعظم وهو في الظّاهر المؤلّف بين

---

١. عبد الله بن علي السّرّاج، صاحب كتاب اللّمع.
٢. أبو الحسن علي بن إبراهيم، من كبار مشايخ بغداد، راجع طبقات الصّوفيّة ٤٨٩-٤٩٣.

الأنفاس وفي الباطن المؤلّف بين القلوب».

(۲۹) وقال بعضهم: «الألف مفتاح أسامي التّفريد لأنّ الألف إشارة إلى الانفراد لتوحّد الأزل به فهي قائمة بنفسها لا تتّصل بشيء، إذاكان في أوّل الحروف ولا يتّصل بها شيء، فهي الإشارة إلى الأزل والأبد والابتداء والانتهاء».

(۳۰) وقيل: «الألف إشارة إلى الأُلفة والأُنس».

(۳۱) وقيل: «أوّل ما خلق الله تعالى الألف ثمّ اللّام ثمّ القاف ثمّ الميم فسمّي[1] القلم به فجعله قلماً فأجراه بما أراد أن يظهر من الكون وما فيها إلى الأبد».

(۳۲) سمعت منصور بن عبد الله، يقول: سمعت أبا القاسم البزّاز بمصر، يقول: قال ابن عطاء: «الألف تشير إلى الألفة لأنّه الألوف المألوف[2] ألّف أرواح العارفين بالسّكون معه وألّف أرواح الأنبياء بالولاية والنّبوّة والرّسالة وألّف قلوب الأولياء بالمحبّة والنّصرة».

(۳۳) وقال أيضاً: «للألف ستّ جهات: اليمين وهو الطّاعات واليسار وهو المعاصي والفَوق وهو مضادّ النّافذ والتّحت وهو العبوديّة والظّهر وهو آلاؤه المتظاهرة والبطن وهو نعماؤه[3] المترادفة».

(۳٤) سمعت عمر بن أحمد بن شاهين ببغداد، يقول: سمعت الحسين بن القاسم العسكري، يقول: حدّثنا عليّ بن حرب، حدّثنا زيد بن حبان، حدّثنا حسين، حدّثني يزيد النّحوي، عن عكرمة، عن ابن عبّاس رضي الله عنهما، أنّ عيسى صلوات الله عليه أُرسل إلى الكتّاب، فقال له المعلّم: «قُل ألف»، فقال: «ألف»، فقال: «قل باء»، قال: «لا تُخبر في ما الألف؟» قال المعلّم: «لا أدري». قال: «ألف الله عزّ وجلّ». [٦آ]

الباء

(۳٥) الباء الإشارة <إلى> أنّه بالله ظهرتْ الأشياء وبه فنيتْ وبتجلّيه حسنتْ وباستتاره قُبِحَتْ[4] فمن كان بالحقّ خالصاً كان الحقّ له حقيقة.

۱. في الأصل: فسّمّي.
۲. استعمل الحلاج نفس الكلمات في عبارة سابقة، راجع الفقرة ۱۳.
۳. في الأصل: أنماؤه.
٤. هذا القسم من العبارة منسوب إلى ابن عطاء في اللمع ۱۲٤.

(٣٦) أنشدني عبد الله بن عليّ، قال: أنشدني الوجيهي، قال: أنشدني ابن علي الرّوذباري[١] لنفسه:

بك كتمان وَجْده بك عنه لك منه وعنك ما لك منه
من إذا لاح لائح لمشوق[٢] هام وَجْداً عليك إن لم تكنه

(٣٧) وقيل في الباء: «إنّه أبدى الأكوان بإرادته ومشيئته».

(٣٨) وقيل: «الباء إشارة إلى الأبد أنّه الأبدي وإن كان لا أبد ولا أزل حقيقةً».

(٣٩) وقيل: «الباء يشير[٣] إلى إبداء العبوديّة على الظّاهر والباطن فيُبدي على الظّاهر اتّباع الأمر والقيام على حدود الشّرط على حدّ النّشاط ويُبدي على الباطن الرّضا بالموارد والصّبر على المحن».

(٤٠) وقيل: «إنّ الإشارة في الباء تصحيح البداية على السّنّة لتصحّ له النّهاية في الأحوال على الكشف والمشاهدة».

(٤١) وقيل: «الباء إشارة إلى أسمائه الباقي والباعث والبديع والبارىء[٤] والباطن والباسط وهو إشارة إلى بقائه ودوامه بلا نهاية ولا حدّ ولا أمد».

(٤٢) سمعت منصور بن عبد الله، يقول: سمعت أبا القاسم البزّاز بمصر، يقول: قال ابن عطاء: «الباء برّه لأرواح الأنبياء بإلهام النّبوّة والرّسالة».[٥]

التّاء

(٤٣) قيل: «إنّ الإشارة في التاء تيْهوهيّة العبيد في ذاته وصفاته فلم يعلموا منه إلّا اسماً ولم يلحقوا منه إلّا رسماً».

(٤٤) وقيل: «إنّ الإشارة في التّاء أنّ العقول تاهت في حقيقة حقّه فلم يصل أحد إليه

---

١. أحمد بن محمّد، توفّي ٣٢٢، راجع طبقات الصوفية ٣٥٤.
٢. في الأصل: كمشير. البيتان مذكوران في طبقات الصّوفيّة شربيه ٣٥٨-٣٥٩، بدرسن ٣٦٥.
٣. جعل المؤلّف اسم الحرف مذكّراً تارةً ومؤنّثاً تارة أخرى، في حالة عدم وجود النقط، كما هو الغالب، جعلنا اسم الحرف مذكّراً.
٤. في الأصل: البارّ.
٥. راجع حقائق التفسير ١/ ٢٤ من دون الإسناد.

من حيث الحقيقة ولم ينفصل عنه من حيث الرّسم». [٦ب]

(٤٥) وقيل في التّاء: «إنّ الخلق صحبوا الحقّ على التّوهّم والظّنّ. توهّموا أنّهم بلغوا إلى شيء من درك الحقائق وإنّما هم على التّوهّم فيها والظّن. قال الله تعالى: ﴿وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلاّ ظَنّاً﴾ (١٠: ٣٦)».

(٤٦) وقيل: «إنّ التّاء طريق التّائبين إليه وهو الرّجوع من الكلّ إلى من يملك الكلّ».[١]

(٤٧) وقيل في التّاء: «إنّه مشير إلى ترك التّواني في الأوامر».

(٤٨) وقيل: «إنّه يشير إلى التّيقّظ للموارد على الأسرار».

(٤٩) وقيل: «إنّه يشير إلى تصحيح طريق التّوكّل مع الله».

(٥٠) وقيل: «إنّه يشير إلى الاستقامة في مقامَيْ التّفويض والتّسليم».

(٥١) وقيل: «إنّه يشير إلى الاعتماد على التّوفيق والفضل دون الأفعال والعبادات».

(٥٢) وقيل: «إنّ التّاء نهاية الابتداء لأنّه يشير إلى تصحيح التّوحيد وفي تصحيح التّوحيد صحّة المقامات أجمع».

(٥٣) وقيل: «إنّه يشير إلى تصحيح التّوبة وهو أن تتوب ممّا لا تعلم ليبعثك على التّوبة ممّا تعلم».

التّاء

(٥٤) قيل: «إنّ الإشارة في الثّاء محلّ الثّبات مع الحقّ على حدود الصّدق وثبات الخلق بملك الشّريعة ورسومها وآدابها وثبات ذلك بالعلم وثبات العلم بالنّبيّ صلّى الله عليه وسلّم وثبات النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم بالحقّ. قال الله تعالى: ﴿وَلَوْلاَ أَنْ ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلاً﴾ (١٧: ٧٤)».

(٥٥) وقيل: «إنّ الإشارة إلى الثّاء الثّبوت على سنّة المصطفى صلّى الله عليه وسلّم».

(٥٦) وقيل: «إنّه يشير إلى الثّقة بالله عزّ وجلّ في جميع الأحوال».

---

١. راجع سلوك العارفين ٣٩٥.

(٥٧) وقيل: «إنّه العجز عن القيام بحقوق الثّناء كما رجع المصطفى صلّى الله عليه وسلّم عن طريق الثّناء إلى طريق العجز كقوله: "لا أحصي ثناء عليك أنت كما أثنيتَ على نفسك"».

(٥٨) وقيل: «إنّ الإشارة فيه تبرئةٌ[1] أفعالك عن طلب ثواب الله عليها لأنّ الخدمة إذا طُولب عليها ثواب قرُب من حدّ الطّمع».

الجيم

(٥٩) وقيل: «الإشارة فيه بمجاورة الحقّ والفرار عن الأغيار ومَن جاور الحقّ بقلبه سقط الكون والأغيار عن سرّه، فعزّ وتعزّز وعزّ به كلّ عزيز. لذلك قال النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم في دعائه: "وعزّ جارُك"[2]».

(٦٠) وقيل: «الإشارة فيه جُدْ بالكونين طلباً لما بأنّه لا يصل إلينا مَن للأغيار والأكوان على قلبه حظّ». [٧آ]

(٦١) وقيل: «الإشارة فيه المجاوزة عمّا فيه العامّة من الفرح بغير مفروح به والرّكون إلى ما لا بقاء له».

(٦٢) وقيل: «إنّه يشير إلى جبّاريّة الحقّ جبر كُلّاً على ما أراد لِما أراد بلا مبدّل ولا مغيّر وهو قوله: ﴿الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ﴾ (٥٩: ٢٣)».

الحاء

(٦٣) وقيل: «إنّ الإشارة في الحاء إلى "حمدتُ نفسي بنفسي حين لم يحمدني أحدٌ ثمّ دللتُ عبادي على حمدي ولولا أنّي حمدتُ نفسي ما علم أحد كيف يحمدني"».

(٦٤) وقيل: «إنّ الحاء إشارة إلى حلم الله عزّ وجلّ وصفحه عن عبيده. لم يأخذهم بارتكاب المخالفات ولو أخذهم بها ما بقي أحد».

(٦٥) وقيل: «إنّه إشارة إلى حجّة الله على عباده في حملهم الأمانة يطالبهم بتصحيحها.

١. في الهامش: تنزيه.
٢. راجع الترمذي، الجامع الصحيح، الدعوات ٩٠.

قال الله تعالى: ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ﴾ الآية (٣٣: ٧٢)».

(٦٦) وقيل: «إنّه إشارة إلى حجاب مَن حَجبه عنه واحتجابه عن عبيده فلم يكشف الحجب إلّا عن أهل ولايته عاجلاً وعن سائر المؤمنين آجلاً».

(٦٧) وقيل: «إنّه إشارة إلى حثّ العباد على طلب الحلال والحلال في الحقيقة ما لا شبهة فيه، والحرام ما نصّ الله عليه تحريمه، والشّبهات رُخَص العلماء بالتّأويلات».

(٦٨) وقيل: «إنّه يشير إلى الأولياء بأنّهم حجّة الله على عباده والحجّة من الأولياء هو إمام أهل الولاية وهو العالم بالله وبأوامره والمتخلّق بأخلاق رسوله صلّى الله عليه وسلّم».

الخاء

(٦٩) وقيل: «إنّ الخاء يشير إلى الاهتمام بالخلود في إحدى الدّارين لما رُوي عن النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم أنّه قال: يُذْبَح الموت على جسر جهنّم ثمّ ينادي: يا أهل الجنّة خلود بلا موت ويا أهل النّار خلود بلا موت».[١]

(٧٠) وقيل: «إنّه يشير إلى الحثّ على الخوف وأعظم الخوف خوف الفوت وهو أن يفوته الحقّ وبعده خوف غضبه وعذابه وبعده خوف عدله وبعده خوف التّقصير في خدمته وطاعته وبعده خوف التّفريط في أوامر الرّسول صلّى الله عليه وسلّم وبعده خوف تضييع الأوقات وبعده خوف قلّة الخوف وبعده خوف قلّة الصّدق في الخوف وبعده خوف الرّياء في الخوف. [٧ب] هذا إلى ما لا يوصف من مقاماته».[٢]

(٧١) وقيل: «إنّه يشير إلى الأخذ بحظّك من الأوامر على مطالعة الآمر حتّى لا ترى لنفسك منه مقاماً ولا تطلب به حظّاً ولا جزاء ولا عوضاً لأنّ من أخذ نفسه بسرور ما أُمِر به شغله ذلك عن طلب عوض عليه وأغناه مشاهدة الأمر منه».

(٧٢) وقيل: «إنّه يشير إلى الإخلاص في كل وقت وحال وفي كلّ زمان ونفَس».

١. هذا الحديث مروي في كتب الصحاح بألفاظ مختلفة. راجع مثلاً مسلم، الجنّة ٤٠، ص ١٢٣٦ أو مسند أحمد بن حنبل ٢/١١٨.
٢. قارن السلمي، درجات الصّادقين في التّصوّف ٣٨١.

الدّال

(٧٣) وقيل: «إنّ الدّال يشير إلى الدّيموميّة والأبدية ودوام الحقّ في الآباد والأزل إذ لا أزل ولا أبد حقيقة»

(٧٤) سمعت محمّد بن عبد الله الرّازي، يقول: سمعت أبا بكر الخواشي، يقول: سمعت أبا بكر الورّاق رحمه الله،[1] يقول: «الدّال يشير إلى ترك الدّنيا والإعراض عنها والاشتغال بالمعاد والإقبال عليها».

(٧٥) وقال ذو النّون: «إنّه يشير إلى مداومة الخدمة على حدّ الموافقة وشرائط السّنّة ومداومة الشّكر على ما أهّلك له من خدمته ودوام الفرح بأن جعلك محلاً لأوامره ونواهيه».

(٧٦) وقيل: «إنّه يشير إلى مداومة الشّكر لدوام نعمته عليك فلا تفتر عن شكره كما لا تخلو[2] من نِعم تتجدّد عليك منه».



(٧٧) وقيل: «إنّه يشير إلى دعاء الدّاعين له عند النّوائب».

(٧٨) وقيل: «إنّه يشير إلى الدّعوة إلى الله وإلى أحكامه وفرائضه. قال الله سبحانه وتعالى لنبيّه صلّى الله[3] عليه وسلّم: ﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ﴾ (١٦: ١٢٥)».

الذّال[4]

(٧٩) قيل: «إنّ الذّال يشير إلى ذكر الحقّ لعباده في الأزل فأوصلهم بركة ذكره لهم إلى أن ذكروه. قال الله تعالى: ﴿فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ﴾ (٢: ١٥٢) أي اذكروا ذكري لكم في الأزل واشكروني عليه أذكركم في أوقات الضّرورات والحاجات».

١. محمّد بن عمر البلخي الحكيم، يعتبره السلمي من الحكماء. راجع طبقات الصوفية ٢٢١.
٢. في الأصل: تخلوا. ٣. في الأصل: + صلّى الله.
٤. حرف الذّال على هامش المخطوطة ويبدو أنّ الكاتب نسيه ثمّ تنبّه على نسيانه.

(٨٠) وقال بعضهم: «الذّال يشير إلى فناء الذّاكر في مشاهدة مذكوره وخرَسه عن إظهار الذّكر والرّجوع إلى الذّكر الخفي وهو ألّا يبقى فيه مكان إلّا وهو ذاكر له. قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: خير الذّكر الخفي».[١]

(٨١) وقيل: «إنّه يشير إلى ذمّ النّفس والهوى والدّنيا لكثرة شرورها وقطعها بالعباد عن طرق الوصول إلى الحقائق فإنّها وكلّ واحد منها محلّ الآفات».

(٨٢) وقيل: «الإشارة فيه ذهابك عن أوصافك وفناء خواطرك ومراداتك فيك والرجوع إلى الله بالكلّيّة حتّى لا يبقى للنفس فيك نصيب ولا للخلق والدّنيا والشّهوة والهوى فيك حظّ».

الرّاء

(٨٣) قيل: «إنّ الإشارة في الرّاء رؤية الفضل بالإسقاط عن رؤية الفعل».

(٨٤) وقيل: «إنّه إشارة إلى قرار الرّوح في مشاهدة المعنى إذ الرّوح بعض المعنى وليس الرّوح كلّ المعنى».

(٨٥) وقيل: «الرّاء إشارة إلى رأفة الحقّ بالخلق فمن عطف عليه برأفته جعله رؤوفاً بعباده. ألا ترى النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم لمّا كان حظّه من الرّأفة أكثر وصفه الله تعالى به، فقال: ﴿بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ﴾ (٩: ١٢٨)».

(٨٦) وقيل: «الإشارة فيه إرادة المريدين له فمن أراده لنفسه [٨آ] لم يزدد منه إلّا بُعداً وشغله بخدمة نفسه لئلّا يتفرّغ منها إلى خدمته ومن أراده للجنّة ونعمها ملكها الله إيّاه ومن أراده له أفناه عن كلّ مراد سواه وجعله علماً في عباده ومشاراً إليه في بلاده».

(٨٧) وقيل: «إنّ الرّاء إشارة إلى أسميْه الرّحمن الرّحيم. قسم بين خليقته رحمته عاجلاً وآجلاً وروّحهم بروح كفايته ونوّر قلوبهم بأنوار معرفته فلَهم من الرّحمة في الدّنيا رسمها وفي الآخرة حقيقتها. قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: إنّ لله مئة رحمة قسم منها رحمة

١. راجع مسند أحمد بن حنبل ١/١٧٢، ١٨٠، ١٨٧.

بين عباده فبها ترحم الخلائقُ بعضُهم بعضاً وادخّر تسعة وتسعين ليوم القيامة».[١]

الزّاء

(٨٨) قيل: «الإشارة في الزّاء طلب الزّيادة في الأحوال والدّنوّ مَن مُحقّ لها وانتظار الزّيادة وقتاً فوقتاً». لذلك قال الجنيد: «من لم يطلب الزّيادة من نفسه وأحواله فهو مكبول في مفازة البعد».

(٨٩) وقيل: «إنّه يشير إلى الزّهد وهو زهادتك في الكونين طلباً للوصول إلى مكوّنهما».

(٩٠) وقيل: «إنّه يشير إلى ترك التّزيّن بالأحوال والأفعال».

(٩١) وقيل: «إنّه يشير إلى طلب المزيد من الحقّ بالمقام على الإحسان وهو الخلوّ من الكلّ في مشاهدة الحق».

(٩٢) سمعت محمّد بن عبد الله الرّازي، يقول: سمعت أبا بكر الخواشي، يقول: سمعت أبا بكر الورّاق، يقول: «الزّاء يشير إلى ترك زينة الدّنيا والتّزيّن بزينة التقوى».

الشّين [السّين]

(٩٣) <قيل:> السّين يشير إلى التّسليم والاستسلام.

(٩٤) سمعت عبد الله بن علي، يقول: سمعت أبا الطّيّب العكي، يقول ويحكي عن الجريري أنّه قال: «الاستسلام عند التلاقي جرأة والانبساط في محلّ الأنس غِرّة».[٢]

(٩٥) وقيل: «إن السّين تشير إلى اسمه السّيّد فهو السّيّد على الحقيقة ولا يعرف هذا الاسم من يعظّم غيره أو يرجو أو يخاف سواه. فمن عظّمه على الحقيقة جعله الله سيّداً بين عبيده يخدمونه كما يخدم العبيد السّاده والسّيّد الّذي ساد السّادة بسؤدد ربوبيّته».

(٩٦) وقيل: «إنّ السّين يشير إلى استواء |٨ب| السّرّ مع الله تعالى في تلوين الأحكام في المحابّ والمكاره والنّعم والمصائب».

١. راجع صحيح مسلم، التوبة ٢٠.

٢. إنّ هذه الجملة هي البعض من خبر رواه السلمي بطوله بالإسناد نفسه في طبقات الصوفية ٢٦١.

(۹۷) وقيل: «السّين مفتاح اسمه السّلام ولا سلام سواه فإنّه أكرمَ أولياءه بأن سمّاهم مسلمين وأنزلهم دار السّلام وأكرمهم بسلام الملائكة وسلّم عليهم بلا واسطة. قال الله تعالى: ﴿سَلامٌ قَوْلاً مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ﴾ (۳٦: ٥٨)».

(۹۸) سمعت منصور بن عبد الله، يقول: سمعت أبا القاسم البزّاز بمصر، يقول: قال أبو العبّاس بن عطاء: «السّين سرّه مع أهل ولايته من أهل المعرفة بإلهام الفراسة والأنس به بالوحشة عمّا سواه».

(۹۹) وقيل: «السّين يشير إلى العبد بأن يسدّ على نفسه باب المخالفات».

الشّين

(۱۰۰) قيل: «الإشارة في الشّين إشراق أنوار الأزل على من أشرق عليه».

(۱۰۱) وقيل: «هو شمول الأنوار على أهل المعارف».

(۱۰۲) وقيل: «هو شتات سرّ من أعرض عنه واشتغاله بما لا يليق به».

(۱۰۳) وقيل: «إنّه يشير إلى حقيقة الشّكر لطلب المزيد ولما سبق عليهم من المنن ولما هُمْ فيه وقتاً بعد وقت وعلّمهم أنّ الشّاكر لنعمه يؤدّي به حقوق نفسه لا يرجع إلى المشكور في الحقيقة منها شيء».

(۱۰٤) وقيل: «إنّه أشكال أحوال العارفين في الوقت ومشاكلة المبدأ منها المنتهى[1]».

(۱۰٥) وقيل: «إنّها ترك الشّهوات والرّاحات من ابتداء الإرادة إلى أن يصير مراداً فيُردّ إلى حال الرّفاهية».

(۱۰٦) وقيل: «إنّه يشير إلى مشاهدة ما يبدو[2] على العارفين من شواهد الحقّ يتجلّى لخصوص الأولياء فيشهدونه بأنوارهم وأسرارهم كما يعرفونه بقلوبهم ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ (٤۲: ۱۱)».

(۱۰۷) وقيل: «إنّه يشير إلى شوق المشتاقين إليه».

۱. في الأصل: المنتها. ۲. في الأصل: يبدوا.

الصّاد

(١٠٨) قال جعفر بن محمّد رحمة الله عليه: «الصّاد يشير إلى مطالبة العبد نفسه بالصّدق في نيّته وأعماله وأحواله وأعلى[1] مقام الصّدق في التّوكّل ومخرجه من تصحيح المعرفة. قال الله تعالى: ﴿رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ﴾ (٣٣: ٢٣). وما خلا فعل ولا حال من الصّدق فكان مرضيّاً لأنّ الصّدق ميزان الأفعال والأحوال».[2]

(١٠٩) وقيل: «إنّ الصّاد يشير إلى الصّبر على النّوائب والمكاره [٩آ] والصّبر تحت الأمر والنّهي».

(١١٠) والصّبر مفتاح البركات. لذلك سمعت أبا العبّاس بن الخشّاب البغدادي، يقول: سمعت جعفر الخلدي، يقول: «خير الدّنيا والآخرة في صبر ساعة وهو أنّه إذا أصابتك شدّة في طاعة صبرتَ عليها ساعة وإذا طوّعتك نفسك إلى شهوة ومعصية صبرت عنها ساعة».

(١١١) وقيل: «إنّه يشير إلى صمديّة الحقّ وأنّه المصمود إليه بالطّاعات وبصمديّته امتنع عن قبول الأشكال والأضداد والأنداد وعن الإحاطة به والوقوف عليه».

(١١٢) وقيل: «إنّه يشير إلى تصديق ما وعد الله لأوليائه من رضاه وقربه ورؤيته».

(١١٣) وقال ابن عطاء: «الصّاد يشير إلى تصفية القلوب من الأكذاب وتصفية الأسرار من الالتفات إلى الأغيار».

الضّاد

(١١٤) قيل: «إنّ الضّاد يشير إلى ضياء أنوار المعروف على أسرار العارفين».

(١١٥) وقال جعفر: «إنّه يشير إلى الوفاء بضمان ما حُمّل من الأمانة حيث أشفقت[3] عن حملها السّماواتُ والأرض وما فيها».

.....

١. في الأصل: وأعلا.
٢. وصف السلمي الصدق بهذه العبارة في «فصول في التصوّف»، ص ٢١٩آ.
٣. في الأصل: أشفق.

الطّاء

(١١٦) قال بعضهم: «الإشارة في الطّاء طهارة الأسرار عن جميع الأغيار وطهارة الجوارح عن كلّ المخالفات».

(١١٧) وقال أبو بكر بن طاهر:[١] «إنّه يشير إلى طيب قلوب المحبّين بمحبوبهم».

(١١٨) وقال الحسين: «يشير إلى طوالع الحقّ إذا طلعت على أسرار خواصّ أوليائه فيكسحها من فنون مساكنة الأغيار ويجعلها خالصاً للواحد الجبّار إذ الجبّار مَن لا يساكَن ولا ينازَل بل يقهر كل مَن ساكنه ونازله ويطمس».

الظّاء

(١١٩) قال الحسين <بن> محمّد بن عيسى: «الظّاء يشير إلى حسن الظّنّ بالله وسوء الظّنّ بالنّفس».

(١٢٠) وقال بعضهم: «الظّاء إشارة إلى الاحتراز من النّاس بسوء الظّنّ». فقيل: «سوء الظّنّ بمن قال سوء الظّنّ بنفسك لا بهم».

(١٢١) وقال بعضهم: «الظّاء يشير إلى ظَمأ الزّاهدين في الهواجز كلّه». [٩ب]

(١٢٢) وقال بعضهم: «الظّاء يشير إلى اسمه الظّاهر وبه ظهر على أسرار العارفين الفوائد والزّوائد».

العين

(١٢٣) قال بعضهم: «العين يشير إلى علمه بالأشياء على حقيقة لا على تعلّم واستنباط».

(١٢٤) وقال: «هو يشير إلى معونته من أحبّ من عباده حتى أوصله إلى طاعته».

(١٢٥) وقيل: «العين يشير إلى عين الأشياء الّتي هي خاصيّته ولم تتمّ إلّا به». ومثل هذا

١. الأبهري. راجع طبقات الصوفية ٣٩١.

أنشدت لمنصور الفقيه:[1]

قالوا خُذِ العينَ من كلٍّ فقلتُ لهم ... في العينِ فضلٌ ولكن ناظرُ العينِ
شطرانِ من ألفِ طومارٍ مُسَطَّرةٍ ... وربّما لم يكنْ في الألف سطرَيْنِ

وكما كتب الرّوذباري إلى[2] عمر:

وأنت للعين عين عند رؤيتها ... يسمو[3] إليك كما يسمو[4] إلى النّظر

(١٢٦) وقيل: «العين يشير إلى تباين علوم الخلق وهي على أقسام فحقيقة العلوم للخلق على الشّريعة وذلك الّذي إذا تحقّق العبد فيه أورثه العلم بالحقائق. وعلم العرش معدنه الملائكة وعلم اللّوح معدنه خواصّ الملائكة وعلم المعرفة معدنه الأولياء وعلم الذّات معدنه الأنبياء وحقيقة العلم بالله معدنه قلب محمّد صلّى الله عليه وسلّم لا غير. لذالك قال الله تعالى: ﴿إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ (٦٨: ٤) حيث احتملتَ من حقائق العلوم ما لم يحتمله غيرُك. وخوطب بقوله عزّ وجلّ: ﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ﴾ (٤٧: ١٩)».

(١٢٧) وقيل: «العين مفتاح اسمه العزيز وهوالّذي عزّ في عظمته وعلوّه عن التّشبيه والدّرك».

(١٢٨) وقيل: «هو مفتاح اسمه العليم فإنّه عالم بمن قد خلقهم وبما يظهر منهم على مرور الأوقات والأزمنة».

(١٢٩) وقيل: «إنّ العين يشير إلى حسن المعاملة مع الله ورؤية معاملة الله معه بالفناء عن رؤية معاملته».

(١٣٠) وقال بعضهم: «العين يشير إلى دوام العيش بالله ومع الله تعالى». [١٠آ]

الغين

(١٣١) قال بعضهم: «الغين يشير إلى الغيب الّذي سُتر عن جميع خلقه وأُبهم الابتداء

١. ذكر السلمي بعض الأبيات له في كتاب الفتوة ١٠٩.
٢. في الأصل: إلى إلى. ولعلّ الصواب إلى ابن أو أبي عمر.
٣. في الأصل: يسموا.
٤. في الأصل: يسموا.

فيه والعاقبة لئلّا يركن أحد إلى شيء من أحواله فلا يسكن إليها».

(١٣٢) وقيل: «الغين يشير إلى الإغانة الّتي ذكرها النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم بقوله: "إنّه لَيُغان على قلبي"[١] وهو رجوعه من حال المشاهدة إلى حال الابلاغ فيجد في ذلك إغانة حتّى يرجع إلى حال المشاهدة».

(١٣٣) وقيل: «إنّ ذلك كان تلذّذه بمباح الدّنيا من صحبة الأهل والولد وقضاء حقوقهم عليه».

(١٣٤) وقال بعض الخراسانيّين: «إنّ الغين يشير إلى غضّ الطّرف عن المحارم لأنّ الله عزّ وجلّ يقول: ﴿قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ﴾ (٢٤: ٣٠)».

(١٣٥) وقال بعض البغداديّين: «إنّه يشير إلى غضّ البصر عن الكلّ بعد مشاهدة الحقّ ومعرفته».[٢]

(١٣٦) وقال بعضهم: «إنّه يشير إلى الغلوّ في الحبّ حتّى لا يبق للمحبّ في مقابلة محبوبه حسّ ولا خبر».



الفاء

(١٣٧) قيل فيه: «فاز من خلا عن مراداته واتّبع الأمر».

(١٣٨) وقيل: «الفاء يشير إلى التّفويض فمن فوّض أمره إليه سلم من موارد الفتن وهواجس الشّرور».

(١٣٩) وقيل: «الفاء يشير إلى الفرار منه إليه».

(١٤٠) وقيل: «يشير إلى صفاء الفكر به عن الأفكار الباطلة».

(١٤١) وقيل: «إنّه يشير إلى فكّ النّفس عن أسر الطّبع بالرّجوع إلى الحقّ عالماً بأنّه المعطي والمانع حقيقة».

١. راجع مسلم، ذكر ٤١. ٢. في الفرق بين الطريقتين في المكاشفة راجع «سلوك العارفين» ٤٠٦.

القاف

(١٤٢) قال بعضهم: «الإشارة في القاف أنّه مفتاح اسمه القيّوم والقوي والقابض والقدّوس أقام الأشياء بقدرته وسوّاها بقوّته وجعلها في قبضته وقدّس نفسه ونزّهه عمّا لا يليق به».

(١٤٣) وقيل: «إنّ القاف يشير إلى القيام إلى الأوامر بحسن الأدب».

(١٤٤) وقيل: «إنّه يشير إلى قرار قلوب العارفين مع الله من غير رجوع منهم[1] إلى شيء من الأكوان وما فيها».

(١٤٥) وقيل: «إنّه يشير إلى الوقوف مع العلم وترك مجاوزة الحدّ».

(١٤٦) وقيل: «إنّه يشير إلى القيامة وأهوالها وحيرة الخلق فيها ﴿لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ﴾ (٨٠: ٣٧)». [١٠ب]



(١٤٧) قيل: «الإشارة في الكاف كمال الحقّ في ذاته وإيجاده الخلقَ على ظاهر النّقص فلم يكمل من الخلق إلّا من أكمله الحقّ به بإسقاط النّقص عنه وهو أن يخلعه لنفسه، كما قال: ﴿وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي﴾ (٢٠: ٤١) والّذي أقسم بحياته بقوله: ﴿لَعَمْرُكَ﴾ (١٥: ٧٢) فتمام مرتبة الكمال للرّسول صلّى الله عليه وسلّم لأنّه أحياه به وأقسم بحياته وظاهر الكمال للرّسل ورسم الكمال للأولياء والصّدّيقين ومن كمل من الخلق كمل بإشرافه على كمال الحقّ ومشاهدته».

(١٤٨) وقيل: «إنّه إشارة إلى الكَوْن والكُنْ والكان. فالكان كلامه والكُنْ أمره والكَوْن خلقه».

(١٤٩) وقيل: «إنّه إشارة إلى أنّه الكافي فمن اكتفى به كفاه مهمّ الدّارين وأوصله إلى محلّ الكفاية».

[1] في الأصل: منه.

اللّام

(۱٥۰) قيل: «الإشارة فيه ملامة المريد لنفسه في جميع أحواله طاعةً كانت أو معصيةً لعلمه[1] بنقصانها عن درجة الوجوب».

(۱٥۱) وقيل في اللّام: «إنّه يشير إلى لطف اللّطيف الّذي يَردُ على القلب والأسرار فيلطف عن علمها والوقوف عليها».

الميم

(۱٥۲) قيل: «إنّ الإشارة في الميم أي أنا الملك أنا ملَكتُ الملوك فمن رغب في الملك فليطلب منّي فمن طلب المُلك فإنّه المَلِك ومن طلب الملك ملّكه الأملاك».

(۱٥۳) سمعت منصور بن عبد الله، يقول: سمعت أبا القاسم البزّاز، يقول: قال ابن عطاء: «الميم يشير إلى معاني مخاطبات الأمر والنّهي».

(۱٥٤) وقال ابن عطاء: «الميم منّته على المريدين بإنعام نظره إليهم ودلالتهم على صنع ربوبيته».

(۱٥٥) وقيل: «إنّه يشير إلى ميل النّفس إلى اتّباع الهوى ومخالفة الموفّقين متابعة هواهم».

(۱٥٦) وقيل: «إنّه يشير إلى ميل العارفين إلى طلب مرضات الرّبّ تعالى».

(۱٥۷) وقيل: «إنّه يشير إلى مقت النّفس السُّؤّلَة».

(۱٥۸) وقيل: «إنّه يشير إلى حبّ المهات شوقاً إلى المَلك الجبّار تبارك وتعالى». [۱۱آ]

النون

(۱٥۹) قيل: «الإشارة فيه هو النّور الّذي يقذفه الله في قلوب أوليائه فيبصرون به وراءهم وأمامهم وعن يمينهم وشمالهم ويرون الملكوت وما فيها. وهو إمام الأولياء الّذي

۱. في الأصل: لعلمهم.

جُعل رحمة للخلق يشاهد بذلك النّور المغيّبات معاينة من يشاهدها عن حضور وهو الّذي قال النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم في صفة قلوبهم: "فإذا قذف ذلك النّور في القلب انفتح وانشرح".

(١٦٠) وقيل: «إذا غلب نور روح العبد ظُلمةَ هيكلِهِ انفسح القلب لذلك وانشرح وإذا غلبت ظلمةُ هيكلِهِ نورَ روحه أظلم الرّوح والجسم جميعاً. وأنوار الحقّ الّتي يديها على الخلق شتّى في الرّأس نور الوحي وبين العينين نور المناجاة وفي السّمع نور اليقين وفي اللّسان نور البيان وفي الصّدر نور الايمان وفي القلب نور المعرفة فإذا التهب شيء من هذه الأنوار غلب على النّور الآخر فأدخله في سلطانه وإذا التهبت الأنوار جميعاً صار نوراً على نور ﴿يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ﴾ (٣٥:٢٤) أي لنور مَن ملك الأنوار».

(١٦١) وقيل: «إنّ مفتاح النّون من اسمه النّور وهوالّذي نوّر السّماوات والأرض بظاهر الأنوار ونوّر الأبدان بباطن الأنوار وهي العوالي ونوّر قلوب الأنبياء وخواصّ الأولياء بخاصّة نوره وهي المعرفة».



(١٦٢) وقيل: «إنّ النّون يشير إلى تنزيه الحقّ نفسه عن الإدراك والإحاطة وعن وصف ما لا يليق به فتنزّهه عما نزّه نفسه بالحقيقة ليقدّسك بأنوار رأفته ورحمته ويبلغك إلى أقصى مرادك من العاجلة والآجلة».

(١٦٣) وقيل: «نزّه نفسه[١] أن يتقرّب إليه أحدٌ إلّا به أو يبلغ أحد إلى حقيقة شكر نعمة من نعَمِه فإنّ الحمد قول القائل والشّكر طلبُ الاستزادة وبالله التّوفيق». |١١ب|

الواو

(١٦٤) قيل: «إنّه يشير إلى ورود ما ورد على الأسرار من لطائف الصّنع والأنوار وبدائع المنّة من الجبّار».

(١٦٥) وقيل: «إنّه يشير إلى مودّة الحقّ لأوليائه بَدناً».

١. في الأصل: + وقيل نزّه نفسه.

(۱٦٦) وقيل: «إنّه يشير إلى تلوين الوحي الّذي أوحى الله ... باده فمنها وحي المشافهة خصّ بها السّفير الأعلى والحبيب الأدنى والكليم عليهما السّلام ووحي الوسائط لسائر الأنبياء عليهم السّلام ووحى الإلهام للنّحل[1] ووحي القذف والإلقاء ما قُذِف في قلوب الحواريّين بقوله عزّ وجلّ: ﴿وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ﴾ (٥: ١١١) وما ألقي في قلب أمّ موسى بقوله: ﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ﴾ (٢٨: ٧)».

(۱٦٧) وقيل: «الواو يشير إلى توقير المصطفى صلّى الله عليه وسلّم وصون الشّريعة والإقرار بولاية الأولياء وترك الإنكار عليهم».

(۱٦٨) وقيل: «إنّ الواو يشير إلى الواحديّة والوحدانيّة فقط»

الهاء

(۱٦٩) قيل: «إنّه غاية الإشارات وحقيقتها الله عزّ وجلّ المحيط بكلّ شيء والمدرك لكلّ شيء ولا يحيط به ولا يدرك كنهه أحد ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ﴾ (٦: ١٠٣)، ﴿أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا﴾ (٦٥: ١٢)، ﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا﴾ (٢٠: ١١٠)».

(۱٧٠) وقيل: «إنّه يشير إلى الهداية أن الحقّ يهدي من يشاء إليه ويقطع من يشاء عنه».

(۱٧١) سمعت أبا بكر محمّد بن عبد الله الرّازي، يقول: سمعت أبا بكر الخواشي، يقول: سمعت أبا بكر الورّاق رحمة الله عليه، يقول: «الهاء يشير إلى ترك الهوى وشهوات الدّنيا أجمع».

(۱٧٢) وقال أبو سعيد الخرّاز: «الهاء يشير إلى هُويّة الحقّ وتَيْهُوهيّة الخلق في هويّته لأنّ ذلك غاية ما يمكنهم الإشارة إليه».

(۱٧٣) وقيل: «إنّه يشير إلى استهانة الأكوان في سرّك لتعظيم حقّ الحقّ عندك».

(۱٧٤) وقال أبو عثمان: «الهاء يشير إلى مقارنة الهموم في دار الغموم الّتي هي سجن

---

١. راجع: القرآن الكريم ١٦: ٦٨.

المؤمنين لينال الفرح في يوم الدين. قال الله عزّ وجلّ: ﴿إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ﴾ (٥٢: ٢٦)». [١٢١آ]

لا

(١٧٥) قيل في لام ألف: «إنّ الألف شاهد بالانتصاب وذلّت اللّام بالانعواج على انفراد الألف الّذي ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ (٤٢: ١١) فحمل الألف لقوّته ضُعف اللّام ونُقصانه فألبسه صفة النّفي فنفى الأضداد والأرباب والأشكال بقوله: "لا"».

(١٧٦) وقيل: «الألف هو المشير إلى الوحدانيّة والتّفرّد فلمّا اتّصل به اللّام ألبسه نعت النّفي فلمّا زيد فيه ألف آخر صار حرف استثناء، وإثبات بعد نفي وهو أبلغ ما يكون به الإثبات».

(١٧٧) وقال الحسين في لام ألف: «الألف يشير إلى قوام خلقة آدم خَلقه ربُّه على استواء القامة وجميل تركيب الهيئة ثم أبدى له نوراً على مثال اللّام. فلمّا نظر إليها آدم صلوات الله عليه أنس بها. فقال له الحقّ: تريدها؟ فقال: نعم. فقال: هاكها. فأعطاه النّور فعانقها آدم عليه السّلام فأبدى منه على مثال لام ألف فجعله الحقّ صورة لنفي الأضداد عنه والأنداد بقوله: ﴿لاَ إِلَهَ إِلَّا اللهُ﴾ (٣٧: ٣٥ و٤٧: ١٩). فلام ألف هو صورة آدم عليه السّلام ومعانقته للنّور الّتي خصّ بها من بين سائر الخلائق قبلة».

(١٧٨) وقال الحسين: «إشارة الحروف كلّها في لام ألف وإشارة لام ألف في الألف وإشارة الألف في النّقطة وإشارة النّقطة في فناء الفناء في رؤية الباقي عزّ وجلّ».[١]

(١٧٩) وقيل: «لام ألف تشير إلى ملامة النّفس وقلّة الرّضا عنها».

(١٨٠) وقيل: «تشير إلى ألّا يأخذك في الله لومة لائم».

١. ذُكرت العبارةُ نفسها منسوبة أيضاً إلى الحسين بن منصور الحلّاج في الفقرة ٩، ولكن نهاية الجملة تختلف.

الياء

(١٨١) قيل: «انّه يشير إلى أنّه يؤدّبك لمجاورته ويقوّمك لآداب خدمته ويعينك على أداء أوامره».

(١٨٢) وقيل: «هو الّذي يورثك الأحزان في دار الأحزان فيورثك ذلك السّرور والبهجة في مجاورة الرّحمن».

(١٨٣) وقيل: «الياء يُدنيك من مأمولك».

والحمد لله ربّ العالمين والصلاة على رسوله محمّد وآله الطّاهرين

❁ ❁ ❁

المراجع



١. تاريخ الإسلام للحافظ الذهبي، تحقيق عمر عبد السلام تدمري، بيروت.

٢. تفسير لسهل بن عبد الله التستري، تحقيق محمّد باسل عيون السود، بيروت ٢٠٠٢.

٣. جامع البيان عن تأويل آي القرآن لأبي جعفر الطبري، دار الفكر، بيروت ١٩٨٤.

٤. الجامع الصحيح لأبي عيسى الترمذي، تحقيق أحمد محمّد شاكر، بيروت ١٩٣٨.

٥. صحيح مسلم، دار السلام، الرياض ١٩٩٨.

٦. سير أعلام النبلاء للحافظ الذهبي، تحقيق شعيب الأرنؤوط ومحمّد نعيم العرقسوسي، بيروت ١٩٩٤.

٧. مسند الإمام أحمد بن حنبل، دار صادر، بيروت.

٨. حقائق التفسير لأبي عبد الرحمن السلمي، تحقيق سيد عمران، بيروت ٢٠٠١.

٩. «سلوك العارفين» لأبي عبد الرحمن السلمي في نسخة كتب في أصول التصوّف والزهد، تحقيق سليمان آتش، بيروت ١٩٩٣، ص ٣٩١-٤١٠.

١٠. «درجات الصادقين في التصوّف» لأبي عبد الرحمن السلمي في نسخة كتب في أصول التصوّف والزهد، تحقيق سليمان آتش، بيروت ١٩٩٣، ص ٣٧٧-٣٩٠.

١١. طبقات الصوفية لأبي عبد الرحمن السلمي، تحقيق نور الدين شريبة، الطبعة ٢، القاهرة ١٩٦٩.

١٢. طبقات الصوفية لأبي عبد الرحمن السلمي، تحقيق بدرسن، لايدن ١٩٦٠.

١٣. «فصولٌ في التصوّف» لأبي عبد الرحمن السلمي، مخطوط خزانة ابن يوسف بمراكش، رقم ٩١.

١٤. «كتاب الفتوة» لأبي عبد الرحمن السلمي، في مجموعة آثار أبوعبدالرحمن سلمي، تحقيق نصر الله پورجوادي، ج ٢، تهران ١٣٧٢ هجري شمسي، ص ٢١٩-٣٣٣.

١٥. اللّمع لأبي نصر السرّاج، تحقيق عبد الحليم محمود وطه عبد الباقي سرور، مصر ١٩٦٠.

٨. كتاب الأربعين للصوفيّة

تصحيح
محمد سوری

مقدمهٔ مصحح

این رساله نخستین‌بار در سال ۱۳٦۹/۱۹۵۰ به همت «مطبعة مجلس دائرة المعارف العثمانیة» در حیدرآباد دکن چاپ، و در جلد دوم مجموعهٔ آثار ابوعبدالرحمن سلمی (ص ۵۳۳ تا ۵۵۱) عیناً افست شده است. چاپ مزبور بر اساس نسخه‌ای خطی بوده است به تاریخ ۱۷ جمادی‌الثانی ۸٦۷ که اکنون در کتابخانهٔ چستربیتی نگهداری می‌شود.[1]

دومین نسخه، در مجموعهٔ شمارهٔ ۳۱۸ متعلّق به کتابخانهٔ مراد بخاری است (برگ ٦۰ آ تا ٦٤ ب). کاتب این نسخه محمد بن الحسین الشیخ الخرقانی[2] است که در تاریخ دوشنبه اوایل جمادی‌الثانی ٦۹۰ در شهر تبریز از کتابت نسخه فراغت یافته است. میکروفیلم این مجموعه با شمارهٔ ۲۳٦۷ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است.

سومین نسخه، در مجموعهٔ خطی ۳۹۸۹ متعلّق به کتابخانهٔ ملی ملک است (برگ ۱۳۵ آ تا ۱٤۰ آ). رساله در اواخر سال ٦۷۲ یا اوایل سال ٦۷۳ به خط محمود بن محمد بن

---

۱. در مجموعهٔ شمارهٔ ۳۳٦۲، رسالهٔ چهارم، برگ ۱۲۲ تا ۱۲۸. نک: فهرس المخطوطات العربیّة فی مکتبة تشستر بیتی فی دبلن یاربرلند۱/۲۱۳.

۲. دربارهٔ این کاتب و خاندان او نک: دفتر روشنایی ۸٦-۷٤.

عمر بن ابی‌بکر الخطیب کتابت شده است.[1] در این مجموعه، پنج اثر از آثار ابوعبدالرحمن سلمی وجود دارد و از آنجاکه از همهٔ این رسائل در این جلد از مجموعهٔ آثار استفاده شده است، فهرست تفصیلی مجموعه را در پایان این مقدمه می‌آوریم و در مقدمهٔ دیگر رسائل به اینجا ارجاع می‌دهیم.

در تصحیح رسالهٔ «الأربعین»، نسخهٔ ملک (با نشانهٔ «م») را که کهن‌ترین و کمابیش صحیح‌ترین نسخه است اصل قرار داده و در کنار آن از نسخه‌های مراد بخاری (با نشانهٔ «آ») و نسخهٔ چستربیتی (با نشانهٔ «د») بهره برده‌ایم (از آنجاکه به اصل نسخهٔ چستربیتی دسترسی نداشتیم از چاپ دایرة المعارف العثمانیة استفاده کردیم). با توجه به مشابهت نسخهٔ «د» با نسخهٔ «م»، محتمل است این دو، اصل مشترکی داشته باشند.

انتساب این رساله به سلمی قطعی است. برخی از دانشمندان اسلامی این رساله را در اختیار داشته‌اند. از جملهٔ ابوزکریا نووی (۶۳۱-۶۷۶)[2] و ابن‌حجر عسقلانی (۷۷۳-۸۵۲)[3] و سیوطی (ف. ۹۱۱)[4] و متقی هندی (ف. ۹۷۵).[5] سخاوی (۸۳۱-۹۰۲) نیز در رساله‌ای جداگانه، احادیث این رساله را از منابع متقدم استخراج کرده است.[6] البته کتاب سخاوی هنگامی به دست ما رسید که کار تصحیح و استخراج احادیث رساله پایان یافته بود و عملا از آن استفاده نکردیم. حاجی خلیفه (۱۰۱۷-۱۰۶۷)[7] و اسماعیل‌پاشا (ف. ۱۳۳۹)[8] و نورالدین شریبه[9] نیز این کتاب را ضمن آثار سلمی برشمرده‌اند.

در تخریج احادیث این رساله و نیز رساله‌های دیگر سلمی در این مجموعه،

---

۱. این رساله بالخصوص تاریخ کتابت ندارد، اما هفتمین رسالهٔ مجموعه در روز دوشنبه ۲۳ صفر ۶۷۲ به پایان رسیده است.
۲. شرح الأربعین النّوویة باللّغة الفارسیّة ۵۳.
۳. وی در فتح الباري (۳۵۲/۲)، کتاب العیدین، باب الحراب والدرق یوم العید) به نقل از باب ۳۹ رسالهٔ سلمی (باب في إباحة السّماع) گفته است: «وفي "الأربعین" للسّلمي أنّهما کانتا لعبد الله بن سلام».
٤. الجامع الصغیر ۱۳۶/۱، حدیث ۱۰۵۱.
٥. کنز العمّال ۴۷۳/۳، حدیث ۷۴۸۵.
٦. محمّد بن عبد الرّحمن بن محمّد السّخاوي، تخریج الأربعین السّلمیّة في التّصوّف، تحقیق علي حسن علي عبد الحمید، بیروت: المکتب الإسلامي، ۱۹۸۸/۱۴۰۸.
۷. کشف الظنون ۵۳/۱.
۸. هدیّة العارفین ۶۱/۲.
۹. مقدمهٔ طبقات الصوفیة ۳۳.

کوشیده‌ایم احادیث را تا حد امکان از منابع پیش از سلمی استخراج کنیم. همچنین افزون بر کتب حدیثی اهل‌سنت، نشانی احادیث را در کتابهای صوفیه و نیز کتابهای حدیثی غیر اهل‌سنت (اعم از امامیه و زیدیه و اسماعیلیه) نیز به دست دهیم. در طی این کار متوجه شدیم بسیاری از احادیث موجود در کتب صوفیه، میان شیعه و سنی مشترک است و این خود می‌تواند گامی برای تقریب میان این دو مذهب به شیوهٔ علمی باشد. نکتهٔ دیگر اینکه بسیاری از احادیث عرفانی که فقط از طریق اهل‌سنت روایت شده، در کتب متأخر شیعه نیز وجود دارد، ولی این قسم احادیث را که اصالت شیعی ندارد، به کتب متأخر شیعه ارجاع ندادیم و به منابع اهل‌سنت بسنده کردیم.

معرفی مجموعهٔ خطیِ شمارهٔ ۳۹۸۹ در کتابخانهٔ ملّی ملک

این مجموعه نه رساله دارد. هفت رسالهٔ نخست به خط محمود بن محمد بن عمر بن ابی‌بکر الخطیب است. وی در پایان رسالهٔ هفتم آورده است که کار خود را در روز دوشنبه ۲۳ صفر ٦٧۳ به پایان رسانده است. دو رسالهٔ بعدی به خط دیگری است و ظاهراً بعدها آنها را به نسخه الحاق کرده‌اند. استاد ایرج افشار و مرحوم محمدتقی دانش‌پژوه در فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملک ۱۳۳/۷-۱۳۲ تنها هفت رسالهٔ نخست را به‌اجمال معرفی کرده‌اند.

۱. روضة المریدین (برگ ۱آ تا ۳٤آ) از ابوجعفر محمد بن حسین بن احمد بن یزدانیار،[1] به روایت محمد بن حمد بن علی ضرّاب همدانی. یاقوت حموی[2] و شمس‌الدین ذهبی[3] آگاهیهای مختصر ولی ارزشمندی دربارهٔ مؤلف به دست داده‌اند. او ابوجعفر محمد بن حسین بن احمد بن ابراهیم بن دینار بن یزدانیار سعیدی همدانی صوفی معروف به قاضی (۳۸۰-٤۷۲) است. حاجی خلیفه از این کتاب نام برده است.[4] مؤلف در ابتدای

---

۱. کاتب «بردانیال» نوشته که قطعاً تصحیف یزدانیار است.   ۲. معجم البلدان ٤/۲۸۰.
۳. تاریخ الإسلام ۳۲/۷٤.
٤. کشف الظنون ۱/۹۳۲. حاجی خلیفه نیز یزدانیار را به‌اشتباه «یزد الأنباري» ضبط کرده است.

رساله می‌گوید:

فقد سألني بعض إخواني أن أجمع فصولاً في معنى آداب الصّوفيّة وأحكامهم وطريقتهم وأحوالهم وأخلاقهم. فأجبته إلى ملتمسه واختصرت له طرفاً ممّا سمعنا عن المشايخ رحمهم الله ولكنّي تركت الأسانيد للتّطويل وجعلته كتاباً موجزاً لطيفاً وسمّيته «روضة المريدين» وبالله أستعين فيه وفي جميع أموري.

این کتاب ٤٠ باب دارد: باب آداب الصوفية، باب أحكام الصوفية، باب نعت الصوفية، باب التغليظ في لبس المرقّعة، باب شرائط لبس المرقّعة، باب أوصاف الصوفية، باب أحوال الصوفية، باب ذاتية التصوّف، باب اشتقاق التصوّف، باب ما بني عليه أصل التصوّف، باب الاقتداء بالمشايخ، باب صفة المريدين، باب أحكام المريدين وآدابهم، باب أحكام الصوفية في السفر وآدابهم، باب حكم المشايخ مع المريدين، باب حكم المريد مع المشايخ، باب حقيقة الفقر، باب الصحبة مع الصوفية، باب إباحة السماع، باب أوصاف أهل السماع، باب ذكر من يباح له السماع، باب الوجد، باب حقيقة السماع، باب آداب السماع، باب شرائط السماع، باب كراهية السماع، باب صفة المحبة وأحوال المحبين، باب حقيقة المحبة، باب كيفية المحبة، باب المعرفة، باب التوكل، باب صفة التوكل، باب صفة المتوكلين، باب الرضا، باب الصبر، باب الصمت، باب الفتوة والمروة، باب السخاء، باب الشفقة، باب حسن الخلق والتواضع.

کاتب نسخه در پایان کتاب تصریح کرده است که نسخهٔ اصلش ناقص بوده و وعده داده است که در آینده نسخه‌ای کامل از کتاب پیدا کرده و آن را کامل کند. ولی از آنجاکه همهٔ بابهای پیشگفته در متن حاضر وجود دارد احتمالاً تنها صفحهٔ آخر رساله افتاده بوده است.

۲. کتاب الأربعین للصّوفیّة (برگ ۳۵آ تا ٤٠آ) از ابوعبدالرحمن سلمی.

۳. کتاب أدب صحبة المشايخ (برگ ٤٠آ تا ٤٥آ) از ابوعبدالرحمن سلمی. این کتاب سومین رساله از مجموعهٔ حاضر است که کِیْث هِنْرکامپ آن را با عنوان «أدب

مجالسة المشايخ وحفظ حرماتهم» بر اساس سه نسخهٔ خطی، از جمله نسخهٔ حاضر، تصحیح کرده است.

٤. الكلمات الملتقطة من قول الإمام الأعظم الشافعي المطّلبي رضي الله عنه (برگ ٤٥آ تا ٤٨آ) از ابوعبدالرحمن سلمی. این رساله را مرحوم دکتر احمد طاهری عراقی با عنوان «كتاب كلام الشافعي في التصوّف» بر اساس نسخهٔ خطی شمارهٔ ٨٣ کتابخانهٔ خانقاه احمدی شیراز (میکروفیلم شمارهٔ ٢٩١٩ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران) تصحیح کرده و در جلد دوم مجموعهٔ آثار ابوعبدالرحمن سلمی (ص ٢٠٥-١٧١) چاپ شده است. ما رساله را با استفاده از نسخهٔ ملک مجدداً تصحیح کرده‌ایم (رسالهٔ چهاردهم از مجموعهٔ حاضر).

٥. ما التصوّف ومَن الصوفي؟ (برگ ٤٨آ تا ٤٩ب) از ابوعبدالرحمن سلمی. این رساله در نسخهٔ عکسی آن که در اختیار ماست عنوان ندارد. ولی مرحوم محمدتقی دانش‌پژوه آن را «التصوّف» خوانده و ما عنوان فوق را که با محتوای اثر سازگارتر است برگزیدیم.

٦. مستخرج من حكايات أبي صالح حمدون بن أحمد القصّار رحمه الله (برگ ٤٩ب تا ٥١ب) از ابوعبدالرحمن سلمی. انتساب این رساله به سلمی قطعی است و در مقدمهٔ خود بر رساله به این موضوع خواهیم پرداخت.

٧. كتاب أطباق الذهب (برگ ٥٢آ تا ٧٨آ) نوشتهٔ شرف‌الدین عبدالمؤمن بن هبةالله بن محمد مغربی اصفهانی (ف. حدود ٦٠٠). این کتاب به درخواست و سفارش احمد بن محمود خویی و به پیروی از کتاب أطواق الذهب جارالله زمخشری (٤٦٧-٥٣٨) در وعظ و نصیحت و خطابه نوشته شده و شامل صد مقاله است. حاجی خلیفه[١] و اسماعیل پاشا[٢] از این کتاب نام برده و سرکیس[٣] و آقابزرگ[٤] از چاپهای گوناگون آن و نیز شرحهایی که بر این کتاب نوشته شده خبر داده‌اند. نسخه‌های متعددی از این کتاب و

١. كشف الظنون ١/١١٦.   ٢. هدية العارفين ١/٦٣٠.
٣. معجم المطبوعات العربيّة والمعرّبة ٢/١٣٠٠.   ٤. الذريعة ٢/٢١٦.

ترجمه‌های فارسی آن باقی مانده است.[۱]

۸. از برگ ۱۷۹آ تا ۸۱ب چند نکتهٔ تفسیری برگرفته از عیون التفاسیر بحذف التکاریر نوشتهٔ ابومنصور الحسین بن ابراهیم الهروی الغواص است.[۲] پس از آن دو بیت زیر با خطی دیگر آمده است.

ای طفل دهر اگرچه ز بستان روزگار   روزی دو شد ز دولت و اقبال برمکی
در مهد عهد غرّه مشو بر جمال خویش   یادآور از زوال کریمان برمکی

۹. خطب و مواعظ مِن إنشاء أبي يحيى عبد الرّحيم بن نُباتة رحمة الله عليه (برگ ۸۲آ تا ۹۰ب) که انتهای آن افتادگی دارد. ابویحیی عبدالرحیم بن محمد بن اسماعیل بن نُباتة الفاروقی (۳۳۵-۳۷٤) از خطبای معروف دربار سیف‌الدوله در حلب بوده است.[۳]

۱. برای نمونه نک: فهرست میکروفیلم‌های کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ۱/٤٦٥ و ۵۲۵؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ عمومی حضرت آیت‌الله‌العظمی گلپایگانی ۹۰؛ تراثنا ٤/۱۰۲ و ۲۰/۱۰۳ و ۵٦/۲۹۸ و ٦۰/۲۸۱.

۲. کشف الظنون ۲/۱۱۸۵؛ هدیّة العارفین ۱/۳۳۲. حاجی خلیفه لقب مؤلف را به جای «الهروی»، السجزی، و اسماعیل پاشا السجری آورده‌اند.

۳. معجم المؤلفین ۲/۱۳۵، شمارهٔ ۷۱٤۰.

كتاب الاربعين للصوفية [illegible] تاليف ابي عبد الرحمن محمد بن الحسين السلمي [illegible]

عن علي بن ابي طالب كرم الله وجهه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم [illegible] داود [illegible] قال [illegible]
فاين خزائنك [illegible] تعالى [illegible] اعظم من العرش واوسع من الكرسي واطيب من الجنة وازين من الملكوت
ارضها المعرفة [illegible] الايمان [illegible] الشوق [illegible] المحبة [illegible] العقل [illegible]
[illegible] اليقين [illegible] اركان التوكل
والتفكر [illegible] والذكر [illegible] ابواب العلم والعمل والصبر والرضى [illegible]
قال الحسين بن منصور [illegible] كلمات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] في منازل [illegible]

«كتاب الأربعين للصوفية»

الصفحة الأولى من مخطوطة مكتبة مَلِك الوطنية في طهران. رقم ٣٩٨٩

«كتاب الأربعين للصّوفية»

الصفحة الثانية من مخطوطة مكتبة مِلك الوطنية في طهران. رقم ٣٩٨٩

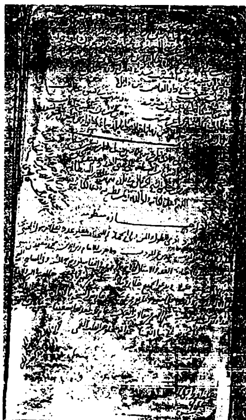
نا محمد بن زيد بن الرضي ثنا عبد العزيز ثنا ابي ثنا ابراهيم بن سعد عن محمد بن يحيى عن عبد الرحمن بن عروة عن ابيه
عن عائشة رضي الله عنها قالت دخل علي رسول الله صلى الله عليه وسلم في ايام التشريق وعندي جاريتان لعبد الله بن سلام
تضربان بدفين لهما وتغنيان فلما دخل رسول الله صلى الله عليه وسلم قلنا امسكا فتنحى رسول الله صلى الله عليه وسلم الى ناحية
البيت فاضطجع وسجى بثوبه فقلت لهن اليوم الغناء او نحو منه قالت فشرت اليهما ان خذا قالت فاخذتا
قالت فوالله ما نسيت ذلك اذ دخل ابو بكر رضي الله عنه وكان رجلا مطارا فنعى جديدا وهو يقول امزمار الشيطان
في بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فكشف رسول الله صلى الله عليه وسلم عن راسه وقال يا ابا بكر لكل قوم عيد وهذا ايام عيدنا
باب ٤٠ ابا الحسن [illegible] ابو العباس محمد بن سعيد المعلم الفقيه ثنا محمد بن سعيد الكندي
عثمان الثقفي ثنا عبد الله بن محمد [illegible] على منصور ثنا ابن غياث النهمي ثنا ابراهيم بن محمد
الشافعي [illegible] ثنا ابن لهيعة [illegible] ثنا محمد الشافعي ان [illegible]
انه قدم مكة فسمع [illegible] تتغنى في دار العاص [illegible] تضوع منها بطن نعمان اذ
مشت به زينب في نسوة عطرات فلما رات ركب النميري اعرضت [illegible] حذرات
قال فضرب بعلمه الارض زمانا وقال هذا مما يلذ سماعه وكانوا يرون ان الشعر [illegible]
تم كتاب الاربعين في التصوف جمع ابو عبد الرحمن السلمي رحمه الله
الحمد لله [illegible] وصلواته على سيدنا محمد وآله الطاهرين

كتاب ادب صحبة المشائخ [illegible] لابي عبد الرحمن محمد السلمي رحمه الله

«كتاب الأربعين للصوفية»
الصفحة الأخيرة من مخطوطة مكتبة مَلِك الوطنية في طهران، رقم ٣٩٨٩

«كتاب الأربعين للصوفية»

الصفحة الأولى من مخطوطة مكتبة مراد بخاري بإسطنبول. رقم ٣١٨



«كتاب الأربعين للصّوفية»

الصفحة الأخيرة من مخطوطة مكتبة مراد بخاري بإسطنبول. رقم ٣١٨

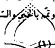
كتاب الأربعين للصّوفيّة

[٣٥آ] كتاب الأربعين للصّوفيّة

تأليف أبي عبد الرّحمن محمّد بن الحسين السّلمي رحمه الله[١]

[٣٥ب] بسم الله الرحمن الرحيم

ربّ أنعمت فزد وتمّم بالخير والسّعادة[٢]



(١)

باب الدّليل على أنّ الصّوفيّة هم رفقاء رسول الله صلّى الله عليه وسلّم

أخبرنا الشّيخ الإمام سديد الدّين أحمد بن عمر بن أحمد المؤدّب الجرفاذقاني حفظه الله، قال: ثنا الشّيخ الإمام أبو سعيد إسماعيل بن أبي صالح النّيسابوري، قال: انا والدي الشّيخ الحافظ أبو صالح، قال: انا الشّيخ الإمام أبو عبد الرّحمن محمّد بن الحسين بن محمّد بن موسى

١. في نسخة الأصل (م) هناك حديث من الإمام علي بن أبي طالب عليه السّلام و بعض أقوال الحلاج تقع بين عنوان الرّسالة ونصّها سوف نذكرها في نهاية الرّسالة. عنوان الرّسالة في النسخة «آ»: هذا «كتاب الأربعين للصّوفيّة» كما جمعه الشّيخ الإمام الأوحد الحافظ أبو عبد الرّحمن محمّد بن الحسين بن موسى السّلمي رحمة الله عليه رحمة واسعة. في النسخة «آ» يقع عنوان الرسالة قبل نصّها بصفحتين (في صفحة ٥٩آ) وجاء في هاتين الصفحتين بعضُ كلمات الشّيخ أبي إسحاق السيرازي (٣٩٣-٤٧٦) و نسبة صحبة الإمام علي بن موسى الرّضا عليه السّلام و نسبة صحبة الشّيخ شهاب الدين السّهروردي (٥٣٩-٦٣٢). عنوان الرّسالة في النسخة «د»: «كتاب الأربعين في التّصوّف» للشّيخ أبي عبد الرّحمن محمّد بن الحسين السّلمي رحمه الله تعالى المتوفّى سنة ٤١٢ هـ

٢. آ: بسم الله الرّحمن الرّحيم وعليه التّكلان؛ د: بسم الله الرّحمن الرّحيم صلّى الله على سيّدنا محمّد وسلّم.

السّلمي.[١] أخبرنا محمّد بن محمّد بن سعيد الأنماطي، ثنا الحسن بن علي بن يحيى بن سلام، ثنا محمّد بن علي التّرمذي، ثنا سعيد بن حاتم البلخي، ثنا سهل بن أسلم،[٢] عن خلاّد بن محمّد، عن أبي[٣] حمزة السُّكَّري، عن يزيد النّحوي، عن عكرمة، عن ابن عبّاس رضي الله عنهما،[٤] قال: وقف رسول الله صلّى الله عليه وسلّم يوماً[٥] على أصحاب الصّفّة فرأى فقرهم وجُهدهم وطيب قلوبهم، فقال: «أَبْشِروا يا أصحابَ الصّفّة فمَن بقي من أمّتي على النّعت الّذي أنتم عليه اليوم[٦] راضياً بما فيه فإنّه من رفقائي يوم القيامة».[٧]

(٢)

باب في صفة الفقراء

أخبرنا أبو القاسم عبد الرّحمن بن أحمد بن متّويه[٨] البلخي، ثنا مهديّ بن خَشْنَشْقِيَة،[٩] ثنا محمّد بن إسماعيل الأحمسي،[١٠] ثنا عثمان[١١] بن عبد الرّحمن الحرّاني،[١٢] حدّثنا[١٣] الوارع[١٤] بن نافع، عن أبي سلمة، عن ثوبان رضي الله عنه،[١٥] قال: قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: «حوضي ما بين عَدَنَ إلى عَمّانَ، شرابه أبيض من اللّبن و[١٦] أحلى من العسل، فمَن[١٧] شرب منه شربةً لا يظمأ بعدها أبداً وأوّل من يرده صعاليك المهاجرين». قلنا: «ومَن هم يا رسول

١. لا توجد في «م» هذه السّلسلة من الرواة. جاءت سلسلة الرّواة في «د» هكذا: أخبرني شيخ الإسلام حافظ العصر أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر رحمه الله، عن أبي الحسن علي بن محمّد بن محمّد بن أبي المجد قراءةً، قال: أنبأنا أبو الفتح محمّد بن عبد الرّحيم بن النّشو إجازةً، انا أبو محمّد عبد الوهّاب بن ظافر بن رواج، انا الحافظ أبو طاهر أحمد بن محمّد بن أحمد السّلفي، انا أبو الطّيّب طاهر بن المسدّد الجنزي، انا أبو الحسن علي بن عبد الرّحمن النّيسابوري، انا أبو عبد الرّحمن محمّد بن الحسين السّلمي رحمه الله، قال.

٢. آ: سلم.
٣. آ: ـ أبي.
٤. آ: ـ رضي الله عنهما؛ د: رضي الله عنه.
٥. م/آ: ـ يوماً.
٦. د: ـ اليوم.
٧. «كتاب محاسن التصوّف» الفقرة ٢؛ تاريخ بغداد ١٥/٣٧٢-٣٧٣، ذيل مبادر بن عبيد الله، نقلاً عن السّلمي.
٨. آ/د: متوية.
٩. آ: خَشْنَقْنَة؛ د: خَشْنَفْنَة.
١٠. آ: الأحمسي.
١١. م: محمّد. آ: عمر.
١٢. م: الكرّاني.
١٣. م/د: ثنا.
١٤. د: الوازع.
١٥. آ: ـ رضي الله عنه.
١٦. آ: ـ و.
١٧. م/د: مَن.

الله؟» قال: «الدُّنسُ الثّياب، الشُّعثُ الرّؤوس الّذين لا تُـفتح[1] لهم أبـواب السُّـدَد، ولا يزوّجون المُنعَّمات، الّذين يُعطون ما عليهم ولا يُعطَون ما لهم. وليأتينّ أقوام فيقولون: "أنا فلان بن فلانٌ". ولأقولنّ: "إنّكم بَدَّلْتُم[2] بعدي"».[3]

(٣)

باب استعمال الخُلُق ولو مع الكفّار[4]

أخبرنا[5] زاهر بن أحمد الفقيه، ثنا عليّ بن محمّد بن الفرج الأهوازي، ثنا سليمان بن الرّبيع الخزّاز،[6] ثنا كادح[7] بن رحمة، عن أبي أميّة بن يعلى، عن سعيد بن أبي سعيد، عن أبي هريرة رضي الله عنه، قال: قال رسـول الله صلّى الله عليه وسلّم: «أوحى الله تعالى[8] إلى إبراهـيم عليه السّلام: "إنّك خليلي. حسِّن خُلُقك ولو مع الكفّار تدخلْ مداخل الأبرار، فإنّ كلمتي سبقت أنّ مَن[9] حسّن خلقه أظلّه[10] تحت عرشي،[11] وأسكنه حظيرة قدسي،[12] وأُدنيه من جواري».[13]



(٤)

باب فيمَن تخلّى من جميع ماله ثقةً بالله تعالى[14]

أخبرنا أبو الحسن محمّد بن محمّد بن الحسن بن[15] الحارث الكارزي، انا[16] عليّ بن عبد العزيز، ثنا أبو نُعَيم الفضل بن دُكَين، ثنا هشام بن سعد، عن[17] زيد بن أسلم، [٣٦آ] عن أبيه، قال: سمعت عمر رضي الله عنه،[18] يقول: أمرنا رسول الله صلّى الله عـليه وسـلّم أن

---

١. م: يُفتح. ٢. آ: تدلّهتم. وفي هامش آ: التدلّه التحيّر.
٣. سنن الترمذي ٤/٦٢٩، كتاب صفة القيامة، باب ١٥، حديث ٢٤٤٤ واللّمع ٩٩، بدون الفقرة الأخيرة.
٤. في هامش آ: أخبرنا. ٥. م: انا. ٦. م: الجرّار.
٧. آ: كادج. ٨. د: سبحانه وتعالى. ٩. آ/د: سبقت لِمَن.
١٠. آ: وأظلّه. ١١. آ: العرش. ١٢. آ: القدس.
١٣. تاريخ دمشق ٦/٢١٩، حديث ١٦٩٧، ذيل إبراهيم بن آزر نقلاً عن السّلمي بنفس الإسناد.
١٤. آ: ـ تعالى؛ د: عزّ وجلّ. ١٥. م/آ: ـ الحسن بن. ١٦. آ: ثنا.
١٧. آ: بن. ١٨. د: ـ رضي الله عنه.

نتصدّق فوافق ذلك مالاً كان عندي. فقلت: اليوم أسبق أبا بكر رضي الله عنه[١] إن سبقتُه <يوماً>. فجئت بنصف مالي، فقال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: «ماذا أبقيت لأهلك؟» قلت: «مثله». وأتى[٢] أبو بكر رضي الله عنه[٣] بكلّ ما عنده، فقال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم:[٤] «يا أبا بكر،[٥] ماذا أبقيت لأهلك؟» قال: «الله ورسوله». قلت: «لا أسابقك إلى شيء أبداً[٦]».[٧]

(٥)

باب في جواز الكرامات للأولياء[٨]

أخبرنا محمّد بن محمّد بن يعقوب الحافظ. ثنا أحمد بن عبد الوارث بن جرير العسّال بمصر. ثنا[٩] الحارث بن مسكين. أخبرنا[١٠] ابن وهب. أخبرني يحيى بن أيّوب، عن ابن عجلان، عن نافع، عن ابن عمر رضي الله عنهما،[١١] أنّ عمر بن الخطّاب[١٢] رضي الله عنه بعث جيشاً فأمّر عليهم رجلاً يُدعى سارية فبينا[١٣] عمر رضي الله عنه[١٤] يخطُب يوماً[١٥] فجعل يصيح: «يا سارية![١٦] الجبل، يا سارية[١٧] الجبل». فقدم رسول من الجيش، فقال: «يا أمير المؤمنين! لقينا عدوّنا فهزمونا، فإذا بصائح يصيح: يا سارية![١٨] الجبل. فأسندنا ظهورنا إلى الجبل فهزمهم الله عزّ وجلّ».[١٩] فقلنا[٢٠] لعمر رضي الله عنه:[٢١] «كنتَ تَصيح بذلك».[٢٢]

١. م/د: ـ رضي الله عنه. ٢. آ: فأتى. ٣. آ/د: ـ رضي الله عنه.
٤. م/د: ـ رسول الله صلّى الله عليه وسلم. ٥. آ: ـ يا أبا بكر.
٦. آ: ـ أبداً.
٧. سنن الترمذي ٥/٦١٥، كتاب المناقب، باب ١٦، حديث ٣٦٧٥؛ اللّمع ١٢٢؛ «كتاب فصول في التصوّف»، فصل ٤٤؛ «كتاب بيان الشريعة والحقيقة»، رقم ١٠؛ حلية الأولياء ١/٣٢؛ عدّه الأميني في الغدير ٨/٥٨ من الموضوعات. ٨. آ: كرامات الأولياء. ٩. د: انا.
١٠. م/د: انا. ١١. آ/د: ـ رضي الله عنهما. ١٢. م/د: ـ بن الخطّاب.
١٣. د: فبينا. ١٤. آ/د: ـ رضي الله عنه. ١٥. د: ـ يوماً.
١٦. م: ساري. ١٧. م: ساري. ١٨. م: ساري.
١٩. د: تعالى؛ آ: ـ عزّ وجلّ. ٢٠. آ: فقلتُ. ٢١. آ/د: ـ رضي الله عنه.
٢٢. التعرّف ٧٢؛ اللّمع ١٢٥؛ حقائق التفسير ١/٣٥٨، الحجر: ٧٥؛ عدّه الكراجكي في التعجّب ١٤٧ والطّبري في المسترشد ١٥٧ من الموضوعات.

قال ابن عجلان: وحدّثني إياس بن معاوية بن قرّة بذلك.

وأخبرنا[١] الشّيخ[٢] عمر بن أحمد بن عثمان بن[٣] شاهين ببغداد،[٤] ثنا عبد الله بن سليمان بن الأشعث، ثنا أيّوب بن محمّد الوزّان، ثنا خطّاب بن سلمة الموصلي، ثنا عمرو[٥] بن أبي الأزهر، عن مالك بن أنس، عن نافع، عن ابن عمر رضي الله عنهما،[٦] أنّ عمر بن الخطّاب[٧] رضي الله عنه خطب يوماً بالمدينة، فقال: «يا سارية![٨] الجبل. من استرعى الذّئب فقد ظلمه».[٩] <فقيل: يذكر السّارية والسّارية بالعراق، فقال النّاس لعليّ رضي الله عنه: «ما سمعتَ عمر يقول: "يا سارية" وهو يخطب على المنبر؟» فقال: «ويحكم! دعوا عمر، فإنّه ما دخل في شيء إلّا خرج منه». فلم يلبث إلّا يسيراً حتّى قدم سارية، فقال: «سمعت صوت عمر رضي الله عنه[١٠] فصعدت الجبل». >[١١]

(٦)
باب في[١٢] استعمال مكارم الأخلاق و الحثّ على الإنفاق وكراهية الادّخار والوقوف عند الشّبهات

أخبرنا إبراهيم بن أحمد بن محمّد بن رجاء، ثنا أبو الطّيّب الزّرّاد المنبجي، ثنا هلال بن العلاء، <ثنا أبي،>[١٣] ثنا عمر بن حفص، ثنا حوشب ومطر، عن الحسن، عن عمران بن حصين رضي الله عنه،[١٤] قال: أخذ رسول الله صلّى الله عليه وسلّم [٣٦ب] بطرف عمامتي من ورائي، ثمّ قال: «يا عمران! إنّ الله يحبّ الإنفاق ويبغض الإقتار، فكُلْ وأطعِمْ ولا تصُرَّه صرّاً فيعسرَ عليك الطّلب. واعلم أنّ الله يحبّ البصر[١٥] النّافذ عند مجيء الشّبهات، والعقل الكامل عند نزول الشّهوات، ويحبّ السّماحة ولو على تمرات، ويحبّ الشّجاعة ولو على قتل

١. م /د: انا. ٢. م /د: ـ الشيخ. ٣. آ: ـ عثمان بن.
٤. د: ـ ببغداد. ٥. د: عمر. ٦. آ /د: ـ رضي الله عنهما.
٧. م /د: ـ بن الخطّاب. ٨. آ: ساري. ٩. آ: فقد ظلم، الحديث.
١٠. د: ـ رضي الله عنه. ١١. آ: ـ < >. ١٢. د: ـ في.
١٣. الزّيادة من حلية الأولياء. ١٤. آ /د: ـ رضي الله عنه. ١٥. آ: البصير.

حجّة».[١]

(٧)

باب في صفة المؤمنين[٢] وصفة العلماء

أخبرنا أحمد بن محمّد القحطبي التّاجر، ثنا محمّد بن أحمد بن نوبان، ثنا محمّد بن إسماعيل الصّائغ، ثنا أبو الصّلت الهروي، ثنا يوسف بن عطيّة، عن قتادة، عن الحسن، عن أنس بن مالك[٣] رضي الله عنه،[٤] قال: قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: «ليس الايمان بالتّمنّي ولا بالتّحلّي ولكن ما قد[٥] وقر[٦] في القلب وصدّقة العمل. والعلم علمان: علم باللّسان وعلم بالقلب. فعلم القلب <هو العلم>[٧] النّافع وعلم اللّسان حجّة الله عزّ وجلّ[٨] على ابن آدم».[٩]

(٨)

باب في[١٠] الاكتفاء من الدّنيا بأقلّ القليل وكراهية مخالطة الأغنياء

أخبرنا إبراهيم بن أحمد بن محمّد البُزاري،[١١] أخبرنا[١٢] الحسن بن سفيان، ثنا مخلّد بن محمّد، ثنا سعيد بن محمّد الورّاق، عن صالح بن حسّان الأنصاري، عن عروة، عن عائشة

١. حلية الأولياء ١٩٩/٦. ٢. آ: المؤمن. ٣. د: ـ بن مالك.
٤. آ: ـ رضي الله عنه. ٥. م/د: ـ قد. ٦. في هامش آ: ما قد وقر صح.
٧. الزّيادة من «كتاب بيان الشّريعة والحقيقة». ٨. م/د: ـ عزّ وجلّ.
٩. «كتاب بيان الشّريعة والحقيقة»، رقم ٢؛ القسم الأوّل من الحديث في قوت القلوب ١١٨/١-١١٩ وتفسير الطّبري ٢٦/٨، الأنعام: ١٢٩؛ والقسم الثّاني من الحديث في سنن الدّارمي، المقدمة، باب ٣٤، حديث ٣٦٨.
١٠. م: ـ في.
١١. آ: الفزاري. جاء في الأنساب ٣٣٧/١، باب الباء مع الزّاي: «البُزاري:... هذه النّسبة إلى أبزار وهي قرية على فرسخين من نيسابور... والمشهور بالنّسبة إليها أبو إسحاق إبراهيم بن أحمد بن محمّد بن رجاء الورّاق الأبزاري الّذي يقال له البُزاري من هذه القرية... سمع... بنسا الحسن بن سفيان... سمع منه... أبو عبد الرّحمن السّلمي... وذكره الحاكم أبو عبد الله في تاريخ نيسابور فقال:... توفّي يوم الإثنين الخامس من رجب سنة أربع وستّين وثلاثمئة وهو ابن ستّ أو سبع وتسعين سنة وشهدتُ جنازته». ١٢. م: انا.

رضي الله عنها، قالت: قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: «إن أردتِ اللّحوقَ بي فليكفِكِ من الدّنيا بقدر زاد الرّاكب وإيّاكِ ومخالطة الأغنياء».[١]

(٩)

بابٌ في[٢] القناعة

أخبرنا[٣] أبو العبّاس محمّد بن يعقوب بن يوسف[٤] الأصمّ، ثنا الرّبيع بن سليمان المرادي،[٥] ثنا أسد[٦] بن موسى، ثنا أبو بكر الدّاهري،[٧] ثنا نور[٨] بن يزيد، عن خالد بن مهاجر، عن ابن عمر رضي الله عنهما،[٩] قال: قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: «يا[١٠] ابن آدم! عندك ما يكفيك وأنت تطلب ما يُطغيك. يا[١١] ابن آدم! لا بقليلٍ تقنع ولا من كثيرٍ تَشبَع. إذا أصبحت مُعافى في جسدكَ آمناً في سِرْبِكَ و[١٢] عندك قوتُ يومك فعلى الدّنيا العفاء[١٣]».[١٤]

(١٠)

باب في[١٥] طلب المدّعين بصحّة[١٦] دعواهم

أخبرنا عليّ بن الفضل بن محمّد[١٧] بن عقيل، ثنا محمّد بن عبد الله بن سليمان الحضرمي، ثنا محمّد بن العلاء، ثنا زيدٌ هو ابن الحُباب،[١٨] ثنا ابن[١٩] لهيعة، ثنا خالد بن يزيد السَّكْسَكي، عن سعيد بن أبي هلال، عن محمّد بن أبي الجهم، عن الحارث بن مالك رضي الله

١. سنن الترمذي ٤/٢٤٥، كتاب اللّباس، باب ٣٨، حديث ١٧٨٠. ٢. آ: ـ في.
٣. م: ثنا. ٤. آ/د: ـ بن يوسف. ٥. م: ـ المرادي.
٦. آ: أسعد. ٧. آ: الذّاهري. ٨. د: سرير.
٩. آ: عن عمر بن الخطّاب رضي الله عنه. ١٠. م/د: ـ يا.
١١. م/د: ـ يا. ١٢. م/د: ـ و.
١٣. في هامش «آ» عبارة لم أتمكّن من قراءتها.
١٤. المعجم الأوسط ٦/٣١٠، من اسمه مقدام، حديث ٨٨٧٥؛ القسم الأوّل من الحديث في شرح فارسي شهاب الأخبار ٣٠٧، حديث ٤٤١-٤٤٢؛ والقسم الثّاني من الحديث في سنن الترمذي ٤/٥٧٤، كتاب الزّهد، باب ٣٤، حديث ٢٣٤٦. ١٥. آ: ـ في. ١٦. آ: ـ بصحّة.
١٧. م: ـ بن محمّد. ١٨. آ/د: ـ هو ابن الحباب. ١٩. م: + أبي.

عنه،[1] أنّه مرّ برسول الله صلّى الله عليه وسلّم، فقال له: «كيف أصبحت يا حارثة؟» فقال: «أصبحت مؤمناً حقّاً». قال:[2] «انظر ما تقول. إنّ لكلّ حقّ حقيقةً، فما حقيقة إيمانك؟». [۳۷آ] قال:[3] «قد[4] عَزَفَتْ[5] نفسي عن[6] الدّنيا وكأنّي أنظر إلى عرش ربّي بارزاً وكأنّي أنظر إلى أهل الجنّة يتزاورون وكأنّي أنظر إلى أهل النّار يتضاغون».[7] قال:[8] «يا حارثة، عرفتَ فالزم». قالها ثلاثاً.[9] [10]

(۱۱)

باب المجاهدة في استواء السّرّ مع الظّاهر

أخبرنا أبو عمرو محمّد بن محمّد بن أحمد الرّازي، ثنا عليّ بن سعيد العسكري، ثنا عبّاد[11] عن الوليد، ثنا أبو شيبان كثير بن شيبان، ثنا الرّبيع بن بدر، عن راشد بن محمّد، قال: قال ابن عمر رضي الله عنهما:[12] قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: «أشدّ النّاس عذاباً يوم القيامة من يُري النّاس أنّ[13] فيه خيراً ولا خير فيه».[14]



(۱۲)

باب في[15] المواظبة على الذّكر والشّكر والصّبر

أخبرنا أبو عمرو محمّد بن جعفر بن[16] مطر، ثنا آدم بن موسى الولاهيجي،[17] ثنا محمود

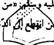
۱. آ: ـ رضي الله عنه. ۲. د: فقال. ۳. آ: فقال.
۴. آ/د: ـ قد. ۵. آ (تحت عَزَفَتْ): مُنِعَتْ. ۶. م: من.
۷. آ: يتصايحون. ۸. آ/د: فقال. ۹. م: ـ قالها ثلاثاً.
۱۰. المصنّف ۲۲۶/۷، كتاب الإيمان والرّؤيا، باب ۶، حديث ۷۴؛ المعجم الكبير ۲۶۶/۳، ذيل الحارث بن مالك الأنصاري، حديث ۳۳۶۷؛ التّعرّف ۱۳۹؛ اللّمع ۱۳ و۱۰۲ و۳۳۷ و۴۲۸ ومع تعليق «إن صحّ الخبر» في ص ۱۱۷. وفي مصادر الإماميّة: المحاسن ۲۴۶، كتاب مصابيح الظّلم، باب اليقين والصّبر؛ الكافي ۵۳/۲، كتاب الإيمان والكفر، باب حقيقة الإيمان واليقين. ۱۱. م: عُبادة.
۱۲. آ: ـ رضي الله عنهما. ۱۳. د: ـ أنّ.
۱۴. التّفسير الكبير ۱۵۹/۱۷، هود: ۱۵ و ۱۶؛ الجامع الصّغير ۱۳۶/۱، حديث ۱۰۵۱ وكنز العمّال ۴۷۳/۳، حديث ۷۴۸۵ كلاهما نقلاً عن «الأربعين» للسّلمي. ۱۵. آ/د: ـ في.
۱۶. آ: ـ محمّد بن جعفر بن. ۱۷. آ/د: الوَلاجِنجي.

بن غيلان،[١] ثنا المؤمّل،[٢] ثنا حمّاد بن سلمة، <ثنا حميد الطّويل،>[٣] عن طَلْق بن حبيب، عن ابن عبّاس رضي الله عنهما،[٤] قال: قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: «أربعٌ مَن أعطيهنّ فقد أُعطيَ خيرَ الدّنيا والآخرة: قلباً شاكراً ولساناً ذاكراً[٥] ونفساً[٦] على البلاء صابراً وثقةً بما تكفّل الله عزّ وجلّ[٧]».[٨]

(١٣)

باب في سبيل المنقطعين إلى الله عزّ وجلّ

أخبرنا أبو الحسن محمّد بن الحسين[٩] بن منصور، ثنا إسحاق بن أبي حسّان الأنماطي، ثنا محمّد بن عليّ بن الحسن بن شقيق، ثنا ابراهيم بن[١٠] الأشعث <صاحب الفضيل بن عياض>،[١١] ثنا فضيل بن عياض، عن هشام، عن الحسن، عن عمران بن الحصين[١٢] رضي الله عنه،[١٣] قال: قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: «من انقطع إلى الله عزّ وجلّ[١٤] كفاه الله مؤونته[١٥] ورزقه من حيث لا يحتسب، ومن انقطع إلى الدّنيا وكله الله عزّ وجلّ[١٦] إليها».[١٧]



(١٤)

باب في تركهم الدّنيا وإعراضهم عنها

أخبرنا عليّ بن بندار،[١٨] ثنا[١٩] عليّ بن عبد الحميد[٢٠] الغضائري، ثنا عبد الله بن معاوية الجُمَحي، ثنا ثابت بن يزيد، عن هلال بن خبّاب، عن عكرمة، عن ابن عبّاس رضي الله

---

١. آ: علا. ٢. م: الموصل. ٣. الزّيادة من المعجم الكبير.
٤. آ: ـ رضي الله عنهما. ٥. آ: + ويقيناً صادقاً. ٦. آ: وبدناً.
٧. آ: ـ وثقةً بما تكفّل الله عزّ وجلّ؛ د: ـ عزّ وجلّ.
٨. المعجم الكبير ١٠٩/١١، باب طَلْق بن حبيب عن ابن عبّاس، حديث ١١٢٧٥. وفي مصادر الإماميّة: الجعفريّات ٣٧٨، حديث ١٥١٦. ٩. آ: الحسن؛ د: أبي الحسن. ١٠. م: + أبي.
١١. الزّيادة من المعجم الأوسط. ١٢. م/د: حصين. ١٣. آ: ـ رضي الله عنه.
١٤. م/د: ـ عزّ وجلّ. ١٥ د: كلّ المؤونة. ١٦. م/آ: ـ عزّ وجلّ.
١٧. المعجم الأوسط ٣٠٢/٢، من اسمه جعفر، حديث ٣٣٥٩؛ شرح فارسي شهاب الأخبار ٢١٠، حديث ٣٨٠-٣٨١. ١٨. د: ـ أخبرنا عليّ بن بندار. ١٩. د: أخبرنا.
٢٠. آ: عبد الجميل.

عنهما،[١] أنّ عمر بن الخطّاب رضي الله عنه دخل على رسول الله صلّى الله عليه وسلّم وهو على حصير قد أثّر في جنبه،[٢] فقال: «يا رسول الله! لو اتّخذت فراشاً ألين من هذا». فقال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم:[٣] «ما لي وللدّنيا! وما[٤] للدّنيا ولي![٥] إنّما مثلي ومثل الدّنيا كراكبٍ سار في يوم صائف حتّى أتى شجرةً فاستظلّ في ظلّها ساعةً ثمّ راح وتركها».[٦][٧]

(١٥)

باب في حبّ الفقراء، والفقر وسؤال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم إيّاه[٨]

أخبرنا الحسين [٣٧ب] بن علي التّميمي، ثنا أبو قريش محمّد بن جمعة، ثنا أبو سعيد الأشجّ، ثنا أبو خالد[٩] الأحمر، عن يزيد بن سنان، عن ابن المبارك،[١٠] عن عطاء بن أبي رباح،[١١] عن أبي سعيد الخدري رضي الله عنه،[١٢] قال: أحبّوا[١٣] المساكين فإنّي سمعت رسول الله صلّى الله عليه وسلّم، يقول: «اللّهمّ أحيني مسكيناً وأمتني مسكيناً واحشرني في زمرة المساكين».[١٤]



(١٦)

باب في تركهم ما لايعنيهم من الأمور

أخبرنا أبو الحسين بن العطّار هو عليّ بن الحسن بن جعفر الرّصافي[١٥] الحافظ ببغداد، ثنا

١. آ: ـ رضي الله عنهما. ٢. آ: جنبيه.
٣. م/د: ـ رسول الله صلّى الله عليه وسلّم. ٤. م/د: أو ما.
٥. م: وما لي. ٦. في هامش «آ»: بلغ.
٧. سنن التّرمذي ٥٨٨/٤، كتاب الزّهد، باب ٤٤، حديث ٢٣٧٧؛ سنن ابن ماجة ١٣٧٦/٢، كتاب الزهد، باب مثل الدّنيا، حديث ٤١٠٩.
٨. آ: «برسول الله إيّاه» مكان «وسؤال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم إيّاه».
٩. آ: مخلد. ١٠. م: المنازل. وفي سنن ابن ماجة ١٣٨١/٢: عن أبي المبارك.
١١. آ: رياح. ١٢. آ: ـ رضي الله عنه. ١٣. د: أحبّ.
١٤. سنن التّرمذي ٥٧٧/٤، كتاب الزّهد، باب ٣٧، حديث ٢٣٥٢؛ سنن ابن ماجة ١٣٨١/٢، كتاب الزهد، باب ٧، حديث ٤١٢٦؛ اللّمع ٩٧. وفي مصادر الإمامية: تفسير التّبيان ٣٣٤/٨، الأحزاب: ٢٦-٣٠.
١٥. آ/د: ـ هو عليّ بن الحسن بن جعفر الرّصافي.

محمّد بن محمّد[1] بن سليمان، ثنا زياد بن بادوية[2] القصري، ثنا يحيى بن المتوكّل البصري، ثنا يحيى بن أبي أُنَيسة، عن الزّهري، عن عليّ بن الحسين، عن الحارث بن هشام، عن عليّ بن أبي طالب رضي الله عنه، قال: قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: «من[3] حسن إسلام المرء تركه ما لا يعنيه».[4]

(١٧)

باب في كتمانهم المصائب

أخبرنا[5] أبو علي[6] حامد بن محمّد[7] الرّفاء، ثنا محمّد بن صالح، ثنا عبد الله بن عبد العزيز، حدّثني أبي، عن نافع، عن ابن عمر رضي الله عنهما،[8] قال: قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: «إنّ من كنوز البرّ كتمانَ المصائب».[9]

(١٨)

باب في أحوال الاستقامة

أخبرنا محمّد بن عبد الله[10] بن إبراهيم بن عبدة،[11] ثنا إبراهيم بن علي، ثنا يحيى بن يحيى، انا[12] عبد الرّحمن بن أبي الزّناد، عن أبيه، عن عروة رضي الله عنه،[13] قال: قال سفيان بن عبد الله الثّقفي رضي الله عنه[14] للنّبي صلّى الله عليه وسلّم: «قل لي في الإسلام

---

١. آ: أحمد. ٢. آ: بازويه؛ د: باروية. ٣. م: ـ من.
٤. سنن الترمذي ٥٥٨/٤، كتاب الزّهد، باب ١١، حديث ٢٣١٧ و٢٣١٨؛ سنن ابن ماجة ١٣١٦/٢، كتاب الفتن، باب ١٢، حديث ٣٩٧٦؛ قوت القلوب ٩٢/١؛ «روضة المريدين» للسّلمي، وصيّة رقم ١٣. وفي مصادر الإماميّة: الزّهد للأهوازي ١٠، حديث ١٩. ٥. آ: حدّثنا.
٦. آ: + بن. ٧. م: + بن.
٨. د: رضي الله عنه؛ آ: ـ رضي الله عنهما.
٩. حلية الأولياء ١٩٧/٨؛ ذكر أخبار إصبهان ٤٢/٢؛ كنز العمّال ٢٩٩/٣، باب الصبّر على المصائب مطلقاً. نقلاً عن حلية الأولياء. وفي مصادر الإماميّة: الدّعوات ١٦٧، الباب الثّالث في ذكر المرض، حديث ٤٦٢.
١٠. م: عبيد الله. ١١. م/د: عبلة. ١٢. آ: ثنا.
١٣. م/آ: ـ رضي الله عنه. ١٤. آ/د: ـ رضي الله عنه.

قولاً لا أسأل أحداً بعدك». قال: «قل: آمنتُ بالله ثمّ استقم».[1]

(١٩)

باب في لبس البذلة من الثّياب

أخبرنا محمّد بن أحمد بن حمدان وأبو بكر محمّد بن عبد الله بن محمّد بن قريش وجماعة، قالوا: أخبرنا[2] الحسن بن سفيان، ثنا إبراهيم الخولاني،[3] ثنا أبو الفقير عبد العزيز بن عُمير من أهل خراسان نزيل دمشق، ثنا زيد بن أبي الزّرقاء، ثنا جعفر بن برقان، عن ميمون بن مهران، عن يزيد بن الأصمّ، عن عمر رضي الله عنه، قال: نظر النّبي صلّى الله عليه وسلّم إلى مصعب بن عمير مُقبلاً، عليه إهاب كبش قد تنطّق به، فقال النّبي صلّى الله عليه وسلّم: «انظروا إلى هذا الّذي نوّر[4] الله قلبه. لقد[5] رأيته بين[6] أبوين يغذوانه بأطيب الطّعام والشّراب. ولقد رأيت عليه حلّةً اشتراها أو شُرِيت[7] بمئتي درهم، فدعاه حبّ الله وحبّ رسوله إلى ما ترون».[8]



باب الدّليل على أنّ لله تعالى [٣٨آ] في الأرض أولياء و[9] بدلاء

حدّثنا[10] محمّد بن جعفر بن مطر، ثنا أحمد بن عيسى بن هارون، ثنا عمرو بن يحيى، ثنا العلاء بن زيد،[11] عن أنس رضي الله عنه،[12] عن النّبي صلّى الله عليه وسلّم، قال: «بُدَلاء

---

١. مسند أحمد ١٤١/٢٤، حديث سفيان بن عبد الله الثّقفي، حديث ١٥٤١٦؛ صحيح مسلم ٦٥/١، كتاب الإيمان، باب ١٣، حديث ٦٢؛ التّاريخ الكبير ١٠٠/٥، باب العين، حديث ٢٨٩.

٢. د: انا

٣. م: إبراهيم بن أبي الحواري؛ د: ابن أبي الحواري. وفي شعب الإيمان: إبراهيم بن الحوراني.

٤. د: نزل. ٥. د: ـ لقد. ٦. آ: بُنَي. وفي هامش «آ»: بين.

٧. آ: واشتُرِيت.

٨. حلية الأولياء ١٠٨/١؛ شعب الإيمان ٢١٢٥/٥، باب ٤٠ في الملابس، فصل فيمَن اختار التّواضع في اللّباس، حديث ٦١٩٠؛ وتاريخ دمشق ٢٣٦/٣٨، ذيل عبدالعزيز بن عُمَير أبوالفقير الخراساني الزّاهد، كلاهما نقلاً عن السّلمي؛ كنز العمّال ٧٤٧/١١، حديث ٣٣٦٥٠، نقلاً عن حلية الأولياء.

٩. آ: ـ و. ١٠. آ: أخبرنا. ١١. د: زيدل.

١٢. آ: ـ رضي الله عنه.

أمّتي أربعون رجلاً: اثنان وعشرون بالشّام، وثمانية عشر بالعراق، كلّما مات منهم واحدٌ أبدل[1] الله مكانه آخرَ. إذا جاء الأمر قُبِضوا[2]».[3]

(٢١)

باب في السّخاء بالطّعام ووضع المائدة دائماً

أخبرنا محمّد بن أحمد بن حمدان، ثنا الحسن بن سفيان، ثنا إبراهيم بن سعيد، ثنا أبو نُعيم، ثنا مندل، عن عبد الله بن يسار[4] مولى عائشة بنت طلحة، عن عائشة بنت طلحة، عن عائشة أمّ المؤمنين رضي الله عنها، قالت: قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: «لا تزال الملائكة تصلّي على أحدكم ما دامت مائدته موضوعةً».[5]

(٢٢)

باب الدّليل على أنّ اليد العليا هي[6] المتعفّفة عن السّؤال[7]

أخبرنا محمّد بن محمّد بن أحمد بن إسحاق الحافظ، ثنا صالح بن محمّد بن يونس، ثنا الحسين بن عبد الرّحمن الخراساني، ثنا محمّد بن يوسف، ثنا موسى بن طارق، عن موسى بن عُقبة، عن عبد الله بن دينار، عن ابن عمر رضي الله عنهما،[8] قال: قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: «اليد العليا خير من اليد السّفلى».[9] قال ابن عمر:[10] «اليد العليا المتعفّفة[11] واليد السّفلى السّائلة».

١. آ: بدّل. ٢. م: ـ إذا جاء الأمر قُبِضوا.
٣. تاريخ دمشق ٢١٤/١، باب ما جاء أنّ بالشّام يكون الأبدال، نقلاً عن السّلمي؛ كنز العمّال ١٩٠/١٢، حديث ٣٤٦١٠، نقلاً عن تاريخ دمشق؛ ويشبهه ما في مسند أحمد ٢٣١/٢، مسند علي بن أبي طالب رضي الله عنه، حديث ٨٩٦.
٤. م: دينار. وفي المعجم الأوسط: سنان.
٥. المعجم الأوسط ٣٢٤/٣، من اسمه عبد الرّحمن، حديث ٤٧٢٩؛ قوت القلوب ٢١١/٢.
٦. آ: + اليد. ٧. آ: سؤال. ٨. آ: ـ رضي الله عنهما.
٩. صحيح البخاري ٦٠٥/٢، كتاب الزكاة، باب لا صدقةَ إلّا عن ظَهْرِ غِنىً، وفي ضمن الحديث قول ابن عمر. وفي مصادر الإماميّة: الكافي ١١/٤، كتاب الزكاة، أبواب الصّدقة، باب كفاية العيال والتّوسّع عليهم، حديث ٤.
١٠. د: ـ اليد العليا خير من اليد السّفلى قال ابن عمر. ١١. في صحيح البخاري: المُنفِقة.

(٢٣)

باب فيمَن عبد الله سرّاً فكافاه على ذلك سرّاً

أخبرنا محمّد بن جعفر بن مطر،[١] ثنا حُميد بن علي القيسي المعروف بزوج[٢] غُنْج، ثنا هُدْبَة[٣] بن خالد، ثنا حمّاد بن سَلَمَة، عن ثابت البُناني،[٤] عن أنس بن مالك[٥] رضي الله عنه،[٦] قال: قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: «إذا كان يوم القيامة بعث الله قوماً عليهم ثياب خضر بأجنحة خُضر فيسقطون على حيطان الجنّة فيُشرِف[٧] عليهم خزنة الجنّة فيقولون لهم: "ما[٨] أنتم؟ أما شهدتم الحساب؟ أما[٩] شهدتم الوقوف بين يدي الله تعالى؟"[١٠] فقالوا: "لا،[١١] نحن قوم عبدنا الله سرّاً فأحبّ[١٢] أن يدخلنا الجنّة سرّاً"».[١٣]

(٢٤)

باب في القناعة والورع والشّفقة على المسلمين وحُسن المجاورة وقلّة الضّحك

أخبرنا محمّد بن يزيد[١٤] بن محمّد، ثنا أحمد بن العبّاس بن الحمزة،[١٥] ثنا محمّد بن إسماعيل، ثنا المحاربي، عن أبي رجاء الخراساني، عن بُرد بن سِنان،[١٦] عن مكحول، عن واثِلَةَ بن الأسقَع، عن أبي هريرة رضي الله عنه،[١٧] قال: قال لي[١٨] رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: «يا أبا هريرة! كن وَرِعاً تكن أعبد النّاس، وكن قَنِعاً [٣٨ب] تكن أشكر النّاس، وأَحِبَّ للنّاس ما تحبّ لنفسك تكن مؤمناً، وأحسن مجاورة مَن جاورك تكن مسلماً، وأقِلَّ

١. آ: أخبرنا عمرو بن مطر (والظّاهر أنّه تصحيف «أبو عمرو» كنية محمّد بن جعفر بن مطر).
٢. م: بزوح. ٣. م: هُلبة. ٤. آ/د: ـ البالي.
٥. م/د: ـ بن مالك. ٦. آ: ـ رضي الله عنه. ٧. د: فتشرف.
٨. د: مَن. ٩. د: وما. ١٠. د: ـ تعالى؛ آ: عزّ وجلّ.
١١. آ: ـ لا. ١٢. آ: + الله.
١٣. المجروحين ١/٢٦٤ بنفس الإسناد، ذيل حميد بن علي بن هارون القيسي؛ لسان الميزان ٢/٣٦٥، نقلاً عن المجروحين؛ الموضوعات ٢/٤٢٤، كتاب صفة الجنّة، باب دخول أقوام الجنّة سرّاً.
١٤. د: زيد. ١٥. د: حزم. ١٦. آ: شيبان.
١٧. م: رضي الله عنهما؛ آ: ـ رضي الله عنه. ١٨. م/آ: ـ لي.

الضّحك فإنّ كثرة الضّحك تميت القلب».[١]

(٢٥)

باب في اختيار الفقر على الغنى

أخبرنا سليمان بن محمّد بن ناجية المديني، ثنا أبو عمرو أحمد بن المبارك المستملي، ثنا أبو خالد الفرّاء، ثناء عبد الله بن المبارك، عن يحيى بن أيّوب، عن عبيد الله بن زَحْر، عن علي بن يزيد، عن القاسم، عن أبي أمامة رضي الله عنه،[٢] قال: قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: «عَرَضَ عليَّ ربّي أن يجعل لي بطحاءَ مكّةَ ذهباً، فقلت: "لا يا ربّ! ولكن[٣] أشبع يوماً وأجوع يوماً. فإذا جُعْتُ تضرّعت إليك وإذا شبعت حمدتك وذكرتك»[٤].[٥]

(٢٦)

باب في الابتداء بتعهّد الفقراء دون الأهل والعيال

أخبرنا محمّد بن نصر بن أشكيب[٦] الزّعفراني البخاري، ثنا حامد بن سهل، ثنا ابن أبي عمر، ثنا سفيان، عن عطاء بن السّائب، عن أبيه، عن علي رضي الله عنه، أنّ النّبي صلّى الله عليه وسلّم قال لفاطمة رضي الله عنها:[٧] «لا أُعطيكم وأدع أهل الصّفّة تَطوى بطونهم من الجوع».[٨]

أخبرنا إسماعيل بن أحمد الجرجاني، أخبرنا[٩] محمّد بن الحسن بن قُتَيبة العسقلاني، ثنا حامد بن يحيى، ثنا سفيان بمثله.[١٠]

١. سنن ابن ماجة ١٤١٠/٢، كتاب الزهد، باب ٢٤، حديث ٤٢١٧؛ ذكر أخبار إصبهان ٣٠٢/٢.
٢. آ: ـ رضي الله عنه. ٣. آ: ولكنّي. ٤. في هامش «آ»: بلغ.
٥. سنن التّرمذي ٥٧٥/٢، كتاب الزهد، باب ٣٥، حديث ٢٣٤٧. وفي مصادر الإماميّة: الكافي ١٣١/٨، كتاب الرّوضة، حديث ١٠٣. ٦. آ: أستكيب. في هامش «آ»: ظ أشكيب.
٧. آ/د: ـ رضي الله عنها.
٨. مسند أحمد ٣٤/٢، مسند علي بن أبي طالب رضي الله عنه، حديث ٥٩٦. وفي مصادر الإماميّة: المجازات النّبويّة ٢٦٢، حديث ٢٧٤. ٩. م/د: انا. ١٠. آ: مثله.

(٢٧)

باب إباحة[1] الكلام على لسان التفريد

أخبرنا محمّد بن الحسن بن إسماعيل السّرّاج، ثنا محمّد بن عبد الله بن سليمان الحضرمي <الملقّب بـ>[2] مُطَيَّن،[3] ثنا علي بن[4] منذر، ثنا ابن فضيل، ثنا أبي، عن نافع، عن ابن عمر رضي الله عنهما،[5] قال: لمّا قبض رسول الله صلّى الله عليه وسلّم أتى أبو بكر رضي الله عنه[6] فصعد المنبر فحمد الله وأثنى عليه وقال: «إن كان محمّد الحكم الّذي تعبدون فإنّ الحكم قد مات، وإن كان الحكم الّذي في السّماء[7] فإنّ الحكم حيّ لا يموت». ثمّ تلا: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ﴾ (٤: ١٤٤) الآية.[8][9]

(٢٨)

باب في خدمة المشايخ بأنفسهم للوفد يرد عليهم والغريب

أخبرنا[10] أبو العبّاس محمّد بن يعقوب[11] الأصمّ، ثنا هلال بن العلاء الرّقّي، أخبرنا عبد الرّحمن:[12]

وأخبرنا عبد الله بن محمّد بن علي بن زياد، ثنا محمّد بن حمدون، ثنا هلال بن العلاء، ثنا أبي،[13] ثنا طلحة بن زيد، ثنا الأوزاعي، عن يحيى بن أبي كثير، عن أبي سلمة، عن أبي قتادة، قال: قدم وفد النّجاشي على النّبي صلّى الله عليه وسلّم، فقام بخدمتهم. فقال له أصحابه: «نحن نكفيك[14] ذلك». قال: «إنّهم كانوا لأصحابي مكرمين وأنا أحبّ أنّ أكرمهم و[15]أكافئهم».[16]

---

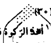
١. م: ـ إباحة. ٢. الزّيادة من سير أعلام النّبلاء ٤١/١٤.
٣. م: بطين؛ آ: ـ مطين. ٤. آ: ـ علي بن. ٥. آ: ـ رضي الله عنهما.
٦. آ/د: ـ رضي الله عنه. ٧. د: السّماوات. ٨ آ/د: ـ الآية.
٩. المصنّف ٥٦٥/٨، كتاب المغازي، باب ٤٢؛ كتاب الثّقات ١٣٤/٢، ذكر وفاة رسول الله صلّى الله عليه وسلّم؛ اللّمع ١٢١. ١٠. م: حدّثنا. ١١. م/د: ـ محمّد بن يعقوب.
١٢. م/د: ـ أخبرنا عبد الرّحمن. ١٣. آ: + قالا. ١٤. آ: نكفل.
١٥. آ/د: ـ أكرمهم و.
١٦. طبقات المحدّثين بإصبهان ٣٠٥/٤؛ دلائل النّبوّة ٣٠٧/٢، باب الهجرة الأولى إلى الحبشة.

وأخبرنا[١] أحمد بن علي المقرىء، ثنا [٣٩أ] هلال بن العلاء[٢] بنحوه.

(٢٩)

باب في اتّخاذ المرقّعة ولبسها

أخبرنا علي بن بندار بن الحسين الصّوفي، ثنا محمّد بن علي بن سعيد المركّب، ثنا محمّد بن عبد الله المُخَرّمي،[٣] ثنا محمّد بن جعفر،[٤] ثنا ورقاء، عن أبي إسحاق، عن يحيى، عن أمّ الحُصَين رضي الله عنها.[٥] قالت: كنت في بيت عائشة رضي الله عنها[٦] وهي ترقّع قميصاً لها بألوان من رقاع بعضها بياض وبعضها سواد وبعضها غير ذلك. فدخل النّبي صلّى الله عليه وسلّم فقال: «ما هذا[٧] يا عائشة؟» قالت: «قميصٌ لي أرقّعه[٨]». فقال النّبي صلّى الله عليه وسلّم: «أحسنتِ. لا تضعي ثوباً حتّى ترقّعيه، فإنّه لا جديد لمَن لا خَلِقَ له».[٩]



(٣٠)

بابٌ في[١٠] السّنّة في[١١] أخذ الرّكوة في السّفر[١٢]

أخبرنا يوسف بن يعقوب بن إبراهيم الأبهري، ثنا محمّد بن عبد الرّحمن بن أسد القاضي، ثنا أسد بن محمّد، ثنا أبو حاجب،[١٣] ثنا سعيد بن يزيد، عن جعفر بن محمّد، عن أبيه، عن جدّه، عن أبيه، عن جدّه رضي الله عنه،[١٤] قال: «خرج النّبي صلّى الله عليه وسلّم إلى البراز فأخذتُ رَكْوَةً[١٥] فخرجتُ في أثره». وذكر الحديث.[١٦]

١. م: أخبرناه. ٢. د: ـ بن العلاء. ٣. أ: المخزومي.
٤. د: حفص. ٥. أ/د: ـ رضي الله عنها. ٦. آ: ـ رضي الله عنها.
٧. آ: هذه. ٨. د: أرقّعها.
٩. «كتاب محاسن التّصوّف»، فصل ٢٦؛ شعب الإيمان ٢١٢٤/٥، باب ٤٠ في الملابس، فصل فيمَن اختار التّواضع في اللّباس، حديث ٦١٨٦. ١٠. آ: ـ في.
١١. د: ـ السّنّة في. ١٢. آ/د: الأسفار. ١٣. د: جابر.
١٤. د: ـ رضي الله عنه؛ آ: ـ عن أبيه عن جدّه رضي الله عنه.
١٥. الرَّكْوَة: دلوٌ صغيرةٌ من أَدَم والجمع رِكاءٌ ورَكَوات (جمهرة اللّغة، ٤١٣/٢، ذيل ر ك و).
١٦. لم أجده في المصادر.

(٣١)

باب السّنة في الاجتماع على الطّعام وكراهية الأكل فرادى

أخبرنا إسماعيل بن أحمد الجرجاني، انا[١] محمّد بن الحسن[٢] بن قُتَيبة، ثنا أحمد بن عبد العزيز الواسطي، ثنا الوليد بن مسلم، ثنا وحشيّ بن حرب بن وحشي، عن أبيه، عن جدّه رضي الله عنه.[٣] أنّ رجلاً قال: «يا رسول الله! إنّا نأكل ولا[٤] نشبع». فقال: «لعلّكم تفترقون على طعامكم. اجتمعوا عليه واذكروا اسم الله تعالى[٥] يُبارَك لكم فيه».[٦]

(٣٢)

باب في[٧] إباحة الكلام في باطن العلم وحقيقته

أخبرنا حامد بن عبد الله الهروي، ثنا نصر بن محمّد بن الحارث البوزجاني،[٨] ثنا عبد السّلام بن صالح، ثنا سفيان بن عُيَينَة، عن ابن جريج، عن عطاء، عن أبي هريرة رضي الله عنه.[٩] أنّ رسول الله صلّى الله عليه[١٠] وسلّم قال: «إنّ من العلم كهيئة المكنون لا يعرفه إلّا العلماء بالله عزّ وجلّ.[١١] فإذا نطقوا به لم[١٢] يُنكره إلّا أهل الغرّة بالله عزّ وجلّ[١٣]».[١٤]

(٣٣)

باب في[١٥] ترك التّكلّف وإحضار ما حضر للضّيف[١٦]

أخبرنا[١٧] محمّد بن محمّد بن يعقوب الحافظ، ثنا محمّد بن سعيد بن عمران، ثنا أحمد بن

١. آ: ثنا. ٢. آ: الحسين. ٣. آ/د: ـ رضي الله عنه.
٤. د: فلا. ٥. د: عزّ وجلّ؛ م: ـ تعالى.
٦. سنن ابن ماجة ٢/١٠٩٣، كتاب الأطعمة، باب ١٧، حديث ٣٢٨٦؛ سنن أبي داوود ٣/٣٤٦، كتاب الأطعمة، باب الاجتماع على الطّعام، حديث ٣٧٦٤. ٧. م/د: ـ في.
٨. آ: ـ البوزجاني. ٩. آ: ـ رضي الله عنه. ١٠. آ: ـ عليه.
١١. م/آ: ـ عزّ وجلّ. ١٢. د: لا. ١٣. آ/د: تعالى.
١٤. التّعرّف ٨٧؛ قوت القلوب ١/٢٠٤، «كتاب بيان الشّريعة والحقيقة»، رقم ٥.
١٥. م/د: ـ في. ١٦. آ: ـ للضّيف؛ د: وإحضاره ما حضره.
١٧. م: أخبرني.

عبد الله بن زياد الأيادي،[١] ثنا موسى بن محمّد السّكوني،[٢] ثنا بقيّة بن الوليد، ثنا إسماعيل بن يحيى التّيمي، عن مِسعَر، عن عمرو بن مُرَّة، عن أبي البختري، |٣٩ب| قال: نزلنا على سلمان الفارسي رضي الله عنه[٣] بالمدائن، فقرّب إلينا خبزاً وسمكاً وقال: «كلوا، نهانا رسول الله صلّى الله عليه وسلّم عن التّكلّف ولولا ذلك لتكلّفتُ لكم[٤]».[٥]

(٣٤)

باب في ترك التّنعّم

أخبرنا محمّد بن محمّد بن يعقوب الحافظ،[٦] ثنا سعيد بن عبد العزيز، ثنا ابن مصفّى، ثنا بقيّة بن الوليد،[٧] ثنا السّري بن يَنْعُم،[٨] عن مُرِيع[٩] بن مسروق الهَوْزَني،[١٠] عن مُعاذ بن جبل رضي الله عنه.[١١] أنّ النّبي صلّى الله عليه وسلّم لمّا بعثه إلى اليمن قال: «إيّاك والتّنعّم! فإنّ عباد الله ليسوا بالمتنعّمين».[١٢]



(٣٥)

باب ما جاء[١٣] في تصحيح الفراسة

أخبرنا أحمد بن علي الرّازي، ثنا محمّد بن أحمد بن[١٤] السّكن، ثنا موسى بن داوود، ثنا محمّد بن كثير الكوفي، ثنا عمرو بن قيس، عن عطيّة العوفي،[١٥] عن أبي سعيد الخُدري[١٦] رضي الله عنه،[١٧] قال: قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: «اتّقوا فراسة المؤمن فإنّه ينظر

---

١. آ: ـ ثنا محمّد بن سعيد بن عمران ثنا أحمد بن عبد الله بن زياد الأيادي.
٢. د: السّكّري. ٣. آ/د: ـ رضي الله عنه. ٤. في هامش «آ»: بلغ.
٥. المعجم الكبير ٢٣٥/٦، باب أبي وائل شقيق بن سلمة عن سلمان، حديث ٦٠٨٣؛ المستدرك ١٣٧/٤، كتاب الأطعمة، حديث ٧١٤٦/٧٥. ٦. م: ـ الحافظ.
٧. م/د: ـ بن الوليد. ٨. آ: منعم. ٩. م: صُرَيْح.
١٠. آ: الهوازني. ١١. آ: ـ رضي الله عنه.
١٢. مسند أحمد ٤٢٠/٣٦ و٤٢٩، مسند الأنصار، حديث مُعاذ بن جبل، حديث ٢٢١٠٥ و٢٢١١٨؛ قوت القلوب ١٧/٢؛ حلية الأولياء ١٥٥/٥. ١٣. آ: ـ ما جاء.
١٤. آ: ـ بن. ١٥. م/د: ـ العوفي. ١٦. م/د: ـ الخدري.
١٧. آ: ـ رضي الله عنه.

بنور الله عزّ وجلّ[١]».[٢]

(٣٦)

باب في استجلاب محبّة الله بالمداومة على خدمته[٣]

أخبرنا أحمد[٤] بن محمّد بن عَبدوس الطّرائفي، ثنا عثمان بن سعيد الدّارمي، ثنا سعيد بن أبي مريم، ثنا يحيى بن أيّوب، أخبرنا[٥] ابن زَحْر، عن علي بن يزيد، عن القاسم، عن أبي أمامة رضي الله عنه،[٦] أنّ رسول الله صلّى الله عليه وسلّم قال: «قال الله عزّوجلّ:[٧] "ما زال العبد يتقرّب إليّ بالنّوافل حتّى أحبّه. فإذا أحببته[٨] فأكون سمعه الّذي يسمع به وبصره الّذي يبصر به ولسانه الّذي ينطق به وقلبه الّذي يعقل به. فإذا دعاني أجبته وإذا سألني أعطيته"».[٩]



(٣٧)

باب كراهية جمع المال لئلا يرغب العبد في الدّنيا

أخبرنا أبو عمرو بن مطر، ثنا[١٠] أبو خليفة، ثنا الرّمادي، ثنا ابن عُيَينة، عن الأعمش، عن شمر بن عطيّة، عن المغيرة بن سعد بن الأخرم، عن أبيه، عن عبد الله بن عمر[١١] رضي

١. آ: ـ عزّ وجلّ؛ د: تعالى.
٢. التاريخ الكبير ٣٥٤/٧، باب مصعب، رقم ١٥٢٩؛ سنن الترمذي ٢٩٨/٥، كتاب تفسير القرآن، باب ١٦، حديث ٣١٢٧؛ التّعرّف ٢٤ و١٥٢؛ «مسألة درجات الصّادقين في التّصوّف»، فصل ٨؛ «كتاب فصول في التّصوّف»، فصل ٩ و١٣ و٢٠ و٤٢. وفي مصادر الإماميّة: بصائر الدّرجات ٣٧٥، الجزء ٧، باب ١٧، حديث ٤؛ الكافي ٢١٨/١، كتاب الحجّة، باب أنّ المتوسّمين الّذين ذكرهم الله تعالى في كتابه هم الأئمّة عليهم السّلام، حديث ٣.
٣. آ: خلقته.
٤. م: محمّد.
٥. م/د: انا.
٦. آ: ـ رضي الله عنه.
٧. د: تبارك وتعالى.
٨. م/آ: ـ فإذا أحببته.
٩. صحيح البخاري ٤٨٢/٤، كتاب الرقاق، باب التواضع؛ قوت القلوب ٦٣/٢؛ «كتاب بيان الشّريعة والحقيقة»، رقم ١١. وفي مصادر الإماميّة: المحاسن، كتاب مصابيح الظّلم، باب ٤٧، حديث ٤٤٣؛ الكافي ٣٥٢/٢، كتاب الإيمان والكفر، باب مَن أذى المسلمين واحتقرهم، حديث ٧ و٨؛ التّوحيد ٣٩٨، باب ٦٢، حديث ١.
١٠. آ: أخبرنا.
١١. م/د: ـ بن عمر.

الله عنه.[1] قال: قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: «لاتتّخذوا الضّيعة فترغبوا في الدّنيا».[2]

(٣٨)

باب في[3] صفة العقلاء

أخبرنا عبد الله بن محمّد بن علي، ثنا علي بن سعيد العسكري، ثنا أحمد بن يحيى بن مالك السّوسي، ثنا داوود بن المحبّر،[4] ثنا عبّاد بن كثير، عن عبد الله بن دينار، عن عبد الله بن عمر رضي الله عنهما،[5] قال: قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: «العاقل الّذي عقل عن الله أمرَه».[6]

(٣٩)

باب في إباحة السّماع

أخبرنا محمّد بن محمّد بن يعقوب الحافظ، ثنا محمّد بن عبد الله بن يوسف الهروي بدمشق، ثنا سعيد |٤٥آ| ابن محمّد بن زُرَيق الرّسعني،[7] ثنا عبد العزيز الأويسي، ثنا ابراهيم بن سعد، عن محمّد بن إسحاق، عن عبد الرّحمن بن عروة،[8] عن أبيه، عن عائشة رضي الله عنها،[9] قالت: دخل عليَّ[10] رسول الله صلّى الله عليه وسلّم في أيّام التّشريق وعندي جاريتان لعبد الله بن سلام تضربان بدفّين لهما و[11] تُغنّيان. فلمّا دخل رسول الله صلّى الله عليه وسلّم قلت: «أَمسِكا». فتنحّى رسول الله صلّى الله عليه وسلّم إلى سرير في البيت فاضطجع[12] وسجّى بثوبه. فقلتُ:[13] «لَيَحِلَّنَّ اليوم الغناء، أو ليحرّمنّه».[14] قالت: فأشرتُ

١. آ: ـ رضي الله عنه.
٢. سنن الترمذي ٥٦٥/٤، كتاب الزهد، باب ٢٠، حديث ٢٣٢٨؛ قوت القلوب ٣٤٨/٢.
٣. آ: ـ في. ٤. آ: المجبّر. ٥. آ/د: ـ رضي الله عنهما.
٦. حقائق التفسير ٣٢٧/١، الزّهد: ٤؛ حلية الأولياء ٣٧٠/٨ و٣٨٧/٩، أدب الدّنيا و الدّين ٢٧، باب ١ في فضل العقل؛ تاريخ دمشق ٣٢٩/٢٠، ذيل زرافة نقلاً عن حلية الأولياء. ٧. آ: ثنا يزيد بن زُرَيع الرّسعني.
٨. آ: عن عثمان بن عوف؛ د: عن عثمان بن عروة. ٩. د: ـ رضي الله عنها.
١٠. د: ـ عليَّ. ١١. آ: ـ و. ١٢. آ: ـ فاضطجع.
١٣. آ: وقلت. ١٤. د: ليحرّمن.

إليها أنْ خذا،[1] فأخذتا. قالت:[2] فوالله ما نسيتُ ذلك أن دخل أبو بكر الصّدّيق[3] رضي الله عنه[4] وكان رجلاً مطّاراً ـ يعني[5] حديداً[6] ـ وهو يقول: «أمزامير الشّيطان في بيت رسول الله صلّى الله عليه وسلّم؟» <وذلك في يوم عيدٍ>[7] فكشف رسول الله صلّى الله عليه وسلّم[8] رأسه وقال: «يا أبا بكر! لكلّ قوم عيد وهذا أيّام عيدنا».[9]

(٤٠)

باب في[10] إباحة الرّقص

أخبرنا أبو العبّاس أحمد بن سعيد المعداني الفقيه بمرو، ثنا محمّد بن سعيد المروزي، ثنا عبّاس التّرفقي،[11] ثنا عبد الله بن عمرو الورّاق، ثنا الحسن بن علي بن منصور، ثنا أبو[12] غياث البصري،[13] عن إبراهيم بن محمّد الشّافعي.

وأخبرنا سليمان بن أحمد اللّخمي إجازةً، ثنا أحمد بن محمّد الشّافعي، ثنا إبراهيم بن محمّد الشّافعي،[14] أنّ سعيد بن المسيّب مرّ في بعض أزقّة مكّة فسمع الأخضر الجدّي[15] يتغنّى في دار العاص بن وائل:

شعر[16]

تَضَوَّعَ مِسْكاً بَطنُ نُعمانَ إذ[17] مَشَتْ ... بِــه زيــنبُ في نسوةٍ عَطِراتِ
فلمّا رأتْ رَكْبَ النُّميريِّ أعرَضَتْ ... وهُنَّ من أن يَلقينَه حَذِراتِ

---

۱. م/د: + قالت. ۲. د: ـ قالت. ۳. م/د: ـ الصّدّيق.
٤. د: ـ رضي الله عنه. ٥. م: تعني. ٦. آ: جديداً.
۷. الزّيادة من صحيح البخاري. ۸. م: ـ عليه وسلّم.
۹. صحيح البخاري ٤٣٦/١، كتاب العيدين، باب سنّة العيدين لأهل الإسلام؛ اللّمع ٢٧٤؛ «كتاب محاسن التصوّف» الفقرة ١٠؛ «كتاب السماع» الفقرة ٣. عدّه الأميني في الغدير ٦٦/٨ من الموضوعات.
۱۰. آ: ـ في. ۱۱. د: ثنا التّرقفي. وفي تلبيس إبليس: عبّاس الرّقيق.
۱۲. د: ـ أبو. ۱۳. في تلبيس إبليس: أبو عتاب المصري.
١٤. د: ـ وأخبرنا سليمان بن أحمد اللّخمي إجازةً ثنا أحمد بن محمّد الشّافعي ثنا إبراهيم بن محمّد الشّافعي؛ م: ـ ثنا إبراهيم بن محمّد الشّافعي. ١٥. آ: الجُندبي. ١٦. م: ـ شعر.
١٧. آ/د: أن.

قال: فضرب برجله الأرض زماناً وقال: «هذا ممّا يلذّ سماعه». وكانوا يرون[1] أنّ الشّعر لسعيد رحمه الله.[2] [3]



<خاتمة النّسخة «م»>: آخر «كتاب الأربعين للصّوفيّة» ممّا جمع أبو عبد الرّحمن السُّلمي رحمه الله ونوّر قبره. الحمد لله ربّ العالمين والعاقبة للمتّقين وصلواته على خير خلقه محمّد وآله أجمعين.



<خاتمة النّسخة «د»>: تمّ الكتاب. والحمد لله حقّ حمده وصلواته على خيرته من خلقه وآله وصحبه وسلم تسليماً كثيراً وحسبنا الله ونعم الوكيل. وكان الفراغ من كتابة هذه النّسخة المباركة في اليوم السّابع عشر[4] <من> جمادي الثّانية من سنة سبع وستين وثمانمئة. اللّهمّ أحسن عاقبتها وأصلح أحوال المسلمين. آمين آمين آمين. حصل الفراغ من طبع هذه الرّسالة بخامس عشر من شهر رجب المرجّب سنة ١٣٦٩ من هجرة النّبي صلّى الله عليه وآله وسلّم.





<خاتمة النّسخة «آ»>: تمّ الكتاب في أوائل جمادي الآخرة[5] يوم الاثنين قبل الظّهر سنة

---

١. آ: + الشّعر (نطبه النّاسخ نفسه). ٢. آ/د: ـ رحمه الله.

٣. الإستذكار ٨/٢٤١. ونُسب البيتان في العقد الفريد ٥/٢٨٧ والأغاني ٦/٢٠٢ إلى محمّد بن عبد الله بن نُمَير الثّقفي في مدح زينب أخت الحجّاج بن يوسف الثّقفي. نقل القصّة ابن الجوزي في تلبيس إبليس ٢٥٠ نقلاً عن الشادي بنقص الإسناد وخطّأه وأيّد رأي العقد الفريد و الأغاني قائلاً: «هذا إسناده مقطوع مظلم لا يصحّ عن ابن المسيّب ولا هذا سمره. كان ابن المسيّب أوقر من هذا وهذه الأبيات مشهورة لمحمّد بن عبد الله بن نمير النّميري الشّاعر ولم يكن نميريّاً وإنّما نسب إلى اسم جدّه وهو ثقفي. وزينب الّتي يشبّب بها هي ابنة يوسف أخت الحجّاج... ثمّ لو قدّرنا أنّ ابن المسيّب ضرب برجله الأرض فليس في ذلك حجّة على جواز الرّقص. فإنّ الإنسان قد يضرب الأرض برجله أو يدقّها بيده لشيء يسمعه ولا يسمّى ذلك رقصاً، فما أقبح هذا التّملّق! وأين ضرب الأرض بالقدم مرّة أو مرّتين من رقصهم الّذي يخرجون به عن سمت العقلاء؟ ثم دعونا من الاحتجاج تعالوا نتقاضى إلى العقول. أيّ معنى في الرّقص إلّا اللّعب الّذي يليق بالأطفال. وما الّذي فيه من تحريك القلوب إلى الآخرة؟ هذه والله مكيدة باردة». ٤. في الأصل: في يوم سابع عشر. ٥. في الأصل: الآخر.

تسعين وستّمئة. اتّفق الفراغ من انتساخه على يدي العبد الضّعيف الجاني محمّد بن الحسين الشّيخ الخَرَقاني في بلدة تبريز في المدرسة السّلطانية. اللّهمّ اغفر لكاتبه ولوالديه ولمَن نظر فيه ودعا لكاتبه.

<وبقلم آخر في يسار الخاتمة>: من عواري الدّهر عند العبد الفقير محمّد بن محمّد الهريري الحلبي ختم الله بالحسنى، آمين.

<وفي يمينها>: قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: «تزوّجوا ولا تطلّقوا فإنّ الطّلاق يهتزّ له العرش».[1]



<ثمّ بقلم متأخر>:



سواد إجازة منظومة[2]

الحمدُ لله المجيدِ الفَـرْدِ	ذي الطَّوْلِ وَالمَنّ وَليِّ الحَمْدِ
ثُمَّ التَّحيّاتُ بغيرِ عَدِّ	على الرَّسولِ المجتبى محمَّدِ
يقولُ: العَبدُ الفقيرُ المُذْنِبْ	محمَّدُ بنُ عُمرَ المُؤدِّبْ
أَجَزتُ للإمامِ زينِ الدِّينِ	محمَّدٍ معتمدي أميني
فيما يصحّ عنده الأخبارُ	الفقهُ والأمثالُ والأشعارُ
وفي التّفاسيرِ وشرحِ السُّنَّة	وفي المَصابيحِ بعين الضـ ...
فيرويَ الجميعَ عنّي كُمَّلاً	ويدعو الجميع خلاء وملا
يـ ـعنّي من بينهم بأدعية	خالصة في السّرّ والعلانية

١. ذكر أخبار إصبهان ١٥٧/١؛ الموضوعات ١٨١/٢، كتاب النّكاح، باب كراهية الطّلاق؛ الجامع الصّغير ٤٤٣/١، حديث ٣٢٨٩ نقلاً عن الكامل لابن عدي. وفي مصادر الإمامية: تفسير مجمع البيان ٣٠٤/١٠، الطّلاق: ١-٥؛ مكارم الأخلاق ٢٢٥، باب ٨ فصل ١.

٢. لم أتمكّن من قراءة هذه الإجازة بصورة كاملة، كما لم أجد شيئاً عن محمّد بن عمر المؤدّب ولا عن الإمام زين الدين محمّد.

عـــــلّ الإلهُ يـــغفرن وذري فيما مضى وما بقي من عمري
وعـــارض النُّـسخةَ بالإتقان صـــاحبةُ بالبحث والإيمان
هذا وقد كتبتُ في فضل رجب شهرِ الأصمّ من مقالات العرب
عـــام ثلاث بعدها تسعينا خمس مـــــئات
والحـــمد لله عـلى ما أنعما حمداً به يجلو عن القلب العمى

حرّره العبد الفقير إلى ... أبو المجاهد قطب الخر ....



<وجاء في نسخة الأصل بين عنوان الرّسالة ونصّها>

عن عليّ بن أبي طالب كرّم الله وجهه. قال: قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم فيما ناجى داوود ربّه فقال: «إلهي لكلّ مَلِك خزانة فأين خزانتك؟» قال الله تعالى: «لي خزانة أعظم من العرش وأوسع من الكرسي وأطيب من الجنّة وأزين من الملكوت أرضها المعرفة وسماؤها الإيمان وشمسها الشّوق وقمرها المحبّة ونجومها الخواطر وسحابها العقل ومطرها الرّحمة وأشجارها الطّاعة وأنهارها الخدمة وجدارها اليقين ومكانها الهمّة. ولها أربعة أركان: التّوكّل والتّفكّر والأُنس والذّكر. ولها أربعة أبواب: الحلم والعلم والصّبر والرّضا. ألا وهي القلب، ألا وهي القلب، ألا وهي القلب».

قال الحسين بن منصور: «علم الأوّلين والآخرين مجموع إلى أربع كلمات: حبّ الجليل وبغض القليل واتّباع التّنزيل وخوف التّحويل».

مناسك شيخ الإسلام: «الحجّ حجّ الإرادة، والكعبة الهمّة على مركب المحبّة بدوام الأنس في صحبة الذّكر من طريق الصّفا بلسان العذر بإحرام الفاقة في بحر الحياة في بادية الفرقة على أميال الحرقة في منازل الانقطاع هذا لحجّ المفرد المراد».



۹. ما التصوّف و مَن الصوفي؟

تصحیح

محمد سوری

یادداشت مصحح

همان‌گونه که در مقدمهٔ «کتاب الأربعین للصوفیّة» گفتیم (فراتر، ص ۲۸۱)، «ما التصوّف ومَن الصوفي؟» پنجمین رساله در مجموعهٔ خطّی ۳۹۸۹ در کتابخانهٔ ملّی ملک است (برگ ۱۴۸آ تا ۱۴۹ب). این رساله در نسخهٔ عکسی که در اختیار ماست عنوان ندارد. ولی مرحوم محمدتقی دانش‌پژوه آن را «التصوّف» نامیده است. به نظر می‌رسد عنوانی که ما برگزیده‌ایم بیشتر با محتوای رساله هماهنگ باشد.

نومه فانظر كيف هو اعانك الله في نومه ويقظته سمعت علي بن محمد بن عمر الفقيه [illegible] يقول سمعت ابا [illegible]
قال [illegible] يونس بن عبد الاعلى قال سمعت الشافعي رضي الله عنه يقول [illegible] علي نفر
فقال اللهم [illegible] البك الغفور [illegible] عبد الله بن سعيد بن عبد الرحمن [illegible]
[illegible] محمد بن يوسف [illegible] محمد بن يوسف الهروي [illegible] الرازي قال سمعت [illegible] يقول سمعت
الشافعي يقول وذكر عنده نعيم القلب قال من احب ان يفتح الله له قلبه او ينوره فعليه بترك الكلام فيما لا
يعنيه وترك الذنوب واجتناب المعاصي ويكون فيما بينه وبين الله خبيئة من عمل صالح فانه اذا فعل ذلك
فتح الله عليه من العلم ما يشغله عن غيره وان في الموت لاكثر الشغل [illegible] الذي علمه الفضل بن
الربيع حين دخل به على هرون الرشيد وقد اغضب عليه [illegible] مالك بن انس عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دعا به يوم الاحزاب على قريش اللهم اني اعوذ بنور قدسك وعظمة طهارتك
وبركة جلالك من كل عاهة وآفة ومن طوارق الليل والنهار الا طارقا يطرق بخير يا رحمن اللهم انت غياثي
فبك اغوث وانت ملاذي فبك الوذ وانت عياذي فبك اعوذ يا من ذلت له رقاب الجبابرة وخضعت له
اعناق الفراعنة اعوذ بك من خزيك ومن كشف سترك ومن نسيان ذكرك ومن الانصراف عن شكرك انا في
حرزك ليلي ونهاري ونومي وقراري وظعني واسفاري ذكرك شعاري وثناؤك دثاري لا اله الا انت
تعظيما لوجهك وتكريما لسبحات وجهك اجرني من خزيك ومن شر عقابك واضرب على سرادقات حفظك وادخلني
في حفظ حفظك وعد علي بخير منك يا ارحم الراحمين تم ما كان [illegible]
[illegible]
سمعت الامام ابا سهل محمد بن سليمان الصعلوكي رحمه الله يقول التصوف الاعراض عن الاعتراض [illegible]

«ما التصوّف ومَن الصوفي؟»
الصفحة الأولى من مخطوطة مكتبة مَلِك الوطنية في طهران، رقم ٣٩٨٩

ابو سهل عن السماع فقال يستحب ذلك لاهل الحقائق ويباح لاهل الورع ويكره ذلك للفساق ومن معه
نظرنا وذلك في قوله عز وجل اومن كان ميتا قال كان ميتا برؤية اعماله وطاعاته فاحييناه برؤية الفضل
والرجوع الى التضرع والافتقار وقال من عرف الله بالله فاز بالمعارف حقا ومن عرفه بعقله فهو
ذلك يقوم ويقعد وسمعته يقول سئل الاستاذ ابو سهل لم سميت الصوفية صوفية فقال الظهور
الحق نظاهر العابدين وانقطاعهم الى الحق بسر الواجدين قال السلمي رحمه الله سمعت محمد بن احمد
الملاتي يقول سمعت ابا الحسن الوراق يقول سمعت محفوظا يقول سئل ابو حفص الحيري
عن التوبة فقال ليس للعبد من التوبة شيء لان الله تعالى يقول ثم تاب عليهم ليتوبوا فان كان عليك
ان تتوب من غير ان تتوب واذا لم يتب عليك فليس لك في التوبة حظ وان كان لسانك بها رطبا
وسمعته يقول سمعت محمد بن محمد الفراء يقول سمعت علي بن نزار يقول كان ابو حفص يقول انا منذ
خمسين سنة حالي مع الله اذا ذكرته انه ينظر الى نظرة الى اهل الشقاوة وعلي دلائل الشقاوة في
ال وكان ابو حفص يقول من نعت الفقير الصادق ان يكون في كل وقت بحكمه قال السلمي
سمعت منصور بن عبد الله الهروي يقول سمعت محمد بن عبد الوهاب الثقفي يقول قال ابو صالح حمدون
القصار اقبلوا اخوانكم بالايمان وردوهم بالكفر فان الله اوقع ما بين هذين في مشيئته فقال ان الله
لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء وقال سمعت عبد الله بن محمد بن فضلويه المعلم يقول
سمعت عبد الله بن محمد بن المبارك يقول حكي لنا عن ابي صالح حمدون انه قال تعوذ المرء على الكبر
الحاذق في المسألة وباسناده عن ابي صالح وقيل له هل اوصيت قال لا ولا لي شيء فقال انا
من الغنى اخوف عليهم من الفقر وباسناده عن ابي صالح انه قيل له تكلم علينا فقال الحاذ صلح

«ما التصوّف ومَن الصوفي؟»

الصفحة الثانية من مخطوطة مكتبة ملك الوطنية في طهران، رقم ٣٩٨٩

لا نقيل ودمني يصل العبد لذلك قال اذا لم يكن له اعلاق ذكر ما مضى ولا تدبير لما لم يات بعد وباسناده
قال ابو صالح من تحقق بحال لم يخبر عنها وباسناده قال دينار سمعت ابا صالح حمدون القصار يقول
حظ الشيطان منك ان تلتفت من زلل الا تغيير وقال من غفلة المرء ان تفرغ من امور دينه الى ما يسأمه نفسه
قال السلمي وسمعت الشيخ ابا عثمن سعيد بن سلام المغربي يقول في قول الله عز وجل او اطعام في يوم ذي
مسغبة قال يصوم الجوع عشرة ايام الى خمسة عشر يوما فيفتح له بطعام فيؤثر به فيكون في مسغبة ومن
ياكله في مطربة قال فجابته وكان يدعي في الصلوة الى جانبه لا يمين فقال له ان قبلة نيسابور مستوية
فقال انتم تصلون بالاستدلال الى القبلة وانا اصلي على مشاهدة القبلة وسالته عن المريد والمراد
فقال المريد المتعب والمراد المدلل المغلوب عليه وقال محمد بن علي بن جعفر ابو بكر الكتاني البغدادي صاحب
الجنيد سماع العوام على متابعة الطبع وسماع المريدين رغبة ورهبة وسماع الاولياء رؤية الآء والنعم وسماع
سماع العارفين على المشاهدة وسماع اهل الحقيقة على الكشف والعيان ولكل واحد من هؤلاء مصدر ومقام
وقال الموارد ترد فتصادف شكلا او موافقا فاي وارد صادف شكلا مازجه واي وارد صادف موافقا
ساكنه وقال المستمع يجب ان يكون في سماعه غير متروح اليه يهيج منه السماع وجدا وشوقا وغلبة وارد
عليه يغيبه عن كل مسكون ومالوف وانشد على اثره ○ قال الوجد والشوق في مكان قد ضعفا عن القرار
هما معي لا يفارقاني في ذي شعاري وفي دثاري ○ قال ابو بكر الكتاني الغافلون يعيشون في حلم الله
والذاكرون يعيشون في رحمة الله والعارفون يعيشون في لطف الله والصادقون يعيشون في قرب الله وقيل
عن العارف تعالى عن الخلق معروف في اوليائه وتواجه والا يخالف في نحو من ... والله يحتجب الا بحجبه اولياءه
ولا يفتح ذلك طرفة عين وسئل من الصوفي فقال من عزفت نفسه عن الدنيا تطرفا وعلت همته عن الآخرة وسخت نفسه

«ما التصوّف ومَن الصوفي؟»

الصفحة الثالثة من مخطوطة مكتبة مَلِك الوطنية في طهران، رقم ٣٩٨٩

بالكل طلبا وشوقا الى من له الكل وقال الصوفية عبيد الظواهر احرار البواطن

مستخرج من حكايات ابي صالح حمدون بن احمد القصار رحمه الله

قال ابو عبد الرحمن السلمي سألني بعض مشايخي ان اجمع له شيئا من كلام ابي صالح حمدون بن احمد بن عمارة القصار
وكان ابو صالح العالم الفقيه مختارا في الفقه يميل الى مذهب سفيان الثوري الكوفي وكتب الحديث ورواه وكان
ينسب مذهب الملامة وهو كان استاذ الجماعة وكان يصحب سلم بن الحسن الباروسي وهو استاذه وكان
من كبار مشايخ نيسابور سمعت محمد بن احمد بن حمدان يقول بلغني ان ابا حفص كان يسميه الاستاذ وكان
من اجلة مشايخ نيسابور وله طريقة يختص بها لم يأخذ احد عنه شيئا من ذلك الا صاحبه عبد الله بن محمد بن منازل
ابو محمد المطوعي رحمه الله توفي ابو صالح حمدون القصار سنة احدى وسبعين ومائتين ودفن في مقبرة الحيرة
سمعت منصور بن عبد الله الهروي سمعت محمد بن عبد الوهاب الثقفي يقول قال ابو صالح حمدون اقبلوا الخواتيم
بالايمان والتقوى بالكفر فانك لا تدري اوقع ما بين هذين في مشيئته فقال لانه لا يعرف ان يتركه ويعرف ان يكون
ذلك له مشيا سمعت عبد الله بن محمد بن فضلويه سمعت عبد الله بن منازل يقول سمعت حمدون وسئل عن التوكل فقال
ان كان لك عشرة الاف درهم وعليك دانق دين لا تأمن ان تموت ويبقى في عنقك وان كان عليك عشرة الاف درهم
دين من غير ان تترك لها وفاء لا تيأس من الله ان يقضيه عنك قال وسمعت عبد الله يقول قال ابو صالح حمدون اذا نا
الحد في بينه فيما ينظر اليه قال ينظر الى الدنيا فان الدنيا كلها قبر واهل سمعت محمد بن نعيم الفراء يقول سمعت
عبد الله يقول قلت لابي صالح حمدون اوصني قال ان استطعت ان لا تغضب لشيء من الدنيا فافعل سمعت محمد بن
احمد الفراء يحكي عن ركن التميمي عن حمدون قال اذا اجتمع ابليس وجنوده لم يفرحوا بشيء فرحهم بثلاثة اشياء
رجل مؤمن قتل مؤمنا ورجل يموت على الكفر وقلب يكون فيه خوف الفقر وقال شكر النعمة ان ترى نفسك فيه

«ما التصوّف ومَن الصوفي؟»

الصفحة الأخيرة من مخطوطة مكتبة مَلِك الوطنية في طهران. رقم ٣٩٨٩

ما التصوّف ومَن الصوفي؟

<ما التّصوّف ومَن الصّوفي؟>

(١) سمعت الإمام أبا سهل محمّد بن سليمان الصُّعلوكي رحمه الله <وسئل: «ما التّصوّف؟»>.[١] يقول: «التّصوّف الإعراض عن الاعتراض».[٢]

(٢) وسُئل |٤٨ب| أبو سهل عن السّماع، فقال: «يستحبّ ذلك لأهل الحقائق، ويباح لأهل الورع، ويكره ذلك للفسّاق ومَن يسمعه تطرّباً».[٣]

(٣) وقال في قوله عزّ وجلّ: ﴿أَوَ مَنْ كَانَ مَيْتاً﴾ (٦: ١٢٢):[٤] «كان ميتاً برؤية أفعاله وطاعاته، فأحييناه برؤية الفضل والرّجوع إلى التّضرّع والافتقار».

(٤) وقال: «مَن عرف الله بالله فإنّه العارف حقّاً، ومَن عرفه بعقله فهو في ذلك يقوم ويقعد».

(٥) وسمعته، يقول: سئل الأستاذ أبو سهل: «لِمَ سمّيت الصّوفيّةُ صوفيّةً؟» فقال:

١. الزيادة من الزّهد الكبير.
٢. الزّهد الكبير ٢٨٩، رقم ٧٥٧، نقلاً عن السّلمي؛ الرّسالة القشيريّة ٤٠٤، باب التّصوّف؛ محاضرات الأدباء ٣٨٦/٤، الحدّ العشرون في الدّيانات والعبادات، حال التّصوّف والمتصوّفة؛ سير أعلام النّبلاء ٢٣٧/١٦، نقلاً عن السّلمي.
٣. شعب الإيمان ١٨١٥/٤، باب ٣٤ في حفظ اللّسان، فصل فيما ينبغي للمرء المسلم أن يحفظ لسانه عن الغناء، رقم ٥١٢٤، نقلاً عن السّلمي، وفيه أنّ السّائل هو السّلمي نفسه. ٤. في الأصل: + قال.

«لظهورها للحقّ بظاهر العابدين، وانقطاعها إلى الحقّ بسرّ الواحدين».

(٦) قال السّلمي رحمه الله: سمعت محمّد بن أحمد الملامتي، يقول: سمعت أبا الحسن الورّاق، يقول: سمعت محفوظاً، يقول: سئل أبو حفص الحيري عن التّوبة، فقال: «ليس إليك من التّوبة شيء، لأنّ الله تعالى يقول: ﴿ثَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا﴾ (٩: ١١٨). فإن كان تاب عليك فأنت تائب من غير أن تتوب، وإن لم يتُب عليك فليس لك في التّوبة حظّ وإن كان لسانك بها رطباً».

(٧) وسمعته، يقول: سمعت محمّد بن محمّد الفرّاء، يقول: سمعت عليّ بن بندار، يقول: كان أبو حفص يقول: «منذ خمسين سنة حالي مع الله إذا ذكرته أنّه ينظر إليّ نظرُه إلى أهل الشّقاوة وعملي دليلي على شقاوتي».

(٨) قال: وكان أبو حفص يقول: «من نعت الفقير الصّادق أن يكون في كلّ وقت بحكمه».[١]

(٩) قال السّلمي: سمعت منصور بن عبد الله الهروي، يقول: سمعت محمّد بن عبد الوهّاب الثّقفي، يقول: قال أبو صالح حمدون القصّار: «اقبلوا إخوانكم بالإيمان وردّوهم بالكفر، فإنّ الله أوقع ما بين هذين في مشيئته، فقال: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ (٤: ٤٨ و١١٦)».[٢]

(١٠) وقال: سمعت عبد الله بن محمّد بن فَضْلَوَيْه المعلّم، يقول: سمعت عبد الله بن محمّد بن منازل،[٣] يقول: حُكي لنا عن أبي صالح حمدون أنّه قال: «قعود المرء عن الكسب إلحاف في المسألة».[٤]

(١١) وبإسناده عن أبي صالح، وقيل له: «هل أوصيت لأولادك بشيء؟» فقال: «أنا من

١. طبقات الصّوفيّة شريبه ١١٧، بدرسن ١٠٧؛ حلية الأولياء ١٠/٢٣٠، نقلاً عن السّلمي.
٢. «آداب الصّحبة» ٤١(٨١)؛ «حكايات حمدون»، رقم ٣؛ شعب الإيمان ٣٥٧٦/٧، باب ٧٧ في أن يحبّ الرّجل لأخيه المسلم ما يحبّ لنفسه، فصل في ترك تتبّع عورات المسلمين، رقم ١١١٩٩، نقلاً عن السّلمي.
٣. في الأصل: المبارك.
٤. طبقات الصّوفيّة شريبه ١٢٧، بدرسن ١١٨؛ «كتاب بيان تذلّل الفقراء»، رقم ٢٢؛ ربيع الأبرار ١٥١/٤، باب المال والكسب والتّجارة.

الغنى أخوف عليهم من الفقر».

(١٢) وبإسناده عن أبي صالح، وقيل له: «تكلّم علينا». فقال: «إلى أن أصلح [٤٩أ] له». فقيل: «ومتى يصلح العبد لذلك؟» قال: «إذا لم يكن له إعادة ذكر ما مضى ولا تدبيرَ ما لم يأتِ بعدُ».

(١٣) وبإسناده، قال أبو صالح: «مَن تحقّق في حال لم يُخبِر عنها».[١]

(١٤) وبإسناده، قال <عبد الله بن محمّد بن> منازل: سمعت أبا صالح حمدون القصّار، يقول: «حفظُ الشّيطان منك أن تلتفت من ربّك إلى نفسك».

(١٥) وقال: «من غفلة المرء أن يتفرّغ[٢] من أمر ربّه إلى سياسة نفسه».[٣]

(١٦) قال السّلمي: وسمعت الشّيخ أبا عثمان سعيد بن سلّام المغربي، يقول في قول الله عزّ وجلّ: ﴿أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ﴾ (٩٠: ١٤)، قال: «هو أن تجوع عشرة أيّام إلى خمسة عشر يوماً فيفتح لك بطعام فتؤثر به فتكون[٤] في بغية ومَن يأكله في مطربة».

(١٧) قال: فرأيته وكان يميل في الصّلاة إلى جانبه الأيمن. فقلت له: «إنّ قبلة نيسابور مستوية». فقال: «أنتم تصلّون بالاستدلال إلى القبلة وأنا أصلّي على مشاهدة القبلة».

(١٨) وسألته عن المُريد والمُراد. فقال: «المُريد المتدبّر والمُراد المدبّر المغلوب عليه».

(١٩) وقال محمّد بن عليّ بن جعفر أبو بكر الكتّاني البغدادي صاحب الجنيد: «سماع العوامّ على متابعة الطّبع، وسماع المريدين رغبة ورهبة، وسماع الأولياء رؤية الآلاء والنّعماء، وسماع العارفين على المشاهدة، وسماع أهل الحقيقة على الكشف والعيان. ولكلّ واحد من هؤلاء مصدر ومقام».[٥]

(٢٠) وقال: «الموارد ترد فتصادف شكلاً أو موافقةً، فأيّ وارد صادَفَ شكلاً مازَجَه، وأيّ وارد صادَفَ موافقاً ساكَنَه».[٦]

١. طبقات الصّوفيّة شريبه ١٢٧، بدرسن ١١٨.
٢. في الأصل: تتفرّغ.
٣. طبقات الصّوفيّة شريبه ١٢٨، بدرسن ١١٩.
٤. في الأصل: فيكون.
٥. طبقات الصّوفيّة شريبه ٢٧٥، بدرسن ٢٩٠.
٦. طبقات الصّوفيّة شريبه ٢٧٥، بدرسن ٢٩٠.

(٢١) وقال: «المستمع يجب أن يكون في سماعه غير متروّح إليه. يهيج منه السّماع وجلاً أو شوقاً أو غلبةً أو واردٍ عليه يغيبه عن كلّ سكون ومألوف». وأنشد على إثره:

فالوجد والشّوق في مكان ... قد منعاني عن القرار
هما معي لا يفارقاني ... فذي شعاري وذي دِثاري[1]

(٢٢) قال أبو بكر الكتّاني: «الغافلون يعيشون في حلم الله، والذّاكرون يعيشون في رحمة الله، والعارفون يعيشون في لطف الله، والصّادقون يعيشون في قرب الله، <والمحبّون يعيشون في الأنس بالله والشوق إليه>».[2]

(٢٣) وسئل عن العارف، فقال: «مَن وافق معروفه في أوامره ونواهيه، ولا يخالفه في شيء من أحواله، ويتحبّب إليه بمحبّة أوليائه، ولا يفتُر عن ذكره طرفة عين».[3]

(٢٤) وسئل: «مَن الصّوفيّ؟» فقال: «مَن عَزَفَتْ نفسُه عن الدّنيا تطرّفاً،[4] وعلت همّته عن الآخرة، وسخت نفسه [٤٩ب] بالكلّ طلباً وشوقاً لمَن له الكلّ».[5]

(٢٥) وقال: «الصّوفيّة عبيد الظّواهر، أحرار البواطن».[6]



١. طبقات الصّوفيّة شريبه ٣٧٥، بدرسن ٣٩٠؛ تاريخ دمشق ١٠١/٥٧، ذيل محمّد بن علي بن جعفر الكتّاني.
٢. طبقات الصّوفيّة شريبه ٢٣٤ و٣٧٦، بدرسن ٢٣٠ و٣٨٨ منسوباً إلى علي بن سهل الإصبهاني والزيادة منه؛ شعب الإيمان ٣٢٢/١، باب ١٠ في محبّة الله عزّ وجلّ، رقم ٤٥٦، نقلاً عن السّلمي؛ تاريخ دمشق ٢٠١/٥٧، ذيل محمّد بن علي بن جعفر أبو بكر الكتّاني.
٣. طبقات الصّوفيّة شريبه ٣٧٤، بدرسن ٣٨٩.
٤. في طبقات الصّوفيّة، تحقيق شريبه: تظرّفاً.
٥. طبقات الصّوفيّة شريبه ٣٧٧، بدرسن ٣٨٩.
٦. طبقات الصّوفيّة شريبه ٣٧٥، بدرسن ٣٨٩.

١٠. مستخرج من حكايات
أبي صالح حمدون بن أحمد القصّار

تصحيح

محمد سوری

مقدمهٔ مصحح

ابوصالح حمدون بن احمد بن عماره نیشابوری معروف به حمدون قصّار (ف. ۲۷۱) از عارفان بزرگ خراسان و بنیانگذار طریقهٔ ملامتیه است. ابوعبدالرحمن سلمی در طبقات الصوفیة (چاپ شربیه ۱۲۹-۱۲۳، چاپ پدرسن ۱۱۹-۱۱٤) نام وی را جزو طبقهٔ اول صوفیان آورده و ۳۱ سخن از سخنان او را نقل کرده است. وی در رسالهٔ حاضر ۵۸ سخن از سخنان او را آورده که برخی از آنها را اثر دیگر آثاری که از سلمی در دست است، وجود ندارد.

همانگونه که در مقدمهٔ خود بر «کتاب الأربعین للصّوفیّة» گفتیم (فراتر، ص ۲۸۱)، تک‌نسخهٔ رسالهٔ «مستخرج من حکایات أبي صالح حمدون بن أحمد القصّار رحمه الله» ششمین رساله در مجموعهٔ خطی ۳۹۸۹ در کتابخانهٔ ملّی ملک است (برگ ٤۹ ب تا ۵۱ ب). حدس ما این است که کاتب نسخه، بخشهایی از رساله را از قلم انداخته و در واقع گزیده‌ای از رسالهٔ اصلی را برای خود فراهم آورده است. دو نکته این برداشت را تأیید می‌کند:

۱. ظاهراً عنوان رساله در اصل «حکایات حمدون» بوده و کاتب پس از گزینش، کلمهٔ «مستخرج» را در ابتدای عنوان رساله آورده تا نشان دهد این همهٔ رساله نیست.

۲. در همین مجموعهٔ خطی و به خط همین کاتب رساله‌ای است به نام «الکلمات

الملتقطة من قول الإمام الأعظم الشّافعي المطّلبي رضي الله عنه ـ بين رساله. نسخهٔ دیگری با عنوان «کتاب کلام الشّافعي في التصوّف» وجود دارد. با مقایسهٔ این دو نسخه، معلوم می‌شود کاتب ما «کتاب کلام الشّافعي في التصوّف» را گزینش کرده و به همین دلیل، «الکلمات الملتقطة» را در عنوان رساله افزوده است.

در انتساب این رساله به ابوعبدالرحمن سلمی تردیدی وجود ندارد. افزون بر شواهد درونی موجود در خود رساله و قرار گرفتن آن در میان مجموعه‌ای از آثار وی، شمس‌الدین ذهبی (۶۷۳-۷٤۸) محدّث و مورّخ معروف، این رساله را در اختیار داشته و تصریح کرده است که از آثار سلمی است.[۱]

۱. وی در سیر أعلام النّبلاء ۵۱/۱۳، گفته است: «وقد جمع السّلمي جزءاً من "حکایات حمدون". وأنّه مات سنة إحدی وسبعین، وأنّه شیخ الزّاهد عبد الله بن «محمّد بن» منازل». او همچنین در تاریخ الإسلام ۲٤۱/۲۱، گفته است: «وقد جمع السّلمي جزءاً من "حکایات" هذا الشّیخ وذکر موته في سنة إحدی وسبعین ومئتین».

بالكل طلباً وشوقاً إلى من له الكل وقال التوفيق عند الظواهر لحوار البواطن

مستخرج من حكايات أبي صالح حمدون بن أحمد القصار رحمه الله

قال أبو عبد الرحمن السلمي سألني بعض مشايخي أن أجمع له شيئاً من كلام أبي صالح حمدون بن أحمد بن عمارة القصار

وكان أبو صالح عالماً فقيهاً مختاراً في الفقه يميل إلى مذهب سفيان الثوري الكوفي وكتب الحديث ورواه وكان

ينتسب مذهب الملامة وهو كان أستاذ الجماعة منهم وكان يصحب سالم بن الحسن الباروسي ويسميه أستاذه وسلم

من كبار مشايخ نيسابور سمعت محمد بن أحمد بن حمدان يقول سمعت أبي يقول إن أبا حفص كان يسميه أستاذي وكان

من جلة مشايخ نيسابور وله طريق يختص بها لم يأخذ العلم عنه شيئاً من ذلك الأصحاب عبد الله بن محمد بن منازل

أبو محمد المطوعي رحمه الله توفي أبو صالح حمدون القصار سنة إحدى وسبعين ومائتين ودفن في مقبرة الحيرة

سمعت منصور بن عبد الله الهروي سمعت محمد بن عبد الوهاب الثقفي يقول قال أبو صالح حمدون اقبلوا الخواتيم

بالإيمان ورؤيتهم بالكفر فإن لعله أوقع ما بين هذين في مشيئة فقال الزاهد لا يعرفون من تركه ويعرفوا كون

ذلك ثم سمعت عبد الله بن محمد بن فضلويه سمعت عبد الله بن منازل يقول سمعت حمدون وسئل عن التوكل فقال

إن كان لك عشرة آلاف درهم وعليك دانق دين لا تأمن أن تموت ويبقى في عنقك وإن كان عليك عشرة آلاف درهم

دين من غير أن تترك لها وفاء لا تيأس من الله أن يقضيه عنك قال وسمعت عبد الله يقول قال رجل لحمدون إن لا أنا

الخارج في بيته فيها ينظر إليه قال ينظر إلى الدنيا فإن الدنيا كلها قبر ولما سمعت محمد بن أحمد الفراء يقول سمعت

عبد الله يقول قلت لأبي صالح حمدون أوصني قال إن استطعت أن لا تغضب لشيء من الدنيا فافعل سمعت محمد بن

أحمد الفراء يحكي عن نكتها التميمي عن حمدون قال إذا اجتمع إبليس مع أعوانه لا يفرح بشيء فرحه بثلاثة أشياء

بقتل مؤمن قتل مؤمناً وبقبل يموت على الكفر وقلب يكون فيه خوف الفقر وقال شكر النعمة أن ترى نفسك فيه

«مستخرج من حكايات حمدون القصار»

الصفحة الأولى من مخطوطة مكتبة مَلِك الوطنية في طهران. رقم ٣٩٨٩

للخلاف وقال له رجل اوصني فقال لا تهتمن بامر الرزق فان ذلك يوهن صحبة الاخيار وقال القايمون بالاوامر
على ثلاث مقامات واحد يقوم اليه على العادة فقيامه اليه قيام كسل وآخر يقوم اليه قيام طلب ثواب
فقيامه اليه قيام طمع وآخر قيامه لله قيام مشاهدة فهو القايم بالله لا بامره لا قايما بالقربة وقال
من رأى لنفسه ملكا فلا يجوز له لانه قصر عنه لسان الفقر وقال المحسن الطالب نفسي بعد حقوق الله بحقوق
المسلمين عليه والنار احق لهم بل من لا يرى لنفسه على احد حقا سمعت محمد بن احمد الفراء يقول قال احمد بن عبد الله
بن منازل في مرضه الذي مات فيه اوصيك بما اوصاني به حمدون لا تحرص على الدنيا واتركها فانك في الحرص
عليها مغبون وفي تركها محبوب ولا تحقرن احدا من عباد الله وان ظهر لك منه الفسق لعل الله يرحمه ولا
تعظم احدا من الخلق فان كان ذا عظمة فالله اعظم منه عظم من يعظم العظيم لم يزل ولا يزال
تم الكتاب في الحكاية بحمد الله تعالى وحسن توفيقه والصلوة على محمد وسلم

«مستخرج من حكايات حمدون القصار»

الصفحة الأخيرة من مخطوطة مكتبة ملك الوطنية في طهران، رقم ٣٩٨٩

مستخرج من حكايات
صالح حمدون بن أحمد القصّار

مستخرج من حكايات أبي صالح حمدون بن أحمد القصّار رحمه الله

(١) قال أبو عبد الرحمن السّلمي: سألني بعض مشايخي أن أجمع له شيئاً من كلام أبي صالح حمدون بن أحمد بن عمارة القصّار. وكان أبو صالح عالماً فقيهاً مختاراً في الفقه يميل إلى مذهب سفيان الثّوري أكثره[1] وكتب الحديث ورواه. وكان يذهب مذهب الملامة وهو كان أستاذ الجماعة فيه وكان يصحب سَلْمَ بنَ الحسن البارُوسي[2] ويسمّيه أستاذه وسلم من كبار مشايخ نيسابور.

(٢) سمعت محمّد بن أحمد بن حمدان، يقول: بلغني أنّ أبا حفص كان يسمّيه الأستاذ وكان من أجلّة مشايخ نيسابور وله طريقة يختصّ بها لم يأخذ أحد عنه شيئاً من ذلك إلاّ صاحبه عبد الله بن محمّد بن منازل أبو محمّد المطرّز رحمه الله. توفّي أبو صالح حمدون القصّار سنة إحدى وسبعين و مأتين ودفن في مقبرة الحيرة.

(٣) سمعت منصور بن عبد الله الهروي، سمعت محمّد بن عبد الوهّاب الثّقفي، يقول: قال أبو صالح حمدون: «اقبلوا إخوانكم بالايمان وردّوهم بالكفر. فإنّ الله أوقع ما بين هذين في مشيّته. فقال: ﴿إِنَّ اللهَ لاَ يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذٰلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ (٤: ٤٨ و

١. كذا في الأصل.
٢. في الأصل: البذوسي

(١١٦)».[1]

(٤) سمعت عبد الله بن محمّد بن فَضْلَوَيْه،[2] سمعت عبد الله بن <محمّد بن> منازل، يقول: سمعت حمدون وسئل عن التّوكّل، فقال: «إن كان لك عشرة آلاف درهم وعليك دانقٌ دينٍ لا تأمن أن تموت ويبقى ذلك في عنقك، وإن كان عليك عشرة آلاف درهم دين من غير أن تترك لها وفاء لا تيأس من الله أن يقضيه عنك».[3]

(٥) قال: وسمعت عبد الله، يقول: قال رجل لحمدون: «إنّ فلاناً ألحد في بيته قبراً ينظر إليه». قال: «ينظر إلى الدّنيا، فإنّ الدّنيا كلّها قبر واحد».

(٦) سمعت محمّد بن أحمد الفرّاء، يقول: سمعت عبد الله، يقول: قلت لأبي صالح حمدون: «أوصني». قال: «إن استطعت ألّا تغضب لشيء من الدّنيا فافعل».[4]

(٧) سمعت محمّد بن أحمد الفرّاء، يحكي عن زكريّاء السّخيني،[5] عن حمدون، قال: «إذا اجتمع إبليس مع أعوانه لا يفرح بشيء فرحه بثلاثة أشياء: رجلٌ مؤمنٌ قتل مؤمناً، ورجلٌ يموت على الكفر، وقلبٌ يكون فيه خوفُ الفقر».[6]

(٨) وقال: «شكر النّعمة أن ترى نفسك فيه [٥٠ آ] طُفَيليّاً[7]».[8]

(٩) وقال: «استغاثة المخلوق بالمخلوق كاستغاثة المسجون بالمسجون».[9]

١. «آداب الصّحبة» ١: (٨١): «ما التّصوّف ومَن الصّوفي؟»، رقم ٩؛ شعب الإيمان ٣٥٧٦/٧، باب ٧٧ في أن يحبّ الرّجل لأخيه المسلم ما يحبّ لنفسه، فصل في ترك تتبّع عورات المسلمين، رقم ١١١٩٩، نقلاً عن السّلمي.
٢. في الأصل: فضلوية.
٣. الرّسالة القشيريّة ٢٦٤، باب التّوكّل؛ إحياء العلوم ٢٨١/٤، بيان ما ناله الشّيوخ في أحوال التّوكّل؛ مناقب الأبرار ٣٣٦/١-٣٣٧.
٤. طبقات الصّوفيّة شريبه ١٢٦، بدرسن ١١٧؛ حلية الأولياء ٢٣١/١٠؛ الزّهد الكبير ١٤٤، رقم ٢٩٢، نقلاً عن السّلمي؛ الرّسالة القشيريّة ٧٠، ذيل حمدون؛ مناقب الأبرار ٣٣٦/١.
٥. في الرّسالة القشيريّة: النّخشبي.
٦. الرّسالة القشيريّة ٢٩٠، باب الفقر، نقلاً عن السّلمي؛ مناقب الأبرار ٣٣٩/١؛ الكواكب ٥٩٢/٢.
٧. في الأصل: طفَيلي.
٨. الرّسالة القشيريّة ٢٧٦، باب الشّكر؛ مناقب الأبرار ٣٣٧/١؛ الكواكب ٥٩٢/٢؛ تاج العروس ٣١٣/٢، ذيل شَكَرَ.
٩. طبقات الصّوفيّة شريبه ١٢٦، بدرسن ١٠٧؛ حقائق التّفسير ٨/٢، الأنبياء: ٦٦؛ مناقب الأبرار ٣٣٨/١.

(١٠) وقال: «اللّغو ذكر الخلق». [١]

(١١) وقال: «لا أَحَدَ أدونُ ممّن يتزيّن لدار فانية، ويتجمّل [٢] إلى من لا يملك ضرّه ولا نفعه». [٣]

(١٢) وقال: «لا أعلم في القرآن آية أرجى من قوله تعالى: ﴿وَأَنَّ مَرَدَّنَا إِلَى اللَّهِ﴾ (٤٠: ٤٣)، فقد حكي عن بعض السّلف، أنّه قال: "الكريم إذا قدر عفا. وإنّما يكون مردّ العبد إلى ربّه إذا أتاه على حدّ الإفلاس والفقر، لا أن يرى لنفسه مقاماً في أحد [٤] الدّارين. وهو أن يكون في الدّنيا خاضعاً لمَن بذله ولا يلتفت إليه هارباً ممّن يكرمه ويبرّه، ويكون في الآخرة طالباً للأفضل مشفقاً من حسناته أكثر من إشفاق الكفّار من كفرهم"». [٥]

(١٣) وقال رجل لحمدون: «أوصني بوصيّة». قال: «إن استطعت أن تصبح مفوّضاً لا مدبّراً فافعل. [٦] فإنّ ما يحتاج إليه ابن آدم الضّعيف، فإنّه يساق إليه باليسير وإنّما زيادة حركاته للفضول. قال تعالى: ﴿وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ﴾ (٦٥: ٣)». [٧]

(١٤) وقال: «إنّ السّلف وجدوا بركات أعمالهم و<صفاء> أسرارهم في ملازمة التّقوى لا غير». [٨]

(١٥) وسئل حمدون عن التّوكّل، فقال: «تلك درجة لم أبلغها بعدُ، وكيف يتكلّم في التّوكّل مَن لم يصحّ له حال الايمان؟ [٩] قال الله تعالى: ﴿وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ (٥: ٢٣). جعل التّوكّل قرينة الايمان».

(١٦) قيل لأبي صالح: «لِمَ لا تتكلّم بهذه الكلمات الدّقيقة؟» قال: «أنا في أهمّ من ذاك إلى

---

١. حقائق التفسير ٢/١٠٧، القصص: ٥٥.
٢. في الأصل: يتحمّل.
٣. طبقات الصّوفيّة شربيه ١٢٨، بدرسن ١١٦؛ حقائق التفسير ٢/١١١، القصص: ٨١؛ حلية الأولياء ١٠/٢٣١؛ الكواكب ٢/٥٩١.
٤. في تفسير ابن عجيبة: إحدى.
٥. تفسير ابن عجيبة ٦/٣١٢، غافر: ٤٣.
٦. طبقات الصّوفيّة شربيه ١٢٧، بدرسن ١١٧؛ حقائق التفسير ٢/٢١٠، غافر: ٤٤، وفيه أنّ القائل هو أبو عمرو المكّي؛ مناقب الأبرار ١/٣٣٨؛ الكواكب ٢/٥٩٢.
٧. حقائق التفسير ٢/٣٣٢، الطّلاق: ٢.
٨. حقائق التفسير ٢/٣٣٢، الطّلاق: ٢، والزيادة منه.
٩. حقائق التفسير ٢/٣٣٣، الطّلاق: ٣؛ الرّسالة القشيريّة ٢٦٨، باب التّوكّل.

أن أتخلّص من زنا العينين وكذب اللّسان وفجور القلب والأماني الباطلة. إذ ذاك ومتى يكون ذاك وإذا كان ذاك فإنّي أستحيي أن أتكلّم بالكلمات الّتي تشيرون إليها».

(١٧) قال: وقيل لأبي صالح: «تكلّم علينا». فقال: «إلى أن أصلح نه». فقيل: «ومتى يصلح العبد لذلك؟» قال: «إذا لم يكن له إعادة ذكر ما مضى ولا تدبّر ما لم يأتِ بعدُ».

(١٨) وقال: «من احتَجْتَ إلى علمه أو حاله فلا تتفكّر [١] في عيب من عيوبه».

(١٩) وقال: «لا أحبّ للرّجل التّزوّج حتى يعلمَ أنّ النّساء سفّههنّ الله سفهاء، وجعلهنّ ناقصاتِ العقول، وجعل شهادتهنّ على نصف شهادات الرّجال، ويعلمَ أنّ الله رازقها دونه، ويعلمَ أنّها أسير الله عنده فيكرمها ويصفح عنها ولا يعتب عليها إلّا إذا قصّرت في شيء من أسباب الدّين».

(٢٠) وقال أبو صالح: «أكره السّؤال على كلّ حال».

(٢١) وقال: «مَن لم يتّهم نفسه في جميع الأحوال فإنّي أخشى عليه الفتنة والآفة».

(٢٢) وقال: «مَن استشارك في أمر فأشر عليه بالحقّ والصّواب أو اسكت عنه».

(٢٣) وقال: «لا تختر [٢] الفقر على الغنى ولا الغنى على الفقر وارض بما يختار الله لك منهما واعرف عيبك ونقصانك فيه».

(٢٤) وقال: «أوصيكم بشيئين: صحبة العلماء، والاحتمال عن الجهّال». [٣]

(٢٥) وقال: «عليك بالعلم، فإنّك إن لم تعمل به يعرّفك تقصيرك ويدلّك على قيمة نفسك».

(٢٦) وقال: «أحبّ للفقير أن يرى فضل الغنى ويعلم آفة الفقر، وأحبّ للغني أن يرى فضل الفقر ويخافَ فتنة الغنى».

(٢٧) وقال: «ما رزق الله عبداً في فقره التّواضع والرّضا به إلّا كان ذلك دليلاً على محبّته إيّاه».

١. في الأصل: فلا تتكفّر. ٢. في الأصل: لا تختار.

٣. صفات الصّوفيّة سريه ١٢٧، بدرس ١١٨، مناقب الأبرار ٣٣٨/١، الكواكب ٥٩٢/٢.

(٢٨) وقال: «لا تُفشِ على أحد ما تحبّ أن يكون مستوراً منك».[١]

(٢٩) وسئل أبو صالح عن رفع الألفة من بين الإخوان. فقال: «لسببين: إمّا لسبب الدّنيا أو خصومة النّفس».[٢]

(٣٠) وقال: «مَن ذكر منّة الله عليه وتقصيره في نفسه أرجو ألّا يهلك».

(٣١) وسأل رجل أبا صالح عن مسألة. فقال: «أرى في سؤالك هذا إظهارَ فضائلك ونقصانَ إخوانك: لا جواب لي عن هذه المسألة».

(٣٢) سمعت محمّد بن أحمد الملامتي. قال: سمعت إبراهيم القتّال. يقول: سألت حمدون القصّار عن طريق الملامة. قال: «ترك التّزيّن للخلق بحال، وترك طلب رضاهم في نوع من الأخلاق والأفعال. وألّا يأخذك فيما لله عليك لومة لائم بحال».

(٣٣) قال: سمعت محمّد بن أحمد الشّبهي.[٣] قال: سمعت أحمد بن حمدون. قال: سمعت أبي وسئل عن الملامة. قال: «خوف القدريّة ورجاء المرجئة».[٤]

(٣٤) قال: وحضر قوم مع حمدون في مجلس فجرى فيه ذكر بعض إخوانهم. فقيل له: «إنّه كثير الذّكر». قال حمدون: «لكنّه دائم الغفلة». فقال له بعض مَن حضر: «أليس يجب عليه شكر ما أنعم الله عليه بأن وفّقه للذّكر باللّسان؟» فقال: «أوَلا يجب عليه رؤية تقصيره في غفلة القلب عن الذّكر؟»

(٣٥) قال: وقال عبد الله الحجّام لأبي صالح: «عليّ مطالبته في ترك الكسب». فقال: «الزم الكسب فلأن تُدعى عبدَ الله الحجّام أحبُّ إليَّ من أن تُدعى عبدَ الله الزّاهد».

١. طبقات الصّوفيّة شريبه ١٢٨، بدرسن ١١٨؛ الرّسالة القشيريّة ٧٠. ذيل حمدون؛ صفة الصّفوة ٤/٣٦٣؛ الكواكب ٢/٥٦٢.

٢. في طبقات الصّوفيّة شريبه ١٢٥. بدرسن ١١٦ ومناقب الأبرار ١/٣٣٧ بلفظ «أصل رفع الألفة من بين الإخوان حبّ الدّنيا».

٣. في طبقات الصّوفيّة شريبه ١٢٨ وفي حلية الأولياء ١٠/٢٣١: «التّبعي» وهو خطأ. هو أبو بكر محمّد بن أحمد بن جعفر الشّبهي (ت قبل ٣٦٠)، من أصحاب أبي عثمان الحيري. راجع عنه طبقات الصّوفيّة شريبه ٥٠٥، بدرسن ٥٣٧.

٤. طبقات الصّوفيّة شريبه ١٢٩، بدرسن ١١٩؛ حلية الأولياء ١٠/٢٣١؛ كشف المحجوب ٩١؛ شعب الإيمان ٢/٤٩٣، باب ١٢ في الرّجاء، رقم ١٠٥٧؛ سير أعلام النّبلاء ١٣/٥١؛ تاريخ الإسلام ٢١/٣٤١.

(٣٦) سمعت محمّد بن أحمد الفرّاء، سمعت عبد الله بن <محمّد بن> منازل، قال: سمعت حمدون أبا صالح، يقول: «المؤمن يجب أن يكون سراجاً لإخوانه باللّيل وعصاً لهم بالنّهار». فسألت محمّداً عن تفسير هذه الحكاية، فقال: «يكون داعياً لهم بالخير في اللّيل وقائماً بأشغالهم في النّهار».

(٣٧) وقال أبو صالح: «من استطاع منكم ألّا يعمى عن نقصان نفسه فليفعل».[1]

(٣٨) [٥١ آ] وكان من دعاء أبي صالح أن يقول: «اللّهمّ لا تشغلنا ذنوبنا، ولا تشغلنا بعيوب إخواننا».

(٣٩) وقال: «مَن أحبّ أن يُذكر بالصّلاح لا يبلغ إلى مقام الصّلاح».

(٤٠) وقال له رجل: «أوصني». فقال: «إن أمكنك أن تترك التّدبير فافعل».

(٤١) وقال أبو صالح: «لم يخرج خوف السّلطان من قلبي منذ قيل لي "إنّ للسّلطان فراسةً في الأشرار"».[2]

(٤٢) وقال له رجل عند وفاته: «بمَن نقتدي بعدك؟» فقال: «ليس لي على وجه الأرض إلاّ هذا الحصير» أي: اقتدوا بالزّاهدين.

(٤٣) وقال: «مَن لم يجالس العلماء فاتّهموه على دينه».

(٤٤) قال: وسئل عن الغفلة الّتي هي رحمة؟ قال: «هو على فلانٍ الّذي لا يقدر أن يأتي الفراش إلاّ حَبْواً[3] من شدّة الاجتهاد، وإذا رجع إلى فراشه فإنّه يكون كالحبّة على المقلاة».

(٤٥) وقال له رجل: «أليس أفضل العبادات الصّلاة؟» قال: «نعم، إذا أدّى العبد فيها حقوقها، ودخل فيها على الإخلاص، وخرج منها على السّلامة، وكان فيها على حدّ التّيقّظ».

(٤٦) وقال رجل له: «ترى لي أن أسأل الله العافية؟» فقال: «انوِ أوّلاً قبول العافية، فإنّك

١. طبقات الصّوفيّة شربيه ١٢٩، بدرس ١١٩؛ مناقب الأبرار ٣٣٩/١؛ صفة الصّفوة ٣٦٣/٤؛ الكواكب ٥٩٢/٢.

٢. طبقات الصّوفيّة شربيه ١٢٦، بدرس ١١٦؛ الرّسالة القشيريّة ٧٠، ذيل حمدون؛ مناقب الأبرار ٣٣٦/١.

٣. وحبا الصّبي يحبو حَبْواً: إذا مشى على استه وأشرف بصدره (جمهرة اللّغة ٢٣١/١، ذيل ب ح و).

إذا سألت العافية فأُعطيتَها ولم تقبلها كان فيها هلاكك».

(٤٧) وقال: «من كشف عورة مسلم فقد هتك ستر نفسه، إمّا بينه وبين ربّه أو بينه وبين الخلق».

(٤٨) وقال: «لا ينبغي للعبد أن يطلب العلم ولا يقعد عن طلبه ولا يتصدّر لكي يُطلب منه العلم».

(٤٩) قال: وسَفِهَ عليه رجل، فسكت أبو صالح وقال: «يا أخي! لو نقصتَني كلَّ نقص لم تنقصني كنقصي عندي». ثمّ قال: «سَفِهَ رجلٌ على إسحاق الحنظلي، فاحتمله ثمّ قال ـ يعني إسحاق ـ: "لأيّ شيء تعلّمنا العلم؟"».[1]

(٥٠) وقال: «أنت عبدٌ ما لم تطلب مَن يخدمك، فإذا طلبت خادماً خرجت من العبوديّة».[2]

(٥١) وسئل أبو صالح عن التّواضع، فقال: «ألّا ترى لأحد إلى نفسك حاجة في دين ولا دنيا».



(٥٢) وقال: «مَن خدم الدّنيا وأهلها فإنّ عاقبته تكون إلى ذُلّ».

(٥٣) وقعد عنده بعض إخوانه يكلّمونه، فقال: «أرى أوقاتكم هيّنة عليكم والوقت أعزّ ممّا تظنّون».

(٥٤) وقال: «الطّريق إلى الله التّقوى، والتّقوى أكل الحلال وحفظ الجوارح وزمّها عند الشّبهات».

(٥٥) وقال: «لا ينفع النّصيحة لمَن لا ينصح نفسه قبل سماعه النّصيحة بدوام الاجتهاد ومجانبة [٥١ب] الخلاف».

(٥٦) وقال له رجل: «أوصني». فقال: «لا تصحب الأشرار، فإنّ ذاك يحرمك صحبة الأخيار».

(٥٧) وقال: «القائمون بالأوامر على ثلاث مقامات: واحد يقوم إليه على العادة، فقيامه

١. حلية الأولياء ١٠/٢٣٢؛ ساقف الأبرار ١/٣٤٠؛ صفة الصّفوة ٤/٣٦٣؛ المنتظم ١٢/٢٤٦
٢. حلية الأولياء ١٠/٢٣١؛ ساقف الأبرار ١/٣٤٠؛ الكواكب ٢/٥٩٢.

إليه قيام كسل: وآخر يقوم إليه قيام طلب ثواب. فقيامه إليه قيام طمع: وآخر قيامه إليه قيام مشاهدة. فهو القائم بالله لأمره لا قائماً بالأمر لله».[1]

(٥٨) وقال: «مَن رأى لنفسه ملكاً فقد بخل به. لأنّه قصّر عنه ليرى الغير».

(٥٩) وقال: «المحسنُ الطّالبُ نفسه بعد حقوق الله بحقوق المسلمين عليه والتّارك حقّه لهم. بل مَن لا يرى لنفسه على أحد حقّاً».

(٦٠) سمعت محمّد بن <أحمد> الملامتي. يقول: قال لي عبد الله بن <محمّد بن> منازل في مرضه الّذي مات فيه: «أوصيك بما أوصاني به حمدون: "لا تحرص على الدّنيا ولا تتركها. فإنّ في الحرص عليها عيوب وفي تركها عيوب. ولا تحقرنّ أحداً من عباد الله وإن ظهر لك منه الفسق لعلّ لله سرٌّ لا تعرفه. ولا تعظّم أحداً من الخلق فإنّ كلّ مَن عظّمته فالله أعظم منه. عَظِّمْ مَن هو العظيم لم يزل ولا يزال"».

تمّت الكلمات والحكايات بحمد الله تعالى وحسن توفيقه والصّلاة على محمّد نبيّه وآله.



١. تفسير حقي ٥/٣٩٤، طه: ٤٨.

۱۱. رسالة في معرفة الله

تصحیح

محمد سوری

مقدمهٔ مصحح

از این رساله تنها یک نسخه در مجموعهٔ خطی شمارهٔ ۳۹۸۶ متعلق به کتابخانهٔ ملّی ملک باقی مانده است.[1] این مجموعه شامل دو کتاب است: ۱. کتاب التعرّف فی التصوّف از ابوبکر کلابادی (برگ ۱ آ تا ۴۴ آ). این نسخه از تعرف دارای حواشی بسیار است و کتابت آن در تاریخ دوشنبه ۹ صفر ۶۸۴ به پایان رسیده است. ۲. «رسالة في معرفة الله» از آثار منتشرنشدهٔ ابوعبدالرحمن سلمی (برگ ۴۴ ب تا ۴۶ ب). این رساله در عکسی که از نسخهٔ خطی در اختیار ماست، بدون نام است. اما در فهرست کتابخانه این نام را برای آن برگزیده‌اند. طرفه اینکه کاتب این نسخه همان کاتب نسخهٔ پیشین (مجموعهٔ ۳۹۸۹ در کتابخانهٔ ملی ملک) است، یعنی محمود بن محمد بن عمر بن ابی‌بکر الخطیب.

۱. فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ ملی ملک ۱۲۷/۷-۱۲۶.

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين وعلى الله نتوكل

قال أبو عبد الرحمن السلمي رحمه الله الحمد لله رب العالمين أولاً وآخراً وصلى الله على محمد وآله وسلم أما بعد فإن أكثر
أهل العلم وفقك الله لرشدك أن الحق تعالى لم يتعرف إلى عباده إلا بمقدار وسعهم وطاقتهم ولم يتعرف إلى أحد
بحقائق حقه وليس يعرفه على الحقيقة أحد سواه وإنما عرفهم ما في عقولهم ما شغلهم من معرفته فأعرفهم
به وأدناهم إليه منزلة السفير بينه وبين الواسطة محمد صلى الله عليه وسلم لم يبلغ أحد من المعرفة مبلغه
ولا وصل إلى محله ومقامه ومع علو مرتبته ودنو حاله ومقامه وصف نفسه فقال إني أعرفكم بالله
وأشدكم خشية له فما وصل تمام معرفته وعلو حاله ودنوه من ربه بدوام خشيته له لئلا يغتر أحد بأنه
يسقط عنه الأمر والنهي ووصفها بالخشية وليس بعارف بربه من جهل الأوامر والنواهي وترك حدودها وتعدى
عن ضبطها وصحة المعرفة بالله دوام مراقبته والقيام بجميع أوامره والنهي عما أهلك له من أهواء أن صاحب
وعلى الأمر فإنه قال عز وجل وما خلقت الجن والإنس إلا ليعبدون على هذا العموم ثم خص من بين العاملين من
أكرمه بالمعرفة أن يكون عمله على الإخلاص فقال تعالى وما أمروا إلا ليعبدوا الله مخلصين له الدين حنفاء والخطاب
الأول مع عوام الخلق أن يثبتوا عبوديته والخطاب الثاني مع أرباب المعارف ليخلصوا له المعاملة
ولا يغترن أحد بالتأويل الباطل من قول الله تعالى واعبد ربك حتى يأتيك اليقين أن معناه إسقاط العبودية
والمعاملة إذا بدا له عين اليقين فإن صحة تأويله واعبد ربك حتى تتيقن أنك لا تبلغ استحقاق عبوديته
وأن عبادتك له منة منه عليك لا أنك تؤدي بها حقه وأما ما نقل أهل التأويل فيه واعبد ربك حتى يأتيك الموت
واليقين ها هنا الموت ثم اعلم أنه لا يصل العبد إلى المسبب إلا بحفظ الأسباب ومعرفة الوسائط
والأدلة ومتى يصل إلى المعرفة بالله من ضيع حدوده ولقوة وترك حرمة أوليائه ومتى يصل إلى الحق من أعل

«رسالة في معرفة الله»

الصفحة الأولى من مخطوطة مكتبة ملك الوطنية في طهران. رقم ٣٩٨٩

الا فرون دون الفضول كلها الخارجة عن مذاهب المسلمين واعتقاداتهم وليس يومن بالله ولا عارف
بدين الخالق من اعتقد شيا من هذه الالفاظ او ادعى لها فانه الى الملاحدة ونحن نسال الله تعالى
ان يعصمنا من الضلالات والدعاوي الباطلة بمنه وسعة رحمته انه قريب مجيب
وبه نستعين ... والحمد لله وحده وصلواته على سيدنا محمد وآله اجمعين

رايت الحب نيرانا تلظى قلوب العاشقين لها وقود ولو كانت اذا احترقت تفانت ولكن كلما احترقت تعود
كاهل النار اذ نضجت جلود اعيدت للشقاء لهم جلود
بكيت ودمع العين للنفس راحة ولكن دمع الشوق يحرق به القلب
فلو قيل لي ... نار تواجيد ... العتب
بليت بمن لا استطيع عتابه ويعتبني حتى يقال لي الذنب
وذكرى لنا اللقاء ... الكرب



«رسالة في معرفة الله»

الصفحة الأخيرة من مخطوطة مكتبة مَلِك الوطنية في طهران. رقم ٣٩٨٦

رسالة في معرفة الله

<رسالة في معرفة الله>

|٤٤ب| بسم الله الرّحمن الرحيم

وبه نستعين وعليه نتوكّل

(١) قال أبو عبد الرّحمن السّلمي رحمه الله: الحمد لله ربّ العالمين أوّلاً وآخراً وصلّى الله على محمّد وآله وسلّم تسليماً كثيراً. اعلم ـ وفّقك الله لرشدك ـ أنّ الحقّ تعالى لم يتعرّف إلى عباده إلاّ بمقدار وُسعهم وطاقتهم، ولم يتعرّف إلى أحد بحقائق حقّه. وليس يعرفه على الحقيقة أحدٌ سواه. وإنّما عرفه مَن عرفه بمقدار ما كُشف له من معرفته. فأعرفُهم به وأدناهم إليه منزلةً السّفيرُ الأعلى والواسطةُ الأدنى محمّد صلّى الله عليه وسلّم. لم يبلغ أحد من المعرفة مبلغه ولا وصل إلى محلّه ومقامه. ومع علوّ مرتبته ودُنوّ حاله ومقامه وَصَفَ نفسه فقال: «إنّي لأعرفُكم بالله وأشدُّكم خشية له».[١] فأَوصَلَ تمامَ معرفته وعلوَّ حاله ودنوَّه من ربّه بدوام خشيته له لئلّا يغترّ أحد بأنّه يسقط عنه الأمر والنّهي ووَصَفَها بالخشية.

(٢) وليس بعارف لله مَن جَهِلَ أوامره وأحكامه وشرائعه؛ فكيف بمن ضيّعها؟ وصحّةُ المعرفة بالله دوامُ مراقبته والقيام بجميع أوامره والسّرور بما أُهِّلتَ له من الأمر أن جعلك وعاءً لأمره. فإنّه قال عزّ وجلّ: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ (٥١: ٥٦) على هذا العموم. ثمّ خصّ من بين المعاملات مَن أكرمه بالمعرفة أن يكون عمله على الإخلاص.

١. صحيح مسلم بشرح النّووي ٢١٩/٧، كتاب الصّيام، حكم التّقبيل في الصّوم. بلفظ «أما والله إنّي لأتقاكم لله وأشدّكم خشية له».

فقال تعالى: ﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ﴾ (٩٨: ٥). والخطاب الأوّل مع عوامّ الخلق أن يترسّموا بعبوديّته، والخطاب الثّاني مع أرباب المعارف ليُخلِصوا له المعاملة.

(٣) ولا يغترنّ أحد بالتّأويل الباطل من قوله تعالى: ﴿وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ﴾ (١٥: ٩٩) أنّ معناه إسقاط العبوديّة والمعاملة إذا بدا له عين اليقين، فإنّ صحّة تأويله: واعبد ربّك حتّى تتيقّن أنّك لا تبلغ استحقاق عبوديّته وأنّ عبادتك له منّة منه عليك أن أمرك ونهاك. وأمّا ظاهر التأويل فيه: واعبد ربّك حتّى يأتيك الموت، واليقين هاهنا الموت.

(٤) ثمّ اعلم أنّه لا يصل أحد إلى المسبّب إلاّ بحفظ الأسباب و حرمة الوسائط والأدلّة. ومتى يصل إلى المعرفة بالله وقد ضيّع حدوده وأوامره[١] وترك حرمة أوليائه؟ ومتى يصل إلى النّور الأعلى |٤٥أ| مَن ضيّع النّور الأدنى؟

ورئيس العارفين الجنيد رحمه الله رُئِيَ في يده سبحة، فقيل له: «أنت <مع علوّ حالك وشرفك>[٢] تأخذ بيدك سبحة؟» فقال: «نعم، شيءٌ وَصَلْنا به إلى ما وَصَلْنا لا نتركه أبداً».[٣] ورُئِيَ في المنام، فقيل له: «ما فعل الله بك؟» فقال: «طاحت تلك الإشارات وسقطت تلك العبارات وأُبيدَت تلك العلوم وفَنِيَت تلك الرّسوم، فما نفعنا إلاّ ركعات كنّا نركعها في السّحر».[٤]

وإمام العارفين أبو يزيد يقول: «مَن لم ينظر إلى شاهدي بعين الاضطرار وإلى أوقاتي بعين الاغترار وإلى عباراتي بعين الاجتراء وإلى نفسي بعين الازدراء فقد أخطأ النّظر فيّ».[٥]

وأبو تراب النّخشبي في جلالته يقول: «لا يكون عارفاً بالله مَن يكون جاهلاً بأحكامه

١. في الأصل: أمر.　　　٢. الزّيادة من «كتاب بيان الشّريعة والحقيقة».
٣. «كتاب بيان الشّريعة والحقيقة»، رقم ٣؛ تاريخ بغداد ٨/١٧٣، ذيل الجنيد بن محمد؛ الرّسالة القشيريّة ٧٢، ذيل الجنيد بن محمّد؛ مناقب الأبرار ١/٣٤٣.
٤. حلية الأولياء ١٠/٢٥٧؛ وعنه في تاريخ بغداد ٨/١٧٦، ذيل الجنيد بن محمّد؛ سير أعلام النّبلاء ١٤/٧٧، ذيل النّوري أحمد بن محمّد الخراساني البغوي.
٥. حلية الأولياء ١٠/٤٠؛ الوافي بالوفيات ١٦/٥١٥، ذيل طيفور أبو يزيد البسطامي؛ سير أعلام النّبلاء ١٣/٨٩؛ تاريخ الإسلام ٢١/١١٢، نقلاً عن تاريخ السّلمي.

وأوامره غيرَ قائم بها على حدود السُّنن».[1] هكذا كانت سِيَر العارفين والأئمّة منهم.

(٥) فأمّا هذه الألفاظ الشّنيعة الّتي لا يجوز سماعها ولا الشّغل بها فليست هي بأقاويل المشايخ السّادة وما حُكي شيء منها عمّن يسوغ ذكره، وإنّما هي عباراتُ مَن تهاون بالدّين وفارق طريق المسلمين.

(٦) فأمّا قول مَن قال منهم: «إنّ مَن عرف الله سقط عنه العبادة والعبوديّة»، يعنون بها الفرائض والأحكام. فكيف يكون عارفاً به مَن أسقط عن نفسه أوامره؟ وكيف يكون عارفاً به مَن لم يتلذّذ بعبوديّته وهي محلّ القرب من معروفه بقوله: ﴿وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ﴾ (٩٦: ١٩)؟ فالعارف به حقيقةً مَن يطلب القربة والتّقرّب إليه لا من يُسقِط عن نفسه ذلك أو يتهاون بها.

وحارثة رضي الله عنه لمّا جاء إلى النّبي صلّى الله عليه وسلّم، فقال له: «كيف أصبحت؟» قال: «أصبحت مؤمناً حقّاً». قال: «إنّ لكلّ حقّ حقيقةً: فما حقيقة إيمانك؟» فقال: «عَزَفَتْ نفسي عن الدّنيا فأسهرت ليلي وأظمأت نهاري وكأنّي وكأنّي». فقال له النّبي صلّى الله عليه وسلّم: «عرفتَ فالزم».[2] أمره بلزوم الطّريقة على العبادة ولم يقل له: «عرفتَ فضَيِّعْ واترك المعاملة والمجاهدة»، لكن أمره مع حكمه له بالمعرفة بلزوم المجاهدة والتّزيّن بالعبوديّة.

(٧) وأمّا قول من قال: «إذا عرف الله سقطت عنه أحكام البشريّة وصارت [٤٥ب] صفاتُه صفاتِ الإلهية»، فهذا محال وخطأ كيف يسقط بمعرفته أحكام البشريّة وهو بإيّاه يعرف والمعرفة منتسبة إليه؟ فإن كان هو بإيّاه يعرف، ثمّ يقول إنّه يسقط أحكام البشريّة ناقضٌ أوّلُ كلامِه آخرَه بقوله: «صارت صفاتُه صفاتِ الالهيّة» وهو يصف نفسه بصفات نفسه فيتّصف بها. فإذا وصف نفسه يكون في محلّ العبوديّة. فإنّ القِدَمَ ممتنعة عن لحوق الحوادث.

١. لم أجده في المصادر.
٢. المصنّف ٢٢٦/٧، كتاب الإيمان والرّؤيا، باب ٦، حديث ٧٤؛ المعجم الكبير ٢٦٦/٣، ذيل الحارث بن مالك الأنصاري، حديث ٣٣٦٧؛ التّعرّف ١٣٩؛ اللّمع ١٣ و١٠٢ و٣٣٧ و٤٢٨ ومع تعليق «إن صحّ الخبر» في صفحة ١١٧؛ «كتاب الأربعين للصّوفيّة»، حديث ١٠. وفي مصادر الإماميّة: المحاسن ٢٤٦، كتاب مصابيح الظّلم، باب اليقين والصّبر في الدّين؛ الكافي ٥٣/٢، كتاب الإيمان والكفر، باب حقيقة الإيمان واليقين.

(٨) وأمّا قوله: «إذا عرف الله اتّصلت صفاته بصفات الله». فهذا أيضاً في المناقضة كمثل الأوّل. لأنّه يقول: «اتّصلت صفاته» وصفاته محدثة وصفات الحقّ قديمة. فكيف يتّصل الحدث بالقدم وهما متباينان في الأصل؟

(٩) وأمّا قوله: «إذا عرف الله صارت <حقيقته> حقيقة الله». فهذا أيضاً كمثل <الأوّل>. فإنّ حقيقته العبوديّة والكونُ بعد أن لم يكن. وحقيقة الحقّ الرّبوبيّة. فكيف يتحقّق مَن لم يكن فكان كمَن أوجد الأكوان وكونه لم يزل ولا يزال؟ فلو وُفّق هذا القائل لقال: «إذا عرف الله صار متحقّقاً بالله». وهذا كما قال الحلّاج للجنيد: «أنا الحقّ». فقال: «بل أنت بالحقّ أي خشبة تنسد[1]». [2] وكذلك يكون كلام الأئمّة به دون أهل الدّعاوي الباطلة إلى مقامهم ومراتبهم.

(١٠) وأمّا قوله: «إذا عرف الله سقط عنه الأمر والنّهي». فإن كان يعرف ربّه آمراً وناهياً لعبيده ويعرف نفسه عبداً فليس يسقط عنه حكم العبوديّة. وإن لم يكن يعرفه آمراً وناهياً فما هو بعارف.



(١١) وأمّا قوله: «إذا عرف الله جاز حكمه في مُلكه». فإن كان لهذه اللّفظة تحقيقٌ فإنّه يجوز حكمه في ملكه بمقدار ما ملّكه وأذن له في جوازه. فإن تعدّى الإذن سقط عن حكم الأمناء وعن جواز الحكم. وهذا في الظّاهر كالعبد المأذون له من جهة سيّده يمضي حكمه في مقدار ما حكّمه وأذن له فيه.

(١٢) وأمّا قوله: «إذا عرف الله صار الأمر والمشيّة إليه». فإن كان لهذا القول صحّةٌ فإنّه إذا وافق مشيّته مشيّة الله فيه ورضاه بمقدوره فيه. لا إذا تعدّى وخرج عن حدود الأمر.

(١٣) وأمّا قوله: «إذا عرف الله دفع إليه خاتمه[3] يحكم في عباده بما شاء». فهذه كلمة لا حقيقة لها لأنّ الله [٤٦ آ] لا يحكّم في عباده ـ لعلّه يختم ولا بخاتم ـ وإنّما مَلَكَ سليمان عليه السّلام بالخاتم يحكم في عباده فلم يمنعه ذلك عن التزام العبوديّة فإنّه كان يكون في ملكه ثمّ

١. في الأصل: تنسدها.
٢. سير أعلام النّبلاء ١٤/ ٣٣٠، نقلاً عن السلمي.
٣. في الأصل: حاتمه.

يجيء فيقعد مع الفقراء ويقول: «مسكينٌ جالَسَ مسكيناً». [١]

(١٤) وأمّا قوله: «إذا عرف <الله> صارت الأشياءُ كلُّها مباحةً له». فإن كان هو الّذي يبيحها لنفسه ممّا هو حظرها على نفسه فلبس له محلّ الحظر والإباحة، وإن كان يستبيح ما أباحه الحقّ فالخلق كلّهم معه في هذه الدّرجة.

(١٥) وأمّا قوله: «إذا عرف الله صار الخلق كلّهم عبيداً له». كيف يصيرون عبيداً له وهو عبد؟ فإن ادّعى الحرّيّة عن عبوديّته فقد سقط عن محلّ المعرفة وخلع ربقة الإسلام من عنقه، وإن ادّعى الحرّيّة عمّا سوى الحقّ فهو إذ ذاك يتحقّق في العبوديّة. فمتى يصير الخلق عبيداً له وهو عبد وحقيقة العبد ألّا يملك؟

(١٦) وأمّا قوله: «إذا عرف الله سقطَ عنه التّمييز». كيف يسقط عنه التّمييز وهو بالتّمييز يدّعي لنفسه حال المعرفة؟ فإن [٢] ميّز حال معرفته من حال نكرته وجهله، فقد أدخل نفسه في التّمييز من حيث يُسقِط عن نفسه التّمييز.

(١٧) وأمّا قوله: «إذا عرف الله صارت المعصية له طاعة والحرام حلالاً». كيف يصير له ذلك كذلك وهو بعدُ في عين التّمييز يرى حلالاً وحراماً؟ كيف ينقلب له هذه الأعيان إلّا بحجّة؟ فإن ظهرت له الحجّة وهي ملازمة الشّريعة، وإن لم يظهر له الحجّة فلا ينقلب الأعيان إلّا بحجّة أو برهان.

(١٨) وأمّا قوله في الأرواح: «إنّ أرواحهم من رَوح الله عزّ وجلّ وذواتهم [٣] من ذاته تعالى». فإن اتّصلت أرواحهم بالله فلا فصل بينهم وبين الله وهذا متناقض في الكلام. فإنّ حياة الله عزّ وجلّ من صفاته القديمة وليس حياته بالرّوح فهو الّذي أوجد الأرواح وخلقها. فإن أقرّ بأنّ الأرواح مخلوقة فالكلام متناقض. وإن قال: «إنّ الأرواح قديمة غير مخلوقة» فقد وافق قولُه قولَ النّصارى بل زاد عليهم.

واعلم أنّ عزّ الأرواح وفضلَها على الهياكل بما خاطبها الحقّ به من سماع كلام الحقّ فتَعَزَّزَتْ بذلك وفُضِّلَتْ على الهياكل. فمَن أجابت طوعاً فهم المؤمنون ومَن أجابت قهراً فهم

١. حقائق التفسير ١٨٧/٢، ص: ٣٥؛ تفسير الثّعلبي ٦/٣: آل عمران: ٢٦.
٢. في الأصل: فإنّه. ٣. في الأصل: ذاته.

[٤٦ب] الكافرون.

(١٩) وهذه الفصول كلّها خارجة عن مذاهب المسلمين واعتقاداتهم وليس بمؤمن بالله ولا عارف به بين الخلق مَن اعتقد شيئاً من هذه الألفاظ أو ادّعى لها، فإنّ أكثرها مقالات الملاحدة. ونحن نسأل الله تعالى أن يعصمنا من الضّلالات والدّعاوي الباطلة بمَنّه وسَعَةِ رحمته، إنّه قريب مجيب. والحمد لله ربّ العالمين والعاقبة للمتّقين وصلواته على خير خلقه محمّد وآله أجمعين.



<جاءت هذه الأبيات في انتهاء الرّسالة>

رأيت الحبّ نيراناً تلظّى ... قلوب العاشقين لها وقود
كأهل النّار إذ نضجت جلود ... أعيدت للشّقام لهم جلود
ولو كانت إذا احترقت تفانت ... ولكن هي إذا احترقت تعود[١]





لسمنون المحبّ:

بَكَيْتُ وَدَمْعُ الْعَيْنِ لِلنَّفْسِ راحَةٌ ... وَلكِنَّ دَمْعَ الشَّوْقِ يَبْكِي بِهِ الْقَلْبُ
فَلَوْ قِيلَ لِي: «ما أَنْتَ؟» قُلْتُ: «مُعَذَّبٌ ... بِنارِ تَواجِيدٍ يُضَرِّمُهَا الْعَتْبُ»
بُلِيتُ بِمَنْ لا أَسْتَطِيعُ عِتابَهُ ... وَيُعْتِبُنِي حَتّىٰ يُقالُ لِيَ الذَّنْبُ
وَذِكْرِي لِما أَلْقاهُ لَيْسَ بِنافِعِي ... وَلٰكِنَّهُ شَيْءٌ يَهِيجُ بِهِ الكَرْبُ[٢]

❁ ❁ ❁

وأنشد <أبو عبد الله المغربي>:[٣]

يا مَنْ يَعُدُّ الوِصالَ ذَنْباً ... كيفَ اعتذاري ولي ذُنوبُ[٤]

١. ديوان مجنون ليلى ٩٠-٩١ باختلاف يسير. ونسب إلى أبي نُواس الحسن بن هانئ في التذكرة السعدية في الأشعار العربية ٢٢٩، الباب الثالث في النسيب، رقم ٢٥١.
٢. طبقات الصّوفيّة شربيه ١٩٩، پدرسن ١٩١ و١٩٢ باختلاف يسير. ٣. الزّيادة من طبقات الصّوفيّة.
٤. في الأصل: من الذنوب. والتصحيح من طبقات الصوفية.

إنْ كـان ذَنبي إليك حُبّي   فـإنّني منه لا أتـوبُ[1]

❁ ❁ ❁

١. طبقات الصّوفية شربيه ٢٤٤، بدرس ٢٤١.

۱۲. رسالة روضة المريدين

تصحيح

محمد سوری

مقدمهٔ مصحح

این رسالهٔ کوتاه، مشتمل بر چهل توصیهٔ ابوعبدالرحمن سلمی به یکی از مریدان است. از این رساله نسخه‌ای در مجموعهٔ خطی شمارهٔ ۴۴۱۰/۲۷۸۵ در کتابخانهٔ ملی آذربایجان در باکو وجود دارد. رساله‌های این مجموعه در سال ۷۳۹ و ۷۴۰ کتابت شده، و همگی به خط اوحد بن محمود بن ابی‌بکر المدنی الدهلوانی است که در دو جای نسخه از خود نام برده و این مجموعه را در خانقاه وجیهیهٔ نیشابور به کتابت درآورده است.

مرکز جمعة الماجد در دبی، عکسی از این نسخه تهیه کرده است، اما متأسفانه این مرکز، رساله‌های مجموعه را تقطیع کرده و ترتیب اصلی آنها را به هم زده و بعضی از رساله‌ها را نیز جا انداخته است. در اینجا با توجه به قرائن موجود در ابتدا و انتهای رسائل و نیز شماره‌گذاری متأخری که نمی‌دانیم از کیست، ترتیب اصلی مجموعه را بازسازی کرده‌ایم، ولی احتمال دارد در این مورد مرتکب اشتباه نیز شده باشیم؛ به‌ویژه آنکه با ترتیب حاضر، تاریخ رسالهٔ پنجم و هفتم پیش از رسالهٔ چهارم است. نکتهٔ آخر اینکه از برگ ۳۳ ب تا ۶۶ ب در نسخهٔ عکسی ما مفقود است. رساله‌های مندرج در این مجموعه عبارت است از:

۱. کتاب السّلوة في تصحیح الدّلوة (برگ ۱ آ تا ۲ ب) از نجم‌الدین کبری. بدون تاریخ کتابت.

۲. کتاب آداب الصّوفیّة (برگ ۳آ تا ۱۳ ب) از ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری. تاریخ کتابت: ۷ شوّال ۷۳۹ در نیشابور.

۳. رسالهٔ روضة المریدین (برگ ۱٤ آ تا ۱۷ ب) از ابوعبدالرحمن سلمی. بدون تاریخ کتابت.

٤. کتاب بیان تذلّل الفقراء (برگ ۱۸ آ تا ۱۳۳آ) از ابوعبدالرحمن سلمی. تاریخ کتابت: ۹ رمضان ۷٤۰. کاتب این رسائل، اوحد بن محمود بن ابی‌بکر المدنی، در اینجا از خود نام برده است.[۱]

۵. رسالة إلی الهائم الخائف من لومة اللائم الطالب (برگ ٦۷آ تا ۷۷آ) از نجم‌الدین کبری. تاریخ کتابت: ۱۵ محرم ۷٤۰.

آداب الصّوفیّة (برگ ۷۷آ تا ۹۲آ) از نجم‌الدین کبری. بدون تاریخ کتابت. این رساله به تصریح کاتب با نسخهٔ اصل مقابله شده است.

۷. کتاب أسرار الخلوة (برگ ۹۲ب تا ۱۰۳ آ) از محیی‌الدین بن عربی. تاریخ کتابت: ۵ ربیع‌الاول ۷٤۰. در اینجا کاتب واژهٔ «الدهلوانی» را نیز به نام خود افزوده و در پایان رساله به نقل از ابن‌عربی نوشته است: «قال الشیخ: وضعنا هذه الرّسالة بقربة من بلاد الیونانیّین لبعض إخواننا في سنة اثنتین وستّمأة».

در برگ ۱۰۳ ب خطّاط خوشنویسی به نام زنگی بن محمد بن توقان به خط ثلث بسیار زیبا در دو سطر نوشته است: «من کلام أمیر المؤمنین علي سلام الله علیه: علیکم بحسن الخطّ فإنّه من مفاتیح الرّزق». وی در میان دو سطر نیز با خطی ریزتر، دو بیت زیر را ـ که از جملهٔ اشعار منسوب به امام علی علیه‌السلام است[۲] ـ نوشته است:

إلهي أنت ذو فضل ومنّ   وإنّي ذو الخطایا فاعْفُ عنّي
فظنّي فیك یا ربّي جمیلٌ   فحقّقْ یا إلهي حُسن ظنّي

۸. الأمر المربوط ممّا یلزم أهل طریق الله من الشّروط (برگ ۱۰٤آ تا ۱۲۸آ) از

۱. گیتت هُبْرکاپ در تصحیح «کتاب بیان تذلّل الفقراء» (رسالهٔ نخست از مجموعهٔ حاضر) همین نسخه را اصل قرار داده است. ۲. نک: دیوان الإمام علي ۱۹۹.

محیی‌الدین بن عربی. تاریخ کتابت: سه‌شنبه ٦ جمادی‌الاولی ۷٤۰ در خانقاه وجیهیهٔ نیشابور. کاتب در انتهای رساله تصریح کرده که رساله را با نسخهٔ اصل مقابله و تصحیح کرده است.

۹. شرح الألفاظ الّتي تداولتها الصّوفيّة المحقّقون من أهل الله (برگ ۱۲۸ آ تا ۱۳۳ ب) از محیی‌الدین بن عربی. بدون تاریخ کتابت.



رسالة روضة المريدين للشيخ المحقق

«رسالة روضة المريدين»

الصفحة الأولى من مخطوطة مكتبة أذربيجان الوطنية في باكو. رقم ٢٧٨٥/ ٤٤١

بسم الله الرحمن الرحيم
قال الشيخ الامام العارف [illegible]
ابو عبد الرحمن محمد بن الحسين السلمي النيسابوري
رحمة الله عليه وصيته لمريديه اوصيك يا
اخي ونفسي بتقوى الله فانك ان اتقيت الله
كفاك كل مهم وان اتقيت الناس لم يغنوا عنك
من الله شيئا قال الله تعالى ومن يتق الله
يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب [illegible]
ومن يتق الله يجعل له من امره يسرا واوصيك
بايثار طاعة الله واجتناب مخالفته والاقبال
بالكلية والتوكل عليه والرجوع في كل مهم ونائبة
اليه وترك الشكوى الى الخلق والاعتماد عليهم
والرجوع اليهم في كل شيء من اسبابك [illegible]
ومن يتوكل على الله فهو حسبه واعلم ان الخلق كلهم
عاجزون [illegible] ومن عجز عن نفع نفسه
كيف يقدر على نفع غيره ومن عجز [illegible]
[illegible] عن غيره كما قال بعضهم استغاثة المخلوق
بالمخلوق كاستغاثة المسجون بالمسجون [illegible]
ان يشغلك عن الله اهل ولا مال ولا ولد فتخسر دنياك
وعمرك لقوله تعالى يا ايها الذين آمنوا لا تلهكم اموالكم
ولا اولادكم عن ذكر الله ومن يفعل ذلك فاولئك هم
الخاسرون وتقرب اليه بقراءة كتابه بالتدبر
والتفكر والتفهم فيما اخبر به من وعده ووعيده

«رسالة روضة المريدين»

الصفحة الثانية من مخطوطة مكتبة أذربيجان الوطنيّة في باكو. رقم ٢٧٨٥/٤٤١٠

[illegible] عن النبي [illegible] وقال [illegible] ابن آدم
[illegible] الاجل [illegible] قربه من الاجل [illegible]
[illegible] قال [illegible]
[illegible] على النصح لكل مسلم واعلم
أنك لا تصل إلى شيء مما ذكرته إلا بتوفيق الله ومداومة على
[illegible] وأكل الحلال وغض البصر عن الحرام وحفظ
عن الخنا ومراقبة القلب ومراعاة السر [illegible]
[illegible] والنصيحة [illegible] الالتجاء إلى الله والتضرع بين
يديه [illegible] هذه المقامات [illegible]
[illegible] الظن بالله وبالخلق [illegible] إلى
أولياء الله [illegible] الفقراء [illegible]
هذا المجرى من الأخلاق الجميلة واعلم يا أخي أكرمك
الله [illegible] أوصيتك بما [illegible]
[illegible] لأنه أقرب [illegible] إلى
[illegible]
[illegible] عن الخلق السيء [illegible] وأنا أسأل الله
تعالى أن يكشف عن قلبي حجاب الغفلة [illegible]
[illegible] القسوة [illegible] يا أخي [illegible]
[illegible] بالتوبة [illegible] أوقاتك وساعات
خلواتك لعل الله [illegible]
والحمد لله رب العالمين وصلى الله على خاتم
الأنبياء والمرسلين وعلى آله [illegible]
الطاهرين وأصحابه [illegible] أجمعين

«رسالة روضة المريدين»

الصفحة الأخيرة من مخطوطة مكتبة آذربيجان الوطنية في باكو. رقم ٢٧٨٥/ ٤٤١٠

رسالة روضة المريدين

|١٤١آ| رسالة روضة المريدين

للشّيخ المحقّق

أبي عبد الرّحمن محمّد بن الحسين السّلمي النّيسابوري رحمة الله عليه

|١٤١ب| بسم الله الرّحمن الرّحيم



(١) قال الشّيخ الامام العارف المحقّق الكامل أبو عبد الرّحمن محمّد بن الحسين السّلمي النّيسابوري رحمة الله عليه وصيّةً لمريديه: أوصيك يا أخي ونفسي بتقوى الله. فإنّك إن اتّقيت الله كفاك كلّ مهمّ. وإن اتّقيت النّاس لم يغنوا عنك من الله شيئاً. قال الله تعالى: ﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً ۞ وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لاَ يَحْتَسِبُ﴾ (٦٥: ٢-٣). وقال: ﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللهَ يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْراً﴾ (٦٥: ٤).

(٢) وأوصيك بإيثار طاعة الله واجتناب مخالفته والإقبال بالكلّيّة والتّوكّل عليه والرّجوع في كلّ مهمّ ونائبة إليه وترك الرّكون إلى الخلق والاعتماد عليهم والرّجوع إليهم في كلّ شيء من أسبابك. فإنّه يقول: ﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾ (٦٥: ٣).

(٣) واعلم أنّ الخلق كلّهم عاجزون ومدبَّرون. ومَن عجز عن نفع نفسه كيف يقدر على نفع غيره؟ ومَن عجز نفسه كيف يدفعها عن غيره؟ كما قال بعضهم: «استعانة المخلوق

بالمخلوق كاستغاثة المسجون بالمسجون».[١]

(٤) واحذر أن يشغلك عن الله أهلٌ أو مالٌ أو ولدٌ فتخسر دينك وعمرك. لقوله تعالى: ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُلْهِكُمْ أَمْوالُكُمْ وَلا أَوْلادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ فَأُولٰئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ﴾ (٦٣: ٩).

(٥) وتقرّب إليه بقراءة كتابه بالتّدبّر والتّفكّر والتّفهّم فيما خاطبك به من أوامره ونواهيه فتأتمر [١٥آ] لأوامره وتنزجر عن نواهيه.

(٦) واتّبع سنّة النّبي صلّى الله عليه وسلّم في جميع أحوالك وأفعالك وأقوالك وإيّاك ومخالفته. فإنّه تعالى يقول: ﴿فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ﴾ (٢٤: ٦٣)، وقال: ﴿وَإِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا﴾ (٢٤: ٥٤).

(٧) وسِرْ بسيرة الصّالحين من الأمر بالمعروف والنّهي عن المنكر. وابتدِ[٢] في ذلك بنفسك. فإنّه يقول مخبراً عن شعيب: ﴿وَما أُرِيدُ أَنْ أُخالِفَكُمْ إِلىٰ ما أَنْهاكُمْ عَنْهُ﴾ (١١: ٨٨). وأوحي إلى عيسى أن «عِظْ[٣] نفسك، فإن اتّعظت <فعظ النّاس>[٤] وإلّا فاستحيِ[٥] منّي».[٦]

(٨) وعوّد نفسك صحبة الأخيار ومجانبة الأشرار. فقد روي عن النّبي صلّى الله عليه وسلّم، قال: «مَن تشبّه بقوم فهو منهم»،[٧] وقال: «مَن كثّر سوادَ قوم فهو منهم»،[٨] وقال:

١. قاله حمدون القصّار كما في طبقات الصّوفيّة شربيه ١٢٦، بدرسن ١١٧ وحقائق التّفسير ٨/٢ الأنبياء: ٦٦ و«حكايات حمدون»، رقم ٩. والظّاهر أنّ انتسابه إلى أبي يزيد البسطامي في بعض الكتب المتأخّرة (كتفسير الآلوسي ١٢٨/٦، المائدة: ٣٥ وجلاء العينين ٥٧١) غير صحيح. ٢. في الأصل: وابتدي.
٣. في الأصل: اعظ. ٤. الزّيادة من الزّهد لابن حنبل. ٥. في الأصل: فاستحيي.
٦. الزّهد لابن حنبل ١٧٦/١، زهد عيسى عليه السّلام ومواعظه؛ حقائق التّفسير ٣٢٤/١، هود: ٨٨؛ حلية الأولياء ٣٨٢/٢؛ الرّسالة القشيريّة ٣٢٥، باب الحياء.
٧. مسند أحمد ١٢٣/٩، حديث ٥١١٤، مسند عبد الله بن عمر؛ سنن أبي داوود ٤٢/٤، كتاب اللّباس، باب في لباس الشّهرة، حديث ٤٠٣١.
٨. أدب الدّنيا والدّين ٢٤١، وأمّا النّسب وهو الثّاني من أسباب الألفة؛ إحياء العلوم ١٥٦/٢، كتاب الحلال والحرام، الباب السّادس، عن أبي ذرّ؛ كنز العمّال ٢٢/٩، حديث ٢٤٧٣٥.

«المرء مع مَن أحبّ».[1] وقال أبو تراب النّخشبي: «صحبة الأشرار تورث سوء الظّن بالأخيار».[2]

(٩) وإيّاك والدّخول على السّلاطين والتّقرّب إليهم. قال صلّى الله عليه وسلّم: «مَن دخل عليهم فصدّقهم بكذبهم وأعانهم على ظلمهم فليس منّي ولستُ منه ولا يرد علَيّ الحوض».[3] فإن اضطررت إلى ذلك فلا يُتَّقَ في النّصيحة وأْمُرْهُم بالمعروف وانْهَهُم عن المنكر. قال النّبي صلّى الله عليه وسلّم: «أفضل الشّهداء حمزة ورجل قام إلى إمام جائر فأمره ونهاه».[4]

(١٠) وإيّاك وغشيان المترفين من أبناء الدّنيا والنّظر إلى زينتهم، فإنّه يصغّر في عينك عظيمَ نِعَم الله عليك. ألم تسمع ما قال لنبيّه: ﴿وَلاَ تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ [١٥ب] أَزْوَاجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ﴾ (٢٠: ١٣١). وقال صلّى الله عليه وسلّم: «انظر إلى مَن هو دونك ولا تنظر إلى مَن هو فوقك فإنّه أحذر ألّا تزدري نعمة الله عليك».[5]

(١١) ولا تغتمّ بشيء من الدّنيا. فإنّ الدّنيا كلّها لا تستوي غمّ ساعة فكيف بغمّ طول

١. مسند أحمد ٢٥٩/٦، مسند عبد الله بن مسعود، حديث ٣٧١٣؛ صحيح البخاري ٣٧٢/٧، كتاب الأدب، باب علامة حبّ الله عزّ وجلّ؛ صحيح مسلم ٢٠٣٤/٤، كتاب البرّ، باب ٥٠، حديث ٢٦٤٠؛ قوت القلوب ٣٤/١ و٤٧/٢ و٧٩/٢؛ حلية الأولياء ١١٢/١. وفي مصادر الإماميّة: المحاسن ٢٦٣/١، باب الحبّ والبغض في الله؛ الكافي ١٢٦/٢، كتاب الإيمان والكفر، باب الحبّ في الله والبغض في الله؛ علل الشّرايع ١٤٣/١، باب ٩٦: علة الطّبائع، حديث ١٦.

٢. حقائق التّفسير ٤٢٧/١، مريم: ٤٨؛ وعنه في تفسير الآلوسي ١٤٥/١٦، مريم: ٤٨. وقد نسب إلى أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السّلام في الأمالي للمفيد ٥٣٦، المجلس ٦٨ وصفات الشّيعة ٨٤ حديث ٩ ومطالب السّؤول ٢٣٥/١، في الحكم والأمثال والفصول المهمّة ٥٥٧/١؛ وإلى الحسن البصري في كشف المحجوب ١٣٠.

٣. مسند أحمد ٥١٤/٩، حديث ٥٧٠٢، مسند عبد الله بن عمر، و٣٣٢/٢٢، حديث ١٤٤٤١، مسند جابر بن عبد الله، و٤٢٥/٢٣، حديث ١٥٢٨٤، مسند جابر بن عبد الله؛ سنن الترمذي ٥٢٥/٤، كتاب الفتن، باب ٧٢، حديث ٢٢٥٩؛ حلية الأولياء ٢٤٩/٧ و٢٥٨/٧ و٢٤٧/٨.

٤. أحكام القرآن ٨١/١، مطلب في الحثّ على نظافة البدن والثّياب؛ المستدرك ٢١٥/٣ (١٩٥/٣)، كتاب معرفة الصّحابة، ذكر إسلام حمزة؛ تاريخ بغداد ٤٠٦/٧، ذيل إسحاق بن يعقوب العطّار.

٥. المعجم الكبير ١٥٧/٢، ومن غرائب مسند أبي ذرّ رحمه الله، حديث ١٦٥١. وفي مصادر الإماميّة: كتاب التّكليف ٣٥٦، باب ٩٥؛ الكافي ٢٤٤/٨، كتاب الرّوضة، حديث ٣٣٨؛ علل الشّرايع ٢٨١/٢، باب ٣٥٢.

عمرك فيها مع قلّة نصيبك منها.

(۱۲) وطالب نفسك في كلّ وقت بما هو أولى بك في ذلك الوقت. قال سهل بن عبد الله: «وقتك أعزّ الأشياء عليك فاشغله بأعزّ الأشياء عندك». [1] وقال آخر: «وقتك وقلبك أعزّ شيء لك وقد ضيّعتهما جميعاً». [2]

(۱۳) واترك ما لا يعنيك من الأفعال والأقوال والحركات والعزمات. قال صلّى الله عليه وسلّم: «من حسن إسلام المرء تركه ما لا يعنيه [3]» [4]

(١٤) والزم الإخلاص في جميع طاعاتك ومتصرّفاتك، لأنّه تعالى قال: ﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ (۹۸: ٥). وروي عنه صلّى الله عليه وسلّم، قال: «أخلص العمل يكفيك القليل». [5]

(١٥) وطالب نفسك بالصّدق في إخلاصك. فإنّ كلّ عمل خلا عن الصّدق فهو هباء. قال الله تعالى: ﴿رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللهَ عَلَيْهِ﴾ (۳۳: ۲۳).

(١٦) وأدِمِ التّفكّر فيما سبق منك من المخالفات. [6] فقد كان النّبي صلّى الله عليه وسلّم دائمَ الفكر متواصلَ الأحزان. فجدّد لكلّ واحدة منها ندماً وتوبةً واستغفاراً. لأنّ «النّدم توبة والتّائب من الذّنب كمَن لا ذنبَ لَهُ». [7] و«مَن أكثر الاستغفار جعل الله له من كلّ همّ فرجاً، ومن كلّ ضيق مخرجاً، ورزقه من حيث لا يحتسب». [8]

١. لم أجده في المصادر. ٢. لم أجده في المصادر. ٣. في الأصل: يعنيك.

٤. سنن الترمذي ٥٥٨/٤، كتاب الزّهد، باب ١١، حديث ٢٣١٧ و٢٣١٨؛ سنن ابن ماجة ١٣١٦/٢، كتاب الفتن، باب ١٢، حديث ٣٩٧٦؛ قوت القلوب ٩٢/١؛ «كتاب الأربعين للصّوفيّة»، باب ١٦. وفي مصادر الإماميّة: الزّهد للأهوازي ١٠، حديث ١٩.

٥. تفسير التّستري ٢٠٧، الماعون: ٦؛ تفسير القشيري ٢٣٢/٣، الصّافّات: ٣٩؛ وفي تفسير ابن أبي حاتم الرّازي ١٠٩٩/٤، حديث ٦١٦٢، النّساء: ١٤٦ وكنز العمّال ٢٣/٣ بلفظ «أخلص دينك يكفيك القليل من العمل».

٦. في الأصل: المخالفات.

٧. كتاب الجرح والتّعديل ٣٧٨/٩؛ المعجم الكبير ٣٠٦/٢٢، ذيل أبي سعد الخير الأنصاري، حديث ٧٧١؛ حلية الأولياء ٣٩٨/١٠؛ معرفة الصّحابة ٢٩٠٩/٥، حديث ٦٨٢١، ذيل أبي سعد الأنصاري نقلاً عن الطّبراني؛ ذكر أخبار إصبهان ٢٣٢/١؛ الاستيعاب ٢٣٢/٤، ذيل أبي سعد الأنصاري الزّرقي.

٨. مسند أحمد ١٠٤/٤، مسند عبد الله بن عبّاس، حديث ٢٢٣٤؛ سنن ابن ماجة ١٢٥٥/٢، كتاب الأدب.

←

(١٧) وأقلّ من [١٦آ] مخالطة أصحاب الدّنيا، فإنّهم يحملونك على طلبها والاستكثار منها والاستغناء عن الله بها وقد نهاك عنها وعرَّفك قبحها بقوله: ﴿اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ﴾ الآية (٥٧: ٢٠).

(١٨) وعليك بصحبة الزهّاد فيها، الرّاغبين فيما عند الله، التّاركين حظوظهم من الفانية طلبَ مرضاة الله والدّار الآخرة. وقد أخبر عن حال الفريقين بقوله: ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلَاهَا مَذْمُوماً مَدْحُوراً ۞ وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُوراً﴾ (١٧: ١٨-١٩). جعل لطالبي الدّنيا على كلّ وجه والمحبّين لها نارَ جهنّم، وجعل لطالبي الآخرة السّاعين لها سعياً مشكوراً. وذلك السّعي هو[١] حسن الاتّكال[٢] على الله والقيام لله والرّغبة فيما عنده. فشُكْرُ اللهِ سعيَهم هو أن أبلغهم أقصى مطالبهم وهو مجاورته والنّظر إليه. قال: ﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ ۞ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ﴾ (٥٤: ٥٤-٥٥). وقال: ﴿وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ ۞ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾ (٧٥: ٢٢-٢٣).

(١٩) وتقلّل من الدّنيا مهما أمكنك إلّا مقدار الكفاية، لأنّ استكثارها يشغلك عن طاعة ربّك. و <قال صلّى الله عليه وسلّم:> «يكفيك منها ما سدّ جوعتك ووارى عورتك».[٣]

(٢٠) وصل رحمك فإنّ صلة الرحم تزيد في العمر وقطيعتها من الكبائر. قال صلّى الله عليه وسلّم: «الرّحم شُجنة[٤] من الرّحمن. يقول تعالى: 'مَن وَصَلَكِ وصلتُه ومَن قطَعَكِ قطعتُه'».[٥]

باب ٥٧، حديث ٣٨١٩؛ حلية الأولياء ٢١١/٢. وفي مصادر الإماميّة: الدّعوات ٨١ باب ١، فصل في صحّة البدن، حديث ٢١٩.

١. في الأصل: وهو.

٢. في الأصل: الاتّصال.

٣. الكامل في ضعفاء الرّجال ١١٢/٣، ذيل الحسن بن عمارة؛ طبقات المحدّثين بإصبهان ٢٩٥/٤؛ حلية الأولياء ٢٤٩/٥.

٤. الشّجنة بكسر الشّين وضمّها عروق الشّجر المشتبكة، وهنا أنّ الرّحم مشتقّة من الرّحمن. والمعنى أنّها قرابة من الله تعالى مشتبكة كاشتباك العروق (هامش سنن التّرمذي ٣٢٤/٤، كتاب البرّ والصّلة، باب ١٦، حديث ١٩٢٤).

٥. بهذا اللّفظ في صحيح البخاري ٣٢٠/٨، كتاب الأدب، باب من وصل وصله الله.

(٢١) وحسّن خلقك لإخوانك وجيرانك وخادمك وعبيدك. |١٦ب| قال صلّى الله عليه وسلّم: «أثقل ما يوضع في الميزان خلق حسن».[١] وقال: «أحسن جوار مَن جاورك تكن مسلماً».[٢]

(٢٢) وأعن[٣] من استعان بك. قال صلّى الله عليه وسلّم: «والله في عون العبد ما كان العبد في عون أخيه المسلم».[٤]

(٢٣) واقبل عذر من اعتذر إليك صادقاً كان أو كاذباً، كما قال تعالى مخبراً عن قول يوسف صلوات الله عليه لإخوته: ﴿لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللهُ لَكُمْ﴾ (١٢: ٩٢). وقال صلّى الله عليه وسلّم: «مَن اعتذر إليه أخوه المسلم فلم يقبل عذره كان عليه ذنبُ صاحبِ مَكْسٍ[٥]».[٦]

(٢٤) ولا تهتك عن مسلمٍ ستراً. قال صلّى الله عليه وسلّم: «مَن ستر عورة أخيه المسلم ستر الله عورته في الدّنيا والآخرة».[٧]

(٢٥) وقابل القطيعة بالصّلة، والإساءة بالإحسان، والظّلم بالعفو والغفران. قال صلّى الله عليه وسلّم: «صل مَن قطعك، واعفُ عمّن ظلمك، وأحسن إلى مَن أساء إليك».[٨]

(٢٦) واجتنب الحسد في أمور الدّنيا.

---

١. طبقات الصّوفيّة شربيه ٥٧، بدرسن ٥٠؛ تاريخ بغداد ٥١٥/٣. وفي مصادر الإماميّة: الجعفريّات ٢٤٨، كتاب السّير والآداب، باب التّقى وحسن الخلق، حديث ٩٩٩.

٢. كنز العمّال ٨٥١/١٥، حديث ٤٣٣٨٦، نقلاً عن الخرائطي في مكارم الأخلاق. وفي مصادر الإماميّة: نزهة النّاظر ٧٩، حديث ٣٣.

٣. في الأصل: أعن.

٤. مسند أحمد ٢٩٣/١٢، مسند أبي هريرة، حديث ٧٤٢٧؛ صحيح مسلم ٢٠٧٤/٤، كتاب الذّكر والدّعاء، باب ١١، حديث ٢٦٦٩؛ سنن التّرمذي ٢٤/٤، كتاب الحدود، باب ٣، حديث ١٤٢٥؛ سنن ابن ماجة ٨٢/١، المقدمة، باب ١٧، حديث ٢٢٥؛ حلية الأولياء ١١٩/٨.

٥. صاحبُ مَكْسٍ: الماكس أو العشّار. والمكس الظّلم، وهو ما كان يأخذه العشّار من بائعي السّلع في الأسواق في الجاهليّة (هامش المصنّف ٥٥٧/٦).

٦. سنن ابن ماجة ١٢٢٥/٢، كتاب الأدب، باب ٢٣، حديث ٣٧١٨؛ كتاب الثّقات ٣٨٨/٨؛ «آداب الصّحبة» ٦٦(١٠٦).

٧. سنن ابن ماجة ٨٥٠/٢، كتاب الحدود، باب ٥، حديث ٢٥٤٦؛ تاريخ اليعقوبي ٨٩/٢.

٨. بهذا اللّفظ في تفسير حقّي ١٤١/٢، آل عمران: ١٨٦، و٢٦٢/٨، فصّلت: ٣٤، و١٠٨/١٠، القلم: ٤.

(٢٧) وعظّم الأكابر وارحم الأصاغر. قال صلّى الله عليه وسلّم: «ليس منّا مَن لم يوقّر كبيرنا ولم يرحم صغيرنا».[١]

(٢٨) والزم الحياء. قال صلّى الله عليه وسلّم: «الحياء من الإيمان».[٢] وقال: «الحياء خيرٌ كلُّه».[٣]

(٢٩) وتواضع للفقراء ولِن لهم وارفق بهم. ألا ترى أنّ الله عاتب نبيّه فيهم، فقال: ﴿وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ﴾ (٦: ٥٢).

(٣٠) وشاور في أمورك ﴿الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ﴾ (٢١: ٤٩) ممّن تثق بدينه وأمانته، كما قال: ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾ (٣: ١٥٩). وإذا صحّ عزمك بعد المشورة فتوكّل على الله وحده واقطع [١٧آ] سرّك عن الخلق. والتوكّل هو أن تكل أمورك بالكلية إلى الله وترضى بحسن اختياره لك ولطيف تدبيره فيك.

(٣١) وتودّد إلى إخوانك باصطناع الجميل إليهم والرفق لهم.

(٣٢) وعوّد لسانك قولَ الصّدق والنّطق بالخير وصُنْ نفسك وسمعك عن الاستماع إلى الكذب والغيبة والبهتان. قال الله تعالى: ﴿إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾ (١٧: ٣٦). فإنّ المستمع شريك القائل.

(٣٣) وأنصف الخلق من نفسك ولا تطالبهم بالانتصاف لنفسك منهم، فأفضل الأعمال

١. مسند أحمد ١٧٠/٤، مسند ابن عبّاس، حديث ٢٣٢٩، و٥٢٩/١١، مسند عبد الله بن عمرو بن عاص، حديث ٦٩٣٧؛ سنن الترمذي ٣٢١/٤، كتاب البرّ والصّلة، باب ١٥، حديث ١٩١٩؛ «آداب الصّحبة» ٧٥ (١١٥). وفي مصادر الإماميّة: الكافي ١٦٥/٢، كتاب الإيمان والكفر، باب إجلال الكبير، حديث ٢؛ الجعفريّات ٢٠٤، كتاب التّفسير، حديث ١٢٥٢. وفي مصادر الإسماعيليّة: شرح الأخبار ٤٨٨/٢، حديث ٨٦٣.

٢. الموطّأ ٢١٢/٢، كتاب الجامع، ما جاء في الحياء؛ صحيح البخاري ٣٥٧/٨، كتاب الأدب، باب الحياء، حديث ٢؛ المنهيّات ٩٦؛ قوت القلوب ١٣٢/٢؛ «آداب الصّحبة» ٣٢ (٧٢)؛ حقائق التّفسير ١٠٤/٢، القصص: ٢٥. وفي مصادر الإماميّة: الكافي ١٠٦/٢، كتاب الإيمان والكفر، باب الحياء، حديث ١؛ عيون أخبار الرّضا ٢٠٦/١، باب ٢٦، حديث ٢٣. وفي مصادر الزّيديّة: الأحكام ٣٤٧/١.

٣. مسند أحمد ٥١/٣٣، حديث عُمران بن حُصَين، حديث ١٩٨١٧، وتكرّر ٧ مرّات أخر؛ صحيح مسلم ٦٤/١، كتاب الإيمان، باب ١٢، حديث ٦١؛ حلية الأولياء ٢٥١/٢ و٢٦٢/٦. وفي مصادر الإماميّة: الفقيه ٣٢٧/٤، باب النّوادر وهو آخر أبواب الكتاب؛ معاني الأخبار ٤٠٩، باب نوادر المعاني، حديث ٩٢.

بعد ذكر الله إنصاف الخلق من نفسك.

(٣٤) وأدم التّوبة في كلّ وقت. قال صلّى الله عليه وسلّم: «إنّي لأتوب إلى <الله> في اليوم مئة مرّة».[1]

(٣٥) واجتنب أكل الحرام والشّبهات وطعامَ الفسّاق والقعود على موائدهم خصوصاً السّلطان وعمّاله. قال صلّى الله عليه وسلّم: «كلّ لحم نبت من السّحت فالنّار أولى به».[2] ونهى عن الإجابة إلى طعام الفاسقين.

(٣٦) وراقب[3] في خلواتك وأفعالك وسائر أحوالك. قال تعالى: ﴿إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيباً﴾ (٤: ١).

(٣٧) وداوم ذكر الله عزّ وجلّ، فإنّك تستجلب بذكرك إيّاه ذكره لك. قال تعالى: ﴿فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ﴾ (٢: ١٥٢)، وقال صلّى الله عليه وسلّم: «يقول الله: مَن شغله ذكري عن مسألتي أعطيته أفضل ما أُعطي السّائلين».[4]

(٣٨) وأقلّ الضّحك فإنّه يميت القلب.

(٣٩) واستشعر قرب أجلك وقصّر أملك، فمن كان بين طرفي فناء فهو فاني. والله هدّد أقواماً على طول الأمل بقوله: ﴿ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ﴾ (١٥: ٣). |١٧ب| ورمى النّبي صلّى الله عليه وسلّم حصاتين وقال: «هذا ابن آدم وهذا أجله وثَمّ أمله»[5] مشيراً إلى قربه من الأجل وتبعيده الأمل وبسطه إيّاه.

---

١. مسند أحمد ٤٤٨/٣٢، حديث أبي موسى الأشعري، حديث ١٩٦٧٢؛ تاريخ بغداد ٤٦٩/٦، ذيل أحمد بن يوسف بن عبد الله التّمّار؛ كنز العمّال ٢٠٦/٤، حديث ١٠١٧٠.

٢. الكامل ٥١٩/٦، ذيل عبد الواحد بن زيد. ٣. في الأصل: ورافت.

٤. سنن الترمذي ١٨٤/٥، كتاب فضائل القرآن، باب ٢٥، حديث ٢٩٢٦؛ المصنّف ٤٠/٧، كتاب الدّعاء، باب ٢٢، حديث ٥؛ خلق أفعال العباد ١٠٥؛ التاريخ الكبير ١١٥/٢، ذيل بكير بن عُتيق، رقم ١٨٧٩؛ تفسير التستري ٩٤، الإسراء: ١١؛ المجروحين ٣٧٦/١؛ التعرّف ١٠٤؛ قوت القلوب ٣٨/٢؛ حقائق التفسير ٣٨٣/١، الإسراء: ١٠، و٥٣/٢، النّور: ٣٦، و٢٩٤/٢، الرّحمن: ٢٩.

٥. الزّهد لابن المبارك ٥٥، باب التّفكّر في اتّباع الجنائز، حديث ٢٥٢؛ مسند أحمد ٢٦٧/١٩، مسند أنس بن مالك، حديث ١٢٢٣٨، وتكرّر ٤ مرّات أخر؛ سنن الترمذي ٥٦٨/٤، كتاب الزّهد، باب ٢٥، حديث ٢٣٣٤؛ سنن ابن ماجة ١٤١٤/٢، كتاب الزّهد، باب ٢٧، حديث ٤٢٣٢.

(٤٠) وأكثر نصيحة الخلق. قال جرير بن عبد الله: «بايعنا رسول الله صلّى الله عليه وسلّم على النّصح لكلّ مسلم».[1]

(٤١) واعلم أنّك لا تصل إلى شيء ممّا ذكرته إلاّ بتوفيق الله. وداوم على المجاهدة وأكل الحلال وغضّ البصر عن الحرام وحفظ اللّسان عن الخنا[2] ومراقبة القلب ومراعاة السّرّ والشّفقة على الخلق والنّصيحة لهم والالتجاء إلى الله والتّضرّع بين يديه لبرزقك هذه المقامات واتّهام النّفس وسوء الظّنّ بها وحسن الظّنّ بالله وبالخلق والتّحبّب إلى أولياء الله بالمودّة لهم والإحسان إلى الفقراء، وما يجري هذا المجرى من الأخلاق الجميلة.

(٤٢) واعلم يا أخي ـ أكرمك الله برضاته ـ أنّي أوصيتك بما أوصيتك به ولا أعلم أحداً أشدّ تضييعاً منّي له، لأنّه أقرب الخلق إلى محلّ الشّقاوة مَن يعظ ولا يتّعظ ويوصي بالخير ولا يفعله وينهى عن الخلق السّيء ثمّ يأتيه. وأنا أسأل الله تعالى أن يكشف عن قلوبنا حجاب الغفلة ويزيل عنها غشاوة القسوة. وأوصيك يا أخي ـ تولّى الله رعايتك ـ أن تدعوني بالتّوبة والإنابة في جميع أوقاتك وساعات خلواتك لعلّ الله يكرمني بها بمنّه إنّه وليّ الإجابة. والحمد لله ربّ العالمين وصلّى الله على سيّدنا محمّد خاتم الأنبياء والمرسلين وعلى آله وأهل بيته الطّاهرين وأصحابه وذرّيّته أجمعين.

١. الرّسالة ٣١، باب البيان الخامس، رقم ١٧١؛ مسند أحمد ٥٣٥/٣١، ومن حديث جرير بن عبد الله، حديث ١٩١٩٩؛ صحيح مسلم ٧٥/١، كتاب الإيمان، باب ٢٣، حديث ٩٨؛ سنن النّسائي ١٤٠/٧، كتاب البيعة، باب البيعة على النّصح لكلّ مسلم؛ حلية الأولياء ٢٣٧/٧.
٢. الخنا: الفحش في الكلام.

۱۳. کتاب بیان الشریعة والحقیقة

تصحیح

محمد سوری

مقدمهٔ مصحح

از «کتاب بیان الشّریعة و الحقیقة» دو نسخه باقی است. نسخهٔ اول در ضمن مجموعهٔ خطی السلمیات به شمارهٔ ۲۱۱۸ در کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی امام محمد بن سعود در ریاض قرار دارد (برگ ۱۸۱ آ تا ۱۸۲ ب) و مانند دیگر رساله‌های این مجموعه، به خط عبدالسیّد بن احمد بن یاسین الخطیب الإسروشنی است که ظاهراً آن را در شهر سمرقند به کتابت درآورده است. این رساله بالخصوص تاریخ ندارد. ولی رسالهٔ بعدی این مجموعه به نام «کتاب الأمثال والاستشهادات»، در غرّهٔ ربیع‌الاول ٤٧٤ نوشته شده و بنابراین می‌توان گفت رسالهٔ ما نیز در اوایل همان سال به نگارش درآمده است. مجموعهٔ السلمیات دارای ٢٦ رساله از سلمی است. در اینجا تنها به ذکر نام رساله‌های موجود در این مجموعه بسنده می‌کنیم و دربارهٔ دیگر فواید بی‌شمار مجموعه، طالبان را به گزارش بسیار دقیق و مفصل استاد گرهارد بوورینگ ارجاع می‌دهیم.[1]

۱. شرح معاني الحروف (برگ ۲ ب تا ۱۲ آ)

1. Gerhard Böwering, "Two early Sūfī Manuscripts", in *Jerusalem Studies in Arabic and Islam* 31 (2006), pp. 209-231.

همچنین دربارهٔ مطالب فارسی موجود در صفحهٔ ٤١٠ این مجموعه، نک: نصرالله پورجوادی، «ابوالحسن سکبانی و پارسی‌گویی او»، جشن‌نامهٔ استاد اسماعیل سعادت، ص ٨١-٧٧.

۲. مسألة بيان لطائف المعراج (برگ ۱۲ ب تا ۱۸ آ)
۳. ذكر النسوة المتعبّدات الصّوفيّات (برگ ۲۰ ب تا ۳۲ آ)
٤. مسألة في قواعد التصوّف ومبانيها (برگ ۳۲ ب تا ۳۷ آ)
٥. مسألة الحياء (برگ ۳۸ ب تا ٤۲ ب)
٦. بيان مناهج الصّادقين من الصّوفيّة (برگ ٤۲ ب تا ٥۲ ب)
۷. مسألة درجات الصّادقين في التّصوّف (برگ ٥۲ ب تا ٥۷ آ)
۸. تفسير ألفاظ الصّوفيّة (برگ ٥۷ آ تا ٦۰ آ)
۹. مسألة ماتيّة الفقر وآدابه (برگ ٦۰ آ تا ٦۳ ب)
۱۰. فصول في نصيحة الأمراء والوزراء (برگ ٦۳ ب تا ٦۷ آ)
۱۱. ذمّ تكبّر العلماء (برگ ٦۷ آ تا ۷۳ آ)
۱۲. أدب مجالسة المشايخ وحفظ حرماتهم (برگ ۷۳ آ تا ۷۸ ب)
۱۳. ذكر محن المشايخ الصّوفيّة (برگ ۷۹ آ تا ۸۸ ب)
۱٤. مسألة عيوب النّفس (برگ ۸۸ ب تا ۹۸ ب)
۱٥. مسألة الفراسة (برگ ۹۸ ب تا ۱۰٦ آ)
۱٦. كتاب أدب العشرة والصّحبة (برگ ۱۰٦ آ تا ۱۳۰ آ)
۱۷. كتاب محاسن الآداب في المعاملة والعشرة (برگ ۱۳۰ ب تا ۱٤۷ آ)
۱۸. المنتخب من حكايات الصّوفيّة (برگ ۱٤۷ ب تا ۱۸۰ ب)
۱۹. كتاب بيان الشّريعة والحقيقة (برگ ۱۸۱ آ تا ۱۸۳ ب)
۲۰. كتاب الأمثال والاستشهادات (برگ ۱۸٤ آ تا ۲۰۷ ب)
۲۱. تأويل قوله تعالى: ﴿فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً﴾ (برگ ۲۰۸ ب تا ۲۱۰ آ)
۲۲. تأويل قول الله سبحانه وتعالى: ﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾ (برگ ۲۱۰ آ تا ۲۱۱ ب)
۲۳. تأويل قول النّبي (برگ ۲۱۲ آ تا ۲۱۲ ب)
۲٤. مسألة الحبيب والخليل (برگ ۲۱۳ آ تا ۲۱٤ ب)

٢٥. مسألة ذوق طعم الحیاة الأصلیّة (برگ ٢١٥ آ تا ٢١٦ ب)
٢٦. خطبة النّکاح (برگ ٢١٧ آ) نوشتهٔ کاتب نسخه عبدالسید بن احمد الخطیب
٢٧. خطبة في حتیّة السّلطنة والإمارة (برگ ٢١٧ ب تا ٢١٨ ب) نوشتهٔ کاتب نسخه عبدالسید بن احمد الخطیب
٢٨. معنی قوله: «الصّوم لي وأنا أجزي به» (برگ ٢١٩ آ تا ٢٢٠ آ)
٢٩. خطبة في قدوم أبي الوضّاح محمّد بن محمّد بن أحمد بن حمزة العلوي[1] (برگ ٢٢٠ ب تا ٢٢٧ آ) نوشتهٔ کاتب نسخه عبدالسید بن احمد الخطیب.

نسخهٔ دوم با عنوان «الفرق بین علم الشّریعة والحقیقة» در مجموعهٔ خطی شمارهٔ ٤١٢٨ در کتابخانهٔ ایاصوفیای ترکیه قرار دارد و دومین رسالهٔ این مجموعه است. میکروفیلم این مجموعه به شمارهٔ ٤٢٠ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است و مرحوم محمدتقی دانش‌پژوه به‌اجمال آن را معرفی کرده است.[2] ما پاره‌ای از دشواریهای این رساله‌ها را حل کردیم و از جمله او مؤلف ناشناختهٔ آن را یافتیم. در اینجا رساله‌های این مجموعه را نیز به طور کامل معرفی می‌کنیم:

١. کتاب الشّواهد والأمثال (برگ ١ آ تا ١٣٨ آ) از ابونصر عبدالرحیم. با توجه به شواهد و قرائن موجود در متن، شکی نیست که این کتاب تنها نوشتهٔ باقی‌مانده از ابونصر عبدالرحیم بن عبدالکریم قشیری نیشابوری معروف به ابن‌القشیری (وفات: جمعه ٢٨ جمادی‌الآخر ٥١٤) است که فرزند امام قشیری و از علمای بزرگ زمان خود بوده و در بغداد بر ضد حنابله موضع‌گیریهای معروفی داشته است.
٢. الفرق بین علم الشّریعة والحقیقة (برگ ١٣٨ ب تا ١٤٢ آ) از ابوعبدالرحمن سلمی.

١. ابوالوضّاح علوی سمرقندی (٤٣٧- شوال ٤٩١) محمد بن محمد بن احمد بن حمزة بن حسین بن محمد بن حسین بن علی بن عبدالله بن حسن بن عبدالله بن عباس بن علي بن أبي‌طالب علیهما‌السلام از علمای ساکن سمرقند و از سادات معروف آن دیار بوده است. پدر او ابوشجاع محمد بن احمد و پسرش ابوالمعالی اشرف بن محمد نیز از نقبای طالبیین بوده‌اند. برای توضیح بیشتر نک: القند ٩٣، الأنساب ٥٤٣/٢، لباب الأنساب ٦١٨-٦١٩/٢، المنتظم ٤٦/١٧، الشّجرة المبارکة ١٨٨، الفخري ١٧٢.
٢. نک: فهرست میکروفیلم‌های کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ٤٦٦/١.

۳. منثور الخطاب في مشهور الأبواب (برگ ۱۴۲ ب تا ۱۴۸ ب) از ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری نیشابوری.

٤. از برگ ۱۴۸ ب تا ۱۴۹ ب، اقوالی از سهل تستری و فضیل عیاض و شبلی و مداینی و ابراهیم ادهم و مالک بن دینار و حسن بصری و جنید آمده، بدون آنکه عنوان خاصی داشته باشد.

٥. من کتاب سرور الأسرار (برگ ۱۵۰ آ تا ۱۵۲ آ)، کاتب نسخه نام نویسنده را نیاورده، ولی احتمال دارد این کتاب، خلاصه‌ای از کتاب سرور الأسرار من کلام الشیوخ الأخیار نوشتهٔ ابوالحسن علی بن حسن بن محمد بن عبدالله صیقلی قزوینی باشد. رافعی غیر از این کتاب، از آثار دیگر او شامل أنس المریدین و فضائل معاویة و شفاء الصدور نیز نام برده است.[1] ابن‌نجار با تفصیل بیشتری از او یاد کرده و سال تولد او را ۳۰۵ و وفاتش را ۹ ذیحجهٔ ٤۰۳ گزارش کرده است.[2] ابن‌حجر بخشی از این مطالب را به نقل از رافعی آورده و مطالب دیگری نیز به نقل از دیگران بر آن افزوده است: از جمله نقل قولی از او پیش از وفاتش که تأیید می‌کند این خلاصه بخشی از کتاب اوست.[3]

٦. لأبي نصر عبد الله بن علي بن يحيى السّرّاج الطّوسي (برگ ۱۵۲ آ تا ۱۵۲ ب).

قصیده‌ای است در هفده بیت از ابونصر سرّاج بدین شرح:

لا تأمنَنّ مقالتي يا صاح	واقبل ـ هُديتَ ـ نصيحةَ النُّصاح
ليس التّصوّفُ حليةً وتكلّفاً	وتقشّفاً وتواجداً وصياح
ليس التّصوّف حيلةً وبطالةً	وجهالةً ودُعابةً ومزاح
بل عفّةً وفتوّةً ومروّةً	وزهادةً وطهارةً وصلاح
وتُقىً وعلماً واقتداً وتعبّداً	ورضاً وصدقاً والوفا وسماح
متيقّنٌ متعبّرٌ متشمّرٌ	متوكّلٌ متقطّعٌ سيّاح

۱. التدوين في أخبار قزوين ۳/۳۵۲. ۲. ذيل تاريخ بغداد ۱۸/۲۰۹.
۳. لسان الميزان ٤/۲۲۰، ذيل علي بن الحسن الصقلي (كذا) القزويني.

مستحقٌّ مستبشرٌ مستخوفُ مستأنسٌ مستوحشٌ مرتاح
مستمززٌ بعزیزه مستهاونا مستبذل الأموال والأرواح
تاء التّقا صاد الصّفا واو الوفا فاء الفتوّة فاغتنم یا صاح
من قام فیه بحقّه وحقوقه وخلا عن الحدثان والأشباح
تتشعشع الأنوار فی أسراره کتشعشع المصباح فی المصباح
لم تخطر الدّنیا له من باله هانت علیه مخاطر ومباح
حرکاته مرسومةٌ بسعادة خطراته مرسومةٌ بنجاح
وکأنّ حالَ الفقر جلباب له والصّبر فی البلوی علیه وشاح
یا عزّه فی الذّلّ یا أحزانه تحت التّبسّم لیس منه براح
فإلی السّداد غدوّه ورواحه وإلی الرّشاد مساؤه وصباح
یا ربّ وفّقنا کما وفّقتهم وارفق بنا یا فالق الإصباح

این هفده بیت کاملترین صورت منقول از این ابیات است و به همین دلیل در اینجا آن را به طور کامل نقل کردیم. دربارهٔ سرایندهٔ این اشعار اختلاف وجود دارد، ولی ظاهراً انتساب آن به ابونصر سرّاج صحیح‌تر به نظر می‌رسد. ده بیت از آن را به حلاج نیز نسبت داده‌اند. کامل مصطفی شیبی در این خصوص تحقیق نسبتاً جامعی انجام داده و تلاش کرده ابیات را از نظر عربیت نیز درست کند. او نیز این ابیات را از حلاج نمی‌داند.[1] ما عین نسخه را نقل کردیم و به تصحیح قیاسی دست نزدیم.

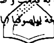
۷. من حکایات الصّوفیّة (برگ ۱۵۲ ب تا ۱۶۸ ب) از ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن باکویه شیرازی (وفات: ذیقعدهٔ ۴۲۸ در نیشابور). به گفتهٔ ابن‌ماکولا، باکویه کتابی به نام کتاب الحکایات داشته است.[2] ابن‌نجار نیز می‌گوید علی بن حسن

۱. نک: شرح دیوان الحلّاج ۴۳۱-۴۲۸.
۲. الإکمال ۱۶۶/۱. عبارت ابن‌ماکولا چنین است: «وکان من کبار الصّوفیّة وصنّف لهم حکایاتٍ کثیرة، روی عنه أحمد بن علي بن خلف الشّیرازي الأدیب نزیل نیسابور کتاب الحکایات وغیره».

سامری حکایات الصوفیة را از باکویه، گردآورندهٔ آن روایت کرده است.[۱] حاجی خلیفه و اسماعیل‌پاشا نیز از کتابی به نام اخبار العارفین از باکویه نام برده‌اند.[۲] شاید رسالهٔ حاضر، خلاصه‌ای از یکی از این دو کتاب باشد، یا اینکه اینها دو نام باشند برای یک کتاب.[۳]

شیوهٔ تصحیح

پیش از این خانم نجمه رجایی با استفاده از نسخهٔ دوم رساله را تصحیح و با عنوان «الفرق بین علم الشّریعة والحقیقة» در مجلهٔ معارف (دورهٔ چهاردهم، شمارهٔ ۳، آذر - اسفند ۱۳۷۶، شمارهٔ پیاپی: ٤٢، ص ٨٦-٧٠) چاپ کرده بود. ولی یافتن نسخهٔ السلمیات با عنوانی دیگر و تفاوتهایی به‌نسبت فراوان این نسخه، ما را بر آن داشت که تصحیح تازه‌ای از این رساله ارائه کنیم. با توجه به قدمت و صحت نسخهٔ السلمیات آن را اصل قرار دادیم (با رمز «س»)، هرچند نسخهٔ ایاصوفیا (با رمز «آ») نیز نسخه‌ای معتبر و کم‌غلط است.



۱. ذیل تاریخ بغداد ٢١٣/١٨، ذیل علي بن الحسن السامري.
۲. کشف الظنون ٢٧/١؛ هدیّة العارفین ٦٥/٢.
۳. برای توضیح بیشتر نک مدخل «باکویی، ابوعبدالله» در دانشنامهٔ جهان اسلام ١٥/٢، نوشتهٔ عباس زریاب خویی.

حسبي [illegible] توفيقي

بسم الله الرحمن الرحيم

كتاب بيان الشريعة والحقيقة

قال الشيخ أبو عبد الرحمن السلمي رحمه الله عليه سألت [illegible] وفقك الله

الإرشاد عن الفرق بين علم الشريعة وعلم الحقيقة أهما واحد أم اثنان وهل

يرد علم الشريعة علم الحقيقة أم لا وأنا مبين لك بقدر وسعي

وطاقتي طرفًا من ذلك بعد أن أستعين الله تعالى وأستوفقه في ذلك وفي جميع أموري

وهو الموفق للصواب قال الله تعالى والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا

فعلم الشريعة علم المجاهدة وعلم الحقيقة علم الهداية ولن يصل أحد من الهداية

[illegible] إلا بعد استفراغ المجاهدة [illegible] جهده [illegible] ومن ظن أنه يصل بغير

الجهد فمتمني ومن ظن أنه يصل بعين الجهد فمتعني وعلم حقيقته أن الله

تعالى يوصله إلى الهداية بلا جهد ولكن المجاهدة من علامات الهداية وآثارها لأن

النبي صلى الله عليه وسلم [illegible] فتيسر لما خلق له وعلم الشريعة علم

الآداب وعلم الحقيقة علم الأحوال ولن يقع على العبد [illegible] صحة الأحوال

إلا بملازمة الآداب [illegible] إن الله تعالى [illegible] الملكة وهو مقام [illegible] في الجوار

وربما يصل العبد إلى الحقائق بغير سلوك ولا رياضة ولا مجاهدة ولكن يقع فيه

عثرات وطريق السلوك بالمجاهدة أتم وأسلم كما روي أنه ذكر عند الجنيد رحمه الله

شيخ [illegible] فقال إنه مع علو حاله [illegible] وقال [illegible]

وصلنا [illegible] سمعت [illegible] الجنيد

«كتاب بيان الشريعة والحقيقة»

الصفحة الأولى من مخطوطة جامعة محمّد بن سعود بالرياض (السلميات)، رقم ٢١١٨

وعلم الشريعة للمعاملة وعلم الحقيقة للمراقبة (?) وعلم الشريعة للأعمال
وعلم الحقيقة للأحوال، وعلم الشريعة للدراية وعلم الحقيقة للهداية
وعلم الشريعة هو الإيمان وعلم الحقيقة هو التوحيد، وروي عن الحكيم (?)
[illegible] الوراق أنه قال كنت ما (?) في نفسه من (?) أسرار الحقيقة في خاطري أن علم الحقيقة
باين الشريعة فهو هارب من حقيقته (?) أم غيلان يا أبا بكر كل حقيقة
لا يتبعها الشريعة فهو كفر، وقيل لسان العلم ما نادى إلى (?)
الوسائط ولسان الحقيقة ما أوصل الله إلى الأسرار بلا واسطة
ولسان الحق فليس إليه سبيل ... وقال أبو يعقوب السوسي
أصل العلم كله ظاهر وباطن وعلم الباطن حجة الله على خلقه والباطن
من العلوم مستنبطة من الظاهر وكل باطن لا يقيمه ظاهر فهو باطل
وكل ظاهر لا يقيمه باطن فهو باطل وعلم الباطن مستنبط من قوله تعالى
ولو ردوه إلى الرسول وإلى أولي الأمر منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم
يريد أهل الفطنة والفطنة لا تكون إلا بالباطن والله أعلم والحمد لله رب العالمين
وصلى الله على محمد المصطفى خاتم (?) سيد الأولين والآخرين وعلى آله وأصحابه أجمعين

[illegible] بحمد الله وعونه [illegible] عفا الله عنه ولوالديه
[illegible] عبد [illegible] الحسين [illegible]
[illegible]

«كتاب بيان الشريعة والحقيقة»

الصفحة الأخيرة من مخطوطة جامعة محمّد بن سعود بالرياض (السلميات). رقم ٢١١٨

[illegible] الحقيقة [illegible]

[illegible] أبي عبد الرحمن

محمد بن الحسين السلمي

سألت وفقك الله للرشاد عن الفرق بين علم الحقيقة
وعلم الشريعة أهما اسمان لمعنى واحد أو [illegible] علم الشريعة
علم الحقيقة أم لا وأنا مبين لك بقدر وسعي وطاقتي طرفا
من ذلك بعد أن استعنت الله تعالى واستوفقه في ذلك
وفي جميع أموري وهو حسبي ونعم المعين قال الله تعالى
والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا وعلم الشريعة
علم المجاهدة وعلم الحقيقة علم الهداية ولن يصل إلى حقيقة
الهداية أحد إلا بعد استفراغ المطوق في المجاهدة وكذلك
سمعت الحسين بن يحيى يقول سمعت جعفر بن محمد بن نصير
يقول قال سهل بن عبد الله من ظن أنه يصل ببذل المجهود
فمتعني ومن ظن أنه يصل بغير بذل الجهد فمتمني ويعلم
حقيقة أن الله تعالى يوصله إلى الهداية لاجتهاده ولكن المجاهدة
من علامات الهداية وأمارة لأن النبي صلى الله عليه وسلم يقول
كل ميسر لما خلق له وعلم الشريعة علم الآداب وعلم الحقيقة
علم الأحوال ولن يصح على العبد طريق صحة الأحوال إلا بإحكام
الآداب ألا ترى أن الله تعالى يقول فنادته الملائكة وهو قائم

«الفرق بين علم الشريعة والحقيقة»

الصفحة الأولى من مخطوطة مكتبة أياصوفيا بإسطنبول، رقم ٤١٢٨

لا تتبعها الشريعة فهو كفر. وقال ابو بكر الشبلي رحمه
الله لسان العلم ما ادّى الينا بالوسايط ولسان الحقيقة
ما اوصل الى الاسرار بلا واسطه ولسان الحق فليس اليه
سبيل. وقال ابو يعقوب السوسي اصل العلم كله
ظاهر وباطن وعلم الباطن حجة الله على جميع خلقه
والظاهر من العلوم مستنبط من الباطن وكل باطن لا
يقيمه ظاهر فهو باطل وكل ظاهر لا يقيمه باطن فهو باطل
وعلم الباطن مستنبط من قوله لعلمه الذين يستنبطونه
منهم يدل به الفطنة والفطنة لا تكون الا بالظاهر تم
والحمد لله اولا واخرا وصلى الله على سيدنا محمد واله وصحبه

سئل ابو القسم النصرابادي عن القوت فقال للنفس قوت اذا
احرزته اطمأنت وللسر قوت وللروح قوت فقوت القلب
الاطمانينه وقوت السر الفكره وقوت الروح السماع لانه
صادر عن الحق وراجع اليه والقوت في الحقيقة هو الله تعالى

وانشد

اذا كنت قوت النفس ثم هجرتها فكم تلبث النفس التي انت قوتها
ستبقى بقاء الضب في الماء او كما يعيش ببيداء المهامه حوتها

وخرج الشبلي يوما من منزله وعليه خرق واطمار فقيل ما هذا

«الفرق بين علم الشريعة والحقيقة»

الصفحة الأخيرة من مخطوطة مكتبة أياصوفيا باسطنبول. رقم ٤١٢٨

كتاب بيان الشّريعة والحقيقة

[١٨١ آ] بسم الله الرحمن الرحيم

حسبي ربّي وبه توفيق

كتاب بيان الشّريعة والحقيقة

(١) قال الشّيخ أبو عبد الرّحمن السّلمي رحمة الله عليه:[١] سألت ـ وفّقك الله للرّشاد ـ عن الفرق بين علم الشّريعة وعلم الحقيقة، أهما واحد أم اثنان؟[٢] وهل يخالف علمُ الشّريعة علمَ الحقيقة أم لا؟ وأنا مبيّن لك بقدر وسعي وطاقتي طرفاً من ذلك بعد أن أستعينَ الله تعالى وأستوفقه في ذلك وفي جميع أموري، وهو الموفّق للصّواب.[٣]

(٢) قال الله تعالى: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾ (٢٩: ٦٩). فعلم[٤] الشّريعة علم المجاهدة وعلم الحقيقة علم الهداية ولن يصل إلى حقيقة الهداية أحد إلّا بعد استفراغ الطّوق في المجاهدة. كذلك[٥] سمعت الحسين بن يحيى، يقول: سمعت جعفر بن محمّد بن نُصير،[٦] يقول:[٧] قال سهل بن عبد الله: «من ظنّ أنّه يصل ببذل الجهد فمتَعَنّ، ومن ظنّ أنّه يصل بغير

١. آ: بسم الله الرّحمن الرّحيم عونك اللّهمّ وحدك «الفرق بين علم الشّريعة والحقيقة» لأبي عبد الرّحمن بن (كذا) محمّد بن الحسين السّلمي. ٢. آ: بين علم الحقيقة والشّريعة أهما اثنان أم واحد.
٣. آ: وهو خيرُ معين. ٤. آ: وعلم. ٥. آ: وكذلك.
٦. آ: محمّد حضير.
٧. س: ـ سمعت الحسين بن يحيى يقول سمعت جعفر بن محمّد بن نُصير يقول.

بذل[1] الجهد فتمنّي».[2] ويعلم حقيقةً أنّ الله تعالى يوصله إلى الهداية لا جـهده،[3] ولكـنّ المجاهدة من علامات الهداية وآثارها.[4] لأنّ النّبي صلّى الله عليه وسلّم قال:[5] «كلٌّ مُيَسَّرٌ لِما خُلِقَ لَه».[6]

(٣) وعلم الشّريعة علم الآداب وعلم الحقيقة علم الأحوال، ولن تُفتح عـلى العـبد طريقةٌ[7] صحّةِ الأحوال إلّا بملازمة الآداب. ألا ترى أنّ الله تعالى يقول: ﴿فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ﴾ (٣: ٣٩). وربّما يصل العبد إلى الحقائق بغير سلوك ولا رياضة ولا مجاهدة، ولكن يقع فيه اغترارات. وطريق السّلوك بالمجاهدة[8] أتمّ وأسلم، كما روي أنّه رُئي في يد[9] الجنيد رحمه الله سبحة. فقيل له:[10] «أنت مع علوّ حالك وشرفك تأخذ بيدك سبحة؟» قال: «نعم،[11] سببٌ به وصلنا إلى ما وصلنا لا نتركه أبداً».[12] سمعت[13] جـدّي إسماعيل[14] بن نجيد، |١٨١ب| يقول: «أصل كلّ خير الصّبر تحت الأمر والنّهي».[15] وروت عائشة عن النّبي صلّى الله عليه وسلّم أنّه قال: «العلم علمان، علم[17] ثابت في القلب «فذلك

١. س: ـ بذل.
٢. حقائق التّفسير ١/٢٥٦، الأنفال: [illegible] الجنيد في حلية الأولياء ١٠/٢٦٧ وإلى أبي سعيد الخرّاز في سير أعلام النّبلاء ١٣/٤٢١.
٣. س: بلاجهد.
٤. س/آ: آثاره.
٥. آ: يقول.
٦. مسند أحمد ١/٢٠٠، مسند أبي بكر، حديث ١٩؛ صحيح البخاري كتاب التّوحيد، باب قول الله تعالى: ﴿وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ﴾؛ صحيح مسلم ٤/٢٠٤١، كتاب القدر، باب ١، حديث ٢٦٤٩؛ سنن الترمذي ٥/٢٨٩، كتاب تفسير القرآن، باب ١٢، حديث ٣١١١؛ حقائق التّفسير ١/١٣١، آل عمران: ١٩١؛ حلية الأولياء ١٠/٢٦٧.
٧. آ: طريق.
٨. آ: فطريق المجاهدة.
٩. س: يدا.
١٠. آ: أتمّ وأسلم وقال جعفر بن محمّد الخُلدي رأيت في يد الجنيد سبحةً فقلتُ له.
١١. س: ـ نعم.
١٢. «رسالة في معرفة الله»، رقم ٤؛ تاريخ بغداد ٨/١٧٣، ذيل الجنيد بن محمّد؛ الرّسالة القشيريّة ٧٢، ذيل الجنيد بن محمّد؛ مناقب الأبرار ١/٣٤٣.
١٣. آ: قال وسمعت.
١٤. س: ـ إسماعيل.
١٥. في حقائق التّفسير ١/٩٩: «حدّثني أحمد بن محمّد. قال: ما ظهرت على أحدٍ حالةٌ شريفةٌ إلّا وأصلها الصّبر تحت الأمر والنّهي».
١٦. آ: وروت عائشة رضي الله عنها أنّ رسول الله صلّى الله عليه وسلّم.
١٧. آ: فعلم.

العلم النّافع >.[1] وعلم في اللّسان فذلك حجّة الله تعالى[2] على عباده» [3] وروى[4] أنس، قال: قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: «ليس الايمان بالتّمنّي ولا بالتّحلّي، ولكن ما وَقَرَ في القلب وصدّقه العمل. والعلم علمان: علم باللّسان وعلم بالقلب. فعلم القلب هو العلم[5] النّافع وعلم اللّسان حجّة الله على ابن آدم».[6] فبيّن النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم أنّ[7] علم[8] اللّسان علم الحجّة، والعلم[9] الثّابت في القلب علم الحجّة.

(٤) وعلم الشّريعة[10] يعلمه علماء الشّريعة من أرباب الظّواهر، وعلم الحقيقة يعلمه العلماء بالله وهو العلم المكنون، كما رَوى أبو هريرة.[11] قال: قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: «إنّ من العلم كهيئة المكنون، لا يعلمه إلّا العلماء بالله. فإذا نطقوا به لا ينكره[12] إلّا أهل الغرّة بالله عزّ وجلّ».[13]

(٥) واعلم أنّ لعلم[14] الشّريعة حقيقةً لا يصل إليها إلّا المتحقّقون، ومَن تحقّق[15] في علم الشّريعة بحقائقه أوصله ذلك إلى حقائق الحقّ. فإذا تحقّق في حقائق الحقّ أوصله ذلك إلى الحقّ. والأصل في ذلك قول الله عزّ وجلّ:[16] ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾[17] (٢٩: ٦٩). فالمجاهدة علم الشّريعة والهداية في المجاهدة علم الحقيقة والتّحقيق في الحقيقة هو معيّة الحقّ. قال الله تعالى: ﴿وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ﴾ (٢٩: ٦٩).

(٦) والتّحقيق في الشّريعة هو الحقيقة، والتّرسّم بالأمر هو الشّريعة، والإخلاص في

١. الزّيادة من الزّهد والمصنّف. ٢. س: ـ تعالى.
٣. الزّهد لابن المبارك ٢٩٦، الجزء التاسع، حديث رقم ١١٦١؛ المصنّف ١٣٣/٨، كتاب الزّهد، باب ٦، حديث ٦٠؛ طبقات المحدّثين بإصبهان ٣٠٤/٤. وفي مصادر الإمامية: كنز الفوائد ١٠٧/٢؛ معدن الجواهر ٢٥.
٤. آ: وعن. ٥. آ: ـ هو العلم.
٦. «كتاب الأربعين للصّوفيّة»، باب ٧؛ القسم الأوّل من الحديث في قوت القلوب ١١٨/١-١١٩ وتفسير الطّبري ٢٦/٨، الأنعام: ١٢٩؛ والقسم الثّاني من الحديث في سنن الدّارمي المقدمة، باب ٣٤، حديث ٣٦٨.
٧. آ: ـ فبيّن النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم أنّ. ٨. آ: وعلم.
٩. س: وعلم. ١٠. آ: الشّرع. ١١. آ: كذلك روينا عن أبي هريرة.
١٢. في «س» كتب النّاسخ أوّلاً «يستنكره» ثمّ شطب «ست».
١٣. التّعرّف ٨٧؛ قوت القلوب ٢٠٤/١؛ «كتاب الأربعين للصّوفيّة»، باب ٣٢.
١٤. س: بأنّ علم. ١٥. آ: تعلّق. ١٦. آ: قوله تعالى.
١٧. آ: ـ ﴿فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾.

الأمر هو الحقيقة. والأصل في ذلك قول النّبي صلّى الله عليه وسلّم:[١] «إنّ أحدكم يصلّي وليس له من صلاته إلّا ثلثها، ربعها، خمسها، سدسها»[٢] حتّى بلغ عُشرها. [١٨٢آ] فالمترسّم بالصّلاة هو السّالك في ظاهر الشّرع، ربما يكون له ثلثها، ربعها. والمخلص فيها[٣] هو السّالك في الحقيقة، له تمام صلاته. ألا ترى أنّ[٤] النّبي صلّى الله عليه وسلّم[٥] لمّا تحقّق في صلاته كيف تغيّر عليه صفته، فكان[٦] يصلّي ولجوفه أزيز[٧] كأزيز المرجل.[٨] ولمّا قصّر المصلّي في أركان[٩] صلاته كيف أمره النّبي صلّى الله عليه وسلّم بإعادتها[١٠] بقوله: «ارجع فصلّ فإنّك لم تصلّ».[١١] فنقصان الهيئة أوجب نقصان الصّلاة وإعادتها.[١٢] فما ظنّك بنقصان الأصول من الحضور والخضوع[١٣] والهيبة والخشوع وغير ذلك. وأصل هذه المسألة[١٤] سؤال جبريل عليه السّلام[١٥] النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم[١٦] عن الإسلام فأخبره[١٧] بظواهر الشّرع وهو شهادة أن لا إله إلّا الله وإقام الصّلاة وإيتاء الزّكاة وصوم[١٨] رمضان وحجّ البيت. فدلّه النّبي صلّى الله عليه وسلّم عند سؤاله عن الإسلام على ظواهر الشّرع وهو علم ظاهر الشّريعة. ثمّ لمّا سأله عن الإيمان أخبره عن مقام الغيب بقوله: «أن[١٩] تؤمن بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الآخر والقدر خيره وشرّه من الله[٢٠]». وهو علم الحقيقة ومَن لم

١. آ: قوله صلّى الله عليه.
٢. تفسير التّستري ١٤٠، الزّخرف: ١٥؛ حقائق التّفسير ٢/٢٣١، الزخرف: ١٥.
٣. س/آ: فيه. ٤. آ: ـ أنّ. ٥. آ: ـ وسلّم.
٦. س: وكان.
٧. الأزيز ـ كأمير ـ صوت القدر إذا غلى أو صوت الرّعد (هامش الخصال).
٨. مسند أحمد ٢٦/٢٤٢، مسند المدنيّين، حديث ١٦٣١٧؛ حقائق التّفسير ١/٢٠٨، الأنعام: ٩١؛ حلية الأولياء ٢/٢١١. وفي مصادر الإماميّة: الخصال ٢٨٢ ٩. آ: ـ أركان.
١٠. آ: بالإعادة.
١١. مسند أحمد ١٥/٤٠٠، مسند أبي هريرة، حديث ٩٦٣٥، و٣١/٣٣٣، مسند الكوفيّين، حديث ١٨٩٩٧؛ صحيح البخاري ١/٣٦١، أبواب صفة الصّلاة، باب وجوب القراءة للإمام والمأموم؛ صحيح مسلم ١/٢٩٨، كتاب الصّلاة، باب ١١، حديث ٣٩٧. ١٢. آ: أوجب إعادة الصّلاة.
١٣. آ: ـ والخضوع. ١٤. س: السّؤال. ١٥. آ: ـ عليه السّلام.
١٦. آ: ـ وسلّم. ١٧. س: فأخبر. ١٨. آ: صيام.
١٩. آ: ـ أن. ٢٠. آ: ـ واليوم الآخر والقدر خيره وشرّه من الله.

يتحقّق في الايمان بهذه المغيبات لا تكون له حقيقة الايمان، ومَن تحقّق فيه يكون محقّاً. ثمّ لمّا سأله عن الاحسان ـ وهو مقام معيّة الحقّ مع المحسنين ـ دلّه على المشاهدة والفناء عن صفاته بقوله: «أن تعبد الله كأنّك تراه، وإن لم تكن تراه فإنّه يراك».[1] [2]

(٧) والشّريعة هو الأمر والحقيقة هو مراد الحقّ في الأمر. قال الله تعالى: [١٨٢ب] ﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ (٩٨: ٥). والشّريعة الرّسم، والحقيقة الحكم. والشّريعة العموم والحقيقة الخصوص،[3] ولا يبلغ أحد إلى مقام الحقيقة وعليه بقيّة من رسوم الشّريعة لم يستوفها.[4] لذلك[5] قال الجنيد: «لن يصل إلى قلبك روح التّوحيد وله عندك[6] حقّ لم تؤدّه».[7]

(٨) وعلم الشّريعة[8] ظاهر نِعَم الله تعالى على عباده وعلم الحقيقة باطن النّعم. قال الله تعالى: ﴿وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً﴾ (٣١: ٢٠).

(٩) وعلم الشّريعة ما أوصله الحقّ إلينا على لسان الوسائط والأنبياء والسّفراء،[9] وعلم الحقيقة ما يفتحه الله تعالى[10] على قلوب عباده من حسن الإقبال عليه ودوام المراقبة ومداومة الذّكر ومطالبة النّفس بالإخلاص وما يزيّنه الله تعالى[11] في قلوب عباده الموفّقين من خصائص فضله، كما كان لحارثة رضي الله عنه[12] في جواب النّبي صلّى الله عليه وسلّم،[13] وكما قال النّبي صلّى الله عليه وسلّم لوابصة: «استفتِ قلبك وإن أفتاك

١. آ: كأنّك تراه الحديث.
٢. مسند أحمد ٤٣٥/١، مسند عمر بن الخطّاب، حديث ٣٦٧؛ صحيح مسلم ٣٦/١، كتاب الإيمان، حديث ٨
٣. آ: والشّريعة عمومٌ والحقيقة خصوصٌ. ٤. آ: ـ لم يستوفها.
٥. آ: كذلك. ٦. آ: قِبَلك.
٧. حقائق التّفسير ١٦٣/١، النّساء: ١٣٥؛ ونسب إلى أحمد بن أبي الحواري في نفس المصدر ٤٠/٢، المؤمنون: ١١٥، وإلى يحيى بن معاذ في التّعرّف ٦٢، باب ٢٠. ٨. س: الشّرع.
٩. آ: ـ والسّفراء. ١٠. س: ـ الله تعالى. ١١. آ: وما يورده الله.
١٢. آ: ـ رضي الله عنه.
١٣. المصنّف ٢٢٦/٧، كتاب الإيمان والرّؤيا، باب ٦، حديث ٧٤؛ المعجم الكبير ٢٦٦/٣، ذيل الحارث بن مالك الأنصاري، حديث ٣٣٦٧؛ التّعرّف ١٣٩؛ اللّمع ١٣ و١٠٢ و٣٣٧ و٤٢٨ ومع تعليق «إن صحّ الخبر» في ص ١١٧؛ «كتاب الأربعين للصّوفيّة»، باب ١٠. وفي مصادر الإماميّة: المحاسن ص ٢٤٦، كتاب مصابيح الظّلم، باب اليقين والصّبر في الدّين؛ الكافي ٥٣/٢، كتاب الإيمان والكفر، باب حقيقة الإيمان واليقين.

المفتون».[1] وكالصدّيق الأكبر رضي الله عنه[2] حين قال له النّبي صلّى الله عليه وسلّم: «ماذا أبقيت لنفسك؟» فقال:[3] «الله ورسوله».[4]

(١٠) وعلم الشّريعة[5] ما يتميّز به العبد عن الجاحدين. وعلم الحقيقة ما يوصله إلى مراتب الأولياء، وحقائقهم. قال النّبي صلّى الله عليه وسلّم في ظاهر علم[6] الشّريعة: «أُمرتُ أن أقاتل النّاس حتّى يقولوا: لا إله إلّا الله».[7] وقال في حدود الأولياء: «يقول الله تعالى:[8] ما تقرّب إليّ عبدي بمثل أداء ما افترضت عليه. ولا يزال عبدي يتقرّب إليّ بالنّوافل حتّى أحبّه فإذا أحببته كنت له سمعاً وبصراً[9]».[10] والّذي افترض عليه[11] معرفتُه، وما تقرّبوا إليه هو القيام بشكره على ما وهبه من معرفته.[12]

(١١) وعلم الشّرع يقتضي الرّسوم، وعلم الحقيقة يقتضي القيام [١٨٣آ] بآداب الرّسوم وملازمة القلب بالحضور فيها.

(١٢) والشّرع منك والحقيقة إليك. والمعنى[13] أنت المستعمل بالشّرع والمخاطَب بالقيام بالأوامر، والحقيقة موهبة من الله تعالى إليك. فالشّرع[14] أوامر والحقيقة مواهب. سمعت

١. قريب منه في مسند أحمد ٢٩/٨/٥، مسند الشاميين، حديث ١٨٠٠١، و٢٩/٥٢٣، حديث ١٨٠٠٦؛ وفي سنن الدّارمي ٤٤٣، كتاب البيوع، باب ٢، حديث ٢٥٢٩؛ وبهذا اللّفظ في قوت القلوب ١/١١٥؛ «كتاب فصول في التّصوّف»، فصل ٢٠؛ حلية الأولياء ١٠/٤٤؛ الفتوحات المكّيّة ١/٢٤٦؛ تفسير القرطبي ٧/٣٩، الأنعام: ٩٣.
٢. آ: ـ رضي الله عنه. ٣. آ: قال.
٤. سنن الترمذي ٥/٦١٥، كتاب المناقب، باب ١٦، حديث ٣٦٧٥؛ اللّمع ١٢٢؛ «كتاب فصول في التّصوّف»، فصل ٤٤؛ «كتاب الأربعين للصّوفيّة»، باب ٤؛ حلية الأولياء ١/٣٢. وعدّه الأميني في الغدير ٨/٥٨ من الموضوعات.
٥. س: الشّرع. ٦. آ: ـ علم.
٧. مسند أحمد ١/٢٢٩، مسند أبي بكر، حديث ٦٧، وقد تكرّر ١٤ مرّة؛ سنن الدّارمي ٤٢٦، كتاب السير، باب ١٠، حديث ٢٤٤٤؛ حلية الأولياء ١/٢٤٨. وفي مصادر الإماميّة: الاستغاثة ٢٢؛ الخلاف ١/٥٥١.
٨. آ: ـ يقول الله تعالى.
٩. آ: ـ ولا يزال عبدي يتقرّب إليّ بالنّوافل حتّى أحبّه فإذا أحببته كنت له سمعاً وبصراً.
١٠. صحيح البخاري ٤/٤٨٢، كتاب الرّقاق، باب التواضع؛ قوت القلوب ٢/٦٣؛ «كتاب الأربعين للصّوفيّة»، باب ٣٦. وفي مصادر الإماميّة: المحاسن كتاب مصابيح الظّلم، باب ٤٧، حديث ٤٤٣؛ الكافي ٢/٣٥٢، كتاب الإيمان والكفر، باب مَن أذى المسلمين واحتقرهم، حديث ٧ و٨؛ التّوحيد ٣٩٨، باب ٦٢، حديث ١.
١١. آ: عليهم. ١٢. آ: ـ وما تقرّبوا إليه هو القيام بشكره على ما وهبه من معرفته.
١٣. آ: ومعناه. ١٤. آ: والشّرع.

جدّي ابنَ نُجَيد،[١] يقول: «اجتهد في أداء ما أُمرتَ به يقع لك ببركته ما تؤمّله من سنيّ الأحوال».[٢] وميراث تصحيح المعاملة بآداب الشّرع واتّباع السّنن يُبلِّغ[٣] صاحبه إلى سنيّ[٤] مقامات أهل الحقائق.

(١٣) وعلم الشّرع علم الرّواية، فمَن اجتهد في استعماله على طريق السّنّة ورّثه الله تعالى[٥] في ذلك علمَ الدّراية وهو علم الحقيقة. لذلك[٦] روي عن النّبي صلّى الله عليه وسلّم[٧] أنّه قال: «مَن عمل بما[٨] يعلم ورّثه الله علمَ ما لا يعلم».[٩]

(١٤) وعلم الشّريعة علم الخدمة، وعلم الحقيقة علم المشاهدة، ولن يصل عبد إلى المشاهدة وعليه بقيّة من الخدمة.

(١٥) وعلم الشّريعة عامّ وعلم الحقيقة خاصّ. قال الله تعالى: ﴿وَاللهُ[١٠] يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ﴾ (٢: ١٠٥) وهو الهداية إلى علوم الحقائق.

(١٦) وعلم الشّريعة علم البيان وعلم الحقيقة علم البرهان، وعلم الشّريعة لآداب الظّواهر وعلم الحقيقة لمشاهدات الباطن، وعلم الشّريعة التّأدّب بالأوامر والمحافظه عليها وعلم الحقيقة معرفة الآمِر. كذلك[١١] سمعت جدّي، يقول: «التّهاون بالأمر من قلّة المعرفة بالآمِر».[١٢]

(١٧) وعلم الشّريعة أن تشاهد صنع الحقّ في الأكوان وعلم الحقيقة أن ترى الأشياء في أسر القدرة. وعلم الشّريعة أن تستدلّ بالأكوان[١٣] على الحقّ وعلم الحقيقة أن تعرفه به

١. آ: قال وسمعت جدّي. ٢. لم أجده فيما لديّ من المصادر. ٣. آ: تبلّغ.
٤. س: ـ سنيّ. ٥. آ: ـ تعالى. ٦. آ: كذلك.
٧. آ: عن رسول الله صلّى الله عليه. ٨. س: ما.
٩. التّعرّف ٦٢، باب ٢٠؛ قوت القلوب ١٣٨/١؛ «كتاب بيان تذلّل الفقراء»، رقم ٤٦؛ حلية الأولياء ١٥/١٠. وفي مصادر الإماميّة: الفصول المختارة ١٠٧؛ نزهة النّاظر ١٠٢، حديث ٣٠.
١٠. آ ـ ﴿وَاللهُ﴾. ١١. س: ـ كذلك.
١٢. طبقات الصّوفيّة شربيه ٤٥٦، بدرسن ٤٧٩؛ حقائق التّفسير ٢٧٨/١، التوبة: ٥٤، و٣٣٢/٢، الطّلاق: ١؛ الزّهد الكبير ٢٨٩، رقم ٧٥٥، نقلاً عن السّلمي.
١٣. آ: ـ وعلم الحقيقة أن ترى الأشياء في أسر القدرة وعلم الشّريعة أن تستدلّ بالأكوان.

لعلمك[1] ألّا دليل في الحقيقة عليه سواه.

(١٨) وعلم الشّرع بالسّماع والاستنباط وعلم الحقيقة بالوحي والإلهام. |١٨٣ب| وعلم الشّريعة المعاملة[2] وعلم الحقيقة المراقبة.[3] وعلم الشّريعة للأفعال وعلم الحقيقة للأحوال. وعلم الشّريعة للدّراية وعلم الحقيقة للهداية. وعلم الشّرع هو الإيمان وعلم الحقيقة هو التّوحيد.

ورُوي عن أبي بكر الزّقّاق،[4] أنّه قال:[5] كنت ماراً في تيه بني إسرائيل، فخطر[6] في خاطري أنّ علم الحقيقة بايَنَ الشّريعة.[7] فهتف بي[8] هاتف من تحت شجرة أمّ غيلان: «يا أبا بكر! كلّ حقيقة لا تتبعها[9] الشّريعة فهو كفر».[10]

وقال أبو بكر الشّبلي رحمه الله:[11] «لسان العلم ما تأدّى إلينا بالوسائط،[12] ولسان الحقيقة ما أُوصِلَ[13] إلى الأسرار بلا واسطة. ولسان الحقّ فليس إليه سبيل».[14]

وقال أبو يعقوب السّوسي: «أصل العلم كلّه ظاهرٌ وباطنٌ، وعلم الباطن حجّة الله على جميع[15] خلقه. والباطن من العلوم مستنبطة من الظّاهر.[16] وكلّ باطن لا يقيمه ظاهر فهو باطل. وكلّ ظاهر لا يقيمه باطن فهو باطل. وعلم الباطن مستنبط من قوله تعالى: ﴿وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَىٰ أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ[17] لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ﴾ (٤: ٨٣)».[18] يريد به الفطنة والفطنة لا تكون إلّا للباطن.[19] والله أعلم.[20]



❊ ❊ ❊

١. آ: بعلمك. ٢. آ: للمعاملة. ٣. آ: للمراقبة.
٤. في هامش «س»: الزّقّاق صح. ٥. آ: وقال أبو بكر الزّقّاق. ٦. س: فحضر.
٧. آ: باينَ للشّريعة. ٨. س: - بي. ٩. س: لا يتّبعها.
١٠. الرّسالة القشيرية ٥٠٠. باب كرامات الأولياء؛ تاريخ دمشق ١٧٣/٥. ذيل أحمد بن أبي عمران الهروي الصّوفي؛ شعب الإيمان ٧٧٨/٢. باب ١٨ في نشر العلم وألّا يمنعه أهله. حديث رقم ١٨٦٤؛ تلبيس إبليس ٣١٢.
١١. س: وقيل (- وقال أبو بكر الشّبلي رحمه الله).
١٢. س: الوسائط. ١٣. س: + الله. ١٤. لم أجده فيما لديّ من المصادر.
١٥. س: - جميع. ١٦. آ: والظّاهر من العلوم مستنبط من الباطن.
١٧. آ: - تعالى ﴿وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَىٰ أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ﴾. ١٨. لم أجده فيما لديّ من المصادر.
١٩. آ: لا تكون إلّا بالظّاهر. ٢٠. آ: - والله أعلم.

<خاتمة النّسخة «س»>: والحمدلله ربّ العالمين، وصلّى الله على محمّد المصطفى رحمة العالمين وسيّد الأوّلين والآخرين وعلى آله وأصحابه أجمعين. فرغ من تنميقه بحمد الله وتوفيقه العبد الخاطىء الضّعيف عبد السّيّد بن أحمد بن ياسين الخطيب غفر الله له ولوالديه ولجميع المؤمنين والمؤمنات برحمته. تذكرةٌ للأخ العزيز الفقيه العارف عليّ بن إسماعيل رزقه الله كرامة الدّارين برحمته.



<خاتمة النّسخة «آ»>: تمّ والحمد لله أوّلاً وآخراً وصلّى الله على سيّدنا محمّد وآله وصحبه

سئل أبو القاسم النّصرآبادي عن القوت، فقال: «للنّفس قوتٌ إذا أحرزته اطمأنّت وللسّرّ قوتٌ وللرّوح قوتٌ. فقوت القلب الطّمأنينة[1] وقوت السّرّ الفكرة وقوت الرّوح السّماع لأنّه صادر عن الحقّ وراجع إليه والقوت في الحقيقة هو الله تعالى <لأنّ منه الكفايات>[2]». وأنشد:



إذا كنتَ قوتَ النّفسِ ثمّ هجرتَها فكم تلبثُ النّفسُ الّتي أنتَ قوتُها
ستبقى بقاءَ الضّبِّ في الماء أو كما يعيش[3] ببيداء المهامةِ حوتُها[4]

وخرج الشّبلي يوماً من منزله وعليه خِرَق وأطمار. فقيل: «ما هذا يا أبا بكر؟» فأنشأ يقول:

فيوماً ترانا في الخُزوزِ[5] نجرُّها ويوماً ترانا في الحديد عوابسا
ويوماً ترانا في الثّريد ندسُّها ويوماً ترانا نأكل الخبزَ يابسا[6]

تمّ وكمل. والحمد لله وحده وصلواته على سيّدنا محمّد وآله وسلّم تسليماً إلى يوم الدّين.

١. في الأصل: الاطمانية. ٢. الزّيادة من تاريخ دمشق. ٣. في الأصل: يعش.
٤. تاريخ دمشق ٧٥/٧، ذيل إبراهيم بن محمّد بن أحمد بن محمّويه أبو القاسم الصوفي الواعظ النصرآباذي، نقلاً عن السلمي.
٥. الخزوز: الخز من الثّياب ما ينسج من صوف وإبريسم (هامش تاريخ دمشق).
٦. تاريخ دمشق ٥٠/٧٠، ذيل أبي بكر الشّبلي.

١٤. كتاب كلام الشّافعي في التّصوّف

تصحيح

محمد سوری

مقدمهٔ مصحح

پیش‌تر از این رساله تنها یک نسخه در مجموعهٔ شمارهٔ ۸۳ کتابخانهٔ خانقاه احمدیهٔ شیراز (ص ۱٤٥ تا ۱٦۳) شناخته شده و مرحوم احمد طاهری عراقی رساله را از روی همان نسخه تصحیح کرده بود که در جلد دوم مجموعهٔ آثار ابوعبدالرحمن سلمی (ص ۱۷۱ تا ۲۰٥) به چاپ رسید. انتهای نسخهٔ خطیِ مزبور افتادگی دارد و ظاهراً مقدار افتادگی یک صفحه است.

با پیدا شدن نسخهٔ دوم رساله در مجموعهٔ شمارهٔ ۳۹۸۹ کتابخانهٔ ملی ملک (برگ ۱٤٥آ تا ۱٤۸آ) ضرورت داشت اشکالات کار مرحوم طاهری عراقی را برطرف کنیم. نسخهٔ ملک به‌ظاهر کامل، ولی در واقع خلاصه‌ای از اصل رساله است و به‌تقریب نیمی از نسخهٔ خانقاه احمدیه را دربردارد. این رساله در پاره‌ای موارد مشکلات و اشتباه‌های نسخهٔ خانقاه را برطرف می‌کند، گرچه خود نیز اشتباه‌های متعددی دارد و درمجموع بهتر از نسخهٔ خانقاه نیست. عنوان رساله در نسخهٔ ملک چنین است: «الکلمات الملتقطة من قول الإمام الأعظم الشّافعي المطّلبي رضي الله عنه». و همان‌گونه که در مقدمهٔ «حکایات حمدون» گفتیم (فراتر، ص ۳۳٤-۳۳۳)، خود همین عنوان (الکلمات الملتقطة) نشان می‌دهد که اصل رساله گزینش شده است. در نسخهٔ ناقص خانقاه ۹٤ قول از شافعی ذکر

شده که در نسخهٔ ملک ـ البته با اندک اختلافهایی در هر یک از اقوال و در ترتیب آنها ـ تقریباً نیمی از آن اقوال (۴۸ قول) وجود دارد.[۱] یک قول هم (شمارهٔ ۷۲) در نسخهٔ ملک هست که در نسخهٔ خانقاه وجود ندارد.

در اینجا ما نسخهٔ خانقاه احمدیه را اصل قرار دادیم (با نشانهٔ «خ») و البته در برخی موارد که اشتباه نسخهٔ خانقاه مسلم بود، از ضبط نسخهٔ ملک (با نشانهٔ «م») پیروی کردیم. با توجه به اینکه مرحوم طاهری عراقی احادیث رساله را استخراج کرده و حواشی دیگرِ وی نیز پربار و کامل است، در این تصحیح به ضبط اختلاف نسخه‌ها بسنده کردیم. اقوالی که در نسخهٔ ملک وجود ندارد، با نشانهٔ ستاره (*) در پایان قول مشخص شده است.

۱. مرحوم طاهری عراقی برخی اقوال را جدا نکرده و در نتیجه تصحیح وی ۹۰ قول دارد.

١٤٥

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الشيخ ابو بكر محمد بن الحسن رحمه الله عليه قال سمعت الشيخ الفقيه
ابا الحسن علي بن محمد بن احمد قال سمعت الشيخ الاوحد ابا الحسين علي بن الحسين
بن علي قال سمعت ابا عبد الرحمن محمد بن الحسين بن موسى السلمي رحمه الله عليه
يقول الحمد لله اولا وآخرا وصلى الله على سيدنا محمد النبي وآله وسلم
كثيرا سألني بعض اخواني هل تعرف للامام ابي عبد الله محمد بن ادريس
الشافعي رضي الله عنه شيا من الكلام في تصحيح المعاملات وآداب
المعاملات في استقامة الاحوال فقلت نعم كان الشافعي رضي الله عنه
صحب الصوفية وتكلم على طريقتهم والخبر عن شمايلهم وآدابهم فما ابينه
في هذا الكتاب عنه باسانيد صحيحة ما يدل على انه عارف بشمايلهم
وآدابهم واستخرت الله تعالى في جمع نصوص وحكايات عنه توكلا على
والله المعين عليه بفضله وسعة رحمته فمن ذلك ما سمعت ابا العباس
محمد بن يعقوب يقول سمعت الربيع بن سليمن يقول دخلت على الشافعي وهو
مريض فسألته عن اصحابه فقلت انهم يتكلمون فقال الشافعي ما ناظرت احدا
قط على الغلبة وبودي ان جميع الخلق تعلموا هذا الكتاب يعني كتبه ولا
ينسب الي منه شيء [illegible] هذا الكلام يوم الاحد ومات يوم الخميس وانصرفنا
من جنازته ليلة الجمعة ورأينا هلال شعبان سنة اربع ومائتين [illegible] قال
وسمعت ابا بكر محمد [illegible]
[illegible]

«كتاب كلام الشافعي في التصوّف»

الصفحة الأولى من مخطوطة مكتبة خانقاه أحمدية في شيراز، رقم ٨٣

الا طارقا يطرق بخير يا رحمن اللهم انت عياذي فبك اعوذ وانت
ملاذي فبك الوذ وانت عياذي فبك اعوذ يا من ذلت له رقاب الجبابرة
وخضعت له اعناق الفراعنة اعوذ بك من خزيك ومن كشف سترك
ومن نسيان ذكرك والانصراف عن شكرك انا في حرزك ليلي ونهاري و
نومي وقراري وظعني واسفاري ذكرك شعاري وثناؤك دثاري لا اله
الا انت تعظيما لوجهك وتكريما لسبحاتك اجرني من خزيك ومن شر
عقابك واضرب علي سرادقات حفظك وادخلني في حفظ عنايتك وعد
علي بخير منك يا ارحم الراحمين قال [illegible] فكتبت هذا الدعاء [illegible]
وجعلته [illegible] لي وحفظته فما دخلت على احد كنت اخاف سطوته الا كشف
الله عني شره [illegible] من [illegible] بركة [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] عبد الرحمن الهمداني بجرجان قال وجدت
في بعض كتب اصحابنا سمعت الربيع يقول سمعت الشافعي ينشد
صن النفس واحملها على ما يزينها تعش سالما والقول فيك جميل
ولا ترين الناس الا تجملا نبا بك دهر او جفاك خليل
[illegible] اليوم فاصبر الى غد عسى نكبات الدهر عنك تزول
[illegible] عن النفس [illegible] بقية النفس [illegible]
ولا خير في ود امرئ متلون اذا الريح مالت مال حيث تميل
[illegible] في النائبات قليل
[illegible] عبد الله [illegible] جعفر [illegible]

«كتاب كلام الشافعي في التصوف»

الصفحة الأخيرة من مخطوطة مكتبة خانقاه أحمدية في شيراز، رقم ٨٣

من يحيى بنا هو الحي يفيض عليه من بركات تثويبه ما يدله على الطريق الى الوصول الى الخير الحقيقي
والحي بالذي نا لله تعالى احيا اقواما من خلقه فجعله سببا للحياة من اكرمه بالحياة وخلق قال الله تعالى
هو الذي احياكم ثم يميتكم معناه احياكم ليحييكم ثم يميتكم عن آثاركم وعن شواهدكم ليحييكم ويسقط
عنكم اوصافكم فمن شاهدكم اذ ذاك شاهد الحي فيكم ومن يحيى بكم فقد حيي وتم لا بكم في الحقيقة
ناوصافكم عنكم فانية وبركات آثار صفاته عليكم بادية فانتم بلا انتم بل انتم بي بلا انتم وانا الحي
الدائم ذو الجلال والاكرام ۵ تمت الكلمة صحيحة بعون الله تعالى
والحمد لله وحده والصلوة على خير خلقه محمد النبي وعلى آله اجمعين



الكلمات الملتقطة من قول الامام الاعظم الشافعي المطلبي رضي الله عنه
الملتقطة للامام ابي عبد الرحمن محمد بن الحسين السلمي رحمة الله عليه

«الكلمات الملتقطة من قول الإمام الأعظم الشّافعي المطّلبي»
الصفحة الأولى من مخطوطة مكتبة مَلِك الوطنية في طهران. رقم ٣٩٨٩

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم انا نسألك وفق ... كل علمك

قال الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي رحمه الله سألني بعض اخواني ان اجمع له من كلام الشافعي رضي الله عنه
شيئا من الكلام في تصحيح المجاهدات وآداب المعاملات واستقامة الاحوال فقلت نعم كان الشافعي رضي الله عنه
محبا للصوفية ومتكلما على طريقتهم واخبر عن شمائلهم وآدابهم فاستخرت الله عز وجل في جمع ما بلغني عنه من ذلك
على ذكر ابواب صحيحة فمن ذلك ما سمعت ابا العباس محمد بن يعقوب يقول سمعت الربيع بن سليمان يقول دخلت
على الشافعي رضي الله عنه وهو مريض فسألني عن اصحابنا فقلت انهم يتكلمون فقال لي ما ناظرت احدا قط
على الغلبة وبودي ان جميع الخلق تعلموا هذا الكتاب يعني كتبه ولا ينسب الي منه شيء قال هذا الكلام يوم الاحد
ومات يوم الخميس وانصرفنا من جنازته ليلة الجمعة فرأينا هلال شعبان سنة اربع ومائتين سمعت
ابا بكر محمد بن عبد الله بن شاذان يقول سمعت ابا الفضل بن مفلح يقول سمعت المزني يقول سمعت الشافعي
يقول اظلم الظالمين لنفسه من تواضع لمن لا يكرمه ورغب في مودة من لا ينفعه وقبل مدح من لا يعرفه
قال وسمعت الشافعي رضي الله عنه يقول من غلبت عليه شدة الشهوة لحب الدنيا لزمته العبودية لاهلها ومن
رضي بالقنوع زال عنه الخضوع وسمعت محمد بن عبد الله يقول سمعت قعنب بن العباس بن محمد بن مجاشع يقول سمعت
محمد بن ... وردان يقول سمعت الربيع بن سليمان يقول اراد عبد الله بن عبد الحكم الشافعي رضي الله عنه ان يعرف بك
البلد يعني مصر فيكون لك ... من مجلس من السلطان تعززه فقال الشافعي يا ابا محمد من لم يعزه
التقوى فلا عزة له ولقد ولدت بغزة وربيت بالحجاز وما عندنا قوت ليلة وما بتنا جياعا قط وسمعت
محمد بن عبد الله يقول سمعت عبد الرحمن بن ابي حاتم يقول سمعت المزني يقول قال الشافعي رضي الله عنه ما لك
تمر من اسمال الغضار ليس بضعيف فلا انكر ان يسافر ... من الابلة سمعت ابا الحسن بن مقسم المقرئ

«الكلمات الملتقطة من قول الإمام الأعظم الشافعي المطلّبي»
الصفحة الثانية من مخطوطة مكتبة مَلِك الوطنية في طهران، رقم ٣٩٨٩

نومه فانظر كيف [illegible] في نومه ويقظته سمعت علي بن محمد بن عمر الفقيه بالري يقول أنا ابن أبي حاتم
قال [illegible] يونس بن عبد الأعلى قال سمعت الشافعي رضي الله عنه يقول [illegible] فلما [illegible]
فقال اللهم [illegible] أخبرنا عبد الله بن سعيد بن عبد الرحمن [illegible]
ما أخبرنا محمد بن يوسف [illegible] عن أحمد بن محمد الرازي قال سمعت حرملة بن يحيى يقول سمعت
الشافعي يقول وذكر عنده نعيم القلب قال من أحب أن يفتح الله له قلبا وينوره فعليه بترك الكلام فيما لا
يعنيه وترك الذنوب واجتناب المعاصي ويكون له فيما بينه وبين الله خبيئة من عمل صالح فإنه إذا فعل ذلك
فتح الله عليه من العلم ما يشغله عن غيره وإن في الموت لأكبر الشغل ومن الدعاء الذي علمه الفضل بن
الربيع حين دخل به على هارون الرشيد وقد غضب عليه قال حدثني مالك بن أنس عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما
أن رسول الله صلى الله عليه وسلم دعا به يوم الأحزاب على قريش اللهم إني أعوذ بنور قدسك وعظمة طهارتك
وبركة جلالك من كل عاهة وآفة ومن طوارق الليل والنهار إلا طارقا يطرق بخير يا رحمن اللهم أنت غياثي
فبك أغوث وأنت ملاذي فبك ألوذ يا من ذلت له رقاب الجبابرة وخضعت له
أعناق الفراعنة أعوذ بك من خزيك ومن كشف سترك ومن نسيان ذكرك والانصراف عن شكرك أنا في
حرزك ليلي ونهاري ونومي وقراري وظعني وأسفاري ذكرك شعاري وثناؤك دثاري لا إله إلا أنت
تنزيها لوجهك وتكريما لسبحات وجهك أجرني من خزيك ومن شر عقابك واضرب علي سرادقات حفظك وأدخلني
في حفظ عنايتك وعد علي بخير منك يا أرحم الراحمين ۞ تم ما كان [illegible] من كلام الشافعي رضي الله عنه [illegible]
الحمد لله [illegible] وصلى الله على سيدنا محمد وآله [illegible]
سمعت الإمام أبا سهل محمد بن سليمان الصعلوكي رحمه الله يقول [illegible] من علامة الاعتراض [illegible]

«الكلمات الملتقطة من قول الإمام الأعظم الشّافعي المطّلبي»
الصفحة الأخيرة من مخطوطة مكتبة مَلِك الوطنية في طهران، رقم ٣٩٨٩

كتاب كلام الشّافعي في التّصوّف

كتاب كلام الشّافعي في التّصوّف

|ص ١٤٥| بسم الله الرّحمن الرّحيم



قال الشّيخ أبو بكر محمّد بن الحسن رحمة الله عليه، قال: سمعت الشّيخ الفقيه أبا الحسن علي بن محمّد بن أحمد، قال: سمعت الشّيخ الأوحد أبا الحسن علي بن الحسين بن علي، قال: سمعت أبا عبد الرحمن محمّد بن الحسين بن موسى السّلمي رحمة الله عليه، يقول: الحمد لله أوّلاً وآخراً وصلّى الله على سيّدنا محمّد النّبي وآله وسلّم كثيراً [١]

سألني بعض إخواني، فقال: [٢] «هل تعرف للإمام أبي عبد الله محمّد بن إدريس الشّافعي [٣] رضي الله عنه شيئاً من الكلام في تصحيح [٤] المجاهدات وآداب المعاملات واستقامة الأحوال؟» فقلت: «نعم، كان الشّافعي رضي الله عنه صحب الصّوفية وتكلّم على طريقتهم وأخبر عن شمائلهم وآدابهم ممّا أبيّنه في هذا الكتاب عنه بأسانيدَ صحيحة وما يدلّ على أنّه عارفٌ برسومهم وآدابهم. [٥] واستخرتُ الله تعالى في جمع فصول وحكايات عنه تدلّ على

١. م: «الكلمات الملتقطة من قول الإمام الأعظم الشّافعي المطّلبي رضي الله عنه» التقطه الشّيخ الإمام أبو عبد الرّحمن بن (كذا) محمّد بن الحسين السّلمي رحمة الله عليه بسم الله الرّحمن الرّحيم اللّهمّ إنّا نحمدك ونستعينك ونتوكّل عليك قال الشّيخ أبو عبد الرّحمن السّلمي رحمه الله. ٢. خ: ـ فقال.
٣. م: هل تعرف للشّافعي. ٤. خ: نصيحة.
٥. م: ـ ممّا أبيّنه في هذا الكتاب عنه بأسانيدَ صحيحة وما يدلّ على أنّه عارفٌ برسومهم وآدابهم.

ذلك. والله المعين عليه بفضله وسعة رحمته».[1]

(١) فمن ذلك ما سمعتُ أبا العبّاس محمّد بن يعقوب، يقول: سمعت الرّبيع بن سليمان، يقول: دخلت على الشّافعي رضي الله عنه[2] وهو مريض،[3] فسألني عن أصحابنا. فقلت: «إنّهم يتكلّمون». فقال الشّافعي:[4] «ما ناظرت أحداً قطّ على الغلبة وبودّي أنّ جميع الخلق تعلّموا هذا الكتاب ـ يعني كتابه ـ ولا يُنسب اليّ منه شيء». قال هذا الكلام يوم الأحد ومات يوم الخميس وانصرفنا[5] من جنازته ليلة الجمعة ورأينا هلال شعبان سنة أربع ومئتين.

(٢) قال: و[6]سمعت أبا بكر محمّد بن عبد الله بن شاذان، يقول: سمعت أبا الفضل بن مهاجر، يقول: سمعت المُزني، يقول: سمعت الشّافعي، يقول: «أظلم الظالمين لنفسه من تواضع |ص ١٤٦| لمن لا يكرمه ورغب في مودّة من لا ينفعه وقبل[7] مدح من لا يعرفه».

(٣) قال: وسمعت الشّافعي رضي الله عنه،[8] يقول: «من غلبت عليه شدّة حبّ الدنيا[9] لزمته العبودية لأهلها، ومن رضي بالقنوع زال عنه الخضوع».

(٤) وسمعت محمّد بن عبد الله، يقول:[9] سمعت مُنْتَبِ بن أحمد بن عمرو بن مجاشع، يقول: سمعت محمّد بن أحمد بن وردان، يقول: سمعت الرّبيع بن سليمان، يقول: قال عبد الله بن عبد الحكم للشّافعي رضي الله عنه:[10] «إن عزمت أن تسكن البلد ـ يعني مصر ـ فليكن لك قوت سنة ومجلس من السّلطان تتعزّز به». فقال الشّافعي: «يا أبا محمّد، من لم يعزّه التّقوى فلا عزّ له. ولقد ولدتُ بغزّة وربّيت بالحجاز وما عندنا قوت ليلة وما بتنا جياعاً قطّ».

(٥) وسمعت محمّد بن عبد الله بن شاذان،[11] قال:[12] سمعت عبد الرّحمن بن أبي حاتم، يقول: سمعت المزني، يقول: قلت للشّافعي رضي الله عنه:[13] «ما لك تدمن إمساك العصا ولست بضعيف؟» قال: «لأذكر أنّي مسافرٌ» يعني في الدّنيا

١. م: فاستخرت الله عزّ وجلّ في جمع حكايات عنه تدلّ على ذلك بأسانيد صحيحة.
٢. خ: ـ رضي الله عنه.
٣. خ: مرفض. وفي الهامش: «مرفض يعني يبكي».
٤. م: فقال رحمه الله.
٥. م: فانصرفنا.
٦. م: ـ قال و.
٧. خ: وقبل.
٨. خ: ـ رضي الله عنه.
٩. م: من غلب عليه شدّة الشّهوة لحبّ الدّنيا.
١٠. خ: ـ رضي الله عنه.
١١. م: ـ بن شاذان.
١٢. م: يقول.
١٣. خ: ـ رضي الله عنه.

(٦) وسمعتُ محمّد بن عبد الله، يقول: سمعت جعفر بن محمّد الخلاطي، يقول: سمعت المزني، يقول: سمعت الشّافعي، يقول: «من تعلّم القرآن عظمت قيمته، ومن نظر في الفقه نبل مقداره، ومن كتب الحديث قويت حجّته، ومن نظر في اللّغة رقّ طبعه، ومن نظر في الحساب تجزّل رأيه، ومن لم يصن نفسه لم ينفعه علمه». ❊[1]

(٧) سمعت محمّد بن عبد الله، يقول: سمعت جعفر بن أحمد الخلاطي، يقول: سمعت الرّبيع، يقول: سئل الشّافعي عن قول الله تعالى: ﴿وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ﴾ الآية (٢: ١٥٥)، قال: «﴿الْخَوْفِ﴾ خوف العدوّ و﴿الْجُوعِ﴾ جوع شهر رمضان و﴿نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ﴾ الزّكوات و﴿الْأَنْفُسِ﴾ الأمراض و﴿الثَّمَرَاتِ﴾ الصّدقات و﴿بَشِّرِ الصَّابِرِينَ﴾ على أدائها». ❊

(٨) سمعت أبا الحسن بن مِقْسَم المقرىء ببغداد، قال: سمعت أبا بكر الخلّال، يقول: سمعت الرّبيع بن سليمان،[2] |ص ١٤٧| يقول: سمعت[3] الشّافعي، يقول: «أنفع الذّخائر التّقوى وأضرّها العدوان».

(٩) قال: وسمعت[4] الشّافعي، يقول: «ليس العلم ما حُفِظ، العلم ما نفع».

(١٠) وسمعت أبا الحسن بن مِقْسَم، يقول: سمعت أحمد بن عبد الله السّجستاني، يقول: سمعت الرّبيع بن سليمان، يقول: سمعت الشّافعي رضي الله عنه،[5] يقول: «صحبة مَن لا يخاف العار عارٌ يوم القيامة».

(١١) سمعت الحسين بن أحمد بن موسى، يقول: سمعت محمّد بن يحيى الصّولي، يقول: قال المبرّد: «رحم الله الشّافعي، فإنّه كان أشعر النّاس وآدب النّاس وأعرفهم بالقرآن».

ولقد خبّرني بعض أصحابي أنّه مات لعبد الرّحمن بن مهدى ولدٌ، وكتب إليه الشّافعي: «يا أخي، عزّ نفسك بما تعزّي به غيرك، واستقبح من فعلك ما تستقبحه من غيرك، واعلم

١. كما قلنا في مقدّمة الرّسالة، كلّ فقرة تختم بنجمة (❊) فهي غير موجودة في النّسخة «م».
٢. م: ـ سمعت أبا الحسن بن مِقْسَم المقرىء ببغداد قال سمعت أبا بكر الخلّال يقول سمعت الرّبيع بن سليمان.
٣. م: قال وسمعت.
٤. م: سمعت أبا الحسن بن مقسم المقرىء ببغداد يقول سمعت أبا بكر الخلّال يقول سمعت الرّبيع بن سليمان يقول سمعت.
٥. خ: ـ رضي الله عنه

أنّ أمضّ المصائب فقد سرورٍ وحرمان أجر؛ فكيف إذا اجتمعا مع اكتساب وِزْرٍ؟ فتناول حظّك يا أخي إذ قرب منك قبل أن تطلبه وقد نأى عنك. ألهمك الله عند المصائب صبراً وأحرز لنا ولك بالصّبر أجراً». وكتب إليه:

شعر

إنّي معزّيك لا أنّي على ثقة ... من الخلود ولكن سنّة الدّين
فما المعزّي بباقٍ بعد ميّته[1] ... ولا المعزّى وإن عاشا إلى حين ❊

(۱۲) سمعت الحسين بن يحيى، قال:[2] سمعت محمّد بن أحمد الشّافعي، يقول: سمعت أبا العبّاس المروزي،[3] يقول: قال الشّافعي رضي الله عنه:[4] «طلب فضول الدّنيا عقوبةٌ عاقب الله بها أهل التّوحيد».

(۱۳) سمعت الشّيخ أبا سهل محمّد بن سليمان، يقول: سمعت أبا تراب محمّد بن سهل، يقول: سمعت الرّبيع بن سليمان، يقول: سمعت الشّافعي، يقول: «لا يطلب هذا العلم أحد بالملك وعزّ النّفس فيفلح، ولكن من طلب بذلّة النّفس وضيق العيش وخدمة العلماء وتواضع النّفس أفلح». ❊ [ص ۱٤۸]

(۱٤) سمعت عبد الله بن محمّد بن علي، قال: سمعت أبا نعيم الفقيه، يقول: سمعت الرّبيع بن سليمان، يقول: سمعت الحميدي، يقول: قدم الشّافعي رضي الله عنه من صنعاء إلى مكّة بعشرة آلاف دينار في منديل، فضرب خباءه[5] في منزل خارجاً من مكّة. وكان النّاس يأتونه فما برح حتّى وهب كلّها. ❊

(۱۵) سمعت علي بن عبد الله، يقول: سمعت أحمد بن محمّد بن الحسين، قال: سمعت الرّبيع بن سليمان، يقول: سمعت الشّافعي، يقول: «يا ربيع، لا تتكلّم في ما لا يعنيك، فإنّك إذا تكلّمت بالكلمة ملكتك ولم تملكها». ❊

۱. خ: ميّتة.   ۲. م: أخبرنا الحسين بن يحيى يقول.
۳. م: البزوري.
٤. خ: - يقول سمعت أبا العبّاس البزوري يقول قال الشّافعي رضي الله عنه.
٥. في الأصل: خباة.

(١٦) سمعت أحمد بن محمّد بن رُمَيح، قال: سمعت أبا طلحة أحمد بن محمّد بن عبد الكريم[١] القزّاز بالبصرة، قال:[٢] سمعت الرّبيع بن سليمان، يقول: سمعت الشّافعي رضي الله عنه،[٣] يقول: «أخشى أنّ من طلب العلم بغير نيّة ألّا ينتفع به».

(١٧) سمعت أبا سهل محمّد بن أحمد الفقيه، يقول: سمعت أحمد بن محمّد بن الفضل، يقول: سمعت محمّد بن جعفر بن نصر، قال:[٤] سمعت محمّد بن القاسم المصري،[٥] يقول: سمعت أحمد بن علي بن صالح، قال:[٦] سمعت ابن عفير، يقول: سمعت الشّافعي، يقول: «من علامة الصّديق أن يكون لصديق صديقه صديقاً».

(١٨) وبهذا الإسناد، قال: سمعت الشّافعي، يقول: «ليس سرورٌ يعدل صحبةَ الإخوان ولا همّ[٧] يعدل فراقهم».

(١٩) سمعت أبا محمّد بن أبي حامد، يقول: سمعت أبا نُعيم، يقول: سمعت الرّبيع بن سليمان، يقول: سمعت[٨] الشّافعي رضي الله عنه،[٩] يقول: «من أراد الدّنيا فعليه بالعلم، ومن أراد الآخرة فعليه بالعمل[١٠]».



(٢٠) سمعت ناصر بن محمّد الأنصاري، يقول: سمعت أبا عبد الله محمّد بن عبد الله بن سعيد بن سليمان الجوهري المعروف بالأندلسي، يقول: سمعت البويطي، يقول: سمعت الشّافعي، يقول: «لا يكمُلُ الرّجل في الدنيا إلّا بأربع: بالديانة والأمانة والصّيانة والرّزانة».*

(٢١) سمعت أبا الوليد حسّان بن محمّد بن الفقيه، قال: سمعت جعفر الشّاماتي يحكي عن المزني، قال: دخلت على الشّافعي في مرضه الّذي مات فيه [ص ١٤٩] فقلت له: «يا أبا عبد الله، كيف أصبحت؟» فقال: «أصبحت من الدّنيا راحلاً، وللإخوان مفارقاً، وبكأس المنيّة شارباً، وعلى الله وارداً، وبسوء فعالي ملاقياً، والله ما أدري أتصير[١١] روحي إلى الجنّة

---

١. م: عبد الله. ٢. م: يقول. ٣. خ: - رضي الله عنه.
٤. م: يقول. ٥. خ: البصري. ٦. م: يقول.
٧. م: غمّ. ٨. م: + الرّبيع بن سليمان (شطبه النّاسخ نفسه).
٩. خ: - رضي الله عنه. ١٠. خ: بالعلم. ١١. في الأصل: أيصير.

فأهنّيها أو إلى النّار فأعزّيها». ثمّ أنشأ يقول:

فلمّا قسا قلبي وضاقت مسالكي[1] ... جعلتُ رجائي نحوَ عفوك سُلّما
تعاظَمَني ذنبي فلمّا قَرَنْتُه ... بعفوك ربّي كان عفوُك أعظما
وما زلت ذا عفوٍ عن الذّنب لم تزل ... تجود وتعفو[2] منّةً وتكرّما
وخِلْت ذنوبي عند عفوك سيّدي ... كقطرة ماءٍ عارض البحر قُلْزما
ولولاك ما يقوى بإبليس عائد ... فكيف وقد أغوى صفيّك آدما ☼

(٢٢) وسمعت أبا علي محمّد بن عبد العزيز الزغوزي، قال: سمعت الزّبير بن عبد الواحد، يقول: سمعت يونس بن عبد الأعلى، يقول:[3] قال لي الشّافعي: «يا أبا موسى، قد أنست بالفقر حتّى لا أستوحش منه».

(٢٣) قال:[4] وسمعت الشّافعي، يقول: «يا أبا موسى، أزين شيءٍ بالعلماء الفقر مع القناعة والرّضا بها».

(٢٤) قال: وسمعت الشّافعي، يقول: «فقر العلماء فقر اختيار، وفقر الجهّال فقر اضطرار».

(٢٥) قال: وقال: «يا أبا موسى، لقد أفلست ثلاث مرّات، ولقد رأيتني آكل السّمك بالتّمر لا أجد غيرهما». ☼

(٢٦) سمعت محمّد بن أحمد بن محمّد بن سهل، قال: سمعت حمزة بن محمّد بن أحمد العلوي، يقول: حدّثنا أبو إسحاق إبراهيم بن محمّد بن العبّاس الأزدي وأبو جعفر السّاوي وأبو محمّد عبد الله بن عبد الملك الأزدي، قالوا: حدّثنا أبو بكر محمّد بن يعقوب بن سهم الدّينوري، قال: حدّثنا عبد الله بن محمّد البَلَوي، قال: حدّثني خالي عُمارة بن زيد، قال: كنت صديقاً لمحمّد بن الحسن، فدخلت معه على هارون الرّشيد يوماً فسأله.[5] ثمّ إنّي سمعت محمّد بن الحسن يُسِرُّ إليه وهو يقول: «إنّ محمّد بن إدريس يقول إنّه للخلافة أهل». [ص ١٥٠] وذكر الحكاية إلى أن قال له هارون الرشيد: «يا ابن إدريس، قد ملأت صدري

١. في الهامش: مذاهبي. ٢. في الأصل: تعفوا.
٣. م: قال سمعت أبا سهل حفيد (في الأصل: حفدة) يونس بن عبد الأعلى قال سمعت يونس جدّي يقول.
٤. م. - قال. ٥. في الأصل: فسائله.

وعظمت في عيني، فعظني موعظةً أعرف فيها مقدار علمك وكنه فهمك». قال: «على شريطةٍ يا أمير المؤمنين»! قال: «هي لك. فما هي؟» قال: «طَرْح الحشمة ورفع الهيبة وإلقاء رداء الكبر عن منكبيك وقبول النّصيحة وإعظام حقّ الموعظة والإصاخة لها».

قال: وجثا الشّافعي على ركبتيه ومدّ يده غير مكترثٍ ولا محتشم. ثمّ أشار إليه بيده وقال: «يا ذا الرّجل، إنّه من أطال عنان الأمن في الغرّة، طوى عذار الحذر في المهلة. ومن تعوّل على طرق النجاة كان بمنزلة قلّة الاكتراث من الله مقيماً وصار في أمنه المحذور مثل نسج العنكبوت لا يأمن عليها نفسه ولا يُعَنّيًا له ما أظلم عليه من لبسه. أما لو اعتبرت بما سلف واستقبلت بالحسنى المؤتنف ونظرت ليومك وقدّمت لغدك وقصّرت أملك وصوّرت في عينك اقتراب أجل واستقصرت مدّة الدّنيا ولم تغترّ بالمهلة لما امتدّت إليك يد النّدامة ولا ابتدرتك الحسرات غداً في القيامة ولكن ضرب عليك الهوى رواق الحيرة[1] فتركك وإذا بدت لك يد موعظة لم تكد تراها.[2] ﴿وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُوراً فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾ (٢٤: ٤٠)». وذكر ما في الحكاية. ❊



(٢٧) سمعت عبد الله بن الحسين السّلامي، يقول: سمعت علي بن الحسن[3] المصري، قال: سمعت أيّوب بن سليمان، يقول: سمعت محمّد بن إدريس الشّافعي رضي الله عنه.[4] قال: سمعت أبي، يقول: «صحبت الصّوفيّة عشر سنين ما استفدت منهم إلّا هذين الحرفين: الوقت سيفٌ وأفضل العصمة ألّا تجد[5]».

(٢٨) سمعت محمّد[6] بن عبد الله الرّازي، يقول: سمعت بلالاً[7] الخوّاص، قال: كنت في تيه بني إسرائيل فإذا رجلٌ يماشيني فتعجّبت ثمّ ألهمت أنّه الخضر. فقلت[8] له: «بحقّ الحقّ من أنت؟» قال: «أنا أخوك الخضر». قلت |ص ١٥١| له: «أريد أن أسألك». قال: «سل». قلت: «ما تقول في الشّافعي؟» فقال: «هو من الأوتاد». قلت: «فما تقول في أحمد بن حنبل؟» قال: «رجلٌ صدّيق». قلت: «فما تقول في بشر بن الحارث؟» قال: «رجل لم يخلف بعده مثله».

١. في الأصل: - فتركك. ٢. في الأصل: براها. ٣. م: أحمد.
٤. خ: - رضي الله عنه. ٥. م: تقدر. ٦. م: - محمّد.
٧. خ: بلال. ٨. م: قلت.

قلت له: «بأيّ الوسيلة رأيتك؟» قال: «ببرّك بأمّك».

(٢٩) أخبرنا محمّد بن العبّاس العُصْمي، ثنا سعيد بن محمّد الدّيناري، قـال: حـدّثني إبراهيم بن عبد الله الدّيناري المُقعِد ـ وكان النّاس يتبركون بدعائه ـ قال: حدّثني المزني، قال: مررنا مع الشّافعي وإبراهيم بن عُلَيَّة على دار قومٍ وجاريةٌ تغنّيهم شعراً.

خـــليليَّ مـــا بـــالُ المـطايا كأنّـنا ... نراها على الأعقاب بالقوم تَـنْكِصُ

قال: فقال الشّافعي: «ميلوا بنا نسمع هذه». قال: فلمّا فرغتْ قال الشافعي لإبراهيم بن عُلَيَّة: «أيغريك هذا؟» قال: «لا». قال: «ما لك حسٌّ». ❁

(٣٠) سمعت عبد الله بن محمّد بن علي بن زياد، يقول: سمعت محمّد بن إسحاق بـن[١] خزيمة، يقول: سمعت يونس بن عبد الأعلى، يقول: سألت الشّافعي عن إباحة أهل المدينة السّماع، فقال الشّافعي: «ولا أعلم أحداً من علماء الحجاز كره السّماع إلّا ما كـان مـنه في الأوصاف. فأمّا الحُداء، وذكر الأوطان والمزابير وتحسين[٢] الصّوت بألحان الأشعار فمباح».

(٣١) سمعت عبد الرّحمن بن أبي بكر الجرجاني، قال:[٣] حدّثنا محمّد بن الفضل، <قال:> حدّثنا[٤] محمّد بن خلف، قال: سمعت عبد الله بن علي، قال:[٥] سمعت محمّد بن سلّام الجُمَحي عن الشّافعي، قال: «الطّرب عقلٌ وكرمٌ، فمن لم يطرب فليس بعاقل ولا كريم».

(٣٢) سمعت منصور بن عبد الله الإصبهاني، يقول: سمعت ابن أبي حاتم، قال: سمعت الرّبيع بن سليمان، قال: سمعت الشّافعي وكتب إلى رجلٍ كتاباً فكتب فيه: «إنّ الأفئدة مزارع الألسن، فازرع الكلمة الكريمة، فإنّها إن لم تنبت كلّها نبت بعضها». ❁

(٣٣) أنشدني طاهر بن عبد الله البغدادي، قال: أنشدنا أبو الحسن [ص ١٥٢] محمّد بن الحسين العياضي، قال: أنشدني أبي للشّافعي رضي الله عنه:

كلْ بملح الجريش خبزَ الشّعير ... واغْـتَنِمْ للنّجاة ظَهْرَ البَعير
وجُبِ المـهمهَ المخوفَ إلى طَـ ... ـجَـةَ أو خـلفها إلى الدُّرْدُور
وصُـنِ الوجـهَ أن يـذلَّ وأن ... يخضعَ إلّا إلى اللّطيف الخبير ❁

١. خ: + محمّد بن.
٢. م: وتحسّن.
٣. م: يقول.
٤. م: ثنا.
٥. م: يقول.

(٣٤) أخبرنا محمّد بن محمّد بن يعقوب، قال: سمعت محمّد بن موسى بن النّعمان، قال: سمعت يونس بن عبد الأعلى، قال: سمعت الشّافعي، يقول: «التّواضع من خلق الكرام والتّكبّر من شيم اللّئام».

(٣٥) قال: وسمعت الشّافعي، يقول: «أرفع النّاس قدراً مَن لا يرى قدره وأكثر النّاس فضلاً مَن لا يرى فضله».

(٣٦) سمعت محمّد بن عبد العزيز الزّغوزي،[١] قال: سمعت الزّبير بن عبد الواحد، يقول: سمعت محمّد بن القاسم بن مطيّن، قال: حدّثنا الرّبيع بن سليمان، قال: قال الشّافعي: «يا ربيع، عليك بالزّهد، فالزّهد على الزّاهد أحسن من الحلي على النّاهد». ❊

(٣٧) سمعت أبا عبد الله الحسين بن أحمد بن جعفر الرّازي، قال: سمعت أبا سهل جعدة بن يونس بن عبد الأعلى، قال: سمعت يونس جدّي، يقول: قال لي الشّافعي: «يا أبا موسى، لقد أنست بالفقر حتّى لست أستوحش منه». ❊

(٣٨) قال: وسمعت الشّافعي، يقول: «الفقر زينة الرّجال». ❊

(٣٩) سمعت محمّد بن عبد الله بن محمّد بن زكريا، يقول: أخبرني الحسين بن أحمد بن الحسن، ثنا عبد الله القزويني، قال: سمعت يونس بن عبد الأعلى، يقول: سمعت الشّافعي، يقول: «لمّا لم أجد إلى رضا العالم سبيلاً وجب عليّ أن أستعمل الّذي هو عندي الحقّ». ❊

(٤٠) سمعت أبا علي الزّغوزي،[٢] قال: سمعت الزّبير الأسدآباذي، يقول:[٣] سمعت أحمد بن يحيى بن زكير[٤] المصري، يقول: سمعت الرّبيع بن سليمان، يقول سمعت الشّافعي، يقول: «إن لم يكن الفقهاءُ العاملونَ أولياءَ الله فما لله وليّ». [ص ١٥٣]

(٤١) وبإسناده، يقول: سمعت الشّافعي، يقول: «العاقل من عَقَلَه عقلُه عن كلّ مذموم».

(٤٢) سمعت محمّد بن عبد الله بن شاذان، يقول: سمعت أبا نعيم عبد الملك بن محمّد بن عدي، قال: سمعت الرّبيع بن سليمان، يقول: سمعت الشّافعي، يقول: «الموعظة للعوامّ والنّصيحة للإخوان والتّذكرة للخواصّ منهم، فرضٌ افترضه الله على عقلاء المؤمنين. ولولا

١. في الأصل: الدّغوري.　٢. غ: الدّغوري؛ م: الزّعودي.　٣. م: قال.
٤. م: بكير.

ذلك لبطلت[1] السّنّة ولعُطِّلَت الفرائض». ✽

(٤٣) سمعت منصور بن عبد الله الإصفهاني[2] الهروي، يقول: سمعت أبا علي الأُشناني، يقول: سمعت زكرياء بن يحيى السّاجي، قال: سمعت الرّبيع بن سليمان، يقول: سمعت الشّافعي، يقول: «خير الدّنيا والآخرة في خمس خصالٍ: غنى[3] النّفس وكفّ الأذى وكسب الحلال ولباس التّقوى والثّقة بالله[4] على كلّ حالٍ».

(٤٤) سمعت عبد الله بن موسى السّلامي، يقول: سمعت علي بن أحمد الجيزي، يقول: سمعت أيّوب بن سليمان، يقول: سمعت الشّافعي رضي الله عنه،[5] يقول:[6] «جوهر المؤمن[7] في خلال ثلاث: كتمان الفقر حتّى يظنّ النّاس من عفّتك أنّك غنيٌّ، وكتمان الغضب حتّى يظنّ النّاس أنّك راضٍ،[8] وكتمان الشّدّة حتّى يظنّ النّاس أنّك متنعّم».

(٤٥) قال: وقال الشّافعي رضي الله عنه:[9] «من أحبّ أن يقضى له بالحسنى فليحسن بالنّاس الظّنّ».

(٤٦) قال: وقال الشّافعي: «المروّة عفّة الجوارح عمّا لا يعنيها».

(٤٧) أنشدني محمّد بن طاهر الوزيري، قال: أنشدني المُطَرِّفي للشّافعي رضي الله عنه:

يا من تعزّزَ بالدّنيا وزينتها ... والدّهر يأتي على المبنيّ والباني
ومن يكن عِزُّهُ الدّنيا وزينتها ... فعِزُّهُ عن قليل زائلٌ فاني
واعْلم بأنّ كنوزَ الأرض من ذهبٍ ... فاجعل كنوزَك من برٍّ وإيمانِ ✽

(٤٨) سمعت أبا عبد الله الرّازي، يقول: سمعت إبراهيم بن المولد، يقول ـ ويحكي عن الشّافعي ـ |ص ١٥٤| أنّه قال: «لا يكون الصّوفي صوفيّاً حتّى <لا> يكون فيه أربع خصال: كسولٌ نوّامٌ أكولٌ كثيرُ الفضول». ✽

(٤٩) سمعت علي بن سعيد بن عثمان، قال: سمعت عبد السّلام بن محمّد بن محمّد، قال: سمعت القاسم بن حبيب، قال: سمعت الرّبيع بن سليمان، يقول: سمعت الشّافعي، يقول: «لا

١. في الأصل: لبطله.
٢. خ: الأُشناني.
٣. خ: فنا.
٤. خ: + بالله.
٥. خ: ـ رضي الله عنه.
٦. م: ـ يقول.
٧. م: المرء.
٨. خ: راضي.
٩. خ: ـ رضي الله عنه.

يعرف الرياء إلّا مخلص». ❁

(٥٠) سمعت محمّد بن أحمد بن عبد الأعلى المغربي، قال: سمعت أحمد بن عبد الرّحمن الرّقي، قال: سمعت المزني، يقول: سمعت الشّافعي، يقول: «السّخاء والكرم يُغطّي عيوب الدّنيا والآخرة بعد ألّا تلحقه بدعة». ❁

(٥١) قال: وسمعت المزني، يقول: سمعت الشّافعي، يقول: «المرء حيث يضع نفسه ومن توانى عن نفسه ضاع». ❁

(٥٢) سمعت عبد الرّحمن بن عبد الله الذّبياني،[١] قال: سمعت أحمد بن محمّد العكبري، يقول: قال الرّبيع: قال الشّافعي: «العشق إذا كان جمالاً فهو بلوى، وإذا كان سماجة فهو خذلان». ❁

(٥٣) أنشدني عبد الرّحمن بن عبد الله الذّبياني، قال: أنشدني أحمد بن محمّد العكبري للشافعي شعراً:

ليس لي مالٌ سوى كرم ... فيه لي أمنٌ من العدم

لا أقول الله أعدمني ... كيف أشكو غير متّهم ❁

(٥٤) سمعت عبد الرّحمن بن عبد الله الذّبياني، يقول: سمعت أبا علي أحمد بن علي الدّمشقي، قال: سمعت الرّبيع بن سليمان، يقول: سئل الشّافعي رضي الله عنه:[٢] «ما الظّرف؟»[٣] قال: «الوقوف مع الحقّ كما وقف».

(٥٥) سمعت محمّد بن جعفر بن محمّد بن مطر، قال:[٤] سمعت محمّد بن إسحاق بن خزيمة، يقول: قال يونس بن عبد الأعلى: سمعت الشّافعي، يقول: «سياسةُ النّاس أشدّ من سياسة الدّوابّ».

(٥٦) سمعت علي بن أحمد بن إبراهيم، يقول: سمعت أبا عبد الله بن خفيف،[٥] يقول: سمعت عبد الله بن أحمد، يقول: سمعت الرّبيع بن سليمان، قال:[٦] سمعت الشّافعي، يقول: «من صدق في أخوّة أخيه، قَبِلَ علله وسدّ خلله وعفا عن زلله».

١. م: الدّبناني. ٢. خ: ـ رضي الله عنه. ٣. خ: ما للظّرف.
٤. م: يقول. ٥. م: حفص. ٦. م: يقول.

(٥٧) سمعت أبا منصور محمّد بن القاسم بن عبد الرّحمن العـ |ص ١٥٥| قـال:[١] سمعت إبراهيم بن محمود، يقول: سمعت الرّبيع بن سليمان، يقول: سمعت الشّـافعي، يـقول: «للمروّة[٢] أربعة أركان: حسـن الخلق والسّخاء والتّواضع والنّسـك».

(٥٨) سمعت أبا الحسن بن مِقْسَم المقرىء ببغداد، قال: سمعت أبي، يقول: بـلغني عـن الشّافعي أنّه قال: «من سمع بأُذُنِه صار حاكياً، ومن أصغى بقلبه كان داعياً، ومن وعظ بفعله كان هادياً». ※

(٥٩) قال: وبلغني أن الشّافعي قال: «من برّك فقد أوثقك، ومن جفاك فقد أطلقك». ※

(٦٠) قال: وبلغني أن رجلاً قال للشّافعي: «أوصني»، فقال: «خلقك الله حرّاً فكن كما خلقك». ※

(٦١) سمعت أبا عمرو بن مطر، يقول: سمعت إبراهيم بن محمود، قال: سمعت الرّبيع بن سليمان، يقول: سمعت الشّافعي، يقول: «زينة العلم الورعُ والحلمُ».

(٦٢) قال: وسمعت الشّافعي، يقول: «لا يُجمل العلم ولا يُحسن[٣] إلّا بثلاث خلال: تقوى الله عزّ وجلّ[٤] وإصابة السّنّة والخشية».

(٦٣) سمعت عبد الله بن محمّد بن عبد الله النّلاج ببغداد، يقول: سمعت إسماعيل بن علي بن إسماعيل، يقول: سمعت إسماعيل[٥] بن أحمد الرّفاء، يقول: سمعت ابن عبد الحكم، يقول: بلغني أنّ الشّافعي سُئِلَ عن رجلٍ أوصى لأعقل أهل بلده، فقال:[٦] «يعطى ذلك أزهدَهم، فإنّه لا عقل لمن أحبّ ما يبغضه الله وهي الدّنيا».

(٦٤) أخبرنا الحسن بن رشيق إجازةً، قال: ذكر زكرياء بن يحيى السّاجي، قال: قال الحسين بن علي: سمعت الشّافعي رضي الله عنه،[٧] يقول: «يكره للرجل أن يقول: "قـال[٨] الرّسول" ولكن يقول: "قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم" تعظيماً له».

(٦٥) وأخبرنا الحسن[٩] إجازةً، قال:[١٠] حدّثنا[١١] علي بن عيسى المرادي، قـال:[١٢]

١. م: يقول. ٢. خ: المروّة. ٣. خ: ـ ولا يحسن.
٤. خ: ـ عزّ وجلّ. ٥. م: ـ يقول سمعت إسماعيل. ٦. م: قال.
٧. خ: ـ رضي الله عنه. ٨. خ: ـ قال. ٩. م: أبو الحسن بن رشيق.
١٠. خ: ـ قال. ١١. خ: ثنا. ١٢. خ: ـ قال.

حدّثنا[١] الرّبيع بن سليمان، قال: سمعت الشّافعي رضي الله عنه،[٢] يقول: أتى عليّ عيدٌ وليس عندي نفقة. فقال لي أهلي: «عوّدت قوماً أن[٣] تصلهم فلو استسلفتَ شيئاً[٤]!» فاستسلفتُ تسعين[٥] ديناراً فتركت عشرين ديناراً للنّفقة وفرّقت الباقي. فبينا أنا على ذلك إذ أتاني رجلٌ من قريش يشتكي إليّ الحاجة، فأخبرتُه خبري وقلت له: «خذ ما تحبّ». فقال: «ما يقنعني إلّا[٦] أكثر [ص ١٥٦] من هذه الدّنانير». فقلت له: «خُذها».[٧] فأخذها فبتُّ[٨] وما معي دينارٌ ولا درهمٌ. فبينا أنا في منزلي إذ أتاني رسول البرمكي جعفر بن يحيى وقال:[٩] «أجب الوزير». فأجبته، فقال: «ما شأنك في هذه اللّيلة؟ فقد هتف[١٠] بي هاتفٌ يقول: الشّافعي الشّافعي. كلّما دخلت في النّوم أخبرني بأمرك». فأخبرتُه فأعطاني خمسمئة دينار وقال: «أزيدك؟» فأعطاني[١١] خمسمئة دينار أُخرى. فلم يزل يزيدني حتّى أعطاني ألفي دينار.

(٦٦) وأخبرنا الحسن[١٢] إجازةً، حدّثنا مختار بن يحيى الفارسي، حدّثنا الرّبيع بن سليمان، قال: كان الشّافعي يختم القرآن في شهر رمضان ستّين ختمة وذلك في صلاته. ❊

(٦٧) أخبرنا عياش بن الحسن، حدّثنا محمّد بن الحسين بن سعيد، حدّثنا زكرياء بن يحيى السّاجي، حدّثنا عمرو بن سفيان المسعري، سمعت الرّازي، يقول: سمعت بشر المريسي، يقول: لقد سمعت الرّبيع ـ أو حدّثت عنه ـ قال: كان الشّافعي قد جزّأ اللّيل ثلاثة أجزاء: ثلث يكتب وثلث يصلّي وثلث ينام. ❊

(٦٨) سمعت عبد الله بن سعيد بن عبد الرّحمن البستي، قال: حدّثنا أحمد بن محمّد بن يوسف العُتبي، ثنا محمّد بن محمّد بن عبد الله بن جعفر الرّازي بدمشق، حدّثنا أحمد بن سعيد بن عتيب، قال: سمعت الرّبيع بن سليمان، قال: سمعت الشّافعي ينشد شعراً:

جنونُك مجنونٌ ولستَ بواجدٍ ... طبيباً يُداوي من جنونِ جنونِ ❊

١. م: ثنا. ٢. خ: ـ رضي الله عنه. ٣. خ: ـ أن.
٤. م: سبعين ديناراً. ٥. م: سبعين. ٦. خ: ـ إلّا.
٧. خ: خذ. ٨. خ: وبتّ. ٩. خ: قال.
١٠. خ: فهتف. ١١. م: ـ فأعطاني. ١٢. في الأصل: الحسين.

(٦٩) وأخبرنا عبد الله <بن سعيد بن عبد الرّحمن البستي>. مد <بن محمّد بن يوسف. حدّثنا محمّد بن محمّد بن عبد الله بن جعفر الرّازي>.[١] ثنا ابراهيم بن محمّد بن صالح بدمشق. حدّثنا أبو معاوية عبيد الله بن محمّد بن عبد الحكم[٢] الدّمشقي. ثنا الرّبيع بن سليمان. قال: قال رجل للشّافعي: «مات فلانٌ». قال: «وهب الله لك الحسنات ومحا عنك السّيئات. فقد دللتنا على مكرمة وحططت عنا ثقل الاعتذار. انهضوا بنا إلى ابن فلان حتّى نُعزّيه». فقالوا له: «إنّ الموضع بعيدٌ». فأنشأ يقول:

لئن بعدت دار المعزّى ونأيه   من الدّهر يوماً والخطوب تنوب
لَـــشَيٌ على بعدٍ على علة الوجا   أدبٌ ومن يقضي الحقوق دبوب
[ص ١٥٧] ألذّ وأحلى[٣] من مقال وخلفه   يقال إذا ما قلت أنت كذوب
و حدٌ يُصغي إلى[٤] عذر كاذب   إذا قال مرتاب المقال قلوب ❁

(٧٠) أخبرنا الحسن[٥] بن رشيق إجازةً. حدّثنا يحيى بن محمّد بن يحيى بن حرملة التّجيبي. قال: سمعت حرملة عمّي. يقول: سمعت الشّافعي. يقول: «ما كذبت قطّ. ولو كذبت لما كان لي شيء ممّا أُمدَح به. وما حلفت بالله لا صادقاً ولا كاذباً». ❁

(٧١) حدّثنا القاسم بن محمّد بن الحسن المصري بمكّة حرسها الله.[٦] يقول:[٧] سمعت أبي. يقول: سمعت طاهر بن يحيى المصري بمصر. قال: سمعت الرّبيع بن سليمان. يقول: سمعت الشّافعي. يقول: «الحرّيّة هي الكرم والتّقوى. فإذا اجتمعا في شخص فهو حرٌّ».

(٧٢) قال: وسمعت الشّافعي. يقول: «الفتوّة حلي الأبرار».[٨]

(٧٣) قال: وسمعت الشّافعي. يقول: «من تزيّن بباطل هتك سرّه».

(٧٤) أنشدنا علي بن محمّد بن جعفر البخاري الأديب للشّافعي شعراً:

ومُستَعبُ العيش[٩] مُرتاحٌ إلى بلدٍ   والموتُ يطلبه في ذلك البلد

١. الزّيادات من البيهقي ٢/١٠٢-١١ هامش المغفور له الدّكتور أحمد طاهري عراقي.
٢. في الأصل: أبو معاوية عبد الله بن محمّد الحكم.
٣. في الأصل: ألذّه أحلى.
٤. في الأصل: يصغو له.
٥. في الأصل: الحسين.
٦. خ: ـ حرسها الله.
٧. م: قال.
٨. لا توجد الفقرة ٧٣ في «خ».
٩. في الأصل: العيس.

وضــاحكٌ والمــنايا فــوق هــامته   لو كان يعلم وجداً فاض[1] مـن كـمد
آمــاله فــوق ظهر النّجم شــامخة   والمــوت تحت أظـليه عـلى الرّصـد
مَن كان لم يُعطَ عــلماً في بـقاءِ غـدٍ   مــاذا تـفكرُه في رزقٍ بـعدَ غـد؟ ❁

(٧٥) أخبرنا الحسن بن رشيق المصري[2] إجازةً. حدّثنا محمّد بن الرّبيع بـن سـليمان الجيزي[3] ومحمّد بن سفيان[4] بن سعيد، قالا: حدّثنا[5] يونس بن عبد الأعلى، قال: قال لي[6] الشّافعي: «عاشِرْ كرام النّاس تعش كريماً، ولا تعاشر اللّئام فتُنسب إلى اللُّؤم». ❁

(٧٦) أخبرنا أبو نصر محمّد بن علي بن طلحة المروروذي، حدّثنا أبو سعيد أحمد بن علي الإصبهاني، ثنا زكرياء بن يحيى السّاجي، قال حدّثني محمّد بـن إسماعـيل، ثـنا حسـين الكرابيسي، قال: «بتّ مع الشّافعي ثمانين ليلة فصار يصلّي نحو ثلث اللّيل، وما رأيته يزيد على خمسين آية فإذا أكثر فمئة. وكان |ص ١٥٨| لا يمرّ بآية رحمةٍ إلّا سأل الله لنفسه وللمؤمنين أجمعين، ولا يمرّ بآية عذابٍ إلّا تعوّذ بالله منها وسأل النّجاة لنفسه ولجميع المؤمنين، وكأنّما جُمع له الرّجاءُ والرّهبة معاً». ❁

(٧٧) قال: وقال الشّافعي: «ما كلّمتُ أحداً قطّ إلّا ولم أبالِ بيّن الله الحقّ على لساني أو لسانه». ❁

(٧٨) أخبرنا محمّد <بن علي بن طلحة،> حدّثنا أحمد <بن علي الإصبهاني،> حدّثنا زكريّاء <السّاجي،>[7] قال: حدّثني عبد الله بن أحمد المروزي، قال: سمعت الرّبيع بن سليمان، يقول: سمعت الشّافعي وجاءه رجلٌ سائل فقال: «إنّي رجلٌ من أمري كيت وكيت، فَأْمُر لي بشيءٍ»، وما كان يملك يومئذٍ إلّا ديناراً، فأعطاه أيّاه. فقال له بعض جلسائه: «هذا لو أعطيته درهماً أو درهمين كان كثيراً». فقال: «إنّي أستحيي أن يطلب رجلٌ منّي شيئاً ومعي مقدرة فلا أعطيه». ❁

(٧٩) أخبرنا عبد الله بن إبراهيم بن جعفر البزّاز المعروف بالزّينبي، قال: حدّثنا محمّد بن

---

١. في الأصل: فاظ.   ٢. م: ـ المصري.   ٣. م: ـ الجيزي.
٤. خ: شقيق.   ٥. م: ثنا.   ٦. م: ـ لي.
٧. الزّيادات من البيهقي ٢/٢٢٥ (هامش أحمد طاهري عراقي).

سهل بن الحسن البزّاز، ثنا وريزة[1] بن محمّد الغساني، قال: سمعت معمر بن شبيب، قال: سمعت المأمون، يقول لمحمّد بن إدريس الشّافعي: «يا محمّد، لأيّ علّة خلق الله الذّباب؟» قال: فأطرق ثمّ قال: «مذلّة للملوك، يا أمير المؤمنين». <قال: فضحك المأمون، وقال: «يا محمّد، رأيت الذّباب يسقط على خدي؟» فقال: «نعم يا أمير المؤمنين و> لقد سألتني وما عندي جواب <وأخذني من ذلك الزّمع.>[2] فلمّا رأيت الذّبابة سقطت منك لموضع لا يناله من معه عشرة آلاف سيفٍ وعشرة آلاف رمحٍ فانفتح لي منها الجواب». فقال: «لله درّك يا محمّد». ❊

(٨٠) أخبرنا علي بن أبي عمرو البلخي،[3] ثنا أحمد بن محمّد بن الحسين، قال: سمعت الرّبيع بن سليمان، قال: سمعت الشّافعي، قال:[4] «المراء في العلم يقسي القلوب ويورث الضّغائن».

(٨١) سمعت علي بن أبي عمرو البلخي، قال: سمعت عبد المنعم بن عمر الإصبهاني، قال: ثنا أحمد بن محمد المكّي، ثنا محمد بن إسماعيل بن الحسين بن زيد والزّعفراني وأبو ثور بكلمة، قالوا: سمعنا محمّد بن إدريس الشّافعي، يقول: «نوّه الله تعالى نبيّه ورفع قدره وعلّمه |ص ١٥٩| وأدّبه فقال: ﴿وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ﴾ (٢٥: ٥٨). وذلك أنّ النّاس في أحوالٍ شتّى: متوكّل على نفسه أو على ماله أو على زرعه أو على سلطان أو على عطيّة النّاس، فكلٌّ مستندٌ إلى حيّ يموت أو إلى شيءٍ يفنى يوشك أن ينقطع منه. فنزّه الله تعالى نبيّه صلّى الله عليه وسلّم وأمره أن يتوكّل على الحيّ الّذي لايموت».

قال الشّافعي: «واستنبطتُ البارحة آيتين، ما أشتهي باستنباطها الدّنيا وما فيها ﴿يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ﴾ (١٠: ٣) وفي كتاب الله مثل هذا كثيرٌ ﴿مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ﴾ (٢: ٢٥٥) فبطل الشفعاء إلّا بإذن الله. وقال في سورة هود: ﴿وَأَنِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُمَتِّعْكُمْ مَتَاعًا حَسَنًا إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى﴾ (١١: ٣) فوعد الله لكلّ تائبٍ مستغفرٍ التّمتّع إلى الموت، ثمّ قال: ﴿وَيُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ﴾ (١١: ٣) في الآخرة».

---

١. في الأصل: ووريه. ٢. الزّيادات من البيهقي ١٥٦/١ (هامش أحمد طاهري عراقي).
٣. م: علي بن محمّد بن البلخي. ٤. م: يقول.

قال الشّافعي: «فلسنا نحن تائبين على حقيقة ما يجب ولكن علم الله منّا محبّة التّائبين وقد متّعنا في هذه الدّنيا متاعاً حسناً». ❁

(٨٢) أخبرنا عبد الله بن الحسين البستي، ثنا أحمد بن محمّد بن يوسف الهيتي، قال: سمعت عبد الله بن محمّد القزويني، قال: سمعت الرّبيع بن سليمان، يقول: سمعت الشّافعي، يقول: «الكلام يقظة العقل والسّكوت نومه، فانظر كيف مراعاتك له في نومه ويقظته».

(٨٣) أخبرنا علي بن عمر الحافظ، قال: حدّثني إبراهيم بن محمّد بن إبراهيم، ثنا أبو الجديد عبد الوهّاب بن سعيد، حدّثنا العبّاس بن محمّد البصري، قال: حدّثني سليمان بن داوود المَهْري،[1] قال: كان الشّافعي إذا حدّث كأنّه يقرأ سورةً من القرآن. ومرض مرضة شديدة، فقال: «اللّهمّ إن كان هذا لك رضاً فزد». فبلغ ذلك إدريس الخولاني، فبعث إليه: «يا أبا عبد الله، لسنا وأنت من رجال البلاء». قال: فبعث إليه الشّافعي: «ادع الله لي إص ١٦٠| يا أبا عمرو». ❁

(٨٤) أخبرنا عبد الله بن سعيد بن عبد الرّحمن البستي بهمدان، ثنا أحمد بن محمّد بن يوسف الهيتي، ثنا محمّد بن محمّد بن عبد الله بن جعفر، ثنا أبو يعقوب إسحاق بن محمّد الأنصاري بصيدا، عن الحسن بن محمّد الزّعفراني، قال: سمعت الشّافعي، يقول: «بقيت ستّة عشر سنةً ما كان طعامي إلّا رَخْفٌ[2] وتمرٌ آكل منه بقدر ما يقوم به جسدي». فقيل له: «ما الّذي أردت منه يا أبا عبد الله». قال: «أردت أن أتحفّظ العلم، والفقه تركته لله، فرزقني الله ذلك». ❁

(٨٥) أخبرنا أحمد بن محمّد بن رُمَيح الحافظ، ثنا أحمد بن محمّد بن عبد الكريم البصري، قال: سمعت الشّافعي، يقول: «زينة العلماء التّقوى وحليتهم حسن الخلق وجمالهم كرم النّفس». ❁

(٨٦) قال: وقال الشّافعي: «رأس الأعمال الرّضا عن الله، والورع عمود الدّين، والجوع مخّ العبادة، والحصن الحصين حفظ اللّسان». ❁

---

١. في الأصل: المهدي.   ٢. في الهامش: «الرّخف: الزّبدة الرّقيقة».

(٨٧) قال: وقال أيضاً: «المؤمن كريمٌ إن أَزَلْتَه عن دينه لم يزل وإن خدعته عن مـاله انخدع، لأنّه لا يرى الدّنيا عن الآخرة عوضاً ولا البخل عن الجود حظّاً منكسرُ القلب ذو[١] هموم كثيرة قد تفرّد بها، إن أتاه شيءٌ فرّقه وإن زوي عنه شيء لم يطلبه». *

(٨٨) قال: وسمعت الشّافعي، يقول: «لا عيب بالعلماء أعظم من رغبتهم فيا زهّدهم الله فيه وزهدهم فيا رغّبهم الله فيه». *

(٨٩) أنشدني أبو بكر محمّد بن عبد الأعلى الفقيه، قال أنشدني أبو الطـيّب المـعروفي للشّافعي:

الهمّ فـضلٌ والقـضا غـالبٌ	وكائنٌ مـا خُـطّ في اللّـوح
انـــتظر الرّوح وأســـبابه	آيـس ما كنت من الرَّوح *

(٩٠) سمعت علي بن محمّد بن عمر الفقيه بالرّي، يقول:[٢] أنبا[٣] ابن أبي حـاتم، قـال:[٤] أخبرني يونس بن عبد الأعلى، قال: سمعت الشّافعي رضي الله عنه، يقول[٥] وحضر ميتاً فلمّا سوَّينا عليه نظر وقال:[٦] «اللّهمّ بغناك عنه وفقره إليك اغفر له».

(٩١) أخبرنا أبو علي محمّد بن علي الحافظ الاسفرايني، ثنا عمر بن علّاف [ص ١٦١] بهمدان، حدّثنا أحمد بن بنان بن بشر، ثنا ابن عبد الحكم، قال: جلسنا يوماً نتذاكر الزّهّاد والعبّاد وما بلغ من فصاحتهم حتّى ذكرنا ذا النّون. فبينا نحن ذلك إذ دخل علينا عمر بن نُباتة، فقال: «فيا ذا تشاجرون؟» قلنا: «ذكرنا الزّهّاد والعبّاد وما بلغ من فصاحتهم». قال: «والله ما رأيت قطّ أفصح من الشّافعي ولا أورع منه». ثمّ قال: «خرجت أنا وهو والحارث بن لبيد ذات يوم إلى الصّفا فافتتح الحارث، فكان غلاماً لصالح المرّي، فقرأ: بسم الله الرّحمن الرّحيم ﴿هٰذَا يَوْمُ الْفَصْلِ جَمَعْنَاكُمْ وَالْأَوَّلِينَ﴾ الآيـة (٧٧: ٣٨). فـرأيت الشّـافعي قـد اضطرب ثمّ بكى بكاءً شديداً، ثمّ لم يتمالك أن قال: <إلهي> أعوذ بك من مقالة الكاذبين وإعراض الغافلين. إلهي لك خضعت قلوبُ العارفين وذلّت لك فهوم المشتاقين. إلهي هَبْ لي بجودك وجَلّلْني بسترك واعف عنّي توبيخي بكرم وجهك يا أرحم الرّاحمين».

١. في الأصل: ذا.　٢. خ: - يقول.　٣. م: انا.
٤. خ: - قال.　٥. خ: - رضي الله عنه يقول.　٦. م: فقال.

قال: فخرجت إليه وهو بالعراق لأسمع منه. فبينا أنا قاعدٌ على الشطّ أتهيّأ للوضوء إذ مرّ بي رجلٌ، فقال: «يا غلام، أحسن وضوءك أحسن الله إليك». فقفوتُ أثره، فالتفت إليّ وقال: «يا غلام، ألك من حاجة؟» قلتُ: «تعلّمني شيئاً لعلّ الله أن ينفعني <به>.[1] قال: «اعلم أنّ مَن صدق الله نجا، ومن أشفق على دينه سلم من الرّدي، ومن زهد في الدّنيا قرّت عيناه فيما يرى من ثواب الله غداً. أفلا أزيدك؟» قلت: «بلى». قال: «كن في الدّنيا زاهداً وفي الآخرة راغباً، واصدق الله في جميع أمورك تنجُ بها مع النّاجين غداً». فإذا هو الشّافعي فسمعت منه هذه الكلمات. *

(٩٢) أخبرنا عبد الله بن سعيد بن عبد الرّحمن البستي بهمدان، ثنا أحمد بن محمّد بن يوسف، ثنا محمّد بن يوسف الهروي، عن أحمد بن مردك الرّازي، قال: سمعت حرملة بن يحيى، يقول: سمعت الشّافعي[2] ـ وذكر عنده فهم القلب ـ قال: «من أحبّ أن يفتح الله |ص ١٦٢| له قلبه أو ينوّره فعليه بترك الكلام فيما لا يعنيه وترك الذّنوب واجتناب المعاصي ويكون له فيما بينه وبين الله خبيئةٌ من عمل صالح،[3] فإنّه إذا فعل ذلك فتح الله عليه[4] من العلم ما يشغله عن[5] غيره وإنّ في الموت لأكبر الشّغل[6]».

(٩٣) أخبرنا نصر بن محمّد بن أحمد بن يعقوب، ثنا أحمد بن يعقوب بن عبد الجبّار القرشي، حدّثنا أحمد بن خالد بن زيد، قال: حدّثني رجل من ولد الفضل بن الرّبيع، عن أبيه، قال: بعث إليّ هارون الرّشيد بعد أن مضى من اللّيل ـ فنكرت وذلك أنّه بعث إليّ في ساعة لم يكن يبعث إليّ فيها ـ فقال لي: «ما فعل الحجازي؟» يعني محمّد بن إدريس الشّافعي. قلت: «هو في منزله». قال: «عليّ به». فانطلقت حتّى دخلت الشّافعي بغير استيناس، فقلت: «أجب أبا عبد الله بأمير المؤمنين». قال: «فأنتعل وأرتدي وأنطلق» فلمّا بلغنا الباب، قلت له: «اجلس يا أبا عبد الله حتّى أدخل فلعلّه قد قام أو سكن غضبه». فدخلت على الرّشيد، فقال لي: «يا أبا فضل»! قلت: «لبّيك يا أمير المؤمنين». قال: «ما فعل

١. الزّيادتان من البيهقي ٢/١٧٥-١٧٦ (هامش أحمد طاهري عراقي). ٢. خ/م: + يقول.
٣. خ: ـ صالح. ٤. خ: ـ عليه. ٥. خ: من.
٦. خ: لأكثر شغل.

الحجازي؟» قلت: «هو بالباب». قال: «أدخله». قال: فانطلقت إليه وقلت له: «قم يا أبا عبد الله» وهو يحرّك شفتيه. فلمّا دخلنا عليه، قام له الرّشيد وهشّ له وبشّ وقال له: «يا أبا عبد الله، لم تر على نفسك من حقّنا بأن تزورنا[١] حتّى بعثنا إليك، وقد أمرنا لك بعشرة آلاف درهم». فقال: «لا أرَبَ لي في شيءٍ يا أمير المؤمنين». فقال: «للقرابة الّتي بيني وبينك إلّا أخذتها. احملها معه يا فضل». فلمّا خرجنا وسكن عنه الرّعب قلت: «يا أبا عبد الله، رأيتك وأنت تحرّك شفتيك بشيءٍ حين تدخل عليه، فما الّذي قلت؟» قال: فقلت: هو الّذي[٢] حدّثني به[٣] مالك بن أنس، عن نافع، عن ابن عمر رضي الله عنهما[٤] أنّ رسول الله صلّى الله عليه وسلّم دعا به[٥] يوم الأحزاب على قريش: «اللّهمّ إنّي أعوذُ بنور قُدسِكَ وعظمةِ طَهارتكَ وبركةِ جَلالكَ مِنْ كُلِّ آفةٍ وعاهةٍ[٦] من طوارق اللّيل والنّهار |ص ١٦٣| إلّا طارقاً[٧] يَطرُقُ بخير يا رحمن. اللّهمّ أنتَ غياثي فبك[٨] أغوثُ وأنتَ ملاذي فبك ألوذُ وأنتَ عِياذي فبكَ أعوذُ. يا مَنْ ذلّتْ له رقابُ الجبابرةِ وخَضَعتْ له أعناقُ الفَراعِنةِ، أعوذُ بك من خِزْيك ومن كشف سترك ومن نسيان ذكرك ومن الانصراف[٩] عن شكرك. أنا في حرزك[١٠] ليلي ونهاري ونومي وقراري وظَعْني وأسفاري. ذكرك شعاري وثناؤك دثاري. لا إله إلّا أنت تعظيماً لوجهك وتكريماً لسبحاتك[١١] أجرني من خزيك ومن شرّ عقابك واضرب عليّ سرادقات حفظك وأدخلني في خفض عنايتك[١٢] وعُدْ عليّ[١٣] بخيرٍ منك يا أرحم الراحمين».[١٤]

قال فضل: فكتبتُ هذا الدّعاء ووضعت<ه> في خفتان لي وحفظته، فما دخلت على أحد

١. في الأصل: زرتنا.
٢. م (بدل ما جاء من بداية الفقرة ٩٤ إلى هنا): ومن الدّعاء الّذي علّمه الفضل بن الرّبيع حين دخل به على هارون الرّشيد وقد أغضب عليه قال.
٣. خ: - به.
٤. خ: - رضي الله عنهما.
٥. خ: - به.
٦. م: عاهة وآفة.
٧. خ: طارقٌ.
٨. خ: وبك.
٩. خ: والانصراف.
١٠. خ: حيّزك.
١١. م: فسبحانك.
١٢. م: جناحك.
١٣. م: لي.
١٤. هنا تنتهي النّسخة «م» هكذا: تمّ ما كنّا نذكره من كلامه رضي الله عنه بحمد الله ومنّه. الحمد لله أوّلاً وآخراً وظاهراً وباطناً والصّلاة والسّلام على نبيّه محمّد وآله أجمعين.

كنت أخاف سطوته إلّا كشف الله عنّي سطوته. فهذه من أوائل بركة الشّافعي رحمه الله.

(٩٤) أخبرنا علي بن جندل القزويني، حدّثنا عبد الله بن عبد الرّحمن الهمداني بجرجان، قال: وجدت في بعض كتب أصحابنا: سمعتُ الرّبيع، يقول: سمعت الشّافعي، ينشده:

صُنِ النّفسَ واحمِلها على ما يَـزِينُها[1] تَـعِشْ سالماً والقول فيكَ جميلُ
ولا تُـولِيَنَّ النّـاس إلّا تجـمّلاً نـبا بك دهـرٌ[2] أو جـفاكَ خـليلُ
وإن ضاق رزقُ اليوم فاصبرْ إلى غـدٍ عـسى نَكَباتُ الدّهرِ عنكَ تحولُ
فـيغنى غـنيُّ النّفس إن قلَّ ماله ويـغنى فـقيرِ النّفـس وهو ذليلُ
ولا خـير في ودّ امرىءٍ متلوّنٍ إذا الرّيحُ مـالتْ مـالَ حيثُ تَميلُ
ومـا أكـثرَ الإخـوانِ حـينَ تَـعُدُّهُمْ ولكـنّهمْ في النّـائباتِ قـليلُ *

(٩٥) أخبرني أبو بكر بن عبد الله بن شاذان، قال: سمعت جعفر بن محمّد الأخلاطي...

* [ص ١٦٤].

١. في الأصل: يُـبنها. ٢. في الأصل: دهراً.

١٥. مسائلُ وَرَدَتْ من مكّة

تصحيح گِرهارد بوورِينگ

پاسخ ابوعبدالرحمن سلمی به یک استفسار مکی

ابوعبدالرحمن محمد بن حسین ازدی سلمی در نیشابور به سال ۳۲۵ یا ۳۳۰ چشم به جهان گشود و به سال ٤۱۲ در همان شهر زندگانی را بدرود گفت. وی از طرف پدری به طایفهٔ اَزْد پیوسته بود و از سوی مادر به طایفهٔ سُلَیم تعلّق داشت. هنگامی که پدر سلمی نیشابور را ترک کرد و در مکّه توطن کرد، پدر مادرش ابوعمرو اسماعیل بن نُجَیْد (ف. ۳٦٦) که یکی از مریدان ابوعثمان حیری (ف. ۲۹۸)، محدّث شافعی و شیخ صوفیه در نیشابور بود، تربیت او را به عهده گرفت. سُلَمی اجازهٔ تعلیم را از جانب ابوسَهل صعلوکی (۲۹٦-۳٦۹) یکی از علمای حنفی، حاصل کرد و چندی بعد از سال ۳٤۰ خرقهٔ تربیت از دست ابوالقاسم نصرآبادی (ف. ۳٦۷) گرفت. نصرآبادی حوالی ده سال قبل از آن در سال ۳۳۰ در خدمت ابوبکر شبلی (ف. ۳۳٤) در بغداد به سلک صوفیان درآمده بود.

سلمی طالب پرشوق علم حدیث، در طلب دانش، خراسان و عراق را زیر پا نهاد و چندین بار از مرو و بغداد برای مدت طولانی دیدار کرد. وی تا حدود حجاز نیز رفت، ولی از سوریه و مصر صرف‌نظر کرد. زیارت مکه اوج این سیر و سلوک بود که در سال ۳٦٦ به همراهی نصرآبادی که خود اندک زمانی پس از پایان حج درگذشت، صورت گرفت. هنگامی که سلمی به نیشابور بازگشت (۳٦۸)، استادش اسماعیل بن نُجید

درگذشته و او را وارث کتابخانهٔ غنی خویش کرده بود. به مرور زمان، این کتابخانه مرکزی برای مجمع صوفیانه‌ای شد؛ یعنی دُوَیْره، که سلمی در محلهٔ خود، سِکّة النوند، تشکیل داد. وی چهل سال آخر عمرش را در آنجا گذراند و احتمالاً در طول این مدت چندین مرتبه از بغداد بازدید کرد. سلمی در اواخر عمرش از جمله علمای برگزیدهٔ شافعی به شمار می‌رفت.

سلمی تألیفات فراوانی داشت و سرانجام تذکره‌نویس آیندهٔ خویش، ابوسعید محمد بن علی خشّاب (۳۸۱-۴۵٦)، را در مقام ملازم و منشی خود به کار گماشت. سلمی آثار بسیاری از خود ارائه داد که شاید تعدادشان از صد متجاوز باشد و تقریباً سی نسخه از نسخ خطی وی موجود است. این آثار را به سه بخش می‌توان تقسیم کرد: تذاکر احوال و آثار اولیا، رساله‌های حدیث صوفیانه، تفاسیر قرآن. وی در هر یک از این بخشها آثار مهمی عرضه کرده است.



کتاب وزین تاریخ الصّوفیّة که شرح حال هزار صوفی را گردآوری کرده، فقط از طریق قطعات مستخرجه در منابع دیگر در اختیار ماست. این کتاب احتمالاً صورت گسترده‌تری از تاریخ ابوبکر محمد بن عبدالله بَجَلی مشهور به ابن‌شاذان رازی (ف. ۳۷٦ در نیشابور) بوده است. کتاب طبقات الصّوفیّة شرح حال کوتاه‌تری است که زندگی و گزیده‌ای از سخنان ۱۰۵ صوفی را دربردارد. نوشته‌های سلمی در باب مباحث و رسوم تصوف که اغلب با نام سنن الصّوفیّة مورد اشاره قرار گرفته، امروزه در دست نیست، ولی بخشهایی از محتوای آن جزو تألیفات ابوبکر احمد بن حسین بیهقی (۳۸۴-۴۵۸) آمده است. بر اساس این قطعات، سنن سلمی احتمالاً به مجموعه‌ای از رساله‌های کوتاه در باب آداب صوفیانه شباهت داشته است. این مجموعه با عنوان مجموعهٔ آثار ابوعبدالرحمن سلمی در دو جلد به کوشش نصرالله پورجوادی در تهران به طبع رسیده است. تفسیر اصلی سلمی، حقائق التفسیر، کار عظیمی است که هنوز به طور کامل منتشر نشده، اما بخشهایی از آن به اهتمام ماسینیون و پل نویا به چاپ رسیده است. سلمی چندی پس از تکمیل حقائق التفسیر تفسیر دیگری به نام زیادات حقائق التفسیر نوشت که ضمیمهٔ کتاب پیشین

است. این کتاب پس از ۳۷۰، یعنی پس از تکمیل حقائق التفسیر پایان پذیرفت. بخشهای مهمی از آن در عرائس البیان في حقائق القرآن روزبهان بقلی شیرازی (ف. ٦٠٦) درج شده است.

متن عربی «مسائل وردت من مکّة» که هفت پاسخ سلمی را آورده، بر اساس نسخهٔ یتیمه‌ای است که جزو مجموعهٔ خطی طلعت مجامیع ٦٨١ است. این نسخه ۳۳۲ برگ دارد که مابین سالهای ۱۰۹٤ تا ۱۱۰۰ استنساخ شده و در دارالکتب قاهره نگاهداری می‌شود. متن عربی پاسخهای سلمی که در صفحات آخر نسخه در اوراق ۳۱۵آ تا ۳۱۸آ آمده، اصیل به نظر می‌رسد. یکی از منشی‌های سلمی (شاید ابوسعید خشّاب) آن را در طی یکی از مسافرتهای سلمی به بغداد نوشته است. به طوری که از تألیف سلمی استنباط می‌شود، دو مرجع صوفی‌ای که در متن به آنها اشاره شده ـ یعنی ابواسحاق ابراهیم بن احمد خوّاص (ف. ۲۹۱) و ابوبکر دُلَف بن جَحْدَر شبلی (ف. ۳۳٤) ـ از جمله صوفیانی بودند که سلمی با حلقهٔ شاگردان ایشان ارتباط نزدیک داشت. متن اصلی، نمونهٔ آموزنده‌ای از استفسارات تصوف به شمار می‌آید که به قلم یکی از محققان معروف صوفی قرن چهارم هجری قمری نوشته شده است. این متن معرّف عقاید گونه گون تصوف در بغداد و مکه است و نیز پاسخهای سلمی را به مسائل ذیل ثبت کرده است: (۱) حال، (۲) ظهور و خفا، (۳) عشق و حزن، (٤) حیرت، (٥) قرب و بعد، (٦) وهم و فهم و عقل، (۷) موت.

Fattāḥ Aḥmad al-Fāwī Maḥmūd, Cairo 1405/1985); *Daradjāt al-mu'āmalāt* (ed. Aḥamd Ṭāhirī 'Irāḳī, Tehran 1369); *Nasīm al-arwāḥ* (ed. Aḥamd Ṭāhirī 'Irāḳī, Tehran 1372); *Kitāb kalām al-Shāfi'ī fī l-taṣawwuf* (ed. Aḥamd Ṭāhirī 'Irāḳī, Tehran 1372); *Kitāb al-samā'* (ed. N. Pourjavady, Tehran 1372); *Dhikr al-niswat al-muta'abbidāt al-ṣūfiyyāt* (ed. Maḥmūd Muḥammad al-Ṭanāḥī, Cairo 1413/1993). Many of these minor works of Sulamī are being reprinted collectively in: N. Pourjavady (ed.), *Majmū'ah-i āthaār-i Abū 'Abd al-Raḥmān Sulamī*, vol. I, Tehran 1369; vol. II, Tehran 1372; vol. III, Tehran, forthcoming.

Ṣādiḳ, Beirut 1979, pp. 125-212; P. Nwiya, "Sentences de Nūrī citées par Sulamī dans Ḥaqā'iq al-Tafsīr," *MUSJ* XLIV, 1968, pp. 145-147; idem, *Trois oeuvres inédites de mystiques musulmans*, Beirut 1973, pp. 23-182. The items of Ibn 'Aṭā's Ḳur'ān commentary included in Sulamī's *Ḥaḳā'iḳ al-tafsīr* have been translated into German with introduction by R. Gramlich, *Abu l-'Abbās b. 'Aṭā': Sufi und Koranausleger*, Stuttgart 1995. Minor works attributed to Sulamī known to have appeared in print: *Risālat al-malāmatiyya* (ed. Abū l-'Alā' al-'Afīfī, Cairo 1364/1945); *Kitāb al-arba'īn fī l-taṣawwuf* (Haydarabad 1369/1950); *Kitāb ādāb al-ṣuḥba* (ed. M. J. Kister, Jerusalem 1954; ed. Yūsuf 'Alī Badyawī, Beirut 1410/1990); *Djawāmi' ādāb al-ṣūfiyya* (ed. E. Kohlberg, Jerusalem 1976); *'Uyūb al-nafs wa-mudāwātuhā* (ed. E. Kohlberg, Jerusalem 1976; ed. Madjdī Fatḥī al-Sayyid, Ṭanṭā 1410/1990); *Kitāb al-futuwwa* (ed. S. Ateş, Ankara 1397/1977; cf. also F. Taeschner in: *Studia Orientalia J. Pedersen Septagenario*, Havniae 1953, pp. 340-351); *Al-Muḳaddima fī l-taṣawwuf wa-ḥaḳīḳatih* (ed. Yūsuf Zīdān, Cairo 1408/1978; ed. Husayn Amīn, Baghdad 1984); *Manāhidj al-'ārifīn* (ed. E. Kohlberg in: *JSAI* I [1979], pp. 19-39); *Manāhidj al-'ārifīn, Daradjāt al-mu'āmalāt, Djawāmi' ādāb al-ṣūfiyya, Al-Muḳaddima fī l-taṣawwuf, Bayān aḥwāl al-ṣūfiyya, Mas'ala daradjāt al-ṣādiḳīn, Sulūk al-'ārifīn, Nasīm al-arwāḥ, Bayān zalal al-fuḳarā'* (ed. S. Ateş in: *Tis'a kutub li-abī 'Abd al-Raḥmān Muḥammad b. al-Ḥusayn b. Mūsā al-Sulamī*, Ankara 1401/1981, pp. 1-212); *Sifāt al-dhākirīn wa l-mutafakkirīn* (ed. Abū Maḥfūẓ al-Karīm al-Ma'ṣūmī in: *Madjallat al-madjma' al-'ilmī al-hindī*, vol. 9, 1404/1984); *Uṣūl al-malāmatiyya wa-ghalaṭāt al-ṣūfiyya* (ed. 'Abd al-

Muḥammad b. 'Alī al-Khashshāb) during one of Sulamī's visits of Baghdād. The two Ṣūfī authorities cited in the text, Abū Isḥāq Ibrāhīm b. Aḥmad al-Khawwāṣ (d. 291/904) and Abū bakr Dulaf b. Jahdar al-shiblī (d. 334/946), were Ṣūfīs with whose circle of disciples Sulamī maintained close contacts as evidenced by the many examples of their sayings quoted in Sulamī's principal works. The actual text is an instructive specimen of Ṣūfī queries, written in the forth/tenth century by a student of a well-known Ṣūfī authority. It gives witness to differences of opinion on major topics of mysticism within the Ṣūfī circles of Baghdād and Mecca, and records Sulamī's answers to queries concerned with (1) *ḥāl* (2) *ẓuhūr* and *khafā'* (3) *'ishq* and *ḥuzn* (4) *ḥīra* (5) *qurb* and *bu'd* (6) *wahm*, *fahm* and *'aql*, and (7) *mawt*.

Bibligraphy: For Sulamī's life and work see F. Sezgin, *GAS* vol. I, pp. 671-674; the introductions to the editions of Sulamī, *Ṭabaqāt al-ṣūfiyya* by J. Pedersen, Leiden 1960 and by Nūr ad-Dīn Sharība, Cairo 1969; S. Ateş, *Sülemī ve tasavvufī tefsīri*, Istanbul, 1969; G. Böwering, "The Qur'ān Commentary of Al-Sulamī," in: W. B. Hallaq and D. P. Little (eds.), *Islamic Studies Presented to Charles J. Adams*, Leiden 1991, pp. 41-56; idem, *The Minor Qur'ān Commentary of Abū 'Abd ar-Raḥmān Muḥammad b. al-Ḥusayn as-Sulamī (d. 412/1021)*, Beirut 1995; idem, "The Major Sources of Sulamī's Minor Qur'ān Commenrary," *Oriens* 1995. Extracts of Sulamī's *Ḥaḳā'iḳ al-tafsīr* were published by L. Massignon, *Essai sur les origines du lexique technique de la mystique musulmane*, Paris 1922; 2nd ed. 1968, pp. 359-412; P. Nwyia, "Le Tafsīr mystique attribué à Ǧa'far Ṣādiq," *MUSJ* XLIII, 1968, pp. 181-230; reprinted in: 'Alī Zay'ūr, *al-Tafsīr al-ṣūfī li l-Ḳur'ān 'inda l-*

He journeyed as far as the Ḥijāz, but apparently visited neither Syria nor Egypt. His travels climaxed in a pilgrimage to Mecca, performed in 366/976 in the company of Naṣrābādhī, who died shortly after the *ḥajj*. When Sulamī returned to Nīshāpūr about 368/977-8 his teacher Ismā'īl b. Nujayd had passed away, leaving him his extensive library. This library became the center of the small Sufi lodge (*duwayra*) which Sulamī established in his quarter of the town, the *sikkat al-Nawand*. There he spent the remaining forty years of his life as a resident scholar, probably visiting Baghdād on a number of occasions. By his later years Sulamī had become highly respected throughout Khurāsān as a Shāfi'ī man of learning and an author of Ṣūfī manuals.

Sulamī was a prolific author who eventually employed his future biographer, Abū Sa'īd Muḥammad b. 'Alī al-Khashshāb (381/991-456/1064), as his attendant and scribe. Sulamī composed his works, a long list amounting to more than a hundred titles, over a period of about fifty years from around 360/970 onward. Some thirty of his works are known to be extant in manuscript, many having appeared in print. These writings may be divided into three main categories: Ṣūfī hagiographies, treatises on Ṣūfī traditions and customs, and Ṣūfī commentaries on the Qur'ān. Each of these categories appears to be represented by a major work.

The substantial *Ta'rīkh al-ṣūfiyya* listing the biographies of a thousand Ṣūfīs, is known only through extracts incorporated in later sources. It was probably an amplified version of the *Ta'rīkh* of Abū Bakr Muḥammad b. 'Abd Allāh al-Bajalī, known as Ibn Shādhān al-Rāzī, who died in 376/986 at Nīshāpūr. The *Ṭabaqāt al-ṣūfiyya* (ed. J. Pedersen, Leiden 1960 and N. Sharība, Cairo 1969) is a shorter version, listing summary biographies of 105 Sufis

with selections of their sayings. The writings of Sulamī on Sufi traditions and customs, often referred to as *Sunan al-ṣūfiyya*, are lost today, but extracts of its contents were integrated into the major works of Abū Bakr Aḥmad b. al-Ḥusayn al-Bayhaqī (d. 458/1066). Judging by these extracts Sulamī's *Sunan* probably resembled a variety of minor treatises on Sufi practices (reprinted collectively in: N. Pourjavady [ed.], *Majmū'ah-i āthaār-i Abū 'Abd al-Raḥmān Sulamī*, Vol. I, Tehran 1369; vol. II, Tehran 1372; vol. III, Tehran, forthcoming). Sulamī's principal commentary on the Qur'ān, *Ḥaqā'iq al-tafsīr*, is a voluminous work which still awaits publication as a whole, although extracts of it have been published by Massignon and Nwyia. Some time after the completion of the *Ḥaqā'iq al-tafsīr*, Sulamī wrote a separate Qur'ān commentary, entitled *Ziyādāt Ḥaqā'iq al-tafsīr* (ed. G. Böwering, Beirut 1995), an appendix to the former which is extant in a unique manuscript. This work was compiled some time after 370/980, the date by which, in all probability, the *Ḥaqā'iq al-tafsīr* had been completed. Significant portions of both Qur'ān commentaries were integrated into the *'Arā'is al-bayān fī ḥaqā'iq al-Qur'ān* (2 vols., Cawnpore 1301/1884) of Abū Muḥammad Rūzbihān al-Baqlī (d. 606/1209).

The Arabic text edition of the short inquiry, *Masā'l waradat min Makka*, citing Sulamī's response to seven Ṣūfī queries, is based on a unique copy included in the collective manuscript, *Ṭal'at Manāmī* 681. The manuscript has 332 folios, was copied between 1094 and 1100 H., and is preserved in *Dār al-Kutub*, Cairo. The Arabic text of Sulamī's response, found toward the end of the manuscript on folios 315a to 318a, appears to be authentic. It was written down by one of Sulamī's scribes (perhaps Abū Sa'īd

Abū 'Abd al-Raḥmān al-Sulamī's Response to a Meccan Inquiry

by Gerhard Böwering

Abū 'Abd al-Raḥmān Muḥammad b. al-Ḥusayn al-Azdī al-Sulamī, was born at Nīshāpūr in 325/937 or 330/942 and died in the same city in 412/1021. He belonged to the tribe of the Azd on his father's side and to that of Sulaym on his mother's. When Sulamī's father left Nīshāpūr to settle at Mecca, Sulamī's education was entrusted to his maternal grandfather, Abū 'Amr Ismā'īl b. Nujayd (d. 366/976-7), who was a disciple of Abū 'Uthmān al-Ḥīrī (d. 298/910), a Shāfi'ī scholar of ḥadīth and an adherent of the ascetic tradition of Nīshāpūr. Sulamī received a teaching certificate (*ijāza*) from the Ḥanafī Abū Sahl al-Ṣu'lūkī (296/909-369/980) and, some time after 340/951, the Ṣūfī cloak (*khirqa*) from the Shāfi'ī Abū l-Qāsim al-Naṣrābādhī (d. 367/977-8). Some ten years before, in 330/942, Naṣrābādhī had become a Ṣūfī at the hands of Abū Bakr al-Shiblī (d. 334/946) at Baghdād.

An avid student of ḥadīth, Sulamī traveled widely throughout Khurāsān and 'Irāq in search of Knowledge, visiting Marw and Baghdād for extended periods of time.

مسائلُ وَرَدَتْ مِن مكّة

مسائل وردت من مكّة [٣١٥آ]

بسم الله الرّحمن الرّحيم

هذه مسائل وردت من مكّة ـ حماها الله تعالى ـ على الشّيخ أبي عبد الرّحمن السّلمي وهو ببغداد فأجاب عنها.

(١) مسألة: ما قولك يا شيخنا ـ أكرمك الله بجميل لطفه ـ في رجل أُري حالاً وأذيق طعماً وأونس بها وأسكن إليها وكلّ ذلك قبل أن أعطي الحال بعينها؟ فهشّت روحه إليها طرباً، واشتاقت نفسه إليها حبّاً، وهام قلبه بها عشقاً. فسأل مولاه سرّاً وجهراً وظاهراً وباطناً أن يجعل ذلك الحال له وطناً والمحلّ له مُناخاً. فلمّا أعطي الحال سُلب منه حلاوة ذوقها وجُعل المرارة بدلها وانتُزع منه الأنس فيها، فالحال له مصحوب والأنس منه مفقود. ما المراد من هذا الشّخص في هذا الأمر؟ والسّلام.

الجواب عنها: تقدّمتْ لهذا الشّخص في الحقّ موهبةٌ أن أري وأذيق من غير تكلّف. فلمّا استعجل وسأل، بلغ إلى مسألته وأجيب عنها ونُزعت منه الموهبة [٣١٥ب] الّتي تقدّمت له من غير سؤال. هذا جواب المسألة. والمراد من هذا الشّخص ملازمة الأدب والوقوف عند

ما له دون مطالبة ما ليس له وطن، وانتظار أوان الكرامة الّتي يتحقّق له من جهة[1] الحقّ تعالى ويبدو، وأن لا يعدو طورَه ولا يسأل ما ليس له بحال ولا وطن، ويعلم أنّ من بُدي فقد كُفي، ومن ردّ إلى حدّ السّؤال جعل ذلك منوطاً بالمحن والبلايا، والله أعلم.

(٢) مسألة: أرأيت[2] هذه القصّة: رجلان.[3] أحدهما يشير إلى ظهور كأنّه من المرئيّات الموجودة كقول ابراهيم الخوّاص. شعر [من الوافر]:

لقد وُضع الطّريق إليك قصداً فما خلق أرادك يستدلُّ

وآخر يشير إلى خفاء كأنّه من خفائه معدوم كقول الشّبلي رحمة الله عليه [من الطّويل]:

لا كنتُ إن كنتُ أدري كيف الطّريق إليك فنيتنى عن جميعي فصرتُ أبكي عليك

فإذا كان الأمر هكذا فما محصول القول بين هاتين الحالتين ممّا لا يجوز فيه الاختلاف، لأنّ المشار إليه يختلف والمواجيد المنفردة لا يختلف؟

الجواب عنها: كلا الرّجلين تكلّما عن تحقيقة. فأمّا ابراهيم الخوّاص رضي الله عنه فلم يُشِرْ إلى مرئي ولا موجود، وإنّما أشار إلى وضوح الطّريق، والطّريق واضح والأعلام نيّرة. ولو أشار إلى الحقّ في شيء من ذلك لكان فيه سؤال بقوله: «فما خلق أرادك يستدلّ» لعلمه بأنّه لا يصل إليه أحد بالدّليل والاستدلال وإنّما يصل به لا غير. وأمّا قوله فإن ورد، فالواردات على مَن في الطّريق والطّلب ليس[4] على الواصلين متحقّقاً به وفيه. فإنّه مراعى من جهة الحقّ محفوظاً وما هو ببعيد. وأمّا قول الشّبلي فإنّه أشار إلى خفاء الطّريق، وفيه جوابان: جواب المريدين أنّ الطّريق يخفى لهم تارةً ويبدو لهم تارةً، فهذا في حال الخفاء. وجواب أهل الوُصلة أنّهم إذا وصلوا خفي عليهم القصد والطّريق في مشاهدة [٣١٦آ] المقصود. والشّبلي رحمة الله عليه أخبر عن فناء أفناه وأذهله عن الطّريق. فلم يكن فيه فصل من مشاهدة الإخبار عن كيفيّة الطّريق، وما اختلفت الإشارات إلّا من المشير. وأمّا الحقّ فلا اختلاف فيه ولا في صفاته، والله أعلم.

(٣) مسألة: شهدتُ من بعض إخواني اضطراباً عظيماً، فقلتُ: «ما أراك إلّا عاشقاً».

---

١. له من جهة: في الهامش. ٢. في الأصل: ءهل. ٣. في الأصل: رجلين.
٤. في الأصل: لا.

فقال: ﴿إِي وَرَبِّي﴾ (١٠: ٥٣). فقلتُ: «لمَن؟» فقال: «لا أدري». فقلتُ: «كيف عليك بذلك؟» فقال: «أرى دمعاً عزيزاً وقلباً حزيناً وجسماً نحيلاً ونفساً كئيباً وهجراناً طويلاً وشاسعاً. فإذا ارتعتُ أطلب مَن كلّ هذا من أجله لم أجده، فيزيدني حزناً وأسفاً في فناء شبابي وذهاب عمري وتنقيص عيشي. ولم يحصل مرادي أم بشؤم بختي وحرمان جدّي أم بجهلي بحالي أم بقلّة مقداري أم بكذب دعواي. فإن كنت أنا المنفرد بهذه الحالة فقد عظمت[١] والله مصيبتي. فأخبِرْني يا شيخي وسيّدي ما هذه الحالة المحيّرة؟ فإن كنت أنا المخصوص بها حتّى أزيد في عويلي،[٢] وإن شاركني فيه غيري تسلّيتُ فيه بغير. والسّلام».

الجواب عنها: ليس من أمارات المحبّة والعشق هذه الأوصاف الّتي وصفها السّائل من نفسه، إنّما هذه من أمارات الطّالبين. وربّ طالب لم يتحقّق له ما يطلبه. وكذا الطّالبون[٣] أبداً في حيرة ودهشة وبكاء وعويل واحتراق إلى أن يكونوا مطلوبين، فيرون إلى حال الرّفاهية والعلم بأحوالهم وأماكنهم. فلا يضيقون صدراً، ولا[٤] يُفتَح على عبد باب الطّلب إلّا رزق وجود مطلوبه. فهذا السّائل يتردّد بين أن يكون متحقّقاً في طلبه وبين أن يكون ممنوعاً عن الوصول إلى مطلوبه. فليسر[٥] في مقام الوله والبكاء. وربّما يراد بالعبد حال فيدو عليه آثاره قبل وصوله إلى الحال أو كشوف مقامه عنها فهو متردّد في آثار حاله إلى أن يتحقّق المقام فيها. |٣١٦ب| وربّما يتحقّق له المقام في حال وهو لا يشعر بذلك في وقته. وذلك حال الاستتار والتّجلّي. وربّما يشير عليه حاله وطلبته ومراده فيبكي ويتضرّع ويحزن وينحلّ ويذوب. وربّما يتجلّى له عن محلّه ومقامه فيأنس ويُظهره.

وليس كلّ حزن حزناً[٦] ولا كلّ بكاء بكاءً. قد يكون الحزن حزنَ طبع والبكاء بكاءَ طبع. ولا حكم لها وعليها. وإذا تحقّق العبد في الحزن عجز عن إخباره عن حزنه. وإذا تحقّق في[٧] بكائه هذا، ذلك وأفناه، كما قيل:

وليس الّذي يجري من العين ماؤها ‏ ‏ ‏ ولكنّها روحٌ يذوب فيقطر

١. في الأصل: عظه. ٢. في الأصل: ويل؛ وفي الهامش: ولكن وعويلي.
٣. في الأصل: الطّالبين. ٤. في الأصل: فلا. ٥. في الأصل: فليسير.
٦. في الأصل: حزن. ٧. في الأصل: + في.

وربّ بكاء بكاءُ سلوةٍ. فيحسب الباكي أنّه بكاء حزن وقلق.[١] ورُبّ تباكٍ يظنّه بكاءً؛ وربّ تحزّنٍ يتوهّمه حزناً.

والأحزان أنواع: حزن من الشّيء، وحزن بالشّيء، وحزن على الشّيء، وحزن في الشّيء، وحزن من قلّة الحزن، وحزن من قلّة الصّدق في الحزن، وحزن من السّكون إلى الحزن، وحزن من التّلهّف على فوت الحزن، ولو شرحناه لطال، ومرادنا في هذه الفصول الاختصار. فليتحقّق هذا الشّخص من نفسه أين هو، وفي أيّ قسمة من الحزن هو، وأيّ بكاء يبكي، ولأيّ هجران يتلهّف، في[٢] هجران موجود واصَلَ هجرَه، أم هجران توهّم أنّه كان واصلاً بالفعل ولا هجر إلاّ بعد الوصال، فإن سبق له وصال فسؤاله محال أنّه ليس يدري، ثمّ يجري عليه الحزن والأسف، وإن لم يكن له مقام الوُصلة فيا سبق فإخباره عن الهجران محال. وبعد، هذه فصول في هذه المسألة، إن طوّلناه أمللنا، وبالله التّوفيق.

(٤) مسألة: انتهاء عقل العقلاء إلى الحيرة، وقال بعضهم: دهشاً كلّه. فإذا كان الابتداء غفلةً والوسطة دهشةً والانتهاء حيرةً فأين مقام الحقيقة؟

الجواب عنها: إنّ ما ذكرته من كلام بعض المشايخ «انتهاء عقل العقلاء إلى الحيرة» فتمام الفصل إن قال: [٣١٧آ] انتهاء عقل العقلاء إلى الحيرة ولا حيرة. ولقد[٣] تكلّم وأحسن. فإنّه لا حيرة فيا فيه الحيرة كلّها من جهة الخلق بما عرفوا وتيقّنوا أنّهم لا يصلون إلى تمام معرفته والعلم به، أو ردّ عليهم تلك الحال حيرةً حيّرتهم. وليس في الحقيقة حيرةٌ إذ الحقيقة ظاهرة مكشوفة للحقّ. ولكن تحيّر فيه الخلق بقصور محلّهم عن بلوغ الحقائق ولتباين محلّ الكون عن المكوّن. والله أعلم.

(٥) مسألة: نأى الحبيب في قربه ودنا في بعده حتّى تمنّى الهجرَ البعد. وكره القرب. هل هذه الحالة صحيحة أو معلولة؟ وهل هذا الشّخص جائز أم مستحيل؟ والسّلام.

الجواب عنها: نأى في قربه ودنا في بعده كلام صحيح. لأنّ مَن تقرّب إليه بنفسه وحاله وأفعاله فهو بعيد من محلّ الحقيقة، ومَن هو متقرّب به فهو قريب لأنّه محمول[٤] بعناية من

---

١. في الأصل: وقلق. ٢. في الأصل: أي. ٣. في الأصل: لقد.
٤. في الأصل: ٥ لا به.

الحقّ. والحقّ قريب إلى العارفين بمعرفتهم، وعلمُهم به بعيد عن الدّرك والإحاطة، فهو في دنوّه بعيد وفي بعده دانٍ. وتمنّي المحبّ البعدَ وكراهته القربَ لضعفه عن آداب مقام القرب ومواجبه، إذ الخطر في القرب أكثر والصّعوبة فيه أجلّ، لأنّ سوء الأدب في القرب ليس كسوء الأدب في البعد، وأنّ أهل المعارف يؤاخذون مثاقيل الذّرّ وتساع العوامّ لبعدهم عن مقام العارف. يدلّك عليه قصّة آدم عليه السّلام بزلّة واحدة، كيف نودي عليه بقوله: ﴿وَعَصَىٰ آدَمُ﴾ (٢٠: ١٢١) وأخرج من محلّ المجاورة إلى دار الابتلاء والبلاء، ومع هذا إنّ الأحباب لهم وللتّمنّي من أحوال المريدين. فإذا عجز العبد عن حمل أثقال مقام القرب استغاث منه والتجأ إلى غير ذلك لضعفه عن حمل مُؤَن القرب فيرد إلى مقام الرّفاهية، فربّما يرد وصفاً من رفق الحقّ به. وذلك شبه العبد وهو [٣١٧ب] قريب في الحقيقة، لأنّه إذا تحقّق العبد في مقام القرب لا يرد إلى البعاد. ولكن ربّما يرد إلى حال العوامّ رفقاً به ورفاهيةً له، ثمّ إذا ترقّه رُدّ إلى محلّه في القرب، وهذه حالة صحيحة، والله أعلم.

(٦) مسألة: إذا كان المراد غير مُدرك بالوهم ولا محوط بالفهم ولا منعوت بالعقل، فما الّذي يهيم قلوب المريدين في طلبه؟

الجواب عنها: ما أدهشهم ولا يهيمهم إلّا بعد الإدراك بالفهم والوهم وظهور العجز عن حصوله في العقل، ولا بدّ لهم مع ذلك من الطّلب. فالمعرفة تطالبهم بالتّحقيق فيه، والعقل يُظهر العجز بالتّحقيق في تحصيل شيء منه أو وقوف على تحقيقه فيه، فلا درك توهّم ولا حصول تفهّم ولا تمييز تعقّل، ولا بدّ من الطّلب والتّحقيق فيه والاجتهاد في الوصول إلى المطلوب، كما قال بعض المشايخ من السّادة: بأن نتصرّم لا سبيل إليه ولا بدّ من الاقتحام فيه فأيّ دهش فوق هذا والحال هذه والمطلوب لا بدّ منه. والوصول بالحقيقة إليه هو الّذي يهيم في طلبهم وأفناهم في هيمانهم.

(٧) مسألة: كلّ الأنبياء كرهوا الموت، مثل آدم وإبراهيم وموسى. وقال نبيّنا صلّى الله عليه وسلّم: «مَن أحبّ لقاء الله أحبّ الله لقاءه، ومَن كره لقاء الله كره الله لقاءه». ما المعنى في ذلك؟

الجواب عنها: الأنبياء كلّهم كرهوا الموت إلّا سيّدنا محمّد صلّى الله عليه وسلّم، وذلك

أنّ كلّ واحد منهم رأى نفسه قدّم تقصيراً وعثرةً[١] فكرهوا[٢] الورود على الحقّ قبل أن يظهر لهم العفو عن ذلك، لقوله تعالى: ﴿لِيَغْفِرَ لَكَ اللهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ﴾ (٤٨: ٢) فقام بعد ذلك في المجاهدة مقام شكر لا مقام سؤال. فاشتاق إلى الموت لمّا أمِنَ. ألا ترى[٣] أنّه لمّا خيّر كيف اختار؟ فقال: «بل الرّفيق الأعلى». وما كانت كراهة الأنبياء [٣١٨آ] عليهم السّلام كراهة حقيقة وكراهة لقاء الله، لكنّها كراهة طبع وما ورد عليهم في تلك الحال من النّيّة الّتي أدّتهم إلى انتظار ما لعلّه يرد عليهم من الحقّ في قبول عذرهم لا كراهية لقاء الله تعالى. فإنّ الأنبياء في محلّ القربة ومقام الجمع أبداً. والله أعلم.

قال المصنّف: وقد أجبتُ عن هذه المسائل بقدر علمي وما وفّقني الله له. فإن رضي به إخواني ـ تولّى الله رعايتهم ـ فذلك من فضل الله وصدق مسألتهم، وإن كان غير ذلك فهو بعجزي عن بلوغ محلّ أحوالهم وسؤالهم. والله يوفّقني وإيّاهم لما هو صلاح ديننا ودنيانا، إنّه قريب مجيب. تمّت.

١. في الأصل: وعسرة. ٢. في الأصل: فكرهو. ٣. في الأصل: يرى.

۱۶. رسالةٌ في غلطات الصوفيّة

تصحیح

عبدالفتّاح احمد الفاوی محمود

ویراستهٔ

محمد سوری

سخن ویراستار

«رسالةُ في غلطات الصّوفيّة» از آثار کمتر شناخته شدهٔ ابوعبدالرحمن سلمی است. حاجی خلیفه در خلال آثار سلمی از این رساله نام نبرده، ولی ابن‌عربی[1] از آن یاد کرده و نورالدین شریبه[2] و زرِکلی[3] نیز آن را جزو آثار سلمی آورده‌اند. فؤاد سزگین سه نسخه از این رساله را معرفی کرده است: (۱) دار الکتب المصریة قاهره، مجموعهٔ شمارهٔ ۱۸۷، برگ ۳۳ب تا ۸۰آ، از قرن یازدهم هجری؛ (۲) قونیه، یوسف آغا، نسخهٔ شمارهٔ ۵۶۰۶/۴۸۶۲ به تاریخ ۶۱۷؛ (۳) رشید، نسخهٔ شمارهٔ ۴۵۳ با عنوان غرائب علوم الصوفیة، رسالهٔ هشتم، برگ ۱۲۵آ تا ۱۲۸آ.[4] نسخهٔ دیگری را نیز ما یافته‌ایم که در ادامه به آن اشاره خواهیم کرد.

این رساله را عبدالفتاح محمود به ضمیمهٔ رسالة الملامتیّة چاپ کرده است.[5] ظاهراً مصحح از نسخهٔ دار الکتب المصریه استفاده کرده؛ زیرا توصیفات شریبه از این نسخه با

---

۱. الفتوحات المکّیّة ۶۵۸/۲. عبارت ابن‌عربی چنین است: «ومن نظر منهم إلی ما نظره النّبي صلّی الله علیه وسلّم جعله من أغالیط أهل الطّریق کأبي عبد الرّحمن السّلمي إذ عمل أوراقاً فیما غلطت فیه الصّوفیّة وهو مذهبنا».

۲. مقدمهٔ نورالدین شریبه بر طبقات الصوفیة ۳۸-۳۷.

۳. الأعلام ۹۹/۶.

٤. تاریخ نگارش‌های عربی ۹۸۷/۱.

۵. أصول الملامتیّة وغلطات الصّوفیّة ۱۹۹-۱۷۵.

متن حاضر کاملاً تطبیق می‌کند. عنوان این نسخهٔ خطی کتاب أصول الملامتیّة و غلطات الصّوفیّة است و همین عنوان مصحح را به این تصور انداخته که این دو، یک کتاب است و کار ابوالعلا عفیفی در تصحیح «رسالة الملامتیّة»[1] ناقص است. وی با همین تصور، عنوان رساله را «فصلٌ فی غلطات الصّوفیّة» و آن را به عنوان بخش پایانی «رسالة الملامتیّة» قرار داده است.

کار عبدالفتاح محمود با وجود بهره‌گیری از فقط یک نسخهٔ خطی و رعایت نکردن معیارهای تصحیح، درمجموع خوب است؛ هرچند به هیچ وجه نمی‌توان آن را کار نهایی دربارهٔ این رساله دانست. هدف ما از ارائهٔ دوبارهٔ این متن آن است که فعلاً آنچه از آثار سلمی منتشر شده در یک مجموعه گردآوری شود و خود زمینه‌ای برای تحقیقات جدید د[illegible] سلمی را فراهم آورد؛ به‌ویژه آنکه هنوز بسیاری از محققان بر این باورند که «رسالهٔ غلطات» تاکنون چاپ نشده است.

در چاپ حاضر، ما چند کار کرده‌ایم: حذف مؤخرهٔ مصحح و همهٔ پاورقیهای او که به‌جز چهار مورد با متن رساله بی‌ارتباط بود؛ تصحیح غلطهای آشکار؛ پاراگراف‌بندی و شماره‌گذاری متن و گذاشتن افزوده‌های خود در داخل < >.

پس از پایان یافتن کار، متوجه شدیم نسخه‌ای از رسالهٔ «غلطات» در مجموعهٔ السلمیات (نسخهٔ شمارهٔ ۲۱۱۸ در کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی امام محمد بن سعود در ریاض) نیز وجود دارد، ولی در این نسخه نیز «غلطات الصّوفیة» ذیل یکی دیگر از آثار سلمی به نام «ذکر محن المشایخ الصّوفیّة» قرار گرفته و جزو آن رساله به شمار رفته و خطبهٔ آن و بند آخر آن دربارهٔ قائلان به حلول نیز حذف شده است. با دست یافتن به این نسخه بر آن شدیم که تصحیح عبدالفتاح را کنار گذاشته و دوباره رساله را تصحیح کنیم، ولی تفاوتهای فراوان این نسخه با متن عبدالفتاح، ما را بر آن داشت که فعلاً دست نگه‌داریم و به آنچه داریم بسنده کنیم تا دیگر نسخه‌های مستقل نیز به دست ما برسد و با

۱. «رسالة الملامتیّة»، به کوشش ابوالعلا عفیفی، در الملامتیّة والصّوفیّة وأهل الفتوّة، قاهره ۱۹٤٥/۱۳٦٤ (افست در مجموعهٔ آثار ابوعبدالرّحمن سلمی ۲/٤۳٦-٤۰۲).

استفاده از آنها هم مشکل این ادغامها رفع شود و هم متنی انتقادی از مجموعهٔ این نسخه‌ها فراهم آید.[۱] اگر توفیق الهی یار شود، شاید بتوان برای جلد چهارم مجموعهٔ آثار ابوعبدالرحمن سلمی این کار را کرد.

۱. البته در دو موردِ مشکوک، ضبط سلمیات را در متن آوردیم.

رسالةٌ في غلطات الصّوفيّة

رسالة في غلطات الصّوفيّة رضي الله عنهم

(١) قال المؤلّف أبو عبد الرّحمن السّلمي رضي الله عنه: الشّطح للخراسانيّين، لأنّهم يتكلّمون عن أحوالهم وعن الحقائق، وأهل العراق يصفون أحوال غيرهم وليس الواصف بشاطح. والغلط الّذي وقع للقوم وذلك لبلوغهم إلى محلّ من العلم والحال ودرجة سقطوا عنها بالتفاتة، كما قال أبو علي الرّوذباري رحمه الله: «بلغنا في هذا الأمر إلى مكان مثل حدّ السّيف. فإن قلنا كذا ففي النّار، وإن قلنا كذا ففي النّار، وذلك لدقّة المقام ودقّة الحال».

(٢) وإنّما بني هذا الأمر وأُسّس على ثلاثة أشياء: أوّلها اجتناب المحارم، والثّاني أداء الفرائض، والثّالث ترك الدّنيا لأهلها. والغلط وقع في ثلاثة أوجه:

(٣) طبقة غلطت في الأصول لقلّة إحكامهم أصولَ الشرع وضعف فهمهم وإخلاصهم، كما قال الجنيد رحمة الله عليه: «إنّما مُنعوا من الوصول لتضييع الأصول».

(٤) وطبقة غلطت في الفروع من الآداب والأخلاق والمقامات. وذلك لقلّة معرفتهم بالأصول واتّباعهم حظوظ النّفس والدّنيا ولم يتأدّبوا بمَن يروّضهم ويجرّعهم المرارات ويدلّهم على المناهج ويعرّفهم النّفس وعيوبها فتسقط عنهم حظوظها. فمَثَل هؤلاء مَثَل مَن يدخل بيتاً مظلماً بغير سراج يريد أن يطلب فيه شيئاً: فمتى يجد ما يطلب؟ ويفسد في تلك الظّلمة أكثر ممّا يصلح.

(٥) وطبقة غلطهم زلّة أو هفوة فإذا بيّن لهم ذلك عادوا إلى سبيل الرّشد ومكارم الأخلاق ومعالي الأحوال وقبلوا النّصح وتركوا العناد وأذعنوا للحقّ فلا ينقص بتلك الهفوة من مراتبهم شيءٌ

(٦) وطبقة غلطت في ألفاظ الفقر والغنى: فقوم فضّلوا الغنى على الفقر، وإنّما أشاروا بذلك إلى الغنى بالله عزّ وجلّ، لأنّ الغنى به أجلّ من الافتقار إليه، ولم يشيروا بقولهم «الغنى» إلى الغنى بأعراض الدّنيا.

(٧) وطائفة أخرى توهّمت أنّ هؤلاء إنّما فضّلوا الاستغناء بهذه الأعراض الدّنيويّة ويجعلون لها تأويلاتٍ ورووا فيها رواياتٍ واحتجّوا في ذلك تحجيجاتٍ؛ وهذا بعيد من مراد القوم.

(٨) وطبقة تكلّموا في الافتقار إلى الله وحقيقته، فتوهّمت طائفة أخرى وقالوا: «إنّما يفضّلون هؤلاء قلّة الشّيء وشدّة الحاجة والصّبر على الضّرر». وقالت طائفة أخرى من أهل الدّعاوي: «إنّ الفقير المحتاج الّذي يعدم الصّبر والرّضا لا فضيلة له ولا ثواب على فقره». وغلطوا في ذلك ولم يعلموا أنّ للفقير المضطرّ المحتاج المعدوم للصّبر والرّضا درجةً على الغنيّ الّذي يكون غناه بالدّنيا. وزعمت طائفة أنّ الفقر والغنى حالان لايجب للعبد أن يسكن إليهما بل يعبرهما ولا يقف معهما وهذا لا يكون إلّا عند أهل الحقائق. وتوهّم قوم أنّ هذه مساواة بين الفقر والغنى وليس كذلك، وإنّما المحقّق في الأحوال يستوي عند الأضداد في حالة وليستا بمستويتين في أصولهما بل حاله يجعلهما عنده شيئاً واحداً.

(٩) وطبقة توهّمت أنّ المراد بالفقر العدم وقلّة الشّيء فقط، فاشتغلوا بذلك ولم يطلبوا حقائق الفقر وخَفِيَ عليهم أنّ رؤية الفقر في الفقر حجاب الفقير عن حقيقة الفقر. وليس في الفقر حالة أقلّ من العدم وقلة الشّيء، لأنّ ذلك يشركه فيه المعدمون والسُّؤّال. وليسوا بمحمودين في ذلك ولا رتبة لهم في الفقر الحقيقي.

(١٠) وطبقة غلطت في التّوسّع في الدّنيا وتَرْكِ التّوسّع فيها والتّكثّر فيها إلّا لنبيّ أو صدّيق، لأنّه يعرف الإذن <ف>ينفق إذا أذن له في الإنفاق ويمسك إذا أذن له في الإمساك. ولا يعرف ذلك إلّا نبيّ أو أرباب النّهاية من الأولياء، وعلامتهم أنّهم لا يسكنون إلى ما في

أيديهم ولا هم يطلبون الزّيادة عليه ويكون القليل والكثير عندهم واحداً ولا يستلذّ أحدهم بالعطاء، ولا بالإمساك ويعرف وجوه الحقوق فيها فيضعها بأمر ويمسكها بأمر.

(١١) وطبقة غلطوا في التّقشّف والتّقليل وظنّوا أنّ الرّفق بالنّفس وتناول المباح واستراوح النّفس بحال يُسقط العبد عى درجته. وذلك غلط. لأنّ العلّة في ذلك كالعلّة في التّوسّع والتّرفّه سواء. وليس للعبد أن يعمل ذلك إلّا في وقت ابتداء رياضة أو شدّة مجاهدة أو عند سوء أدب يظهر من النّفس. ثمّ إذا شاء ثبت على ذلك وإن استحلى ملاحظة الخلق له ترك ذلك وعمل في الانقلاع عنه والرّجوع إلى طريق المساواة مع الخلق في المطعم والملبس.

(١٢) وطبقة من المتقدّمة عملوا في الكسب وأمروا به وأنكروا على مَن لم يكتسب. وقد غلطوا، لأن الكسب رخصة وإباحة لمَن لم يطق حال التّوكّل. فإنّ التّوكّل حال النّبي صلّى الله عليه وسلّم والكسب سنّته فمَن لم يطق حالَه ردّ إلى سنّته. والمؤمنون كلّهم مأمورون بالتوكّل. قال الله تعالى: ﴿وَعَلَى اللهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ (٥: ٢٣). والتّوكّل هو الثّقة بما وعد الله. فمَن خرج عن هذه الدّرجه ردّ إلى حال السّنّة من الكسب. وللكسب شرائط: منها ألّا يشغل عن أداء الفرائض في أوقاتها. ومنها ألّا يعتمد على كسبه. ومنها أن يتعلّم من العلم ما لا يتناول معه حراماً. وألّا يأخذ من كسبه شيئاً بالرّخص والتّأويلات. وأن يعين إخوانه العاجزين عن الكسب ويتفقّدهم من كسبه. فهذه بعض شرائط الكسب.

(١٣) وطبقة من المريدين غلطوا في حال الفترة. وذلك أنّهم لما سمعوا بمجاهدة مَن كان قبلهم من المشائخ الأبرار والسّادة المتقدّمين لما سمّاهم الله بذلك ورفع قدرهم عند خلقه اجتهدوا وعملوا في الاجتهاد مدّة. فلمّا طال بهم الأمر طمعت نفوسهم في الكرامات فلم يجدوها، فلمّا رأوا ذلك كسلوا عن مجاهداتهم فسمّوا ذلك الكسلَ فترةً وهو كسل وخدع، ولو جذبهم الحقّ سبحانه جذبة لما كسلوا فكانت فترتهم رجوعاً عن المجاهدة، لأنّ الفترة تكون استرواحاً لقلوب المجتهدين وأبدانهم وقتاً دون وقت، ثمّ يعودون إلى حال الاجتهاد، كما حكي عن أبي علي الروذباري، أنّه قال: «النّهاية كالبداية والبداية كالنّهاية. فمَن ترك في نهايته شيئاً ممّا كان يفعل في بدايته فهو مخدوع».

(١٤) وطبقة غلطوا في سياحتهم وأسفارهم، فجعلوا أسفارهم لأنفسهم وللقاء المشائخ

تكبّراً على أبناء جنسهم ممّن لم يسافروا سفرهم. وهذا غلط، ما لهذا سافر القوم وإنّما سافروا لتستبين لهم أخلاقهم فيعلمون ما لا يصلح في درجاتهم فيبدلونه وليلقوا المشايخ. ومَن كان قصده في لقاء المشايخ أن يأخذ منهم كلامهم فيروح به على العامة فهو متعنّ في سفره وقصده. ومَن كان قصده الافتخار بأنّه رأى فلاناً أو فلاناً فهو راو مراء. ومَن كان قصده التّأدّب بهم والأخذ عنهم والائتمار بأمرهم واعتقاد الحرمة لهم فأولئك هم المسافرون الظّافرون. ومَن طلبت منه نفسه إقبال شيخ عليه أو كرامة له فإنّ سفره كسفر مَن انتقل من العلم إلى الجهل ولا ينتفع بذلك أبداً.

(١٥) وطبقة غلطوا في الإنفاق وتوهّموا أنّ المراد من الإنفاق هو البذل والخلق والسّخاء. وليس مراد القوم ذلك ولكنّهم رأوا أنّ التّعلّق بالأسباب قطع عن المسبّب.

(١٦) وطبقة غلطوا في المباحات ولم يتكلّفوا مراعاة الأوقات وقالوا: «ليس لنا معلوم. أيّ شيء وجدنا أكلنا وذلك وقتنا» وذلك غلط، لأنّ الوقت إذا فات ليس يدرك. وليس الوقت الّذي يكون معموراً بالأرفاق، إنّما الوقت ما يكون معموراً بالذّكر والإخلاص والرّضا. وعمارة الوقت بالأرفاق وما لا تهوى الأنفس من نزعات الشّيطان، وعمارته بالذّكر من مراد الرّحمن.

(١٧) وطبقة غلطوا في ترك الطّعام والعزلة وتوهّموا أنّ النّفس إذا كسرت بترك الطّعام انكسرت وذلّت ويؤمن شرّها. وذلك غلط، إنّما يؤخذ طريق تذليل النّفس وكسرها من المشايخ والأستاذين حتّى لا يكون على صاحبها ممّا يريده من الخير شرّ. فإنّ الشرّ إذا تولّد من طريق الخير لا يمكن تداركه. والإنسان إذا ترك الطّعام أيّاماً أدّاه ذلك إلى خلل يقع في الفرائض، وتقصيرٌ يقع في فريضة أضرّ على المريد من تمادي النّفس في كلّ وقت. و يجب على العبد ألّا يأكل من الطّعام ما يقويه على طلب الشّهوات ولا يتركه حتّى يضعف عن الفرائض بل يستعمل السّنّة في ذلك وهي ما قال النّبي صلّى الله عليه وسلّم: «ثلثٌ للطّعام وثلثٌ للشّراب وثلثٌ للنّفس». والثّلث الّذي هو للنّفس هو لأنفاس العبادة والفهم عن الله سبحانه والرّجوع إليه.

(١٨) وطبقة غلطت في العزلة وتوهّمت أنّ العزلة والسّكن في الكهوف والانفراد في

الجبال والفلوات يؤمنهم من شرور أنفسهم ويوصلهم الانفراد والخلوة إلى ما وصل إليه الأولياء. وغلطوا في ذلك، لأنّ المشايخ دعاهم إلى العزلة والانفراد داعي العلم وقوّة الحال وذلك جذب من الحقّ سبحانه جذبهم إليه فأغناهم به عن كلّ من سواه. فمن لم يكن مصحوبه قوّة الحال وغلبة الوارد ثمّ تكلّف الانفراد والعزلة فقد ظلم نفسه وأدخل بذلك على نفسه ضرراً عظيماً. وأصله حال النّبي صلّى الله عليه وسلّم، كان إذا دنا منه أوان الوحي يذهب إلى حراء، فيخلو فيه الأيّام ذوات العدد وذلك من غلبة الوارد عليه من الوحيّ لمّا دنا وقته.

(١٩) وطائفة غلطوا في حبّ أنفسهم وتوهّموا أنّهم يسلمون بذلك من الشّهوات النّفسانيّة. وقد غلطوا فإنّ الأوقات تبدو من الباطن وحبّ الآلة لا يزيل ذلك وإنّما يزيله قطع الشّهوات عن القلب وحبّ الآلة لا يضير مع ذلك.

(٢٠) وطائفة غلطوا في أنّهم هاموا على وجوههم في البراري والجبال بلا زاد ولا ماء ولا آلة للطّريق وتوهّموا أنّهم يصلون بذلك إلى منازل الصّادقين في حقيقة التّوكّل. وغلطوا، لأنّ القوم الّذين عملوا هذا كانت لهم بدايات ورياضات.

(٢١) وطائفة غلطوا في لبس الصّوف والمرقّعات من غير ضرورة، وأخذ الرّكاء والأباريق وتعلّموا شيئاً من إشارات القوم وعلومهم فظنّوا أنّهم إذا فعلوا ذلك كانوا منهم. وليس التّحلّي والتّشبّه من الحقيقة بشيء، لأنّ النّبي صلّى الله عليه وسلّم قال: «ليس الإيمان بالتّمنّي ولا التّحلّي». وقال أيضاً: «المتشبّه بما لم يعط كلابس ثوبي زور».

(٢٢) وطائفة أخرى أحرزوا قوتهم وجمعوه، ثمّ عمدوا بعده إلى الصّوم والصّلاة وقيام اللّيل واستماع الورع ولبس الخشن وأكل الخشن وأكثروا البكاء والتّضرّع وظنّوا أنّ ذلك هو المقصود من الأمر وليس بعده شيء. وغلطوا، لأنّ بداية التّصوّف هو الخروج من المعلومات والأكل من الغيب والأخذ منه.

(٢٣) وطائفة توهّمت أنّ التّصوّف هو القول والرّقص وسماع النّغم والقصائد واتّخاذ الدّعوات والتّكلّف للاجتماعات لما رأوا من بعض الصّادقين انبساطاً في السّماع في بعض الأوقات. وغلطت في ذلك ولم تعلم أنّ كلّ قلب تلوّث بشيء من الدّنيا وكلّ نفس فيها

شيء من البطالة والغفلة لا يصحّ لها السّماع، بل لا يحلّ لها السّماع والآخر أصحّ. قال الجنيد رضي الله عنه لبعض مَن سأله عن السّماع: «إذا رأيت المريد يحبّ السّماع فاعلم أنّ في نفسه بقيّة من البطالة». [١]

(٢٤) وطائفة غلطت في اسم الحرّيّة والعبوديّة وتوهّمت أنّ الحرّيّة أجلّ من العبوديّة ولم يعلموا أنّ اسم الحرّيّة إنّما أطلقه مَن أطلقه بشيئين: أحدهما أنّه قال: «لا يكون العبد على الحقيقة عبداً حتّى يكون عما سوى الله حرّاً» وهذه طريقة صحيحة. ومنهم من أبق الحرّيّة وهجنها وقال: «إن الحرّ إذا عَمِلَ عَمِلَ لطلب جزاء، وعوض ولا تخلو معاملة الأحرار عن طلب الأعواض. والعبد ليس له طلب جزاء، ولا عوض من سيّده لكن إذا أعطاه أعطاه متفضّلاً وإن لم يعطه لم يستحقّ عليه شيئاً». فغلطوا في هذا القول.

وطائفة توهّمت أنّ العبد بينه وبين الله بُعْدٌ باسمه عبداً، فإذا صار حرّاً وسقطت عنه العبوديّة قرب منه. وهذا غلط كبير، فإنّ اسم العبوديّة أتمّ لأنّ الله تعالى سَمّى أولياءه، عباده، [٢] وسَمّى ملائكته عباده، [٣] وسَمّى أنبياءه عباده، [٤] وقدّم للنّبي صلّى الله عليه وسلّم العبوديّة على النّبوّة في التّشهّد فقال: «وأشهد أنّ محمّداً عبده ورسوله». ولا مقام أبلغ من مقام النّبي صلّى الله عليه وسلّم. وكان يقتل حتّى تورّمت قدماه فقيل له في ذلك فقال: «أوَ لا أكونَ عبداً شكوراً».

(٢٥) وطبقة غلطوا في الإخلاص فظنّوا أنّه قلّة المبالاة، وأن يخرج العبد عن رؤية الخلق ولا يوافقهم في جميع ما يريد أن يعمله حقّاً كان أو باطلاً. وإنّما وقعوا في هذه لأنّ طائفة من مشايخ القوم سُئلوا عن الإخلاص فقالوا: «لا يصفو لأحد الإخلاص حتّى لا يبق عليه شيء من رؤية الخلق والكون». فغلطت هذه الفرقة وتوهّمت أنّ ذلك يصحّ بالدّعاوي وترْكِ الأدب والتّقليد فتركوا الأدب وتجاوزوا الحدّ وغلبتهم النّفوس والهوى ولم يعلموا أنّ

---

١. مناقب الأبرار ٣٥٩/١.
٢. في قوله تعالى: ﴿وَعِبادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً وَإِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً﴾ (٢٥: ٦٣). (من هوامش المحقّق).
٣. في قوله تعالى: ﴿عِبادٌ مُكْرَمُونَ﴾ (٢١: ٢٦). (من هوامش المحقّق).
٤. في قوله تعالى: ﴿وَاذْكُرْ عِبادَنا﴾ (٣٨: ٤٥). (من هوامش المحقّق).

العبد المطلوب بالإخلاص هو المهذّب المؤدّب الّذي اجتنب السّيّئات وأقبل على الطّاعات ونازل الأحوال والمقامات حتّى أدّاه ذلك إلى صفاء الإخلاص؛ فأمّا من ضيّع البدايات كيف يصل إلى حقائق الرّعايات؟

(٢٦) وطبقة غلطت في النّبوّة والولاية وزعمت أنّ الولاية أعلى وأتمّ من النّبوّة، وذلك لأنّهم نظروا إلى قصد موسى للخضر صلوات الله عليهما في قوله تعالى: ﴿فَوَجَدَا عَبْداً مِنْ عِبَادِنَا﴾ (١٨: ٦٥) إلى قوله: ﴿صَبْراً﴾ (١٨: ٦٧) فتوهّمت هذه الطّائفة أنّ حال الولاية أفضل من حال النّبوّة لرجوع موسى صلوات الله عليه إليه، ولم يعلموا أنّ الله سبحانه ﴿يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ﴾ (٢: ١٠٥). خصّ الأنبياء بالمعجزات على الدّوام ثمّ خصّ مريم بقوله: ﴿وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ﴾ الآية (١٩: ٢٥)، ولم يكن هذا لأحد من الأنبياء ولم تكن نبيّة ولا هي أفضل من نبي. وآصف بن برخيا كان عنده علم من الكتاب وأتى بعرش بلقيس قبل أن يرتدّ إليه طرفه ولم يكن هذا لنبيّ ولا يدلّ على أنّه أفضل من سليمان بهذا. وقال النّبي صلّى الله عليه وسلّم: «أفرضكم زيد، وأعلمكم بالحلال والحرام معاذ، وما أظلّت الخضراء، ولا أقلّت الغبراء أصدق لهجة من أبي ذرّ». وهذه تخصيصات ولا تدلّ على الفضائل أجمع.

وذكروا أنّ الأنبياء يوحى اليهم بواسطة والأولياء يتلقّون علمهم من الحقّ سبحانه. وذلك غلط، لأنّ الأنبياء عليهم السّلام لهم رسالة بالواسطة والتلقّف معاً وأنّها بعيدة من الاغترارات، والاغترارات وقعت في أحوال الأولياء لا في أحوال الأنبياء، والولاية والصّدّيقيّة إنّما تمامها بأنوار النّبوّة، ولو ألقي على الخضر ذرّة ممّا شاهد موسى من سماع وكلام أو رؤية النّور لامتحق الخضر عليه السّلام حتّى لا يبقى منه شيء. وحُجب علم الخضر عن موسى تهذيباً لا تعليماً.

(٢٧) وطبقة غلطت في الإباحة والحظر وزعمت أنّ الأشياء مباحة في الأصل وإنّما وقع الحظر للتعدّي. فما لم يقع تَعَدٍّ فالأشياء على أصلها، واستدلّت بقوله عزّ وجلّ: ﴿فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا * وَعِنَبًا﴾ (٨٠: ٢٧-٢٨) إلى قوله: ﴿مَتَاعاً لَكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ﴾ (٨٠: ٣٢). هذا على الجملة غير مفصّل. وطمعت نفوسهم بأنّ المحظور على المسلمين مباح لهم ما لم يتعدّوا في

تناوله، وإنّما أدّاهم إلى ذلك ما سمعوا من بعض المتقدّمين مع إخوانه في دخوله في داره والأكل فيها والأخذ من كيسه يريد به إدخال السّرور عليه والانبساط معه، وما حكي عن بعضهم أنّه كان لا يصحب مَن يقول: «نعلي وقميصي وثوبي». وإنّما كان ذلك لئلّا يرى لنفسه ملكاً يختصّ به دون مَن يحضره من إخوانه حتّى أنّه إذا احتاج إليه أخوه أخذه ولبسه ولم ير له عليه فضلاً. وليس مَن يدّعي أنّ أصل الأشياء على الإباحة بأولى ممّن يدّعي أنّها على الحظر فيمتنع من ذلك كلّه.

(٢٨) وطبقة تكلّمت في الحلول ولم نسمع هذا إلّا حكاية، وما شاهد أحد منهم متكلّماً بذلك وإنّما هم اخترعوا ذلك من أنفسهم فقالوا: «إنّ الله تعالى اصطفى نسماً حلّ فيها بمعنى الرّبوبيّة فأزال عنها معاني البريّة». فمَن قال به أو تحقّق فيه أو ظنّ أنّ التّوحيد بدا له بما أشار من هذه المقالة فهو كافر حقّاً. وإنّما أخطأت الحلوليّة ـ إن صحّ عندهم مقالتهم ـ لأنّهم لم يميّزوا بين القدرة الّتي صفة القادر وبين الشّواهد الّتي دلّت على قدرة القادر وصنعة الصانع، فضاعت عقولهم وافترقوا في قولهم فمنهم مَن يقول بالأنوار، ومنهم مَن يقول بالنّظر إلى الشّواهد المستحسنات بجهل منهم، ومنهم مَن قال إنّه حالّ في المستحسنات وغير المستحسنات، ومنهم منَ قال أنّه حالّ في المستحسنات فقط، ومنهم من يقول هذا على الدّوام، ومنهم مَن يقول وقتاً دون وقت، وكلّ هذا كفر وإفك وضلال.

(٢٩) وطبقة غلطت في فناء البشريّة فتوهّمت فناء البشريّة حتّى تكلّم القوم في الفناء والبقاء فوقعت لهم عند ذلك وساوس فتركوا الطّعام والشّراب وتوهّموا أنّ البشريّة والجثّة إذا ضعفت زالت بشريّتها. وتوهّمت هذه الطّبقة أنّه يجوز أن يكون العبد موصوفاً بالصّفات الإلهيّة. وإنّما الّذي ذكر القوم فناء صفات البشرية وذلك أنّ سلطان أنوار الحقّ إذا بدا على البشريّة أزال من الصّفات رعونتها مثل رؤية الأعمال واستحسان الطّاعات والرّجوع من الجهل إلى العلم <ومن العلم> إلى الذّكر.

وطبقة من أهل الشّام ادّعوا أنّهم يرون الله تعالى بالقلوب في دار الدّنيا كما يرونه في

الآخرة. وقد ذكر أبو سعيد الخرّاز[1] في كتاب كتبه إليهم ذكر في فصل منه: «وقد بلغني أنّه نبغ بناحيتهم قوم يقولون كذا وكذا». وتوسوس في هذا أيضاً جماعة <من أهل البصرة> من أصحاب الصُّبَيْحي[2] وذلك لما كثرت مجاهدتهم وسهرهم وجوعهم وانفرادهم وخلوتهم وتفكّرهم صحبهم الإعجاب فاصطادهم الشّيطان وزيّن لهم ذلك فادّعوا ما ليس لهم. وإنّما أصابهم إبليس بذلك لأنّهم لم يقفوا إلى شيخ ذي علم ومعرفة بمكايد الشّيطان فيبيّن لهم طريق خطئهم ويردّهم إلى الصّواب كما كان سهل بن عبدالله رحمه الله لبعض أصحابه لمّا وقع له ذلك. فقال لسهل: «إنّي أرى الله في كلّ ليلة بعيني رأسي». فقال له سهل: «إذا رأيته اللّيلة فابصق عليه». فلمّا رآه في اللّيلة الثّانية بصق عليه فلم يره بعد ذلك فرجع إلى طريقه وترك تلك الوسوسة. ورؤية القلوب إن صحّت فبمشاهدة الإيمان وحقيقة التّوحيد وصفاء اليقين كما كان لحارثة حين قال: «لو كشف الغطاء ما ازددتُ يقيناً». وذلك تحقيق بل ذلك في كلّ غلبة وجد وشكر وانبساط يرد على العبد، ولا يستوي الخبر والعيان بعد قول النّبي صلّى الله عليه وسلّم: «ليس الخبر كالمعاينة».

(٣٠) ومنهم من غلط في حالة الصّفا والطّهارة فزعموا لأنفسهم الصّفا والطّهارة على الكمال وأنّ ذلك لا يزول عنهم، وزعموا أنّ العبد يصفو من جميع الكدورات والعلل يعني البينونة منها. والعبد لا يصفو على الدّوام وإنّما يصفو له وقت دون وقت، والطّهارة تكون لقلب العبد من الحقد والغلّ والغشّ وغير ذلك. وأمّا النّفس فإنّها محلّ العلل ولا يخلو محلّ العلل منها. كيف وقد قال النّبي صلّى الله عليه وسلّم: «إنّه لَيُغانُ على قلبي فأستغفر الله في اليوم سبعين مرّة»، وقال: «إنّما أسهو لأسن». وقال: «إنّما أنا بشر مثلكم».

(٣١) وطبقة غلطت في الجمع والتفرقة فلم يضيفوا إلى الخلق ما أضاف الله إليهم ولم يصفوا أنفسهم بالحركة وظنّوا أنّ ذلك احتراز حتّى لا يكون مع الله شيء سواه فأدّاهم ذلك إلى الخروج عن الملّة وترك الحدود وخرق الشّريعة وأسقطوا اللاّئمة عن أنفسهم عند مجاوزة

١. في الأصل: الخوارزمي. وما أثبتناه من النسخة السلميات.

٢. في الأصل: جماعة من أصحاب الصّبحي. الزّيادة والتصحيح من النسخة السلميات. والصُّبَيحي هو أبو عبد الله الحسين بن عبد الله بن بكر. راجع عنه طبقات الصّوفيّة شربية ٣٢٩-٣٣١، بدرسن ٣٣٢-٣٣٥.

الحدود وهذا لقلّة معرفتهم بالأصول والفروع فلم يفرّقوا بينها وأضافوا إلى الأصل ما هو مضاف إلى الفرع وأضافوا إلى الجمع ما هو مضاف إلى التّفرقة ولم يحسنوا أن يضعوا الأشياء مواضعها. ولا يتكلم في حقيقة الجمع والتّفرقة إلّا صدّيق أو زنديق. فأمّا الصّدّيق فيرجع إلى الله تعالى في كلّ شيء بعد معرفة ما يحتاج إليه من الأصول والفروع والحقوق والحظوظ ومنزلة الفرق بين الحقّ والباطل ومتابعة الأمر والنهي ويقوم بشروط الآداب على حدود الاستقامة. والزّنديق لا ينزجر عن شيء من ركوب المعاصي لأنّ جهله وخسرانه أدّاه إلى إضافة أفعاله كلّها إلى الله حتّى أزال بزعمه عنه اللّائمة في ركوب المآثم بالتّأويل الباطل. نعوذ بالله من الخذلان.

(۳۲) وطائفة غلطت في القرب والانبساط. فتوهّمت أنّ بينهم وبين الله حالةً من القرب والدّنوّ فاحتشمهم عند ذلك التّوهّم بالرّجوع إلى الآداب الّتي كانوا يراعونها والحدود الّتي كانوا يحافظون عليها. وانبسطوا إلى ما كانوا عليه محتشمين وتوهّموا أنّ ذلك من قربهم ودنوّهم. وغلطوا فإنّ الآداب والأحكام خلع من الله على عبيده فمن زاد عليها حفظاً ولها حرصاً فهو من الله سبحانه في عين الرّعاية والقرب. ومن زال عنه شيء من ذلك بما يظنّه قرباً إلى الحقّ فهو بُعد منه والعياذ بالله.

(۳۳) وطبقة غلطت في فناء الأوصاف وهم جماعة من البغداديّين. عندهم أنّ عند فنائهم من أوصافهم دخلوا في أوصاف الحقّ وأضافوا أنفسهم إلى معنى يؤدّيهم بجهلهم إلى القول بالحلول وإلى شبيه من مقالة النّصارى في المسيح. والمعنى الصّحيح في فناء أوصاف العبد والدّخول في أوصاف الحقّ فناؤه من إرادته أجمع ودخوله في مراد الحقّ فلا يكون له مراد مع مراده فيه فما أراد الله به أراده لنفسه فهو فناء أوصافه واتّصافه بالحقّ. وغلطوا في أنّهم ظنّوا أنّ أوصاف الحقّ هو الحقّ وليس كذلك. لأنّه تعالى وتقدّس لا يحلّ في القلوب ولكن يحلّ فيها توحيده وتعظيمه وهيبته.

(۳۴) وطبقة غلطت في فقد الإحساس فزعمت أنّها تفقد الإحساس عند المواجيد والأذكار القويّة ويخرجون عن أوصاف المحسوسين مع أنّ فقد الحسّ لا يعلمه صاحبه إلّا بالحسّ. والحسّ صفة البشريّة وقد يغلب عليه الواردات الّتي ترد على الأسرار بقهر

سلطانها فتغيبه عن حسّه لحظة كالشّمس تطلع على الكواكب فتطمس نورها ولا تزول عن أماكنها. كذلك الحسّ لا يزول ولكن يقهره عليه سلطان الوارد عليه وإنّما يغيب الإنسان عن حسّه بحسّه عند المواجيد الحادّة.

(٣٥) وطبقة غلطت في الأرواح فقالوا: «الرّوح نور من الله»، وتوهّموا أنّه نور ذاته فزعموا أنّه مخلوق، وقوم قالوا: «الأرواح مخلوقة وروح القدس غير مخلوق»، وقوم قالوا: «أرواح العامّة مخلوقة وأرواح الخاصّة غير مخلوقة»، وقوم قالوا: «للمؤمن ثلاثة أرواح وللكافر روح واحدة وللصّدّيقين خمسة أرواح». وكلّ هذا خطأ وباطل، والصّواب ما قاله الله تعالى: ﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾ (١٧: ٨٥) وهي مخلوقة ليس بينها وبين الله نسب ولا سبب إلّا أنّه خصّها بلطافة الخلقة.

فصل <في أقسام علم الشّريعة>

(٣٦) وعلم الشّريعة ينقسم على أربعة أقسام، الأوّل منها علم الرّواية والأنساب، والثّاني علم الدّراية والأحكام، والثّالث علم القياس والإجماع، والرّابع علم الحقائق والاستبصار. فمَن غلط في علم الرّواية لم يسأل أحداً من أهل الدّراية، ومَن غلط في علم الدّراية لم يسأل أحداً من أهل الرّواية، ومَن غلط في علم القياس لم يسأل أحداً من أهل العِلْمَين المذكورَين، ومَن غلط في علم الحقائق لا يسأل عن غلطه إلّا عالماً منهم كاملاً في معناه يجوز أن يكون حجّة، ولا يكون عالماً بالحقائق إلّا بعد أن يكون يُحْكِم الأصول من هذه العلوم الّتي تقدّم ذكرنا لها. فإذا اجتمعت هذه الأقسام الأربعة الّتي ذكرناها في شخص واحد فهو الإمام الكامل والحجّة والقطب، كما قال علي رضي الله عنه لكميل بن زياد: «لا تخلو الأرض من قائم لله بحجة كيلا تبطل آياته وتدحض حجّته، وأولئك الأقلّون عدداً الأعظمون عند الله قدراً».

فصل في الشّطح

(٣٧) وهو عبارة عن وصف ما يبدو في القلب من الأنوار والفضائل. والشّطح في لغة العرب هو الحركة. يقال: شطح يشطح إذا تحرّك. ويقال للبيت الّذي تحرك فيه الدّقيق: مشطاح. قال الرّاجز:

قِـفْ بشَـطِّ الفـراتِ مـشرعةِ الـ   خيلِ قُبَيْلَ الطَّريق بـالمِشطاحِ[١]

وإنّما سمّي بذلك لكثرة ما تحرك فيه من الدّقيق الّذي يتخلونه. فصحّ أنّ الشّطح لفظة مأخوذة من الحركة، لأنّها حركة أسرار الواجدين إذا قوي وجدهم فـيعبّرون عـن ذلك بعبارة يـستغربها السّامع فنكر عليه ومفتون به هالك ومَن سالم فيه ناج. ويقال: «شطح الماء في النّهر»، إذا علا الماء حتّى يفيض من حافّتيه. كذلك المريد الواجد إذا قوي وجده ولم يُطِق حمل ما يرد على قلبه من أنوار الحقائق شطح بذلك على لسانه فيبرزه بعبارة مستغربة مشكلة على الفهوم الجاهلية به، لا على فهوم أربابه فسمّي بذلك الاصطلاح شطحاً. والأسلم لمَن لا يعرف مراميهم ومقاصدهم ومصادرهم ومواردهم تـرك الإنكـار عـليهم ويكـل أمورهم إلى الله عزّ وجلّ ويرجع بالغلط على نفسه فإنّه أسلم وأحسن في بـاب الرّعـاية والفتوّة والحرّيّة وبالله التوفيق.

فصل فيه الرّدّ على القائلين بالحلول

(٣٨) قال صاحب الكتاب: ما قال بالحلول أحد من أئمّة القوم ومشايخهم ومن يرجع منهم إلى دين، وإنّما أطلَقَ هذا القولَ قومٌ من أهل الشّام وليس لهم في التّصوّف قدم ولا لهم مع مشـايخهم ذكر. قال سيّد القوم أبو القاسم الجنيد بن محمّد: «اعلموا ـ رحمكم الله ـ أنّ الحقّ سبحانه لا يوصف بالحلول في الأمكنة ولا ينعت بمرور الأزمنة. كان الحقّ تعالى ولا شيء موجود ولا شخص معبود؛ فكيف يصير بحالة كان في الأزل عنها غـنيّاً؟ وكـيف يـنتقل بانتقال الفناء جلّ وتعالى أن يوصف بشيء من هذه العلل؟ وقـال ذو النّـون المـصري: «الحلول لا يلحق الأغيار المخترعة والهياكل المبتدعة. وكيف يحوي الحقَّ مكان أو يضمّه أوان ولا مكان ولا أوان ولا زمان؟ جلّ وتعالى عن ذلك». وقال ابن عطاء: «تُبْطِل ذلك الاستحالة، لأنّه يـستحيل أن يشاكل القديم المحدث أو يـساويه أو يقترن به لأنّ الحلول لا

---

١. تكملة الأبيات من كتاب اللّمع، <طبعة عبد الحليم محمود،> ص ٥٣؛ هي:

بالطَّواحينِ مـن حـجارةِ بطرٍ   فِي بِـدَيْرِ الغِـزْلانِ دَيْـرِ المِلاحِ
وإذا لاحَ بـالمُنَاةِ ظَـبيٌ   قد كـاهُ الإشراقُ ضوءَ الصّباحِ
فـاقْرِ ذاكَ الغـزالَ منّي سلاماً   كـلّما صـاحَ صـائحٌ بـفلاحِ

(من هوامش المحقّق).

يكون إلّا بين الأشكال». وقال أبو عمرو الدّمشقي: «كيف يجوز أن يحلّ الحقّ في شخص هو أنشأه ملازماً للنقص وكان عنه مستغنياً، وهو القاهر بجبّاريّته البائن بصفاته عن صفات خليقته. كان ولا مكان ولا زمان وهو الآن كما كان». وقال الحسين بن منصور الحلّاج: «الحقّ تعالى أوجد الهياكل على رسم العلل منوطة بالآفات فانية في الحقيقة، وإنّما الأرواح فيها إلى أجل معدود، وقهّرها بالموت وربطها في وقت إتمامها بالعجز وصفاته تعالى بائنة عن هذه الأوصاف من كلّ الوجوه. فكيف يجوز أن يظهر الحقّ فيما أوجده بهذا النّقص والعلّة؟ كلّا وحاشا». وثبت أنّ الحقّ سبحانه وتعالى ألزم في كتابه وصف العبوديّة للخلق أجمع فقال: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ (٥١: ٥٦)، وقال: ﴿إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَٰنِ عَبْدًا﴾ (١٩: ٩٣). فكيف يجوز أن يحلّ فيما ألزمه وصف النّقص وهو العبوديّة فيكون مستعبداً معبوداً؟

تجزت «غلطات الصّوفيّة»، والحمد لله منشئ البريّة وصلّى الله على سيّدنا محمّد وآله وصحبه وسلّم تسليماً كثيراً دائماً أبداً إلى يوم الدّين وحسبنا الله ونعم الوكيل.

۱۷. ذكر النسوة المتعبّدات الصوفيّات

تصحیح

رقیه کورنل

ویراستهٔ

محمد سوری

سخن ویراستار

رسالهٔ «ذکر النسوة المتعبّدات الصّوفيّات» تکمله‌ای است بر طبقات الصّوفيّة که مختص مردان صوفی است. سلمی در این رساله، ۸۴ نفر از زنان صوفی را به‌اجمال معرفی کرده است. از این رساله تنها یک نسخهٔ خطّی در مجموعهٔ السُّلَمیات (نسخهٔ شمارهٔ ۲۱۱۸ در کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی امام محمد بن سعود در ریاض) باقی مانده است (برگ ۲۰ ب تا ۳۲ آ). در مقدمهٔ «کتاب بیان الشریعة والحقیقة» آن مجموعه را به‌تفصیل معرفی کردیم (فراتر، ص ۳۸۷-۳۸۵). این رساله تاکنون سه بار چاپ شده است: (۱) به‌کوشش محمود محمد الطناحی، چاپ اول: قاهره، مطبعة الخانجی، ۱۹۹۳؛ چاپ دوم: قاهره، الهیئة المصریّة العامّة للکتاب، ۱۹۹۹. (۲) به‌کوشش مصطفی عبدالقادر عطا، ضمیمهٔ طبقات الصوفیة، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۹/۱۹۹۸، ص ۴۲۵-۳۸۵. (۳) به‌کوشش رقیه کورنل به همراه ترجمهٔ انگلیسی آن و مقدمه و حواشی مفصل.[1] مریم حسینی همین

---

1. Abû 'Abd ar-Rahmân as-Sulamî, *Early Sufi Woman: Dhikr an-Niswa al-Muta'abbidât as-Sûfiyyât*, edited and translated from the Riyadh manuscript with introduction and notes by Rkia Elaroui Cornell, Louisville: Fons Vitae, 1999.

چاپ را به فارسی برگردانده است.[1] البته برای ترجمهٔ قدیمی بخش اعظم این اثر باید به کتاب نفحات الانس جامی مراجعه کرد.

چاپ عبدالقادر عطا مانند دیگر کارهای او ارزش نقد و بررسی ندارد. چاپ طناحی و کورنل نسبتاً دقیق است، گرچه اشتباه‌ها و جاافتادگی‌های بالنسبه فراوانِ این دو تصحیح و به‌ویژه غفلت از تأثیر ویژگیهای زبان فارسی بر متن، ما را بر آن داشت که این رساله را دوباره با اصل نسخهٔ خطی مقابله کنیم. در متن طناحی ۸ مورد جاافتادگی (۳ بار یک کلمه، ۱ بار دو کلمه، ۱ بار چهار کلمه، ۱ بار دوازده کلمه، ۱ بار سیزده کلمه، ۱ بار در پایان رساله بیست‌وشش کلمه)، ٦ مورد غلط، ۲ مورد عدم توانایی در قرائت نسخه وجود دارد، و در موارد بسیار زیاد جزئیات متن از جمله حواشیِ کوتاه آن و اختلافهای نحوی متن با عربی رسمی راگزارش نکرده است. در متنِ رقیه کورنل نیز ۱۲ مورد جاافتادگی (از یک کلمه تا بیست‌وشش کلمه در ابتدای متن) و حدود ۱۷ مورد غلط وجود دارد و دیگر اشکالهای متن طناحی بر این متن نیز وارد است. با این اوصاف، متن مقابله‌شدهٔ ما نزدیک به صد مورد با دو تصحیح پیشین اختلاف دارد. تلاشِ ما این بودکه هیچ چیزِ نسخه از قلم نیفتد.

و اما دربارهٔ فارسی‌گرایی‌های کاتب. این نسخه ظاهراً در سمرقند نوشته شده و کاتب دانشمند آن بسیار تحت تأثیر ویژگیهای زبان فارسی بوده است. وی بیشتر نامهای زنان را مانند تلفظ فارسی با «ه» نوشته است نه با «ة»: عایشه، زکّاره، فاطمه، حبیبه و.... این موارد را تذکر نداده‌ایم چون زیاد بود. پاره‌ای از املاها مطابق املای فارسی است مانند شقیق و عاصم (بدون تنوین نصب در حالت مفعولی) و استاذ برای مؤنث به جای استاذة و اشتباه در تمیز اعداد و نیز نیشابور به جای نیسابور و بصره به جای البصرة. رعایت املای صحیح این کلمات در متن بدین معنا نیست که سلمی خود اینها را صحیح به کار برده است. به نظر می‌رسد بسیاری از این تأثیرپذیری‌ها از زبان فارسی از قلم خودِ سلمی

۱. نخستین زنان صوفی، ترجمه و تحقیق مریم حسینی، تهران: نشر علم، ۱۳۸۵ ش.

تراوش کرده است. ولی ما برای رعایت صحت عربی آنها را به عربی صحیح برگردانده و البته همهٔ موارد را در پاورقی تذکر داده‌ایم. چه‌بسا دربارهٔ تاریخ زبان عربی در میان غیرعربها و به‌ویژه ایرانیان بتوان از این متون اصیل مطالبی به دست آورد. نکتهٔ آخر اینکه در بخش ۴۶ رساله سه کلمهٔ فارسی غیرمعرّب به کار رفته: دیگدان (به معنای دیگ‌پایه و اجاق)، طِنجیر (به معنای دیگِ خوراک‌پزی)، و أسطام (به معنای کفچهٔ آتشدان). در پاره‌ای موارد، کاتب به‌اشتباه واژه‌ای را نوشته و روی آن خط کشیده است. این موارد را نیز در پاورقی نشان داده‌ایم.



بسم الله الرحمن الرحيم

ذكر النسوة المتعبدات الصوفيات

منهن رابعة العدوية

«ذكر النسوة المتعبّدات الصوفيّات»

الصفحة الأولى من مخطوطة جامعة محمّد بن سعود بالرياض (السلميات)، رقم ٢١١٨

ام الحسين العلافه من العراق

حسنة الكلام مجتهدة ورعة سمعتها تقول البصر الاعمى من رؤية الجوهر [illegible]

وسمعتها تقول [illegible] [illegible] ولا يفوتنكم امره [illegible]

امنه المتوجهة متعهدة للفقرا

كانت صاحبة [illegible] سمعتها تقول [illegible]

ولكن [illegible] الكفايات [illegible] الفقرا [illegible] وصلاح [illegible]

فاطمه الخانقهية من فنيار [illegible]

كانت متعهدة للفقرا [illegible] [illegible] الفتوة [illegible] القيام الى [illegible]

[illegible]

عايشة بنت احمد الطويل المروزية زوجة عبد الواحد السياري رحمه الله

كانت من الافاضل [illegible] [illegible]

التصوف [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] الكشف [illegible]

[illegible] [illegible] فضايل الفقر

وقيل [illegible] [illegible]

اذا طلب العبد العز [illegible] [illegible]

والحمد لله رب العالمين والصلوة [illegible] محمد [illegible]

اخره

[illegible] [illegible]

وكان الفراغ منه [illegible]

[illegible]

«ذكر النسوة المتعبّدات الصوفيّات»

الصفحة الأخيرة من مخطوطة جامعة محمّد بن سعود بالرياض (السلميات)، رقم ٢١١٨

ذكر النسوة المتعبّدات الصوفيّات

[٢٠ب] بسم الله الرّحمن الرّحيم

حسبي ربّي وبه توفيقي

ذكر النّسوة المتعبّدات الصّوفيّات

الحمد لله ربّ العالمين أوّلاً وآخراً وصلّى الله على محمّد وآله وسلّم كثيراً

(١)

منهنّ رابعة العَدَويّة

كانت من أهل البصرة، وكانت مولاةً لآل عَتيك. وكان سُفيان الثّوري رحمة الله عليه يسألها عن مسائلَ ويردّها[١] إليها، ويَرغَب في موعظتها ودعائها. ورَوى عن رابعةَ من حكمتها الثّوري وشُعبةُ.

أخبرنا محمّد بن عبد الله بن أخي ميمي بنفسه، قال: حدّثنا أحمد بن إسحاق بن وهب، قال: حدّثني أبي، قال: حدّثنا عبد الله بن أيّوب المقرئ، قال: حدّثنا شيبان بن فَرّوخ، قال: حدّثنا جعفر بن سليمان، قال: أخذ بيدي سفيان الثّوري وقال: «مُرَّ بي إلى المؤدِّبة الّتي لا أجدني أستريح إذا فارقتُها». فلمّا دخلنا عليها رفع سفيان يده وقال: «اللّهمّ إنّي أسألك

١. في الأصل كلمة يصعب قراءتها لعلّها كانت «ويردّها».

السّلامة». فبكتْ رابعة. فقال لها: «ما يبكيكِ؟» قالت: «أنت عرَّضتني للبكاء». فقال لها: «وكيف؟» فقالت: «أما علمت أنّ السّلامة من الدّنيا ترك ما فيها، فكيف وأنت متلطّخ بها؟»

أخبرنا أبو جعفر محمّد بن أحمد بن سعيد الرّازي، قال: حدّثنا العبّاس بن حمزة، قال: حدّثنا أحمد بن أبي الحواري، قال: حدّثنا العبّاس بن الوليد المشرقي، قال: حدّثنا شيبان الأُبُلّي، قال: سمعت رابعة، تقول: «لكلّ شيء ثمرة، وثمرة المعرفة الإقبال».

وبإسناده، قالت رابعة: «أستغفر الله من قلّة صدقي في "أستغفر الله"».

وبإسناده، قيل لها: «كيف حبّكِ للرّسول صلّى الله عليه وسلّم؟» فقالت: «إنّي لأحبّه، ولكن شغلني حبّ الخالق عن حبّ المخلوقين».

وقال: رأتْ رابعة يوماً رَباحاً[1] وهو يقبّل صبيّاً صغيراً. فقالت: «أتحبّه؟» قال: «نعم». فقالت: «ما كنت أحسِبُ أنّ في قلبك موضعَ محبّة لغير الله عزّ وجلّ». فخرّ رباح مَغشيّاً عليه. فلّما أفاق قال: «بل رحمةٌ جعلها الله تعالى في قلوب عباده».

سمعت أبا بكر الرّازي، يقول: سمعتُ أبا سلمة البَلَدي، يقول: حدّثنا ميمون بن الأصبغ، قال: حدّثنا سيّارٌ، عن جعفر، قال: دخل محمّد بن واسع على رابعة وهي تمايل، فقال لها: «مِمَّ تمايُلكِ؟» فقالت: «سَكِرتُ من حبّ ربّي اللّيلة، فأصبحتُ وأنا منه مخمورة».

سمعت محمّد بن عبد الله بن أخي ميمي ببغداد في قطيعة الدّقيق، يقول: أخبرنا أحمد بن إسحاق بن وهب البزّاز، قال: حدّثنا عبد الله بن أيّوب المقرىء، قال: حدّثنا شيبان بن فرّوخ، قال: حدّثنا جعفر بن سليمان، قال: سمعت رابعةَ العدويّة، وقال لها سفيان الثّوري: «ما أقرب ما تقرّب به العبد إلى الله عزّ وجلّ؟» فبكت وقالت: «مثلي يُسأل عن هذا؟ أقرب ما تقرّب العبد به إلى الله تعالى أن يعلم أنّه لا يحبّ من الدّنيا والآخرة غيرَه».

وبإسناده، قال الثّوري بين يدي رابعة: «واحزناه»! فقالت: «لا تكذبْ. قل: "وا قلّةَ حزناه". لو كنت محزوناً ما هناك العيشُ».

وبإسناده، قالت رابعة: «ما حزني أنّي حزِنت، ولكن حزني أنّي لم أحزن».

---

۱. في الهامش: رباح اسم رجل.

وبإسناده، قال: [٢١ آ] مرّت رابعة على رجل بالبصرة أُخِذَ على فاحشةٍ فصُلِبَ، فقالت: «بأبي ذلك اللّسانَ الّذي كنتَ تقول به: "لا إله إلّا الله"». قال سفيان: «ذكَرَتْ محاسن أعماله».

وبإسناده، قال صالح المرّي بين يديها: «مَن أكثَرَ قَرْعَ الباب يُفتَحْ له». فقالت: «الباب مفتوح، ولكنّ الشّأن فيمَن يرغب أن يدخلَه».

(٢)

لُبابة المتعبّدة

من أهل بيت المقدس. وكانت من أهل المعرفة والمجاهدات.

أخبرنا أبو جعفر محمّد بن أحمد بن سعيد الرّازي، قال: حدّثنا العبّاس بن حمزة، قال: حدّثنا أحمد بن أبي الحواري، قال: حدّثنا محمّد بن رَوْح، قال: قالت لُبابة المتعبّدة: «إنّي لأستحيي من الله تعالى أن يراني مشتغلةً بغيره».

وقالت لبابة: «مازلتُ مجتهدةً في العبادة حتّى صِرتُ أستَروِحُ بها. فإذا تعبتُ من لقاء الخلق آنَسَني ذكرُه، وإذا أعياني حديثُ الخلق رَوّحني التّفرّغُ لعبادة الله والقيامُ إلى خدمته».

وقال لها رجل: «هُوَ ذا،[١] أريد أن أحجّ، فماذا[٢] أدعو في الموسم؟» فقالت: «سلِ الله تعالى شيئين: أن يرضى عنك ويبلّغك منزل الرّاضين عنه، وأن يُخمِل ذكرك فيما بين أوليائه».

(٣)

مريم البصريّة

من أهل البصرة في أيّام رابعة وعاشت بعدها، وكانت تصحبُها وتخدمُها. وكانت تتكلّم في المحبّة، فإذا سمعت بعلوم المحبّة طاشت. وقيل: إنّها حضرت في مجالس بعض الواعظين، فتكلّم في المحبّة، فانشقّت مرارتُها، فماتت في المجلس.

---

١. في الأصل: هُوَ ذي. ٢. في الأصل: فماذي.

أخبرنا محمد بن أحمد بن سعيد الرّازي، قال: حدّثنا العبّاس[1] بن حمزة، قال: حدّثنا أحمد بن أبي الحواري، قال: حدّثنا عبد العزيز بن عُمَير، قال: قامت مريم البصريّة المتعبّدة من أوّل اللّيل، فقالت: ﴿اللهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ﴾ (٤٢: ١٩)، ثمّ لم تُجوِّز به حتّى أصبحت.

وقالت مريم: «ما اهتممتُ بالرّزق ولا تعبتُ في طلبه منذ سمعت الله عزّ وجلّ، يقول: ﴿وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ﴾ (٥١: ٢٢)».

(٤)

مؤمنة بنت بُهلول

من عابدات دِمَشق. كانت من العارفات الكبار.

وجدت بخطّ أبي، قال: حُكي عن مؤمنة بنت بُهلول، أنّها قالت: «ما طابت الدّنيا والآخرةُ إلّا بالله، أو بالنّظر إلى آثار صنعه وقدرته، ومَن مُنعَ من القرب أُنِسَ بالأثر، وما أوحَشَ ساعةً لا يُذكر اللهُ فيها[2]».

قال: وسُئِلَتْ مؤمنة: «مِن أين استفدتِ هذه الأحوال؟» قالت: «مِن اتّباع أمر الله على سنّة رسول الله صلّى الله عليه وسلّم، وتعظيم حقوق المسلمين، والقيام بخدمة الأبرار الصّالحين».

سمعت أبا المفضّل الشّيباني، يقول: سمعت إبراهيم بن الأزهر، يقول: سمعت أبا حاتم الرّازي، يقول: سمعت ابن أبي الحواري، يقول: سمعت مؤمنة بنت بهلول[3] ـ وكانت زاهدة دمشق ـ تقول: «قُرَّةَ عيني، ما طابت الدّنيا والآخرة إلّا بك. فلا تَجْمَعْ عليَّ فقدَك والعذابَ».

(٥)

مُعاذة بنت عبد الله العَدَويّة

وكانت من أقران رابعة، وكانت تأنس بها. ولم ترفع بصرها إلى السّماء أربعين سنةً. وكانت لا تأكل بالنّهار ولا تنام باللّيل، فقيل لها: «أضررتِ بنفسكِ»، فقالت: «لا! أخّرتُ

١. في الأصل: عبّاس. ٢. في الأصل: فيه. ٣. في الأصل: + تقول.

من وقتٍ إلى وقت. أخّرتُ النوم من اللّيل إلى النّهار، والأكل من النّهار إلى اللّيل». [۲۱ب]

وجدت بخطّ أبي رحمه الله. قال: كانت امرأةٌ تخدمُ مُعاذةَ العَدَويّة، وكانت هي تحيي اللّيل صلاةً، فإذا غلبها النّوم قامت فجالت في الدّار، وهي تقول: «يانفس، النّوم أمامك. لو قد متِّ لطالت رَقدَتُكِ في القبر على حسرة أو سرور». ولا تزال كذلك حتّى تصبح.

(٦)

شَبَكة البصريّة

كانت صاحبة أُخيها ذي ورع، وكانت في بيتها سراديب لتلامذتها وللمريدات، تُعلّمهنّ طرق المجاهدات والمعاملة. وكانت تقول: «تطهر النّفوس بالرّياضات، وإذا طَهُرت استراحت إلى العبادة، كما كانت قبل ذلك تتعنّى فيها». كذلك ذكره أبوسعيد بن الأعرابي في كتاب الطّبقات.



(٧)

نُسيّة بنت سلمان

وكانت امرأةَ يوسفَ بن أسباط.

قالت ليوسف بن أسباط: «الله سائلُك عنّي، لا تُطعِمني إلّا حلالاً، ولا تمُدَّ يدَك إلى شبهةٍ بسببي».

قال: ووَلَدَتْ ولداً، فقالت: «ياربّ، لم تَرَني أهلاً لخدمتك فشغلتَني بالولد»!

(٨)

ريحانة الوالهة

من متعبّدات البصرة. كانت في أيّام صالح المرّي. كانت كَتَبَتْ من وراء جيبها:

<يا حبيب القلوب مَن لي سواكا ارحم اليوم مذنباً قد أتاكا>
أنتَ أُنسي وهمّتي وسُروري <قد>[1] أبَى القلبُ أن يُحبَّ سواكا

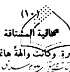
١. الزّيادتان من عقلاء المجانين ١٣٥.

يـــا عـــزيزي وهمَّـــتي ومُـــرادي   طـــال شـــوقي متى يكـونُ لقـاكـا
ليـس سُـؤْلِي مـــن الجِـــنان نـعيمُ   غـــيرَ أنّي أُريـــدُ أن ألقـــاكـا

(٩)
غُفَيرة العابدة

من أهل البصرة. صحبت مُعاذَةَ العَدَويّة.

ذكر ابراهيم بن الجنيد، عن محمّد بن الحسين، عن يحيى بن بسطام، قال: بكت غفيرة العابدة حتّى عَمِيَتْ. فقال رجل: «ما أشَدَّ العَمى؟» فقالت غفيرة: «الحجاب عن الله أشدّ، وعَمَى القلب عن فهم مراد الله في أوامره أشدُّ وأشدّ».



(١٠)
معالية المشتاقة

من عبد القَيْس من أهل البصرة. وكانت والهةً هائمةً كثيرةَ الذّكر. قلّما كانت تأنس إلى أحد.

ذكر ابراهيم بن الجنيد أنّها كانت تُحيي اللّيل وتأوي بالنهار إلى المقابر وتقول: «المحبّ لا يسأم من مناجاة حبيبه ولا يهمّه سواه، واشوقاه واشوقاه <واشوقاه>» ثلاثاً.

(١١)
أمّ عبد الله بنت خالد بن مَعْدان

كانت أُمَّ إسماعيلَ بن عَيّاش.

ذكر محمّد بن إسماعيل بن عيّاش، قال: سمعت أبي، يقول: سمعت أمّي أمّ عبد الله، تقول: «لو تيقّنت أنّ الله تعالى يدخلني الجنّة ما ازددت إلّا اجتهاداً وخدمةً، ولا زينة أحسن على العبيد من حسن الخدمة لمواليهم».

(١٢)

أُنَيْسَة بنت عمرو العَدَوِيّة

كانت من أهل البصرة، تلميذةَ مُعاذة العَدَويّة.

سمعت جدّي إسماعيل بن نُجَيد،[1] يقول: سمعت مُسدَّد بن قَطَن، يقول: حدّثنا محمّد بن الحسين، قال: حدّثنا عبد الرّحمن بن جَبَلة، قال: كانت أُنَيْسَة بنت عمرو تخدم مُعاذةَ العَدَويّة، وكانت تقول: «ما رُضْتُ نفسي على شيء فأَبَتْ علَيَّ إباءَها إيّاي على أكل الحلال والكسب».

(١٣)

أمّ الأسود بنت زيد العَدَويّة

بصريّة. [٢٢آ] وكانت مُعاذةُ قد أرضَعَتْها.

ذكر مُسدَّد بن قَطَن، عن محمّد بن الحسين، عن يحيى بن بسطام، عن عمران بن خالد، قال: حدّثتني أمّ الأسود بنت زيد ـ وسُئِلت عن قول الله عزّ وجلّ: ﴿فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ﴾ (١٥: ٨٥) ـ قالت:[2] «رضاً بلا عتاب».

(١٤)

شَعوانة

كانت تنزل الأُبُلَّة، وكانت عجيبةً حسنةَ الصّوت طيّبةَ النَّغمة، تعظ النّاس وتقرأ لهم، ويحضُرها الزّهّاد والعبّاد والمتقرّبة وأرباب القلوب والمجاهدات، وكانت هي من المجتهدات الخائفات الباكيات المُبكيات.

ذكر مسدَّد بن قَطَن، عن محمّد بن الحسين، حدّثنا أبو معاذ، قال: حدّثنا أبو عَوْن، قال: بكتْ شعوانةُ حتّى خفنا عليها العَمى، فقلنا لها: «إنّا نخاف عليكِ العَمى». فبكتْ وقالت: «خفنا! أعمى والله في الدّنيا من البكاء أحبُّ إليَّ من أعمى في الآخرة من النّار».

١. في الأصل: محمّد. ٢. في الأصل: قال.

وكانت شعوانةُ تقول: «عينٌ فارقَتْ حبيبَها واشتاقت إلى لقائه بغير بكاء؟ لا يَحسُن».

(١٥)

سعيدة بنت زيد

أخت حمّاد بن زيد. كانت من عارفات البصريّين، وكانت تُشَبَّه برابعة، وكانت كثيرةَ الاجتهاد دائمةَ التفكّر.

روي عنها أنّها[1] كانت تقول: «مَن تفكّر في نعم الله عليه وتقصيره في شكره استحيا من السّؤال مع كثير ما عليه من النّوال».

(١٦)

عَثامة بنت بلال بن أبي الدّرداء

من متعبّدات النّسوان. أصيبت في عينيها فصبرت على ذلك.

أخبرنا أبو الفتح يوسف بن عمر الزّاهد ببغداد، قال: حدّثنا جعفر بن محمّد بن نُصَير، قال أحمد بن محمّد بن مسروق، حدّثنا محمّد بن الحسين البُرْجُلاني، حدّثني الحسين بن عبدالعزيز بن الوزير الجُذامي، حدّثني عبدالله بن يوسف الدّمشقي، أنّ عَثامةَ بنت بلال بن أبي الدّرداء كُفّ بصرُها وكانت متعبّدةً، فدخل عليها ابنُها يوماً وقد صلّى، فقالت: «صلّيتم يا بُنيّ؟» قال: «نعم». فقالت:

أَعَـثامَ مالكِ لاهيَهْ ... حَلَّتْ بدارِكِ داهيهْ
ابْكي الصّلاةَ لوقتها ... إن كنتِ يوماً باكيهْ
وابْكي القرانَ إذا تُلي ... قد كنتِ يوماً تاليهْ
تَتْلينَهُ[2] بتفكُّرٍ ... ودُموعِ عينٍ جاريهْ
<فاليوم لا تتلينه ... إلّا وعندكِ تاليهْ>[3]
لَهفي عليكِ صَبابةً ... ما عِشْتُ طولَ حياتيهْ

١. في الأصل: أنّه.
٢. في الهامش: تتلينه من التّلاوة. صح.
٣. الزيادة من صفة الصفوة ٤/٤٩٧.

(۱۷)

أمّ سعيد بنت عَلقَمَة النَّخَعيّة

كانت من زهّاد البصرة.

أخبرنا أبو الفتح القوّاس، حدّثنا جعفر بن محمّد بن نُصَير، حدّثنا ابن مسروق، حدّثنا محمّد بن الحسين، حدّثنا إسحاق بن منصور السَّلُولي، حدّثتني أمّ سعيد النّخعيّة، أنّها سمعت [۲۲ ب] داوود الطّائي، يقول: «مَنُّكَ عَطَّلَ عليّ الهموم، وحال بيني وبين السُّهاد، وشوقي إلى النّظر إليك أوبق منّي الشّهوات».

وكانت أمّ سعيد تخدم داوود الطّائي، وكانت أَمَةً طائيّة، وكانت أبداً تبكي ببكاء داوود.

(۱۸)

كرديّة بنت عمرو

وكانت من أهل البصرة أو الأهواز، وكانت تخدم شعوانة.

قالت: بتُّ ليلةً عند شعوانة، فنمتُ، فركضتني وقالت: «قومي[۱] يا كرديّة، ليس هذا دارَ النّوم، إنّما النّوم في القبور».

وقيل لكرديّة: «ما الّذي أصابكِ من بركات خدمة شعوانة؟» قالت: «ما أحببت الدّنيا منذ خدمتها، ولا اهتممت لرزقي، ولا عظُم في عيني أحد من أرباب الدّنيا لطمع لي فيه، وما استَصْغَرْتُ أحداً من المسلمين قطّ».

(۱۹)

أُمّ طلْق

من المتعبّدات المجتهدات العارفات.

ذكر مسدّد، عن محمّد بن الحسين، عن يحيى بن بسطام، عن سَلَمَة الأَفقَم، قال: سمعت عاصماً[۲] الجَحْدَري، يقول: كانت أمّ طلق تقول: «ما ملّكت نفسي ما تشتهي منه، جعل الله

۱. في الأصل: قم.   ۲. في الأصل: عاصم.

لي عليها سلطاناً».

وقالت أمّ طلق: «النّفس مَلِكٌ إن تنعّمتَها، ومملوكٌ إن أتعبتَها».

(٢٠)

حَسنا بنت فيروز

من متعبّدات اليمن والمشتاقين، وكانت كبيرةَ الحال.

أخبرنا أبو الفضل محمّد بن ابراهيم بن الفضل المُزكّي، قال محمّد بن إسماعيل الإسماعيلي، قال: حدّثنا أحمد بن أبي الحواري الدّمشقي، قال: حدّثنا محمّد بن أبي داوود الأزدي، قال: حدّثنا عبد الرّزّاق، قال: كانت باليمن امرأةٌ يقال لها حسنا بنت فيروز، وكانت تقول: «إلهي، حتّى متى تدع أولياءك تحت التّراب والثّرى؟ ألا تقيم القيامة حتّى تُنجز لهم ما وعدتهم؟»



(٢١)

حَفصَة بنت سيرين

أخت محمّد بن سيرين، من متعبّدات البصرة، وكانت مثلَ أخيها محمّد بن سيرين في الزّهد والورع، وكانت صاحبةَ آياتٍ وكرامات.

سمعت محمّد بن طاهر الوزيري، يقول: سمعت الحسين بن محمّد بن إسحاق، يقول: سمعت سعيد بن عثمان الحنّاط البغدادي، قال: أخبرنا سَيّار بن حاتم، [٢٣ آ] عن هشام بن حسّان، قال: كانت حفصة بنت سيرين تُسرِج سراجها من اللّيل، ثمّ تقوم وتصلّي في مصلّاها، فربّما طَفِئ السّراجُ ويُضيء[١] لها البيتُ حتّى تُصبح.

(٢٢)

لُبابَة العابدة

من أهل الشّام، كانت من أهل الورع والنُّسُك.

ذكر أحمد بن محمّد الأنطاكي، عن أحمد بن أبي الحواري، قال: سمعت أحمد بن محمّد،

١. في الأصل: وتُضي.

يقول: قالت لُبابَة: «إنّي لأستحيي من الله تعالى أن يراني مشغولةً بغيره بعد أن عرفتُه».

قال: وقالت: «المعرفة لله تورث المحبّة له، والمحبّة لله تورث الشّوق إليه، والشّوق إليه يورث الأنس به، والأنس به يورث المداومة على خدمته وموافقته».

(٢٣)
حُكَيْمَة الدّمشقيّة

من سادات نساء الشّام. وكانت أستاذةَ[١] رابعة وصاحبتَها.

أخبرنا أبو جعفر محمّد بن أحمد بن سعيد الرّازي، قال: حدّثنا العبّاس بن حمزة، قال: حدّثنا أحمد بن أبي الحواري، قال: قالت لي رابعة: دخلت على حُكَيمَة وهي تقرأ في المصحف، فقالت لي: «يا رابعة، بلغني أنّ زوجكِ يتزوّج عليكِ». قلت: «نعم». قالت: «كيف يَرضى مع ما يبلُغُني من عقله أن يشتغل قلبُه عن الله تعالى بامرأتين؟ أما بلغكِ تفسير هذه الآية: ﴿إلّا مَنْ أَتَى اللهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾ (٢٦: ٨٩)؟» قلت: «لا». قالت:[٢] «هو أن يلقى الله تعالى وليس في قلبه أحد غيره». قال أبو سليمان: «ما سمعت منذ ثلاثين سنةً حديثاً أرفع من هذا». قالت رابعة: «فلمّا سمعت كلامها خرجت وأنا أتمايل في الزّقاق، فاستحييت من الرّجال، لا يرون أنّي[٣] سكرانة». قال أحمد: «بأبي ذلك السُّكْر».

(٢٤)
رابعة الأزديّة

من أهل البصرة. كانت من كبار أصحابهم ووَرِعيهم. صحبها عبد الواحد بن زيد وحَكى عنها.

أخبرنا أبو جعفر، قال: حدّثنا العبّاس، قال: حدّثنا أحمد، قال: حدّثنا بكر بن[٤] محمّد البصري، قال: خَطَبَ عبد الواحد بن زيد رابعةَ الأزديّةَ فحجبتْه. فاغتمّ فتحمّل عليها حتّى أَذِنَتْ له.[٥] فلمّا دخل قالت: «يا شهواني، أيّ شيء رأيتَ فيّ من آلة الشّهوة؟ ألا خَطَبْتَ

١. في الأصل: أستاذ.
٢. في الأصل: قال.
٣. في الأصل: أنّها.
٤. في الأصل: + عبد الله (ولكن شطبها النّاسخ نفسه).
٥. في الأصل: أذِنْته.

شهوانيّةً مثلك؟»

(۲۵)

عَجْرَدَة العَمِّيَّة

من أهل البصرة من أرباب المجاهدات. [۲۳ب]

ذكر سَيّار عن جعفر بن سليمان، قال: سمعتُ نساءنا ـ أُمّي أو غيرَها ـ تقول: لم تُفطِر عجردةُ العمّيّة ستّين سنةً، ولم تنم بالليل إلّا هُدُوًّا، وكانت إذا أصبحت قالت: «أوه! قطَع بنا النّهار عن مناجاة سيّدنا، وردّنا إلى ما نستحقّه من كلام المخلوقين سماعاً وقولاً».

(۲۶)

أمّ سالم الرّاسبيّة

من أهل البصرة. كانت من المجتهدات الكبار.

ذكر محمد بن سليم بن هلال الرّاسبي، قال: أحْرَمَتْ أمُّ سالم الرّاسبيّة من البصرة سبعَ عَشْرَةَ مرّةً.

وذكر غيره أنّها كانت تقول إذا قَصَدَتْ الحجَّ مُحْرمةً: «ما ينبغي للعبد أن يقصد سيّده إلّا بعقدٍ يرى على نفسه آثارَ خدمته، فإنّ العبد إذا تَعَطَّلَ عن آثار الخدمة عن قريبٍ يتعطّل عنها».

(۲۷)

عبيدة بنت أبي كلاب

من أهل البصرة، وكانت تنزل الطُّفاوَة، عاقلة مجتهدة جيّدة المواعظ.

حَكى داوودُ بن المُحَبَّر، قال: «لمّا ماتت عبيدة بنت أبي كلاب ما خلّفتْ البصرةُ امرأةً أفضلَ منها».

وحُكي عنها أنّها قالت: «مَن صحّ تقواه ومعرفته لا يكون عليه شيءٌ أحبَّ من لقاء ربّه والقدومِ عليه».

(٢٨)

هند بنت المُهَلَّب

بصريّة. حَكى مسدّد، عن محمّد بن الحسين، عن أبي عمر الضّرير، قال: سمعت أبا سَلَمَة العَتَكي مولاهم، يقول: قالت هند بنت المُهَلَّب: «إذا رأيتم النّعمةَ مُستَدِرَّةً فبادروها بالشّكر قبل حلول الزّوال».

(٢٩)

رابعة بنت إسماعيل

امرأة أحمد بن أبي الحواري. كانت من كبار نساء الشّام، وكانت مُوسِرةً فأنفقت جميع مِلكِها على أحمدَ وأصحابه.

أخبرنا أبو جعفر الرّازي، قال: حدّثنا العبّاس بن حمزة، قال: حدّثنا أحمد بن أبي الحواري، قال: قالت رابعة يوماً لأحمد بن أبي الحواري: «كنت أدعو الله تعالى أن يأكل مالي مثلُك ومثلُ أصحابك».

سمعت أبابكر بن شاذان، يقول: سمعت يوسف بن الحسين، يقول: سمعت أحمد بن أبي الحواري، يقول: قالت لنا رابعة: «نَحّوا عنّي ذلك الطّشت، فإنّي أرى عليه مكتوباً: "مات أمير المؤمنين هارون"». قال أحمد: «فنظروا، فإذا هو مات في ذلك اليوم». [٢٤ آ]

أخبرنا محمّد بن أحمد بن سعيد، قال: حدّثنا العبّاس بن حمزة، قال: حدّثنا أحمد بن أبي الحواري، قال: سمعت رابعة، تقول: «ربّما رأيت الجنّ في البيت يجيئون ويذهبون، وربّما كانت الحور العين تستتر منّي بأكمامهنّ»، وقالت[١] بيدها على رأسها.

قال: وسمعت رابعة، تقول: «ما رأيت الثّلج إلّا تذكّرت تطاير الصّحف، ولا رأيت الجراد إلّا ذكرت الحشر، ولا سمعت مؤذّناً إلّا ذكرت مناديَ يوم القيامة».

وبإسناده، قال أحمد: دعوت رابعة مرّةً فلم تجبني. فلمّا كان بعد ساعة أجابتني وقالت:

---

١. أي: أشارت ووضعت يدَها على رأسها (من هامش محمود محمّد الطناحي).

«إنّما منعني أن أجيبك أنّ[1] قلبي كان امتلأ فرحاً بالله تعالى، فلم أقدر أن أجيبك».

(٣٠)

فاطمة النّيسابوريّة[2]

كانت من قدماء نساء خراسان. وكانت من العارفات الكبار. أثنى عليها أبو يزيد البسطامي وسألها ذو النّون عن مسائل. وكانت مجاورة بمكّة. وربّما دخلت إلى بيت المقدس، ثمّ رجعت إلى مكّة. لم يكن في زمانها في النّساء مثلها.

ذُكر أنّها بَعَثَتْ مرّةً إلى ذي النّون برِفقٍ، فردّه وقال: «في قبول أرفاق النّسوان مَذلّةٌ ونقصان». فقالت فاطمة: «ليس في الدّنيا صوفيٌّ أخسّ ممّن يرى السّبب».

وقال أبو يزيد البسطامي: «ما رأيت في عمري إلّا رجلاً وامرأةً. فالمرأة كانت فاطمة النّيسابوريّة.[3] ما أخبرتها عن مقامٍ من المقامات إلّا وكان الخبر لها عياناً».

وقال لها ذو النّون: «عِظيني» ـ وقد اجتمعا ببيت المقدس ـ فقالت له: «الزَم الصّدق، وجاهد نفسك في أفعالك وأقوالك. لأنّ الله تعالى قال: ﴿فَإِذَا عَزَمَ الْأَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اللَّهَ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ﴾ (٤٧: ٢١)».

أخبرنا أحمد بن محمّد بن مِقْسَم إجازةً، قال: سمعت أبا محمّد الحسين بن عليّ بن خلف، قال: سمعت ابن مَلُول ـ وكان شيخاً كبيراً رأى ذا النّون المصري ـ قال: فسألته: «مَن أجلّ ممّن رأيت؟» فقال: «ما رأيت أحداً أجلّ من امرأة رأيتها بمكّة يقال لها فاطمة النّيسابوريّة.[4] كانت تتكلّم في فهم القرآن، في تعجيب منها». فسألت ذا النّون عنها، فقال لي: «هي وليّة من أولياء الله عزّ وجلّ، وهي أستاذتي[5]».

وسمعتها تقول: «مَن لم يكن الله منه على بالٍ فإنّه يتخطّى في كلّ ميدان ويتكلّم بكلّ لسان، ومَن كان الله منه على بالٍ أخرسه إلّا عن الصّدق وألزمه الحياء منه والإخلاص».

---

١. في الأصل: لأنّ.
٢. في الأصل: النّيشاپوريّة (كما يلفظ بها الفُرس).
٣. في الأصل: النّيسابوريّة.
٤. في الأصل: النّيسابوريّة.
٥. في الأصل: أستاذي.

قال: وقالت فاطمة النَّيسابوريّة:[١] «الصّادق والمتّقي اليومَ في بحر يضطرب عليه أمواجُه، ويدعو ربّه دعاء الغريق، يسأل ربّه الخلاصَ والنّجاة». [٢٤ب]

وقالت فاطمة: «مَن عمل لله على المشاهدة فهو عارف، ومَن عمل على مشاهدة الله إيّاه فهو مخلص[٢]».

وماتت فاطمة رحمة الله عليها بمكّة في طريق العمرة سنة ثلاثٍ[٣] وعشرين ومئتين.

(٣١)

أمّ هارون الدّمشقيّة

من كبار نساء الشّام. كان أبو سليمان الدّاراني يقول: «ما كنت أرى أن يكون بالشّام مثلُ أمّ هارون».

أخبرنا أبو جعفر الرّازي رحمه الله، قال: حدّثنا العبّاس بن حمزة، قال: حدّثنا أحمد بن أبي الحواري، قال: قلتُ لأمّ هارون: «أتحبّين الموت؟» قالت: «لا». قلت: «ولِمَ؟» قالت: «لو عصيتُ آدميًّا ما أحببتُ لقاءه، فكيف أحبّ لقاء الله وقد عصيتُه؟»

وبإسناده، قال: خرجت أمّ هارون من قريتها، فصاح رجل بصبيّ: «خذوه». قال: فسقطت أمّ هارون، فوقعت على حجر، فظهر الدّم على مِقْنَعتها. فقال أبو سليمان: «مَن أحبّ أن ينظر إلى صَعْقٍ صحيح فلينظر إلى أمّ هارون».

(٣٢)

بحريّة

كانت من عارفات البصريّين. صحبت شقيقاً[٤] وكانت من أقرانه.

وقفتْ يوماً على شقيق، فقالت: «أخبرني عن علم لم تُسطِّره الأقلام ولم تُدَنِّسه الأوهام جديدِ العهد بالعلّام». فتحيّر شقيق من كلامها وقال: «انظروا ما تقول هذه».

أخبرنا أبو جعفر الرّازي، حدّثنا العبّاس بن حمزة، حدّثنا أحمد بن أبي الحواري، قال:

١. في الأصل: النّيشابوريّة. ٢. في الأصل: الخلص. ٣. في الأصل: ثلاثة.
٤. في الأصل: شفيق.

حدَّثتني عجوز من أهل البصرة،[١] قالت: سمعت بحريّة، تقول: «إذا ترك القلب الشّهـواتِ أَلِفَ العلمَ واتّبعه واحتمل كلَّ ما يرد عليه».

(٣٣)

فاطمة البَرْدَعيّة

كانت تنزل أردبيل، وكانت من العارفات المتكلّمات بالشَّطْح.

سمعت أبا الحسـن السّلامي، يقول: سألتْ فاطمةُ البَردَعيّة بعضَ المشايخ عن قول النّبي صلّى الله عليه وسلّم حاكياً عن ربّه: «أنا جليسُ مَن ذكرني»، ففاوضها ساعةً، فقالت: «لا، ولكن أتمّ الذّكر أن تشهد ذكرَ المذكور لك مع دوام ذكرك له، فيفنى ذكرك في ذكره، ويبقى ذكره لك حين لا مكانَ ولا زمانَ».



(٣٤)

عائشة الدّينوريّة

أخبرنا محمّد بن الفضل إجازةً، قال: سمعت أحمد بن محمّد الكوكبي، قال: سألتُ عائشةَ الدّينوريّة عمّا أوصاها به إبراهيم بن شيبان. قالت: دخلتُ عليه وأنا أريد الحجّ، فقلتُ: «أوصني بشيء يحملُني في الطّريق»، فقال: «إذا خرجتِ من عتبة داركِ ووضعتِ قدماً فلا تأملي أنّك ترفعين الآخر حتّى يكون قبركِ هناك». قالت: «فكان ذلك الّذي حملني في الطّريق».

قالت: وحضرتُه عند وفاته، [٢٥ آ] فقلت: «أوصني بشيء». قال: «تبرّكي بكلّ ما يدفعه إليكِ الشّيوخ».

(٣٥)

أَمَة الحميد بنت القاسم

صحبتْ أبا سعيد الخرّاز وكانت تخدمه وتحكي عنه.

---

١. في الأصل: بصرة.

أخبرنا أبوبكر المفيد الجَرجَراني إجازةً، قال: سمعت أَمَةَ الحميد بنت القاسم، تقول: سمعت أبا سعيد الخرّاز، يقول: «الواصلون قومٌ أُدخلت قلوبهم خزائنَ الأنوار، فأناخَتْ بين يدي الجبّار».

وقالت أمة الحميد: قلت لأبي سعيد الخرّاز: «أوصني»، فقال لي: «راقبي الله تعالى في سرّك، واتّبعي أوامره على ظاهرك، واجتهدي في قضاء حوائج المسلمين والقيام بخدمتهم، تَصِلي بذلك إلى مقام الأبرار إن شاء الله عزّ وجلّ».

(٣٦)

عائشة امرأة أبي حفص النّيسابوري

وجدتُ بخطّ أبي جعفر أحمد بن حمدان: سألتْ عائشةُ ـ امرأةُ أبي حفصٍ ـ أبا حفصٍ عن البكاء، فقال أبو حفص: «بكاء الصّادق أن يبكي، ويبكي على بكائه أنّه غير صادق في بكائه، لعلّ الله تعالى ألّا يرضى منه ذلك البكاء، فبكاؤه على قلّة صدقه في بكائه أنفع له من ابتداء بكائه، لأنّه لا يُرفع للعبد حالٌ إلّا بنقصانه عنده».

(٣٧)

فاطمة الملقّبة بزيتونة

خادمة أبي حمزة والجنيد والنّوري، وكانت من الأولياء.

سمعت أبا الفرج الوَرْثاني، يقول: سمعت مفضّل بن داوود البغدادي، يقول: سمعت فاطمة المعروفة بزيتونة خادمة الجنيد والنّوري وأبي حمزة، تقول: أتيتُ أبا الحسين النّوري في يوم شديدِ القُرّ، فقلت له: «أجيئك بشيء تأكله؟» قال: «نعم». قلت: «ما تريد؟» قال: «خبز ولبن». وكان بين يديه نارٌ يقلّبها بيده. فأكل من ذلك الخبز واللبن ويده أسود من الرّماد، فجعل اللّبن يسيل على يده ويغسل ذلك السّواد عنه. فنظرت إليه وقلتُ: «يا ربّ، ما أقذَرَ أولياءَك! ما فيهم أحدٌ نظيف». ثمّ خرجت من عنده فجزتُ على صاحب الرُّبع، فإذا بامرأةٍ تعلّقتْ بي وقالت: «الرِّزْمَةُ الّتي كانت هاهنا أخذتِيها». فحملني صاحب الرُّبع إلى الأمير، وبلغ ذلك النّوري، فأسرع في طلبي. فلمّا صرنا بين يدي السّلطان قال النّوري: «لا تتعرّض

لها فإنّها وليّةُ لله». قال: «ما حيلتي ومعها مَن يطالبها؟» فإذا بجارية سوداءَ معها الرَّزْمة، قالت: «قد وجدنا الرّزمة». فأخذ الثوري بيدي وأخرجني من عند السّلطان وقال: «لم تقولين: "ما أوحَشَ أولياءَك وأقذَرَهم؟"» فقلتُ: «تبتُ إلى الله تعالى من قولي هذا».

(٣٨)

|٢٥ب| صفراء الرّازيّة

تزوّجها أبو حفص النّيسابوري بالرّي، وكانت من سادات المسلمين، وأقام أبو حفص عندها مدّةً. فلمّا أراد أن يخرج من الرّي قال لها: «إن أردتِ أن أطلّقكِ وأدفعَ إليكِ مَهْرَكِ حتّى أُقْبِل،[١] فإنّي خارج ولا أدري متى أصل إليك». فقالت: «لا أختار ذلك، ولكن دعني أكون في حبالتك، وتلحقُني بركات ذلك، وأكون في ذكرك ودعائك».

وقالت لأبي حفص وقت خروجه من عندها: «علّمني كلمةً أحفظها عنك». فقال لها: «اعلَمي أنّ أعرف النّاس بالله أشدّهم خوفاً منه وخشيةً له، وأكثرَهم محبّةً له مَن آثر خدمته على جميع حركاته، ولا يتحرّك إلّا له، ولا يسعى إلّا في مرضاته».

وقالت لأبي حفص: «أوصني». فقال: «أوصيكِ بلزوم البيت، والدّنوّ من المحراب، والقراءة من القرآن ما تحفّظتِهِ، وملازمةِ الصّمت، وترك ما لايعنيك، والقيام بمنافع النّاس على حسب الطّاقة».

(٣٩)

أُنَيْسَة بنت عمرو

صَحِبَتْ مُعاذةَ العَدَويّة.

حكى محمّد بن الحسين البَرجُلاني، عن عبد الرّحمن بن عمرو بن جَبَلة، عن دَلال بنت المُدِلّ، قالت: كانت أُنَيسة بنت عمرو خادمةَ مُعاذةَ العَدَويّة، وكانت تقول: «العمل يجب أن يكون معه ثلاثة أشياء: الإخلاص والصّواب والسُّنّة».

١. في الأصل بهذا الرسم دون نقط، ولعلّ اجتهادي فيه صحيح، فإنّ معنى قَفَل: رَجَعَ (من هامش الطّاحي).

(٤٠)

أمّ الأسود بنت زيد العَدَويّة

كانت مُعاذةُ العَدَويّة أرضعَتْها.

قالت أمّ الأسود: قالت لي مُعاذة العَدَويّة: «لا تفسدي رَضاعي بأكل الحرام، فإنّي جهدتُ جُهدي حين أرضعتُكِ ألّا آكُلَ إلّا حلالاً، فاجتهدي بعد ذلك ألّا تأكلي[١] إلّا حلالاً، لعلك توفَّقين لخدمة سيّدك والرّضا بقضائه».

وكانت أمّ الأسود تقول: «ما أكلت شبهةً إلّا فاتتني فريضة أو ورد من أورادي».

(٤١)

أمّ علي امرأة أحمدَ بن خَضْرَوَيْه البلخي

كانت من بنات الرّؤساء والأجلّة، وكانت موسرةً فأنفقت مالها كلّه[٢] على الفقراء وساعدتْ أحمدَ على ما هو عليه. لقيتْ أبا حفص النّيسابوري وأبا يزيد البسطامي وسألتْ أبا يزيد عن مسائل.



حُكي عن أبي حفص أنّه قال: «مازلتُ أكره حديث النّسوان حتّى لقيت أمّ علي زوجة أحمد بن خضرويه، فعلمتُ أنّ الله تعالى يجعلُ معرفته حيث يشاء». [٢٦آ]

وقال أبو يزيد البسطامي: «مَن تَصَوَّفَ فليتصوّف بهمّةٍ كهمّة أمّ علي زوجة أحمد بن خضرويه أو حالٍ كحالها».

حُكي عن أمّ علي أنّها قالت: «دعا الله تعالى الخلقَ إليه بأنواع البرّ واللطف فما أجابوه، فصبّ عليهم أنواع البلاء ليردّهم بالبلاء إليه، لأنّه أحبّهم».

وقالت أمّ علي: «ما ذكرت فقري قطّ إلّا ذكرت استغنائي بربّي وغناه، فيُزيل عنّي مواقفَ الفقر، وأقول: يكون فقيراً من له سيّدٌ مثله؟»

وقالت: «فوت الحاجة أيسر من الذّلّ فيها».

وقالت وجاءتها[٣] امرأةٌ من أهل بلخ، فقالت لها: «ما حاجتك؟» قالت:[٤] «جئت

---

١. في الأصل: تأكلين. ٢. في الأصل: كلّها. ٣. في الأصل: وجاءته.

لأتقرّب إلى الله بخدمتك». فقالت[٥] لها: «لم لا تتقرّبين[٦] إليّ بخدمة ربّك؟»

(٤٢)

فاطمة بنت عبد الله المعروفة بجُوَيرية

صاحبة أبي سعيد الخرّاز.

سمعت عليّ بن سعيد المقرىء، يقول: سمعت أحمدَ بن الحسين المالكي، قال: سمعت فاطمة بنت عبد الله المعروفةَ بجُوَيْرية تلميذة أبي سعيد الخرّاز، تقول: «أوّل همّ يرد على العارف يقطعه عن كلّ شيء. إنّما ذلك نظرٌ من الله لهم ليطهّركم عن كلّ شيء بذلك».

وبإسناده، قالت: سمعت أبا سعيد الخرّاز، يقول: «من شأن المحبّ لمولاه إذا تمكّنت مودّتُه في ضميره أن يطهّر قلبه للكَلَفِ به والشَّغَفِ بحبّه والهَذَيان بذكره ويمتّعه من الاتّساع، ومن شأن مَن قد باشَرَ قلبُه شيئاً من الشّوق أن ينسى حظّه من الدّنيا والآخرة ويفقد تدبير نفسه ولا يجد طعم الخدمة كما وجده الجنون، يكون بمولاه كَلِفاً دَنِفاً هائماً متحيّراً».

وبإسناده، قالت: سمعت أبا سعيد، يقول: «من شأن العارف أن تراه مرّة والهاً منقطعاً لا فعلَ فيه لغير سيّده، وتارةً تراه مع الخلق كأنّه واحد منهم، قد خفي عليهم مكانه، إلّا أنّه ساكنٌ من هيجانه متّصلُ الهمّة بواجده».

(٤٣)

مؤنسة الصّوفيّة

كانت من متعبّدات الشّام، وكانت جَلْدةً نَكِدَة.

سمعت محمّد بن عبد الله الحافظ، يقول: سمعت الحسين بن محمّد بن إسحاق، يقول: سمعت أبا عثمان الحنّاط، يقول: سمعت محمّد بن يعقوب بن يوسف، يقول: سألت مؤنسةَ الصّوفيّة المتعبّدة: «لم لبستِ هذا الشَّعَر؟ خوفاً منه أو حبّاً له؟» فقالت: «مكابَدَةٌ».

---

٤. في الأصل: قال. ٥. في الأصل: فقال. ٦. في الأصل: تتقرّبي.

(٤٤)

فَخْرَوَيْه بنت علي

من أهل نيسابور.[١] كانت زوجةَ أبي عمرو بن نُجَيد.

سمعت جدّي أبا عمرو بن نُجَيد، يقول: «كانت فائدتي من صحبة فَخْرَوَيْه [٢٦ب] لم تكن دون فائدتي من صحبة أبي عثمان».

وسمعت جدّي، يقول: سمعت فَخْرَوَيْه، تقول:[٢] «حالٌ ضعيف، وخطرٌ عظيم، ودعوى عريضة،[٣] وصدقٌ قليل».

وقالت فَخْرَوَيْه مرّةً لأبي علي الثّقفي رحمه الله: «إنّ الإنسان إذا تكلّم بالعلم يُرِيع قلبَه ونفسَه ويعظُم في نفسه لاستحسانه كلامه، وإذا استعمل العلم أتعب نفسه وقلبه ويصغُر في نفسه لعلمه بقلّة إخلاصه في معاملته». فبكى أبو علي <ثمّ قال>: «لا أقول لكِ إلّا ما قال عمر بن الخطّاب رضي الله عنه: ʼامرأةٌ أفقه من عُمَرʼ».

وحُكي عنها أنّها قالت: «مَن جعل السّبب إلى الوصول إلى ربّه غيرَ ملازمة طاعته واتّباع رسوله صلّى الله عليه وسلّم فقد أخطأ السّبيل إليه».

ماتت سنة ثلاث عشرة وثلاثمئة.[٤]

(٤٥)

فاطمة بنت أحمد الحجافيّة

صحبتْ زكريّا الشُّخْتَني ولقيتْ أبا عثمان.

سمعت جدّي رحمه الله، يقول: سمعت فاطمة الحجافيّة، تقول: «ما قال أحدٌ[٥] لأحدٍ: ʼيا أحمقʼ، إلّا قلتُ: ʼلبّيكʼ. ظننتُ أنّه يعنيني به. فلا أحدَ[٦] أظهرُ حُمقاً ممّن يوالي عدوَّه ويعادي وليّه؛ النّفس والشّيطان عدوّان ونحن نواليهما ونطيعهما، والكتاب والسّنّة مواضع نجاتنا وخلاصنا وقد أعرضنا عنهما».

---

١. في الأصل: نيسابور. ٢. في الأصل: يقول. ٣. في الأصل: عريض.
٤. في الهامش: بَلَغ. ٥. في الأصل: أحد. ٦. في الأصل: أحدُ.

وقالت فاطمة يوماً لأبي العبّاس الدّينوري وهو يتكلّم في شيء من الأنس: «ما أحسنَ وصفَك عمّا أنت غائب عنه! لو ذُقتَ شيئاً ممّا تصفه أو شاهدتَ شيئاً ممّا تنطق به لخرستَ».

(٤٦)

زَكّارَة[١]

من العابدات الوالهات.

أخبرنا أبو حفص عمر بن مسرور الزّاهد ببغداد، قال: حدّثنا أحمد بن الحسن بن محمّد بن سهل الواعظ، حدّثنا محمّد ـ يعني ابنَ جعفر ـ قال: حدّثنا ابراهيم بن الجُنَيد، قال: حدّثني محمّد بن الحسين، قال: حدّثنا عبّاس الإسكاف، قال: كانت عندنا مجنونة يقال لها زكّارة، فنظرتْ إليّ يومَ العيد وفي يدي قطعة فالوذج، فقالت: «ما معك؟» قلت: «فالوذج». فقالت: «إنّي أستحيي أن يراني الله تعالى حيثُ يكرَه. ألا أصفُ لك فالوذجاً تذهب فتعمله إن قدرت عليه؟» قلت: «بلى». قالت: «خذ شكرَ العطاء، ونَشاشْتجَ الصّفاء، وماء الحياء، وسَمْنَ المراقبة، وزعفرانَ الجزاء، و[illegible] خلّ الخوف والرّجاء، وانصِب تحته ديكدان[٢] الحزن، وركّب طِنجير[٣] الكَمَد، وأ[illegible] أسطام[٤] الاعتبار، وأوقد تحته نيران الزّفير، [٢٧آ] وابسُطه على الحذَر حتّى يضربه نسيم هواء التّهجّد. فإذا أكلتَ منه لقمةً تصيرُ من الأكياس، وتبرأ من الوسواس، وحبّبك إلى صدور الناس، وتبغّض إليك ربط الأكياس، وتكفيك من شرّ الوسواس الخنّاس، وتدور عليك الحور العين في الفردوس بالكاس». ثمّ أنشأت تقول:

هِمَمُ المحِبِّ تَجولُ في المَلَكوتِ   والقَلبُ يَشْكو[٥] والفُؤادُ صَمُوتُ[٦]

---

١. كتبها الناسخ بالدال أوّلاً (دكّارة) ثم شطبها وأصلحها بالزاي (زكّارة).

٢. ديكدان (بالكاف الفارسي) كلمة فارسية بمعنى آلة يوضع عليها القِدر. راجع نشوار المحاضرة ١٢٦/٢، وراجع أيضاً آذرتاش آذرنوش، «وام‌واژه‌هاي فارسي در نشوار المحاضرهٔ تنوخي (قرن چهارم) به قياس وام‌واژه‌هاى كهن‌تر»، نامهٔ فرهنگستان ٣٦، ص ٥٧.

٣. في الأصل: طناجير. الطِّنجير (معرّب تِنجير في الفارسية): وعاء يطبخ فيه. راجع نشوار المحاضرة ١٢٦/٢ ولغت‌نامهٔ دهخدا (ذيل طِنجير).

٤. أسطام كلمة فارسية معناها كبشة أو كفگير خاص للنار. راجع لغت‌نامهٔ دهخدا وفرهنگ فارسي معين ذيل أسطام.   ٥. في الأصل: يشكوا.   ٦. في الهامش: سكوت.

(٤٧)

عائشة بنت أبي عثمان سعيد بن إسماعيل الحِيري النَّيسابوري

كانت من أزهد أولاد أبي عثمان وأورعهم وأحسنهم حالاً ووقتاً، وكانت مجابةَ الدّعوة.

سمعت ابنتها[1] أمّ أحمد بنت عائشة، تقول: قالت لي أمّي: «يابُنَيّتي، لا تفرحي بفانٍ،[2] ولا تجزعي من ذاهب، وافرحي بالله، واجزعي من سقوطكِ عن عفو الله».

وسمعتها، تقول: قالت لي أمّي: «الزَمي الأدب ظاهراً وباطناً، فما أساء أحدٌ الأدبَ ظاهراً إلّا عوقب ظاهراً، وما أساء أحدٌ الأدبَ باطناً إلّا عوقب باطناً».

قالت:[3] وقالت عائشة: «مَن استوحش بوحدته فذلك لقلّة أنسه بربّه».

وقالت: «مَن تهاون بالعبيد فهو لقلّة معرفته بالسّيّد. فمَن أحبَّ الصّانع عَظَّمَ صنعَه».

ماتت <سنةَ> ستٍّ وأربعين وثلاثمئة.



(٤٨)

فاطمة أمّ اليمن

امرأة أبي علي الرّوذباري، وكانت مِن الأجِلّة صاحبةَ حالٍ وفهمٍ وكلامٍ حسنٍ.

سمعت بعض أصحابنا، يقول: كانت فاطمة امرأة أبي علي الرّوذباري تقول: «كيف لا أرغب في تحصيل ما عندك وإليك مرجعي؟ وكيف لا أحبّك وما لقيت خيراً إلّا منك؟ وكيف لا أشتاق إليك وقد شوّقتَني إليك؟»

وحُكي عنها أنّها قالت: «لا ينتفع العبد بشيء من أفعاله كما ينتفع بطلب قوته من حلال».

وقالت فاطمة: «الزّاهد طالبُ حظِّه، لأنّه يطلب الاستراحة من طلب الدّنيا وتعبها لا غير».

قال: وخرجتْ يوماً من المصر وقتَ خروج الحاجّ، والجِمال تمرّ بها، وهي تبكي وتقول: «واضعفاه»! وتُنشد على أثره:

---

١. في الأصل: ابنته. ٢. در اصل: بفاني. ٣. في الأصل: قال.

فَقُلْتُ دَعوني واتّـباعي رِكـابَكُمْ ... أكُنْ طَوْعَ أيديكُمْ كَما يَفعَلُ العبدُ
وما بالُ رَغْمي[1] لا يَهونُ عَـلَيهِمُ ... وقد عَلِموا أنْ ليس لي مِـنهمُ بُـدُّ

|٢٧ب| وتقول: «هذه حسرة مَن انقطع عن الوصول إلى البيت: فكيف تَرى حسرةَ مَن انقطع عن الوصول إليه؟»

(٤٩)

عَمرَة الفرغانيّة

كانت واحدةَ وقتِها خُلُقاً وحالاً وفراسةً.

سمعت أبا منصور محمّد بن أحمد بن عبدان بمرو، يقول: سمعت عائشةَ امرأة أحمد بن السَّري، تقول: قالت عَمرَة الفرغانيّة: «ميراث الصَّمت الحكمةُ والتّفكّر، ومَن أَنِسَ بالخلوة مع العلم أورثَه ذلك أُنساً من غير وحشة».

وقالت عَمرة: «مَن خدم الأحرار والفتيان أورثه ذلك عزّاً عند الخلق ومهابةً في أعينهم، ودلّه ذلك على رشده وبلّغه درجاتِ الأولياء».

وسُئِلتْ عَمرةُ: «هل يوافقَ العارفُ الزّاهدَ؟» فقالت:[2] «إن وافق الحيُّ الميّتَ وافق العارفُ الزّاهدَ».

وسُئِلت: «كيف عرف موسى عليه السّلام أنّ الّذي يسمعه كلامُ الله تعالى؟» قالت: «لأنّ ذلك الكلامَ أفنى عنه أوصافَه، وبَغّضَ إليه بعد ذلك كلامَ الخلق».

(٥٠ـ٥١)

زُبدَة ومُضغَة

أُختا بِشر بن الحارث الحافي. كانتا جميعاً من الورع والزّهد بحال.

قال أحمد بن حنبل: «مَن أحبَّ أن يعرف بُعده عن سُبُل الوَرِعين فليدخلْ على أُخْتَيْ بشر الحافي ويسمعْ من مسائلها ويُبصِرْ طريقتها».

١. في الأصل تحت «رغمي»: صح.
٢. في الأصل: فقال.

قالت زُبدَةُ أختُ بِشر: «أثقلُ شيء على العبد الذّنوب وأخفُّه عليه التّوبة: فما له لا يدفع أثقلَ شيء بأخفّ شيء؟»

وقالت مُضغَةُ أختُ بشر لمولاةٍ دخلتْ عليها:[1] «أعجبُ ما فيكِ أنّكِ لا تهتدين إلى الله، ولستِ تطلبينَ الطّريق إليه».

(٥٢ ـ ٥٣)

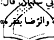
عَبدَة وآمنة

أُختا أبي سليمان الدّاراني. كانتا من العقل والدّين[2] بمحلّ عظيم.

قالت عَبدَةُ أختُ أبي سليمان: «الزّهدُ يورث الرّاحة في القلب وسخاءَ النّفس بالمال».

وقالت عَبدَةُ: «العاقلُ مَن يحفظ صلاح إخوانه، لا مَن يَتّبِعُ مرادَهم».

وحَكى أحمد بن أبي الحواري، عن أبي سليمان قال: سمعتُ أختي آمنةَ، تقول: «الفقراء كلّهم أموات إلّا من أحياه الله بعزّ القناعة والرّضا بفقره».



(٥٤)

عائشة المروزيّة

امرأة أحمد بن السّري. دخلتْ على أبي عثمان وأنزلها أبوعثمان في داره.

سُمِعَتْ عائشةُ، تقول: «مَن لم يحرص على التّكبيرة الأولى في الجماعة فهو على الصّلاة أقلّ حرصاً».

سمعت أبا محمّد، يقول: سمعت عائشة، تقول: [٢٨ آ] «عقل العارف مرآة قلبه، وقلبه مرآة نفسه، وروحه مرآة عقله، وسرّه مرآة روحه، والتّوفيق نور المرآة، ودقّة البصيرة في المرآة يُظهِر له الخطأ من الصّواب».

سمعت أبا منصور محمّد بن أحمد بن عبدان المروزي، يقول: سمعت عائشة، تقول: «ما أكلتُ أكلةً قطُّ أتَهنّى بها إلّا أكلةً مع فقيرٍ أو في متابعة فقيرٍ أو في مشاهدته».

١. في الأصل: عليه.   ٢. في الأصل: + والعلم (شطبه النّاسخ نفسه).

وسمعته، يقول: سمعت عائشة، تقول: «ما قصدني أحدٌ من الفتيان من موضع إلّا وجدتُ في سرّي نوراً بِقَصْدِهِ إلى أن يصل إليّ. فإن وُفِّقتُ لخدمته والقيام بواجبه تمّ لي ذلك النّور، وإن قصَّرتُ في خدمته طفيء ذلك النّور».

(۵۵)

فاطمة بنت أحمد بن هانيء

نيسابوريّة صحبتْ أبا عثمان فأنفقتْ عليه وعلى أصحابه مالاً كثيراً.

وكان أبو عثمان يقول: «إرفاقُ فاطمةَ للفقراء إرفاقُ الفتيان، لا تطلبُ به عوضاً في الدّنيا والآخرة».

وسألتْ فاطمةُ أبا عثمان: «كيف السّبيل إلى معرفة الله عزّ وجلّ؟» فقال لها: «بنسيانكِ نفسَكِ والخلقَ، وإنكارِكِ كلَّ شيء سوى الله حتّى تَبلُغي إلى حقيقة معرفة الله».

وقالت فاطمة: «الدّنيا شَبَكَةٌ للحمقى لا يقع فيها إلّا مَن لا عقلَ له ولا توفيقَ».

(۵٦)

أمّ عبد الله

امرأة أبي عبد الله السّجْزي.

سمعت جدّي، يقول: سمعت أمّ عبد الله، تقول: «مَن احتقر الفقراء لا يكون له همّة بالله، ولا حالٌ صحيحٌ».[1]

وسمعتها، تقول: «صحبة الإخوان في الدّنيا نعيم دار الدّنيا».

قال: وسمعتها، تقول: «العيش في لقاء مَن شرح صدرَك بلقائه، ويدُلُّك على الإقبال على الله، والإعراضِ عن الدّنيا وأهلها».

۱. في الأصل: صحيحاً.

(٥٧)
حبيبة العَدَويّة

من كبار العارفات وكانت من أهل البصرة.

أخبرنا محمّد بن أحمد بن سعيد الرّازي، قال: حدّثنا العبّاس بن حمزة، حدّثنا أحمد بن أبي الحواري، قال: حدّثنا أبو محمّد المكّي، قال: كانت حبيبة العَدَويّة إذا صلّت العَتَمَةَ قامت على السّطح وشدّت مِئزرها، ودِرعُها في خِمارها، وتقول: «إلهي، غارت النّجوم ونامت العيون وغلّقت الملوك أبوابها وخلا كلّ حبيب بحبيبه وهذا مقامي بين يديك». وإذا كان السّحر قالت: «إلهي، هذا اللّيل قد أدبر وهذا النّهار قد أقبل فليت شعري قبلت منّي فأُهَنّى أم رددتّها فأُعزّى؟ وعزّتِك لهذا دأبي ودأبك أبداً ما أبقيتني، لو انتهرتني من بابك ما برحت لِما وقع في قلبي من جودك وكرمك». [٢٨ب]



(٥٨)
فاطمة الدمشقية

كانت واحدةَ وقتها وكانت تتكلّم على المشايخ.

سمعت عليّ بن أحمد الطَّرسوسي، يقول: لمّا دخل أبو الحسين المالكي دمشق تكلّم في جامع دمشق وأحسن الكلام. فحضرتْ مجلسَه فاطمةُ وقالت له: «يا أبا الحسن، تكلّمتَ فأحسنتَ وأنت تُحسن أن تتكلّم. هل تُحسن أن تسكت؟» فسكت أبو الحسن ولم يتكلّم بعد ذلك.

(٥٩)
فُطَيمَة

امرأة حمدونَ القصّار. كانت كبيرةَ الحال عظيمةَ القدر.

حُكي عن فُطَيمَة أنّها قالت: «من أخلاق الصّوفي في المعاشرة أنّ مَن قصده قَبِلَه، ومَن غاب عنه لا يفتقِده، ومَن عاشَرَه تخلّق معه، ومن كَرِهَ عِشرَتَه لم يُجبِره على صحبته».

وسُئلت فُطَيمَة عن العاقل. قالت: «مَن يَحيا قلبُك بمجالسته».

وقالت فُطَيمَة: «مَن عرف نفسه لم يتَّسم إلّا بالعبوديّة ولا يفتخر إلّا بمولاه».

وقالت فُطَيمَة: «عمارة القلب بالإعراض عن الدّنيا، وخراب القلب بالاستعانة[١] بالخلق».

وقالت فُطَيمَة: «مَن أبصر نِعَمَ الله عليه شَغَلَه القيامُ بشكرها عن كلّ شيء».

(٦٠)

أَمَةُ الله الجَبَليّة

كانت من جبال دامغان من قرية يقال لها نوقابذ. وهي امرأة عبد الله الجبلي صاحب أبي يزيد البسطامي. كانت لها آياتٌ وكرامات، وكانت صاحبةَ فراسات. وقريتُها على فرسخ من[٢] بسطام. وكانت تُخبِر زوجَها عن أبي يزيد وعن أفعاله، وتقول: «أبو يزيد السّاعةَ يفعل كذا وكذا».[٣]

قال: فقدم مرّةً على أبي يزيد فأخبره بذلك، وكان أبو يزيد على كرسيّة يتوضّأ، فأخذ أبو يزيد بياضاً فبَلَّه وضرب به[٤] على كرسيّه وقال له: «قل لها إن كانت صادقةً تُخبِر بذلك، وأيش على الكرسي». فلمّا خرج عبد الله أخذ أبو يزيد البياض من الكرسي. فجاء عبد الله فسأل المرأة عن ذلك، فقالت: «ليس هناك شيء». قال عبد الله: «الآن علمتُ أنّها كاذبة». وأراد أبو يزيد بذلك أن يستُرَها عن زوجها.

سمعت عليّ بن محمّد، يقول: سمعت محمّد بن علي، يقول: سمعت أبا عمران، يقول: سمعت أبا يزيد، يقول: «كانت همّتي في عبد الله فظهرتْ في امرأته».

وقالت[٥] هذه المرأة لزوجها عبد الله: «إن قال لك ربّك غداً: "بأيش رجعتَ إليّ؟" <ماذا تقول له؟ >» فقال: «أقول له: "كنت أثق بك في أمر هذا الرّغيف"». فقالت: «إنّي أستحيي من الله تعالى أن أجيبه عن سؤاله برغيف». [٢٩ آ]

١. في الأصل: بالاستعان. ٢. في الأصل: + بغداد (شطبه النّاسخ نفسه).
٣. في الأصل: كذى وكذى. ٤. في الأصل: بها. ٥. في الأصل: وقال.

(٦١)

قُسَيمَة

امرأة أبي يعقوب التّنّيسي، وكانت من كبار النّسوان في وقتها. صحبتْ أبا عبد الله الرّوذباري ومَن فوقه من المشايخ.

سمعت عليّ بن أحمد الطّرسوسي، يقول: جاء أبو عبد الله الرّوذباري يوماً إلى بيت قُسَيمَة فرأى الباب مقفلاً، فقال: «اكسِروا القفل»، فكسروا. فدخل أبو عبد الله البيت، فقال: «خذوا كلّ ما فيه»، فأخذوا كلّ ما فيه حتّى القِدر والخزَف فباعوه وأخذوا به طعاماً وقعدوا للسّماع. فجاء أبو يعقوب فدخل البيت فلم ير شيئاً فتغيّر قليلاً ثمّ قعد. وجاءت قُسَيمَة بعد ساعة فاستقبلها زوجها وقال: «الشّيخ أبو عبد الله وقد أخذ كلّ ما في البيت وفرّغ البيت». فجاءت ودخلت وسط الحلقة وعليها كساء جُوزيّ بصريّ، فطرحتْه فيما بينهم ودخلت البيت. فقال لها أبو يعقوب: «لم يكن لنا إلّا ما عليك فطرحتيه إليهم»! فقالت: «يا سخينَ العين، ينبسط علينا مثلُ الشيخ أبي عبد الله الرّوذباري فَنُبقي لأنفسنا بعد ذلك شيئاً؟»

(٦٢)

مَرهاء النّصيبيّة

صحبتْ أبا عليّ بن الكاتب وأبا عبد الله بن جامار وأبا بكر الدُّقّي وأبا الحسين البصري وأبا عبد الله الرّوذباري وعَيّاشَ بن الشّاعر. وكانت هي تُباهي الوَهْطيّة.

وكانت تقول: «الفقر لباس عزٍّ إذا تحقّق الفقير فيه».

(٦٣)

فاطمة بنت أحمد

امرأة أبي عبد الله الرّوذباري، وكانت أختَ أبي علي الرّوذباري، وكانت من كبار النّسوان ومن العارفات.

وكانت تقول: «ابني أبو عبد الله ليس بصوفيّ، إنّما هو رجل صالح. وكان أخي أبو علي[1] صوفيّاً». ولها آيات وكرامات.

(٦٤)

ميمونة

أخت إبراهيم الخوّاص، وكانت أخته لأمّه، وكانت تحت حامد الأسود.

سمعت أبا بكر الرّازي، يقول: سمعت جعفراً[2] الخلدي، يقول: سمعت إبراهيم الخوّاص، يقول: قالت لي أختي ـ وكانت تحت حامد الأسود ـ: «ما احتشمتُ من زوجي حامد بعد ما رأيته يدخل المسجد ويقعد ولا يصلّي تحيّة المسجد».

سمعت محمّد بن عبد الله، يقول: سمعت أبا الخير الأقطع، يقول: دخل إبراهيم الخوّاص [٢٩ب] على أخته ميمونة ـ وكانت أخته لأمّه ـ وقال لها: «إنّي اليوم ضيّق الصّدر». فقالت: «مَن ضاق قلبه ضاقت عليه الدّنيا بما فيها، ألا ترى أنّ الله تعالى يقول: ﴿حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنفُسُهُمْ﴾ (٩: ١١٨). لقد كان لهم في الأرض مُتَّسَعٌ، ولكن لمّا ضاقت عليهم أنفسهم ضاقت عليهم الدّنيا بما فيها».

(٦٥)

أمّ أحمد بنت عائشة بنت أبي عثمان

لزمت البيتَ خمسين سنة لم تخرج من بيتها، وكانت واحدةَ وقتها همّةً وحالاً وخُلُقاً.

سمعتها، تقول:[3] «العلمُ حياةُ الخَلق، والعملُ مَطيّتُه، والعقلُ زينتُه، والمعرفةُ نورُه، وبصيرتُه».

وقالت: «الأفعال كلّها معيوبة، ولا يعرف عيوبَ نفسه إلّا المبرّءون من العيوب».

وقالت: «مَن رضي بعيوب نفسه ولم يداوِها بدوائها أورثه الله الدّعاوي الباطلة».

---

١. في الأصل: أبو عبد الله. ٢. في الأصل: جعفر. ٣. في الأصل: يقول.

(٦٦)

عَونَة النَّيسابوريّة

كانت زاهدةً صَفيّةً كثيرةَ المجاهَدات. كان يقال: «إنّها مُجابةُ[1] الدّعوة».

سمعت أبا أحمد الحَسْنَوي، يقول: سمعت عَونَة، تقول: «أنا أتوب من صلاتي وصيامي كما يتوب الزّاني من زناه والسّارقُ من سرقته».

(٦٧)

أمة العزيز المعروفة بهُوْزَة

كانت إحدى الصّوفيّات والعارفات وأرباب الأحوال، وكانت من أفتى وقتها في النّسوان.

سمعت أبا نصر بن أبي إسحاق بن أبي بشر بن طَرْوَيْه، يقول: دخلتْ امرأةٌ عليها وعليها جُبّةُ صوفٍ وقميصُ صوف، فقالت لها: «لمَن لبس الصّوف يجب أن يكون أصفى النّاس وقتاً، وأحسنَ النّاس خُلُقاً، وأكرمَ الخَلق حركةً، وأحذبَ النّاس طبعاً، وأجودَهم نفساً، وأسخاهم يداً، كما تميّزَ عن الخلق بلباسه كذلك يتميّز عنهم بأوصافه».

(٦٨)

قريشيّة النّسويّة

كانت من المدعوات[2] الكبار، وكانت صاحبةَ أحوال.

حُكي عنها أنّها قالت: «خلق الله تعالى الجنّة لمَن يعبده ويخافه، لا لمَن يعصيه ويتمنّى عليه».

وحُكي عنها أنّها قالت: «مُكابدَة الصّمت أيسر من اعتذارٍ بكَذِب».

وقالت يوماً للنّصرآباذي: «ما أحسنَ أقوالَك وأوحشَ أخلاقَك»!

وحُكي أنّ النّصرآباذي قال لها يوماً: «اسكُتي». [٣٠آ] فقالت: «اسكُتْ[3] حتّى أسكُت».

١. في الأصل: مجاب. ٢. في الأصل: المدّعيات. ٣. في الأصل: اسكُتي.

وقال لها يوماً: «لا تحضُري»، فقالت: «لا تدَعْنا حتّى لا نحضُرَك».

وقالت[1] قريشيّة: «ما هيَّمَتْني إلّا الظّنون. لو تحققتُ في شيءٍ لخَرِستُ وخَمَدتُ في بيتي وظهرتْ عليَّ بركاتُه».

(٦٩)

الوَهَطيّة أمّ الفضل

كانت واحدةَ وقتها لساناً وعلماً وحالاً. صحبتْ أكثرَ مشايخ الوقت ورحلتْ في آخر عمرها إلى الشّيخ أبي عبد الله بن خفيف. ودخلتْ نيسابور ولقيتْ بها أبا عمرو بن نُجَيد والنّصرآباذي. وكان الشّيخ الإمام أبو سهل محمّد بن سليمان رحمه الله يحضرها ويسمع كلامها، وكذلك جماعة مشايخ الفقراء مثل أبي القاسم الرّازي ومحمّد الفرّاء وعبد الله المعلّم ومَن في طبقتهم.

سمعت الوَهَطيّة، تقول: «احذروا ألّا يكونَ شغلُكم طلبَ راحات النّفوس وتَوَهُّمون أنّكم في طلب العلم، وطالبُ العلمِ هو العامل به. وليس العملُ بالعلم كثرةَ الصّوم والصّدقة والصّلاة، وإنّما العملُ بالعلم إخلاصُ العَمَلِ فيه بصحّة النّيّة ومراقبة نظر الله تعالى إليه، إن لم يكن هو ناظراً إلى ربّه ومشاهداً له».

وسمعتها، تقول: «من آلة الصّوفيّ المتحقّق ألّا يطلبَ، ولا يتشرّفَ إلى شيء، ولا يردّ فتوحاً إذا كان من وجه غير متّهم، ولا يدّخر من وقت إلى وقت أو لوقت».

وسمعتها، تقول: «لا يكون لصاحبِ حقيقةٍ رجوعٌ إلى الأحوال بعد التّحقّق، بل تكون الأحوال كلّها تبعاً له».

وسمعتها، تقول: «حقيقة المحبّة أن يخرَسَ المحبُّ إلّا عن محبوبه، ويصَمَّ إلّا عن سماع كلامه، كما قال النّبي صلّى الله عليه وسلّم: "حبُّك الشّيءَ يُعمي ويُصِمّ"».

سمعتُ الثّقةَ يحكي عنها، قال: سألتُها عن التصوّف، فقالت: «نقض الأسباب وقطع العلائق».

---

١. في الأصل: وقال.

(٧٠)

زيادة بنت الخطّاب الطَّزَريّة

طَزَر قومِس، وهي قرية في الجبال، من دامغانَ على خمس فراسخ.

وكانت ‹زيادة› أمَّ إسماعيل بن إبراهيم القُهستاني. وأبوها الخطّاب[١] صحب أبا يزيد وهو من كبار أصحابه. لها الكرامات المشهورة والآيات المعروفة، وكانت تروي الحكايات والحديث عن أبيها الخطّاب. رَوى عنها ابنُها إسماعيل. [٣٠ب]

(٧١)

ملكة بنت أحمد بن حَيَّوَيْه

امرأةُ الحسن بن علي بن حَيَّوَيْه، وبنتُ عمّه. كان أبوها رئيسَ دامغان. وكانت صاحبةَ حال.

حملها زوجُها الحسنُ إلى الحجّ وأدخلها على الشّبلي. فلمّا رآها الشّبلي قال للحسن: «أنت رجل وهذه امرأة، لكنّها أكبرُ منك حالاً». قال الحسن: فلم يدخل ذلك في قلبي حتّى دخلنا مدينة الرّسول صلّى الله عليه وسلّم. قال: وكان معها دُرَيْهِماتٌ من نفقتها[٢] لم يبق لنا غيرها. فرأتْ قوماً من السّودان قعوداً عند رأس النّبي صلّى الله عليه وسلّم فنَثَرتْ عليهم تلك الدّراهم. فكلّمتُها في ذلك مرّتين وقلت لها: «كان يكفي لأولئك السّودان بعضُ[٣] ذلك أو أقلُّ من ذلك». فقالت لي: «إلى متى تقول يا حسن؟ كأنّك لم تر غير السّودان!»

(٧٢)

فاطمة بنت عمران

من أهل دامغان. كانت كبيرةَ الحال شديدةَ الوجد كثيرةَ الاجتهاد. صحبتْ أبا عبد الله الزّاهد بدامغان.

سمعت علي بن محمّد، يقول: سمعت الحسن بن علي، يقول: قَدِمَ علينا أبو محمّد الموصلي،

١. في الأصل: خطّاب. ٢. في الأصل: نفقته. ٣. في الأصل: بعض.

فلَقِيَ فاطمةَ، فقال: «هذه رابعةُ وقتها».

وكانت مستجابةَ الدّعوة مقيمةً على تعهّد الفقراء والغرباء إلى أن ماتت رحمها الله.

(٧٣)

عَبدوسة بنت الحارث

من أهل دامغان. كانت خادمةَ الفقراء في بلدتها ثلاثين سنةً.

سألها رجلٌ، فقال: «ما حالكِ؟» فقالت: «السّؤالُ عن الحال مُحال».

(٧٤)

أمّ الحسين بنت أحمد بن حمدان

والدة أبي بِشر الحلواني.[١]

سمعت بعضَ مَن صحِبتْها من النّسوان، تقول: سمعت أمّ الحسين، تقول: «مَن أحبّ أن تصحّ له طريقة الفقر فليختَرْ من الفُرُش التّرابَ، ومن الأطعمة الجوع، ومن السّرور الهمّ، ومن القبول الرّدّ، ومن العزّ الذُّلّ».

وحُكي لي منها أنّها قالت: «إنّ الله تعالى لم يجعل لأنفس المؤمنين ثمناً إلّا الجنّة، وجعل قلوبهم محلاًّ لنظره، فلا تبيعوا أنفسكم بالدّون من العُرُوض، وطالِعوا موضعَ نظر الله تعالى أن يكون مصوناً عمّا لا يرضاه».

(٧٥)

أمّ كلثوم المعروفة بخالة

كانت صحبتْ أبا علي الثّقفي وعبدَ الله بن <محمد بن> منازل، وكان أبو القاسم النّصرآباذي [٣١آ] يُكرِمها ويقرّبها.

سمعتُ أمّ الحسين القرشيّة، تقول: خرجتُ معها إلى الجبل، فقالت لي: «رُدّيني إلى البلد، فقد ضاق صدري». فلمّا انصرفنا سألتُها: «بماذا ضاق صدركِ؟» فقالت: «كادت رؤيةُ

---

١. في طبقات الصوفية شريبة ٣٣٢، بدرسن ٣٣٦: الحلاوي.

القدرة أن تشغل عن القادر».

سمعت أمّ كلثوم الحالة، تقول: «الوجد لا تصحّ عنه[1] العبارة، لأنه سرّ الله تعالى في العبد، إذا شاء أن يُظهره أظهره، وإذا شاء أن يُخفيه أخفاه، والمتكلّف فيه ظاهرٌ عليه تكلّفُه».

(٧٦)

عزيزة الهَرَويّة

كانت كيّسةً ديّنةً وَرِعةً صاحبةَ لسان وحال. وردتْ نيسابور وماتت بها. صحبتْ عبد الرّحمن بن شهران بهراة.

سمعتُ عزيزةَ، تقول: «الزّاهد لَزِمَ المَلِكَ لحاجته، والعارف لزمه الملكُ لمجالسته».

وسمعتها، تقول: كان سفيان يقول: «ذَكَرَ الله تعالى أربعةَ أشياءَ في موضع واحد، فقال: ﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ﴾ (٣٠: ٤٠). كما لا يقدر أحد أن يزيد في عمرك، كذلك لا يمكنه أن يزيد في رزقك: ففيم التّعب؟»

سمعت أمّ الحسين القرشيّة، تقول: سمعت عزيزة الهَرَويّة، تقول: «الزّاهد والمتقرّىء في علوّ نفسه وارتفاعها ينظر إلى النّاس، لذلك يتصاغرون في عينه».

(٧٧)

أمّ علي بنت عبد الله بن حَمْشاذ

من كبار نساء نيسابور، رفيعةُ الحال عظيمةُ القدر. صحبتْ أبا القاسم النّصرآباذي وغيرَه من المشايخ. كان المشايخ يُكرمونها ويعرفون محلَّها.

سمعت أمّ علي، تقول: «طرحُ الحشمة من غير انبساطٍ متقدّم يورث الطّرد».

وسمعتها، تقول: «الأكوان كلُّها أسباب لقطع العبيد عن مكوِّنها».

وحُكي عنها أنّها قالت: «مَن صحّ له علمُ حقيقة العبوديّة فإنّه عن قريبٍ يصل إلى علم الرّبوبيّة».

---

١. في الأصل: عنها.

(٧٨)

سُرَيرَة الشّرقيّة

كانت شريفةَ النفس، عظيمةَ الحال، بعيدةَ المَرمى، غريبةَ الوقت فيما بين أقرانها. لم يكن في وقتها من النّساء مثلُها. صحبتْ أبا بكر الفارسي.

سمعتُ أمَّ الحسين القرشيّة، تقول: سمعت سُرَيرَة، تقول: «أكثرُ سبب الإنكار العجزُ عن الإدراك». [٣١ب]

قالت: وسمعتها، تقول: «المُنتَهى فيما يقال من دقائق العلوم علمُ الرّبوبيّة والعبوديّة. ثمّ تتلاشى العبوديّة وتبقى الرّبوبيّة».

قالت: وسمعتها، تقول: «صحّة الإقرار أن يكون عن الجهل خالياً، والمعرفةِ أن تكون عن التّشبيه نقيّة، والعملِ أن يكون عن الشّرك صافياً».

قالت: وسمعتها، تقول: «البلاء والنّعمة كلّها من معدنٍ واحد، إلّا أنّ الصّادقَ مَن يتبيّنُ في الثّبات عند نزول البلاء».



(٧٩)

عُنَيزَة البغداديّة

خدمتْ أبا محمّد الجريري. كانت من ظرفاء الصّوفيات،[١] ظريفةَ النّفس، كبيرةَ الحال. سمعت بعض أصحابنا، يقول: قلتُ لعُنَيزَة: «أوصيني». فقالت: «كن لله اليومَ كما تحبّ أن يكون لك غداً».

وحُكي لي عن غيره أنّها قالت: «مَن أحبَّه لم يتعب في خدمته، بل يتلذّذ بها».

وحُكي عنها أنّها[٢] قالت: «العارف لا يكون واصفاً ولا مُخبِراً».

وحُكي عنها أنّها قالت: «العلم يورث الخشية، والمعرفة تورث الهَيبة».

وقالت: «قوالبُ البشريّة معادنُ العبوديّة».

---

١. في الهامش: كانت من ظراف الصّوفيّات.

٢. في الأصل: أنّه.

(٨٠)

جمعة بنت أحمد بن محمّد بن عبيد الله

المعروفة بأمّ الحسين القرشيّة

هي واحدة وقتها في العلم والحال، وهي المُنْفِقَةُ على الفقراء في وقتها. صحبتْ أبا القاسم النّصرآباذي وأبا الحسين الحُضري وغيرَهما من المشايخ. حجّتْ حِجَجاً.

سمعتها، تقول: دخلتُ ببغداد على الشّيخ أبي الحسين الحُضري، فقال لي: «مَن صحبتِ؟» قلت: «النّصرآباذي». فقال لي: «أيشٍ تحفظين[١] من كلامه؟» قلت: «إنّه يقول: "مَن صحّتْ نسبتُه كمُلتْ معرفتُه"». فسكت الحضري. فلمّا رجعتُ رَضي النّصرآباذي ذلك، وقال: «كذا[٢] يجب <على> مَن يدخل على شيخ».

وسمعتها، تقول: جرى بين يديّ فضلُ العلم والعمل، فقلتُ لمَن تكلّم فيه: «ليس العلم ما يتكلّم به النّاس. هذا كلّه كلام ونطق. العلم ما خاطب الله به نبيّه صلّى الله عليه. فقال: ﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ لاَ إِلَهَ إِلَّا اللهُ﴾ (٤٧: ١٩). وكلّ النّاس أُمِروا بالقول وأُمِر النّبيُّ صلّى الله عليه بالعلم، لعلوّ حاله وعظيم محلّه».

وسمعتها، تقول: «مَن لم تكن له أوائلُ تُغنيه لم تكن له أواخرُ تُبقيه». [٣٢آ]

(٨١)

أمّ الحسين الورّاقة

من العراق. حسنةُ الكلام، مجتهدةٌ وَرِعَة.

سمعتها، تقول: «ليس للأعمى من رؤية الجوهر إلّا مسُّه».

وسمعتها، تقول: قال الشّبلي: «إن فاتكم الله فلا يفوتنّكم أمرُه».

(٨٢)

آمنة المَرجيّة

متعهّدةٌ للفقراء. كانت صائنةً مستورةً رفيعةَ الهمّة.

١. في الأصل: تحفظ. ٢. في الأصل: كذى.

سمعتها، تقول: «الأولياء لا تُشبِعُهم الأقواتُ، ولكن تُشبعهم الكِفايات».
وقالت: «خدمة الفقراء فيه نور القلب وصلاح السّرّ».

(۸۳)

فاطمة الخانقَهيّة

من فتيان وقتها. كانت متعهّدةً للفقراء محترمةً لهم.
حُكي عنها أنّها قالت: «الفتوّة هي القيام إلى الخدمة من غير تميز».
وحُكي عنها أنّها قالت: «سرور قلوب العارفين برؤية الفتيان، وغمُّها[1] بمفارقتهم».

(۸٤)

عائشة بنت أحمد الطّويل المروزيّة

زوجة عبدالواحد السّيّاري رحمهم الله. كانت من الأفاضل والمجتهدين. لم يكن في وقتها أحسنُ حالاً منها، ولا ألطفُ طريقةً في التّصوّف. أنفقتْ على الفقراء أكثرَ من خمسة آلاف درهم.
بلغني أنّ بعض المدّعين قال لها: «افعلي كذا وكذا[2] ليقع لكِ كشف». فقالت: «السّترُ أولى للنّساء من الكشف، لأنّهنّ عورات».
وسمعتها، تقول: «مَن لم يستلذّ طعمَ الفقر لا يُكشَف له عن فضائل الفقر».
وقيل لها: «إنّ فلاناً لم يَقبَل رِفقَكِ وقال: "في قبول أرفاق النّسوان مذلّة"». فقالت: «إذا طلب العبد التّعزّز في عبوديّته فقد أظهر رُعونَته».

* * *

آخره والحمدلله ربّ العالمين، والصّلاة على رسوله محمّد وآله الطيّبين. على يدي العبد الضّعيف عبد السّيّد بن أحمد الخطيب غفر الله له ولوالديه مع جميع المؤمنين والمؤمنات برحمته. وكان الفراغ منه لعشر ليالٍ خلون منه للنّصف من صفر سنة أربع وسبعين وأربعمئة.

۱. في الأصل: + بفقدهم (شطبه النّاسخ نفسه).
۲. في الأصل: كذى وكذى.

وكان الفراغ منه يوم السّبت. ووضع ذلك اليوم القاضي الإمام قاضي القضاة أحمد بن سليمان الكاشاني في مدرسة الشّيخ الإمام الخطيب محمّد بن حمزة بن أحمد رحمه الله.



١٨. ذكر آداب الصّوفيّة في إتيانهم الرّخص

تصحيح

ناديا زيدان

يادداشت

در مقدمهٔ جلد دوم مجموعهٔ آثار ابوعبدالرحمن سلمی خاطرنشان کردیم که خانم نادیا زیدان (Nadea Zeidan) در سال ۱۹۷٤ در مدرسهٔ عالی سوربن از رساله‌ای دفاع کرده که شامل تصحیح و ترجمهٔ شش اثر سلمی بدین شرح بوده است: ۱. «درجات المعاملات»؛ ۲. «آداب الفقر وشرائطه وما یجب علی الفقیر أن یعتمده»، ۳. «ذکر آداب الصّوفيّة في إتيانهم الرّخص»؛ ٤. «مسألة درجات الصّادقين في التّصوّف»؛ ٥. «سلوك العارفين»؛ ٦. «الفرق بين علم الشّريعة والحقيقة».

از مجموع شش رسالهٔ فوق، رسالهٔ اول در جلد اول مجموعهٔ آثار (ص ٥٠٢-٤٦٥) با تصحیح مرحوم احمد طاهری عراقی؛ و رساله‌های چهارم و پنجم و ششم در همین جلد با تصحیح کِنِث هِنِرکامپ و سلیمان آتش و محمد سوری چاپ شده است. همچنین رسالهٔ دوم (آداب الفقر وشرائطه وما يجب على الفقير أن يعتمده) در واقع بخشی از رسالهٔ پنجم (سلوك العارفين) است که نادیا زیدان به‌غلط آن را رساله‌ای مستقل انگاشته است. فقط می‌ماند رسالهٔ سوم که اگر از آن هم تصحیح بهتری وجود داشت، مسلّماً از آن استفاده می‌کردیم. ما کوشیدیم تا اغلاط متن زیدان را به طور قیاسی و با حدس و گمان خود تصحیح کنیم. خوشبختانه اشعار را که اکثراً از لحاظ وزن و قافیه اشکال داشت، به یاری

منابع دیگر اصلاح کردیم، ولی دربارهٔ خود متن مشکلات هنوز باقی مانده است. خانم زیدان نسخهٔ خطی مورد استفادهٔ خود را بدین‌گونه وصف کرده است:

نسخهٔ خطی

این رساله در مجموعهٔ خطی شمارهٔ ۱۷۳۵ در کتابخانهٔ عمومی رباط قرار دارد. در این مجموعه تفسیر ابن‌عجیبه (۱۱۶۰/۱۱۶۱ - ۱۲۲۴) بر اشعار منسوب به جنید بغدادی (ص ۵۳ تا ۷۰) و شعری از شاعری ناشناخته و قصیدهٔ رائیهٔ ابومدین (ص ۹۷ تا ۱۰۷) و قصیدهٔ مفصل نونیهٔ شوشتری (ص ۱۰۸ تا ۱۷۰) قرار دارد. در این مجموعه، آثار دیگری است، از جلمه شرح یوسف السنوسی بر شعری متعلق به شاعری ناشناخته (ص ۸۰ تا ۸۲)، و رساله‌ای از عبدالوهاب بن احمد بن علی الانصاری با عنوان «آداب المرید الصادق» (ص ۸۲ تا ۹۶)، و رسالهٔ سلمی با عنوان «ذکر آداب الصوفیة في إتيانهم الرخص» (ص ۱۸۵ تا ۱۹۵). مانند رساله‌های دیگر، این رساله نیز به خط مغربی است که خواندن آن دشوار است. مجموعه بدون تاریخ است، ولی آخرین رساله که به خط کاتب دیگری است در تاریخ ۱۸۵۱/۱۲۶۷ کتابت شده است، تا آنجا که به رسالهٔ سلمی مربوط می‌شود، متأسفانه پر از غلط است. احادیث و نقل‌قولهای دیگر نیز غلط ضبط شده و غلطهای نحوی هم زیاد دارد. اینها همه مشکل تصحیح این متن از روی خط مغربی را دشوارتر کرده است.

Le manuscrit

Comme pour la plupart les opuscule de Sulamî, celui-ci aussi nous est parvenu en un unicum conservé à la Bibliothèque générale de Rabat sous le n° D 1735. Le manuscrit est un recueil factice, acquis à La bibliothèque après la parution des deux derniere volumes du catalogue. Il comprend, entre autre, plusieurs commentaires du fameux Ibn 'Agiba sur poème attribué à Gunayd (pp. 68-70), sur un poème anonyme (pp. 71-79), sur un poème d'Abû Madyan, la *Râ'iya* (pp. 97-107), et sur la grande *Nûniya* de Šuštarî (pp. 108-170). Le manuscrit contient des oeuvres attribuées à d'autres auteurs: le commentaire par Yûsuf al-Sanûsî d'un poème anonyme (pp. 80-82), un opuscule de 'Abd al-Wahhâb Ibn Ahmad Ibn 'Ali al-Ansârî, intitulé *Âdâb al-murîd al-sâdiq* (pp. 82-96). L'opuscule de Sulamî sur les *nuhas* occupe les pages 185-195. Comme les précédents, il est de la même écriture fâsî, assez difficile à lire. L'ensemble n'est pas daté, mais la dernière pièce du recueil qui, elle, est d'une autre main, porte la date de 1267/1851.

En ce qui concerne le texte de l'opuscule de Sulamî, il est malheureusement plein de fautes; les hadit et autres citations sont souvent malmonés; des fautes de grammaire abondent, auxquelles il faut ajouter les erreurs du copiste. Toutes ces déficiences, ajoutées à la dificulté du déchiffrement de l'écriture, ont rendu notre tâche, ici, particulièrement ardue.

ذكر آداب الصّوفيّة في إتيانهم الرّخص

قال الشّيخ الفقيه الإمام

أبو عبد الرّحمن محمّد بن الحسين السّلمي

رحمه الله تعالى ورضي عنه

ذكر آداب الصّوفية في إتيانهم الرخص

كما قال صلّى الله عليه وسلّم: «إنّ الله يحبّ أن تؤتى رخصه كما يحبّ أن تؤتى عزائمه». وسأل عمر بن الخطّاب رضي الله عنه رسولَ الله صلّى الله عليه وسلّم: «ما لنا نقصر الصّلاة وأمرنا بإتمامها؟» فقال صلّى الله عليه وسلّم: «صدقة تصدّق الله بها عليكم، فاقبلوا صدقته».

والرّخصة منها ما[1] يرد عليه المبتدي من المريدين، ويتحيّر إليه المتوسّط من السّالكين، ويسترخ إليه العابد من العارفين، ولا يستوطن فيه المحقّقون، لأنها وادٍ مسبعة، كثيرة الآفات، إلّا على نيّة الرّحيل اضطراراً. «من يرتع إلى جانب الحِمى يوشك ان يواقع الحمى. وإنّ حمى الله محارمه».[2] وكلّ من انحطّ من درجة الحقيقة وقع على صرف الرّخصة. ومن سقط منها وقع في الضّلالة والجهل. قال الله تعالى: ﴿فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ﴾ (١٠: ٣٢).

١. في الأصل: ـ ما.

٢. انظر المعجم المفهرس للحديث ٥١٩/١: «ألا حمى الله في أرضه محارمه».

والترخّص في مذهب الصّوفيّة هو الرّجوع عن حقيقة العمل إلى ظاهر العلم، وذلك نقص في حالهم. سئل بعض الشّيوخ عن سوء أدب الفقير، فقال: «انحطاط عن درجة الحقيقة إلى الظّاهر». ولذلك قال ذو النّون: «رياء العارفين إخلاص المريدين». وسئل ذو النّون عن المقرّبين، فقال: «حسنة الأبرار سيّئة المقرّبين». وقوله صلّى الله عليه وسلّم: «من تشبّه بقوم فهو منهم» أراد التّشبّه بسيرتهم لا بلبسهم، لأنّه روي عن النّبي صلّى الله عليه وسلّم أنّه قال: «من تهيّأ للنّاس بقوله ولسانه وخالف ذلك عمله، فعليه لعنة الله والملائكة والنّاس أجمعين».

ثمّ إنّ لهم في رخصهم آداباً وأخلاقاً يحتاج المترخّص إلى معرفتها والتّمسّك بها، ليكون مترسّماً برسمهم، ومتحلّياً بحليتهم إلى أن يبلغ مقامات المحقّقين.

(١) فمن رخصهم اتّخاذ الصّنعة والاستناد إلى العلوم. وآدابهم في ذلك ألّا يتملّكها بل يجعلها في المصالح، ولا يزد على نفقة سنة له ولعياله ولمن يمونه اقتداء برسول الله صلّى الله عليه وسلّم. روي عن عمر رضي الله عنه أنّه قال: «كان أموال بني[1] النّضير ممّا أفاء الله على رسوله ما لم يوجف عليه المسلمون بخيل ولا ركاب، فكانت خاصّة للنّبي. فكان ينفق منها على أهله نفقة سنة، وما بقي يجعله في الكراع والسّلاح في سبيل الله».[2]

(٢) ومنها الاشتغال بالكسب لصاحب العيال أو الدّين. وآدابهم في ذلك ألّا يشغلهم ذلك عن[3] أداء الفريضة في أوقاتها ولا يراه سبباً للرّزق بل هو معونة للمسلمين، ولا يشغل بذلك أكثر أوقاته بل يجتهد أن يجعل أوقات كسبه من وقت الضّحى إلى أوّل صلاة العصر، ثمّ يرجع إلى أصحابه فيصلّي معهم الخمس في ضحوة الغد، أو إن فضل من كسب نفقة عياله شيء، آثر به الفقراء والمساكين.

(٣) ومنها السّؤال. وآدابهم في ذلك ألاّ يسأل إلاّ في وقت الحاجة قدر الكفاية لمن يمونه، ولا يبذل وجهه لمن يهون عليه ردّه. قال صلّى الله عليه وسلّم: «إذا سألت فسل الصّالحين وتلطّف في السّؤال من غير تواضع». فقد روي عن النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم <أنّه> قال:

١. في الأصل: ـ بني. ٢. انظر صحيح مسلم، ١٥١/٥. ٣. في الأصل: على.

«لعن الله فقيراً تواضع لغني من أجل غناه». روي عن جعفر الصّادق رضي الله عنه أنّه قال:

لا تخضَعَنَّ لمخلوقٍ على طمعٍ — فإنَّ ذلك وهنٌ منك في الدِّينِ
واستغنِ بالله عن دنيا الملوك كما اسـ — تغنى الملوك بدنياهم عن الدِّينِ
واسترزقِ اللهَ مِمّا في خزائنه — فإنَّ ذلك بين الكافِ والنُّونِ

وما يحصل بسؤاله لا يدعه في ملكه، بل يسلّمه إلى عياله ليفرغ قلبه عن شغلهم. ولا يُنفقه بالتّرف، ولا يجعل السّؤال عادة ومعلوماً له.

(٤) ومنها الاستدانة عن الله تعالى. وآدابهم في ذلك أن يكون للمصالح وللإخوان، وعند الضّرورة عن الاهتمام بالتّأدية. روي عن النّبي صلّى الله عليه وسلّم أنّه قال: «من أدان ديناً وهو ينوي أداءه وقضاءه ومات ولم يترك وفاء قضى الله تعالى لغريمه يوم القيامة».

(٥) ومنها حمل الزّاد في الأسفار. وآدابهم في ذلك ألّا يبخل على مَن في صحبته ممّن يحتاج إليه. روي عن النّبي صلّى الله عليه وسلّم أنّه كان في غزوة فأمر أن ينادى: «ألا مَن كان معه فضل زاد فليعد به على مَن لا زاد له. ألا مَن كان له فضل ظَهر فليعد به على مَن لا ظهر له». يذكر في الأصناف ما ذكر حتّى ظننّا أنّه ليس لنا في الفضل الّذي في أيدينا حقّ ليس لغيرنا.

(٦) ومنها الحجّ عن الغير بالأجرة. وآدابهم في ذلك ألّا يفعل ذلك إلّا عند الضّرورة، ثمّ يجعل نفقته في ذهابه وإقباله من ذلك لا من السّؤال ولا من الأوقاف. قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: «من حجّ عن ميّت كتب الله للميّت حجّة وللحاجّ براءة من النّار».

(٧) ومنها الأسفار والدّوران في البلدان. وآدابهم في ذلك كأن يجعل قصده زيارة أخ أو استجلالاً أو طلب علم، ثمّ يحصن في السّفر عرضه

(٨) ومنها السّماع. وآدابهم في ذلك مراعاة الوقت وترك المداخلة والمزاحمة ما دام الوقت جداً. وإذا كان الوقت جيّداً يجوز ذلك على سبيل المساعدة والفسحة.

(٩) ومنها المزاح. وآدابهم في ذلك ترك الكذب والغيبة والمحاكاة والسّخف وما يذهب بالمروءة. قال النّبي صلّى الله عليه وسلّم: «إنّ الله لا يؤاخذ المازح الصّادق في مزحه». وعن علي رضي الله عنه، أنّه قال: «كان النّبي صلّى الله عليه وسلّم يمسّ الرّجل من الصّحابة إذا

رآه مغموماً بالملاعبة ويكره الإكثار منه خاصّة لذوى السّيّئات». فقد قيل: «لا تمازح الشّريف لئلّا يحقد[١] عليك، ولا الزّاني لتجرئه عليك». كان النّبي صلّى الله عليه وسلّم لا يلتفت إلى الصّحابة مخافة أن يراهم يتمزّحون فيمترون.

(١٠) ومنها إظهار الطّاعات والعبادات. وآدابهم في ذلك أن يكون إظهارها ليتأدّب به مريد أو يقتدي به مبتدئ، ولا يلتفت إلى قبول الخلق وردّهم. سئل النّبي صلّى الله عليه وسلّم على الجهر بالقراءة والإخفاء. فقال: ﴿إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ وَإِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ﴾ الآية (٢: ٢٧١). قلت: هذا في الفرائض والنّوافل. فأمّا الفرائض فلا خلاف بين أهل العلم أنّ إظهارها أولى.

(١١) ومنها التبرّز للنّزهة. كان النّبي صلّى الله عليه وسلّم يعجبه النّظر إلى الخضرة والماء الجاري.

(١٢) ومنها النّظر إلى الملاهي. وآدابهم في ذلك مجانبة المحرّمات والمنكرات منها، فما حرم فعله حرم النّظر إليه. روي عن عائشة رضي الله عنها أنّها «كانت الحبشة تلعب بالدّفّ وأنا أنظر إليهم من باب حجرتي ورسول الله صلّى الله عليه وسلّم يسترني بردائه، فلم ينصرف حتّى ما[٢] كنت أنا الّتي انصرفت».

(١٣) ومنها المجالس الّتي يكثر فيها الخوض في ترّهات الكلام. وآدابهم في ذلك اجتناب سماع الغيبة والمنكر. روي عن جابر بن سمرة، قال: «جالست النّبي صلّى الله عليه وسلّم أكثر من مئة مرّة. كان أصحابه يتناشدون الشّعر ويتذاكرون من أمر الجاهلية وهو ساكت وربّما تبسّم معهم».

(١٤) ومنها تناول الأطعمة الطّيّبة. وآدابهم في ذلك ألّا يتّخذوه عادة بل يكون ذلك من فاقة ورياضة لاحقة ليسلم له ذلك. روي عن علي رضي الله عنه أنّه قال: «كان رسول الله صلّى الله عليه وسلّم يعجبه الثّريد». روي أنّه كان يعجبه الطّيّب والحلو، فلا يردّهما حتّى يمسّ منها. وقال صلّى الله عليه وسلّم: «انهشوا اللّحم نهشاً فإنّه أهنى وأمرأ». قال صلّى الله

١. في الأصل: يحفظ. ٢. في الأصل: حتا.

عليه وسلّم: «سيّد طعام أهل الجنّة اللّحم وسيّد طعام أهل الدّنيا اللّحم».

(١٥) ومنها رهن الثّياب على الطّعام. وآدابهم في ذلك ألّا يكون إلّا عند الضّرورة.

(١٦) ومنها الهروب من الإخوان ومن تحمّل الأذاء والجفاء. وآدابهم في ذلك طلب سلامة الصّدور واجتناب المعاداة. قال بعض المشايخ: «الفرار ممّن لا يطاق من سنن المرسلين. قال الله تعالى حاكياً عن كليمه موسى عليه السّلام: ﴿فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْماً﴾ (٢٦: ٢١)». وقال الشّافعي: «أظلم الظّالمين لنفسه من تواضع لمن لا يكرمه ورغب في مودّة من لا ينفعه». وقيل: «مدح مَن لا يعرفه».

(١٧) ومنها الانبساط إلى الأصدقاء في قصد منازلهم والإلمام بهم من غير استدعاء. وآدابهم في ذلك تخصيص من يفرح بذلك ويعرف موقع ذلك من الإكرام. قصد رسول الله صلّى الله عليه وسلّم دار الهيثم بن ...[1] ومعه أبوبكر وعمر رضي الله عنهما. فقدم إليهم ما حضر من تمر ولبن. فأكلوا وشربوا وقال: «هذا من النّعيم الّذي تسألون عنه».

(١٨) ومنها المعاتبة مع الإخوان. وآدابهم في ذلك إزالة ما وجد عليه من قلبه من التّكنّي. بل يطهّر القلب من الغلّ والحقد وقبول عذر صاحبه. وقيل: «ظاهر العتاب خير من مكنون الحقد».

(١٩) ومنها مدح المذموم وذمّ المحمود. وآدابهم في ذلك أن يحفظ حدود الحقّ في الجانبين ولا يتجاوز إلى معاتبة النّفس. روي أنّ رجلين من سادات العرب حضرا بمجلس رسول الله صلّى الله عليه وسلّم. فمدح أحدهما صاحبه وأطراه وقصده لحبّه في تطرئته فوجد عليه من ذلك. قال: وأخذ يذكر مثالبه. فأنكر النّبي صلّى الله عليه وسلّم ذلك منه. فقال: «يا رسول الله. لئن صدقت في الأولى. فما كذبت في الثانية. والإنسان لا يخلو من مثالب ومناقب. والراضي لمن يرى المثالب. والسّاخط لا يرى المناقب». فقال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: «أمن البيان؟»

(٢٠) ومنها هجران من يستحقّ ذلك وآدابهم في ذلك فيه أن يقصدوا إظهار الحقّ

١. ناقص في الأصل.

وتحقيق الباطل[1] والمعاداة في الله تعالى. هجر النّبي صلّى الله عليه وسلّم كعب بن مالك وصاحبيه لتخلّفهم عن غزوة تبوك وأمر أصحابه بهجرانهم وترك مجالستهم ومكالمتهم حتّى ﴿ضاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ وَضاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ﴾ (٩: ١١٨).

(٢١) ومنها تخريق المرقّعات على أصحابها المزورين. وآدابهم في ذلك يقصد بيان[2] تمويهه وخيانته وخديعته وتلبيسه. قال الله تعالى: ﴿وَلا تَتَّخِذُوا أَيْمانَكُمْ دَخَلاً بَيْنَكُمْ فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِها﴾ (١٦: ٩٤). أي مكراً وخديعة. ومنزلتها منزلة الشّعر المزور على منتحل نسب الشّرف وأنّه من العلويّة، فيجب إفساد ما ادّعاه من النّسب لئلّا يغترّ بهم من لا يعرفهم. أمر النبي صلّى الله عليه وسلّم بهدم المسجد الّذي ﴿اتَّخَذُوهُ ضِراراً وَكُفْراً وَتَفْرِيقاً بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (٩: ١٠٧) وأحرقه لما علم قصدهم في اتّخاذه وإن كان ظاهراً مسجداً لله. قال الله تعالى: ﴿لا تَقُمْ فِيهِ أَبَداً﴾ (٩: ١٠٨). وأمر بقطع نخل بني النّضير، فأنزل الله تعالى: ﴿ما قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوها قائِمَةً عَلى أُصُولِها فَبِإِذْنِ اللهِ وَلِيُخْزِيَ الْفاسِقِينَ﴾ (٥٩: ٥).

(٢٢) ومنها استجازة الكذب في المصالح. وآدابهم في ذلك طلب الإصلاح وإظهار الحقّ، كما قال تعالى في قصّة إبراهيم عليه السّلام: ﴿بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هذا﴾ (٢١: ٦٣). وفي قصّة داوود عليه السّلام ﴿إِنَّ هذا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً﴾ (٣٨: ٢٣). حكي أنّ جعفر الصّادق ناظر مرجئاً عند أبي جعفر المنصور، فقال جعفر: «أوتي النّبيُّ صلّى الله عليه وسلّم برجيء فأمر بقتله». فقال المرجئي مجيباً[3] له: «وأين كان المرجئون على عهد رسول الله صلّى الله عليه وسلّم؟ وقد قال: "مَن كذب عليّ متعمّداً فليتبوّأ مقعده من النار"». فاحتجّ جعفر بقصّة إبراهيم عليه السّلام، فانقطع المرجئي.

(٢٣) ومنها زيارة العجائز. وآدابهم في ذلك أن يكون قصده التّقرّب[4] إلى الله تعالى والتّزاور فيه ولطلب البركة والدّعاء. روي عن أبي بكر الصّدّيق رضي الله عنه أنّه قال: «قوموا زوروا أمّ أيمن كما كان رسول الله صلّى الله عليه وسلّم يزورها».

(٢٤) ومنها التّكلّف لأبناء الدّنيا والرّؤساء والسّلاطين والقيام لهم وحسن الإقبال

---
١. في الأصل: الحقّ. ٢. في الأصل: ـ بيان. ٣. في الأصل: موجباً.
٤. في الأصل: التبرّك.

عليهم. وآدابهم في ذلك ألّا يكون ذلك طمعاً منهم في دنياهم ولا لاتّخاذ جاه عندهم. كان النّبي صلّى الله عليه وسلّم يدخل عليه سادات العرب فيكرمهم ويجبّهم ويحسن مجالسهم، وقال: «إذا أتاكم كريم قوم فأكرموه».

(٢٥) ومنها البكاء عند المصيبة. وآدابهم في ذلك أن يكون ذلك من غير نوح ولا رفع صوت. بكى النّبي صلّى الله عليه وسلّم عند موت ابنه إبراهيم وقال: «العين تدمع والقلب يحزن ولا نقول ما يسخط الرّبّ تعالى، وأنا بك يا إبراهيم لمحزون».

(٢٦) ومنها محبّة الأحداث. وآدابهم في ذلك ما قد مضى ذكره في باب آداب الصّحبة.[1]

(٢٧) ومنها إظهار البشرة مع من يكرهه قلبه. وآدابهم في ذلك أن يكون القصد فيه طلب السّلامة لا رياء ولا سمعة ولا بغاء. روت عائشة رضي الله عنها أنّ رجلاً استأذن على رسول الله صلّى الله عليه وسلّم وأنا عنده، فقال: «بئس ابن العشيرة أو أخو العشيرة». ثمّ أذن له. فلمّا دخل لان له الكلام. فتعجّبت من ذلك، فقال: «يا عائشة، إنّ من شرّ النّاس مَن يكرمه النّاس اتّقاء شرّه». وأنشد الشّافعي رضي الله عنه:

لمّا عَفَوتُ ولم أحْقِدْ على أحدٍ ... أرَحتُ نفسيَ مِن هَمّ العَداواتِ
إنّي أُحَيّي عدوّي عند رؤيتِه ... لِأدفَعَ الشَّرَّ عنّي بالتّحيّاتِ
وأُظهِرُ البِشْرَ للإنسانِ أُبغِضُهُ ... كأنّه قد ملا قلبي محبّاتِ

(٢٨) ومنها مقاربة أوباش النّاس على أفكارهم ومقدار عقولهم. والأدب في ذلك طلب السّلامة من غوائلهم.

(٢٩) ومنها الاعتضاد بالسّفهاء للمهبات ودفع المضرّات. وآدابهم في ذلك أن يقصدوا بذلك حياة نفيسة وما أنفسه عن مزاحة أشكاله. قال الأحنف بن قيس: «أكرموا سفهاءكم فإنّهم يقوكم العار والنّار». وروي عن ابن ميران، قال: «كان ابن عمر يعجبه أن يصحبه سفيه ليردّ سفه السّفيه به». وأنشدوا:

تَعدُو الذِّئابُ على مَن لا كلابَ لهُ ... وتَتّقي مَرْبَضَ المُستَنْفِرِ الحامي[2]

١. في الأصل: الصّحابة.
٢. للنّابغة. انظر طبقات فحول الشّعراء (طبعة المعارف) ص ٤٧.

(٣٠) ومنها ذكر مَن فيه عيب بما يكره. وآدابهم في ذلك ألّا يذكر من عيوب النّاس إلّا ما اشتهر لئلا يكون هتك حرمته المستورة. وعن عائشة رضي الله عنها أنّها كانت عند رسول الله صلّى الله عليه وسلّم فدخل عيينة بن حصين من غير إذن، فقال: «أين الاستئذان؟» فقال: «ما استأذنت على رجل من مضر منذ أدركت». فلمّا خرج، قلت: «مَن هذا؟» قال: «أحمق مطاع». وقال صلّى الله عليه وسلّم: «المستشير أمير الخاطبين. أمّا فلان فشيخ لا يضع عصاه من عنقه». قال صلّى الله عليه وسلّم: «إنّ صفوان خبيث اللّسان طيّب القلب».

(٣١) ومنها مؤاساة الشّعراء وأمثالهم. وآدابهم في ذلك أن يقصد صيانة عرضه وسلامة دينه منهم لما نصوا عليه. قال النّبي صلّى الله عليه وسلّم: «ما وقى به الرّجل عرضه فهو صدقة». روي أنّ بعض الشّعراء حضر عند النّبي صلّى الله عليه وسلّم فانشد شعراً ذكر فيه قسمة غنائم حنين وقال:

أتقسم نهبي ونهب العُبَيْـ ـدِ ما بين حلبس والأقرع؟[1]

فقال النّبي صلّى الله عليه وسلّم: «اقطعوا عنّي لسانه»، فأعطي خمس من الابل.

(٣٢) ومنها قطف الثّمار. وآدابهم في ذلك فيه مجانبة الشّره وأن يقصد إدخال السّرور على صاحبه. روى معاذ بن جبل رضي الله عنه. قال: شهدت ملاك رجل من الأنصار مع رسول الله صلّى الله عليه وسلّم، فخطّ رسول الله صلّى الله عليه وسلّم، ثمّ قال: «على الألفة والخير والطّائر الميمون، دفعوا على رأس صاحبكم». وأقبلت السّلال فيها الفاكهة والسّكّر فنثرت عليهم. فأمسك القوم ولم ينتهبوا، فقال صلّى الله عليه وسلّم: «ما أرين الحلم ألّا تنهبوه». فقالوا: «يا رسول الله، إنّك نهيت عن الانتهاب يوم كذا». فقال: «إنّما نهيتكم عن نهب العساكر ولم أنهكم عن نهب الولائم». ثمّ قال: «ألا فانتهبوا». قال معاذ: «ولقد رأيته يجرّنا ونجرّه في ذلك النّهب».

(٣٣) ومنها الافتخار وإظهار الدّعوى. وآدابهم في ذلك أن يقصد إظهار نعم الله عليه.

١. كذا. انظر المعجم المفهرس للحديث، ٧/٥:
أتجعل نهبي ونهب العُبَيْـ ـد بين عيينة والأقرع.

قال تعالى: ﴿وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾ (٩٣: ١١). ويكون ذلك من غلبة الحال. قال صلّى الله عليه وسلّم: «أنا سيّد ولد آدم ولا فخر. آدم فمَن دونه تحت لوائي. لو كان موسى حيّاً ما وسعه إلّا اتّباعي». وكان إذا رجع إلى نفسه يقول: «أنا ابن امرأة تأكل القديد. إنّما أنا عبد آكل كما يأكل العبد». وروي أنّ رسول الله صلّى الله عليه وسلّم لمّا أتاه وفد بني تميم فقام خطيبهم ليفاخر، دعا ثابت بن قيس وكان خطيبه فأجاب خطيبهم وغلبهم، ودعا حسّان بن ثابت فأجاب شاعرهم، وذكر في قصيدته فأعجزوا عنه، فقال النّبي صلّى الله عليه وسلّم: «لقد كنت غنيّاً عن هذا يا أخا دارم». فقد كان قوله صلّى الله عليه وسلّم أشدّ من قول حسّان، فقاموا مغلوبين مقهورين.

(٣٤) ومنها الحرج والدّحر عند وجود الحال وما لا يحبّ احتياله قولاً وفعلاً. وآدابهم في ذلك أن يجتنب الفحش والبذاء ويحفظ حدود الله ولا يتجاوزها إلى الظّلم، فإنّ الغضب إذا استولى غلب العقل. قال الله سبحانه: ﴿لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظُلِمَ﴾ (٤: ١٤٨). قال صلّى الله عليه وسلّم: «من استخر مؤمناً فعليه وزره»، وقال الشّافعي: «من استغضب ولم يغضب فهو حمار». قال الله تعالى: ﴿وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ﴾ (٤٢: ٣٩)، وقال تعالى: ﴿وَلَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ﴾ (٤٢: ٤١). ويجتهد ألّا يغضب لنفسه بل يكون ذلك لغيره، للحقّ وللإخوان. روي أنّ النّبي صلّى الله عليه وسلّم لم ينتقم من عند نفسه قطّ إلّا أن تهتك محارم الله فينتقم لله. وقيل لبعض العلماء: «إنّك تحتمل في نفسك ولا تحتمل في صديقك؟» فقال: «إنّ احتمالي في نفسي حلم واحتمالي في صديقي لوم».

فصل

ذكر آدابهم في المحبّة[1]

(١) قال الله تعالى: ﴿وَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مَا أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ﴾ (٨: ٦٣). قال النّبي صلّى الله عليه وسلّم: «المؤمن للمؤمن كالبنيان المرصوص»،

١. كذا في المخطوطة ولعلّها «الصّحبة».

وقال صلّى الله عليه وسلّم: «المرء على دين خليله»، وقال صلّى الله عليه وسلّم: «المؤمن الّذي يخالطه النّاس ويصبر على أذاهم خير من المؤمن الّذي لا يخالطه النّاس ولا يصبر على أذاهم»، وقال صلّى الله عليه وسلّم: «لا خير فيمن لا يألف ولا يؤلف»، وقال مالك بن دينار: «كلّ صاحب لا تستفيد منه خيراً فانبذ عنك صحبته». ولا يصحب من خالفه باعتقاده وإن كان قريباً منه. ألا ترى إلى نوح عليه السّلام قال: ﴿رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي﴾ (١١: ٤٥)، كيف أجيب: ﴿إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ﴾ (١١: ٤٦). وقال تعالى: ﴿لاَ تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ﴾ (٥٨: ٢٢) بل يصحب مَن يثق بدينه ومذهبه. قال تعالى: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ﴾ (٦٠: ١).

(٢) ومن آدابهم القيام بخدمة الإخوان والأصحاب ورفع المؤنة عنهم واحتمال أذاهم وترك الإنكار عليهم إلّا فيما يخالف الشّرع وتعرف لكلّ واحد قدره على مرتبته. قال سفيان بن عيينه: «من جهل قدر النّاس فهو بقدر نفسه أجهل»، وقال: «لا يستخفّ قدر الرّجال إلّا مَن لا قدر له». ويدلّه على عيوبه وعلى ما فيه صلاحه. قال صلّى الله عليه وسلّم: «المؤمن مرآة المؤمن».

(٣) ومن الأدب أن يصحب كلّ واحد على قدر حاله وما يليق به من الموافقة وبذل المعروف والإحسان. والقيام بخدمة أستاذه واجب، والصّبر تحت حكمه وترك مخالفته ظاهراً وباطناً وقبول قوله والرّجوع إليه في جميع ما يعرض له، والتّبرّك به واتّباع كلامه وتعظيم حرمته ومجانبة الأفكار عليه في شيء من أموره سرّاً وجهراً. قال تعالى: ﴿فَلاَ وَرَبِّكَ لاَ يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ﴾ (٤: ٦٥).

(٤) وتكره صحبة الأحداث لما فيها من الآفات. ومن ابتلي بذلك صحبهم على شرط السّلامة وحفظ قلبه وجوارحه عنهم وحملهم على الرّياضة والتّأديب ومجانبة الانبساط. قال بعض المشايخ: «رغبة الصّغار في صحبة الكبار توفيق وفطنة، ورغبة الكبار في صحبة الصّغار خذلان وحمق».

(٥) ثمّ أوّل الصحبة معرفة، ثمّ مودّة، ثمّ ألفة، ثمّ عشرة، ثمّ صحبة، ثمّ أخوّة. وقيل:

«غذاء النّفوس في العشرة وغذاء القلوب في المحبّة». والصّحبة لا تكون إلّا باتّفاق البواطن. قال الله تعالى: ﴿تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّىٰ﴾ (٥٩: ١٤). والصّحبة إذا صحّت شرائطها فإنّها أجلّ الأحوال. ألا ترى أنّ الصّحابة رضي الله عنهم كانوا أجلّة العلماء والفقهاء والعبّاد والزّهّاد والمتوكّلون؟ فلم يُنسَبوا إلى شيء من ذلك غير الصّحبة الّتي هي أعلاها.

(٦) ومن آدابهم ألّا يجري في حديثهم «هذا لي» و«هذا لك» و«إن كان كذا لم يكن كذا» و«لعلّ» و«عسى» و«لِمَ فعلت» و«لِمَ لا تفعل» وما يجرى مجراها، فإنّها من أخلاق العوامّ.

(٧) ومن آدابهم إذا اجتمعوا أن يقدّموا أحدهم لتكون مراجعتهم إليه واعتمادهم عليه، ويكون أرجحهم عقلاً، ثمّ أكبرهم همّة، ثمّ أعلاهم حالاً، ثمّ أعلمهم بالمذهب، ثمّ أسنّهم. قال النّبي صلّى الله عليه وسلّم: «يؤمّ القوم أقرؤهم كتاب الله، فإن استووا فأفقههم في الدين، فإن استووا فأسنّهم، فإن استووا فأقدمهم هجرة». كان النّبي صلّى الله عليه وسلّم يقدّم أهل بدر على سواهم. روي أنّه كان جالساً في صفّة ضيّقة، فجاء قوم من البدريّين فلم يجدوا موضعاً يجلسون فيه، فأقام النّبي صلّى الله عليه وسلّم مَن لم يكن من أهل بدر من ذلك المجلس فجلسوا مكانهم. فاشتدّ عليهم، فأنزل الله تعالى: ﴿وَإِذَا قِيلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ﴾ (٥٨: ١١). ثمّ أحسنهم خلقاً، ثمّ أقدمهم، ثمّ أتمّهم أدباً، ثمّ أسبقهم بلقاء المشايخ. قيل: «إذا صحبت إنساناً فانظر عقله أكثر من دينه، فإنّ دينه له وعقله لك وله، ولا تصحب مَن كان أكبر همّه الدّنيا والنّفس والهوى». قال الله تعالى: ﴿فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا﴾ (٥٣: ٢٩). سئل[١] أبو عثمان الحيري عن الصحبة، فقال: «أن توسّع على أخيك من مالك ولا تطمع في ماله، وتنصفه ولا تطلب منه الإنصاف، وتكون تابعاً له ولا تطلب له أن يكون لك تابعاً، وتستكثر ما إليك وتستقلّ ما منك إليه». وقيل: «الشّرف في ثلاث خصال: إجلال الكبير ومداراة الصّغير ورفع النّفيس عن الحقير». وقيل: «الجلساء ثلاثة: جليس تستفيد منه فلازمه، وجليس تفيده فلازمه، وجليس لا تستفيد منه ولا تفيده فاهرب منه». قيل: «مجالسة العلماء للاستفادة ومجالسة

---

١. في الأصل: قال.

النّظراء للمذاكرة وبمجالسة الموتى هو الوبال بكلّ حال». وقيل: «ليس أحد أبعد من الخير منزلتها واحدة وصفاتها مختلفة: أحدهما من لم يثق بأحد، والثاني من لا يثق به <أحد>».

(٨) ومن آدابهم ترك التّيه والصّولة. وقال بعضهم: «مَن ولِيَ ولايةً فتاه فيها أخبر أنّ قدره دونها، ومَن تواضع فيها أخبر أنّ قدره فوقها». وقيل: «عجب المرء من نفسه أحد حسّاد عقله». قال تعالى: ﴿تِلْكَ الدَّارُ الآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لاَ يُرِيدُونَ عُلُوّاً فِي الأَرْضِ وَلاَ فَسَاداً﴾ (٢٨: ٨٣). وليحذر المتأدّب أن يحقر أحداً من المسلمين، فقد روي عن النّبي صلّى الله عليه وسلّم أنّه قال: «حسب المرء المؤمن من الشّرّ أن يحقر أخاه المسلم». وقال صلّى الله عليه وسلّم: «من استذلّ مؤمناً أو مؤمنة أو حقّره لفقره، شهره الله يوم القيامة، ثمّ يفضحه».

(٩) وإذا نزل به أخ من إخوانه أو جماعة قدم إليهم ما حضر من الطّعام قلّ أو كثُر. روي عن النّبي أنّه قال: «هلاك المرء أن يدخل عليه رجل فيحقر ما في بيته أن يقدمه إليه، وهلاك القوم أن يحتقروا ما قدم إليهم». وقال صلّى الله عليه وسلّم: «إنّ من مكارم الأخلاق التّزاور في الله وحقّ على المزار أن يقرّب إلى ضيفه ما تيسّر عنده وإن لم يجد إلّا جرعة ماء». وإن احتشمه أن يقرّب إليه ما تيسّر، لم يزل في مقت الله يومه وليلته. ألا ترى أنّ ابراهيم عليه السّلام لمّا دخل عليه أضيافه المكرمون فما لبث أن ﴿جَاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ ۞ فَقَرَّبَهُ إِلَيْهِمْ قَالَ أَلاَ تَأْكُلُونَ﴾ (٥١: ٢٦-٢٧).

(١٠) وقيل: ليس بصاحب من إذا قلت له: «قم بنا»، فيقول: «إلى أين؟» ويجتنب البذا والجفا، فإنّه يهيج الغضب. قال الله تعالى: ﴿قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ﴾ (٣: ١١٨). ويجتنب صحبة الأشرار، فقد قيل: «صحبة الأشرار خطر ومن خالطهم فقد بالغ في الغرر، وإنّما مثله كمثل راكب البحر، إذا سلم بدنه من التّلف، لم يسلم قلبه من الحذر». قيل: «من يصحب صاحب سوء لم يسلم، ومن يدخل مدخل سوء يتّهم[١]». وقيل: «كلّ واحد يعرف بقرنائه وينسب إلى خلطائه». وقيل: «من الجهل مصاحبة

١. في الأصل: لم يتّهم.

ذوي الجهل».

(١١) وسئل بعض المشايخ في أحوال أهل التصوّف. فكلّ واحد أجابه على قدر حاله. فإن كان قديراً أجيب على قدر المذهب من حيث المعاملات، وإن كان متوسّطاً أجيب من حيث الأحوال، وإن كان عارفاً فمن حيث الحقيقة.

وقال بعض المتأخّرين: التّصوّف أوّله علم وأوسطه عمل وآخره موهبة. فالعلم يكشف عن المرء والعمل يعين على الطّلب والموهبة تبلغ غاية العمل ومنتهى[١] الأمل. وأهله على ثلاث طبقات: مريد طالب ومتوسّط سائر ومنتهي واصل. فالمريد صاحب وقت والمتوسّط صاحب حال والمنتهي صاحب نفس. وأفضل الأشياء عندهم عدّ الأنفاس. فالمريد عندهم متعب في طلب المزاد والمتوسّط بآداب المنازل وهو صاحب تلوين لأنّه يرتقي من حال إلى حال وهو في الزّيادة. والمنتهي الواصل محمول قد جاوز المقامات، وهو محلّ التّمكين لا تغيّره الأحوال ولا تؤثّر فيه الأهوال. كما ذكر في قصّة يوسف الصّدّيق أنّ امرأة العزيز لمّا كانت صاحبة تمكين لم تؤثّر فيها رؤية يوسف عليه السّلام كما أنزلت في الّتي ﴿قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ﴾ (١٢: ٣١) وهذا قول الدّقّاق. فمقام المريد المجاهدات والمكابدات وتحمّل المشقّات وتجرّع المرارات ومجانبة الحظوظ وما للنّاس فيه متعة. ومقام المتوسّط ركوب الأهوال في طلب المراد ومراعاة الصّدق في الأحوال واستعمال الأدب في المقامات. ومقام <المنتهي> الصّحو والتّمكين، وإجابةُ من حيث دعي. وقد استوى في حالة الشّدّة والرّخاء، والمنع والعطاء، والجفاء والوفاء، أكله كجوعه، ونومه كسهره، قد <زالت> حظوظه وبقيت حقوقه، ظاهره مع الخلق وباطنه مع الحقّ. وكلّما ذكرت مشهود من حركات النّبي صلّى الله عليه وسلّم في ابتداء أمره وانتهائه. وكذلك الصّحابة رضي الله عنهم كان ابتداء أمرهم المجاهدات والمكابدات، أخذوا بقوله تعالى: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾ (٢٩: ٦٩). وفي النّهاية أخذوا بقوله تعالى: ﴿لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ﴾ (٥٧: ٢٣). فالمريدون يتفاضلون بالعلم، والمتوسّطون بالأدب، والعارفون بالهمّة. والهمّة ما يبعثك من نفسك على

---

١. في الأصل: ومنها.

طلب المعاني، «وقيمة كلّ امرىء همّته».

فصل المقامات والأحوال[1]

(١) أمّا المقام فإنّه مقام العابد بين يدي الله تعالى في العبادات. قال الله تعالى: ﴿وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ﴾ (٣٧: ١٦٤). وأوّلها الانتباه وهو خروج العبد عن حدّ الغفلة. ثمّ التّوبة وهي الرّجوع إلى الله تعالى بعد الذّهاب مع دوام النّدامة وكثرة الاستغفار. ثمّ الإنابة وهي الرّجوع من الغفلة إلى الذّكر. وقيل: التّوبة الرّهبة والإنابة الرّغبة. وقيل: التّوبة ظاهر والإنابة باطن. ثمّ الورع وهو ما يشتبه عليك من محاسبة النّفس وهو[2] تفقد النّفس من زيادتها ونقصانها، وما لها وما عليها. ثمّ الإرادة وهي استدامة الكدّ وترك الرّاحة. ثمّ الزّهد وهو ترك الحلال من الدّنيا فضلاً عن الحرام والعزوب عن[3] شهواتها. ثمّ الفقر وهو عدم الإملاك وتخلية القلب ممّا خلت منه اليد. ثمّ الصّدق وهو استواء السّرّ مع الإعلان. ثمّ الصّبر وهو حمل النّفس على المكاره وتجرّع المرارات، وهو آخر مقامات المريدين. ثمّ الصّبر وهو ترك الشّكوى. ثمّ الرّضا وهو التّلذّذ بالبلوى. ثمّ الإخلاص وهو إخراج الخلق من معاملات الحقّ. ثمّ التّوكّل وهو اعتماد القلب على الله عزّ وجلّ بإزالة الطّمع عن غيره.

(٢) وأمّا الأحوال فهي معاملات القلوب، وهي ما يحلّ بها من صفاء الأكدار. قال الجنيد رضي الله عنه: «الحال نازلة تنزل بالقلب فلا تدوم». فمن ذلك المراقبة وهي النّظر بصفاء القلب إلى المغيبات. ثمّ القرب وهو جمع الهمّ بين يدي الله تعالى بالغيب عمّا سواه. ثمّ المحبّة وهي مراقبة المحبوب في محبوبه ومكروهه. ثمّ الرّجاء وهو تصديق القلب فيما وعد. ثمّ الخوف وهو مطالعة القلب بسطوات الرّبّ ونقماته. ثمّ الحياء وهو حبس القلب عن[4] الانبساط، وذلك لأنّ القلب يقتضي هذه الأحوال. فمنهم مَن ينظر في حال قربه إلى عظمة ربّه وهيبته فيغلب عليه الخوف والحياء، ومنهم مَن ينظر إلى لطف الله تعالى فيغلب عليه المحبّة والرّجاء. ثمّ الشّوق فهو هيجان القلب عند ذكر المحبوب. ثمّ الأنس وهو السّكون إلى الله تعالى

١. في الأصل: ـ والأحوال. ٢. في الأصل: وهي. ٣. في الأصل: عنها عن.
٤. في الأصل: على.

والاستعانة به في جميع أموره. ثمّ الطّمأنينة وهو السّكون تحت مجاري الأقدار. ثمّ اليقين وهو التّصديق مع ارتفاع الشّكّ. ثمّ المشاهدة وهي فصل بين رؤية اليقين ورؤية العيان، لقوله صلّى الله عليه وسلّم: «كأنّك تراه». وهو آخر الأحوال. ثمّ تكون فواتح وروائح ومنائح تخفى عليها العبارات. ﴿فَعِنْدَ اللهِ مَغَانِمُ كَثِيرَةٌ﴾ (٤: ٩٤)، ﴿وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لاَ تُحْصُوهَا﴾ (١٦: ١٨).

انتهى ما قصدناه من الإمام السّلمي بحمدالله وحسن عونه، وصلّى الله على سيّدنا محمّد وآله. اللّهمّ نفّعنا به بجاه نبيّك وحبيبك صلّى الله عليه وسلّم.



۱۹. کتاب سلوك العارفین

تصحیح
سلیمان ابراهیم آتش

ویراستهٔ
محمد سوری

سخن ویراستار

«کتاب سلوک العارفین» از آثار مسلم ابوعبدالرحمن سلمی است. نام اصلی این رساله «مسألة سلوك العارفين» است، زیرا سلمی خود در «کتاب بیان تذلل الفقراء» (فراتر، ص ۵۷) با این عنوان از رساله نام برده و به مناسبت بخشهایی از آن را نقل کرده است. از «کتاب سلوک العارفین» تنها یک نسخهٔ کامل شناخته شده است (نسخهٔ خطی شمارهٔ ۷٤ در دار الکتب العربیهٔ قاهره، تصوف، قسم تیمور، برگ ۱۷ آ تا ۲۸ آ).

این رساله تاکنون دو بار تصحیح شده است. نخست ضمن پایان‌نامهٔ دکتری خانم نادیا زیدان در دانشگاه سوربن در سال ۱۹۷٤، و بار دوم به دست سلیمان ابراهیم آتش در کتاب تسعة کتب في أصول التصوّف و الزهد (ص ۳۹۱ تا ٤۱۰). در اینجا تصحیح سلیمان آتش را که دقیق‌تر و صحیح‌تر است با اندک تغییرات درج کرده‌ایم.

بخش از «سلوک العارفین» (بندهای ۲۲ تا ۳۰) در کتابخانهٔ فاتح (مجموعهٔ خطی شمارهٔ ۲۵۵۳، برگ ٦۰ ب تا ٦۲ ب) به صورت رساله‌ای مستقل با عنوان «آداب الفقر وشرائطه وما يجب على الفقير أن يعتمده» وجود دارد که سلیمان آتش در تصحیح این بخش از این نسخه نیز استفاده کرده است. شگفت آنکه نادیا زیدان که هر دو نسخه را در اختیار داشته، این بخش را از «سلوک العارفین» حذف کرده و به عنوان رساله‌ای مستقل در پایان‌نامهٔ دکتری خود آورده است. همان‌طور که گفتیم، سلمی خود بخشهایی از «سلوک

العارفین» (بندهای ۲۲ تا ۲۶) را در «کتاب بیان تذلل الفقراء» (بندهای ۴۲ تا ۴۶) نقل کرده است. ما در اینجا نسخه‌بدلهای رسالهٔ «تذلل» را لحاظ نکرده‌ایم.

در چاپ حاضر، ما چندکار کرده‌ایم: متن رساله را با نسخهٔ خطی آن مقابله و موارد جاافتادگی یا سهو را اصلاح کردیم؛ شمارهٔ صفحات نسخهٔ خطی را در داخل کروشه آوردیم؛ کاتب یا یکی از مالکان کتاب چندین حاشیهٔ مفصل بر رساله زده است که در دو تصحیح پیشین از آنها غفلت شده بود و در این چاپ آنها را آوردیم؛ همچنین متن را پاراگراف‌بندی و شماره‌گذاری کردیم و افزوده‌های خود را داخل < > گذاشتیم. در این‌جا لازم است از دوست گرامی آقای دکتر کینث هنرکامپ که نسخهٔ عکسی رساله را در اختیار ما گذاشتند سپاسگزاری کنیم.

٢

كتاب سلوك العارفين للشيخ ابي عبد الرحمن السلمي

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم اكرمنا

بطاعتك الحمد لله رب العالمين وصلى الله على سيدنا

محمد واله اجمعين قال الشيخ الامام العالم ابو عبد

الرحمن السلمي رحمة الله عليه سالتني اسعدك الله

عن سلوك المحققين ومراتب مقاماتهم فاعلم

ان الله اخبر عن الموحدين الذين وحدوه وشهدوا

له بالربوبية بقوله تبارك وتعالى شهد الله انه

لا اله الا هو والملائكة واولوا العلم قايما بالقسط

فحقيقة الشهادة بالتوحيد ما شهد الحق لنفسه

بكمال علمه وتمام قدرته بالاستحقاق ثم من

وحده من ساير خلقه وانما شهدوا له رسما لا حقيقة

فكل على مقدار علمه وحاله وبعده ودنوه وشهد

هو لنفسه وهو مشاهد ذاته واستشهد من استشهد

من خلقه قبل خلقه لهم تنبيها انه عالم بما يكون

وشهادة الحق لنفسه بما شهد به شهادة صدق اعلم

بذلك انه لا يقبل الشهادة الا من الصادقين وشهادة الملايكة

«كتاب سلوك العارفين»

الصفحة الأولى من مخطوطة دار الكتب العربية بالقاهرة، تصوف، قسم التيمور، رقم ٧٤

والتلهيب والمشاهدة والمحادثة والمكالمة ومقام علم اليقين وعين اليقين وحق اليقين والاطلاع على علم المجهول والاشراف على الكتاب المرقوم وغير ذلك من الاحوال السنية ونسأل الله تعالى ان يبلغنا اياها وان يجعلنا من اهلها ولا يحرمنا ما من به على صفوته من كرمه وفضله وجزيل بره انه قريب مجيب. تم الكتاب بعون الله الملك الوهاب وصلى الله على سيدنا محمد وآله اجمعين

آمين يارب العالمين

قال بعضهم

ليس التصوف لبس الصوف ترقعه ولا بكاؤك ان غنى المغنونا
ولا صياح ولا رقص ولا طرب ولا ارتعاش كأن قد صرت مجنونا
بل التصوف ان تصفو بلا كدر وتتبع الحق والقرآن والدينا
وان ترى خاشعا لله مكتئبا على ذنوبك طول الدهر مفتونا
ليس التصوف اثواب مرقعة ولا بخط وتسوير وتسبيح
بل اذا لقي الغني ولا صياح ورقص وتخبط وعواك
ولا تطبل وجاد [illegible] ولا بوق [illegible]

«كتاب سلوك العارفين»

الصفحة الأخيرة من مخطوطة دار الكتب العربية بالقاهرة، تصوف، قسم التيمور، رقم ٧٤

كتاب سلوك العارفين

|١٧آ|كتاب سلوك العارفين
للشّيخ أبي عبد الرّحمن السّلمي تغمّده الله برحمته

بسم الله الرّحمن الرّحيم



(١) اللّهمّ أكرمنا بطاعتك. الحمد لله ربّ العالمين، وصلّى الله على سيّدنا محمّد وآله أجمعين. قال الشّيخ الإمام العالم أبو عبد الرّحمن السّلمي رحمة الله عليه: سألتني ـ أسعدك الله ـ عن سلوك المحقّقين[١] ومراتب مقاماتهم. فاعلم أنّ الله أخبر عن الموحّدين الّذين وحّدوه وشهدوا له بالرّبوبيّة بقوله تبارك وتعالى: ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ﴾ (٣: ١٨). فحقيقة الشّهادة بالتّوحيد ما شهد الحقّ لنفسه بكمال علمه وتمام قدرته بالاستحقاق، ثمّ مَن وحّده من سائر خلقه. وإنّما شهدوا له رسماً لا حقيقة. فكلٌّ على مقدار علمه وحاله وبعده ودنوّه. وشهد هو لنفسه وهو مشاهد ذاته واستشهد من استشهد من حلمه قبل خلقه لهم تنبيهاً أنّه عالم بما يكون.

(٢) وشهادة الحقّ لنفسه بما شهد به شهادةُ صدق، أعلمَ بذلك أنّه لا يقبل الشّهادة إلّا من الصّادقين، وشهادة الملائكة |١٧ب| له بذلك شهادة اضطرار لما يشهدون من آثار الغيب ولما جُبلوا على ذلك.[٢] ثمّ قال: ﴿وَأُولُوا الْعِلْمِ﴾ (٣: ١٨) أربع طبقات: اثنان منهم

١. في الأصل: المحقّقين.
٢. في الهامش: حاشية. قال الشّيخ أبو العبّاس <المرسي> رحمه الله تعالى: من أحبّ الظّهور فهو عبد الظّهور، ومن

أهل الظّاهر وهم أصحاب الأحاديث والفقهاء، واثنان أرباب الباطن وهم أهل المعاملات وأرباب الحقائق.

(٣) وأصحاب الحديث هم نقلة الأخبار[١] وحافظوه المشتغلون بحفظه وجمعه وصحيحه وسقيمه. والفقهاء هم العاملون بأحكامه وبيانه وناسخه ومنسوخه ومجمله ومفصّله. وأهل المعاملات هم السّالكون مسلك التّزهّد وتصحيح الأفعال والمجاهدات. وأرباب الحقائق هم المجرّدون في حقائق التّوحيد والمشيرون إلى التّفريد من غير التّجريد والمعبّرون عن معاني الأحوال، وهم الّذين سمّوا الصّوفيّة.

(٤) وطبقة أخرى من العلماء هم علماء النّسبة، وهم الّذين تفرّدوا عن الكلّ بالفرد وتجرّدوا عن الأكوان وتوحّدوا بالأحد الصّمد. عرفوا معاني أسامي الحقّ وحقائق صفاته وعاينوا الغيوب وسَلِموا من أشغال |١٨آ| الكون ورجعوا إلى حقائق الحقّ فتحقّقوا فيه وانقطعت أسبابهم عن الخلق أجمع[٢] وانتسبوا إلى الحقّ وصحّحوا معه النّسبة بالكلّيّة. وهم سادة الأمّة. فالإخبار للغير عن أحوالهم صعب وإخبارهم عن أنفسهم على حدود الإشكال. صحّ لهم مقامهم بتصحيح نسبتهم مع الحقّ وأشكل عن الخلق مواردهم ومصادرهم، وهم حجّة الله في البلاد وإليهم مفزع العباد. علت مرتبتهم المراتب لأنّهم حطوا

أحبّ الإخفاء فهو عبد الإخفاء. ومن كان عبداً فسواء عليه أظهره وأخفاه (إيقاظ الهمم ٥٠). فيا ولدي، اعلم أنّ الله تعالى قال: ﴿وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ﴾ (٢: ١٥٦)، والمعنى فتنة. فقد يحصل للعبد فتنة بالطاعة وهو لا يدري، وهو أن يعجب بها ويعتمد عليها ويستصغر من لم يعملها ويطلب العوض عليها. فهذه حسنة أحاط بها سيئات كثيرة (لم أجده في المصادر). ولما علم الله تعالى أنّ في عباده الأقوياء والضعفاء ـ قال رسول الله صلّى الله عليه وسلّم: «المؤمن القوي خير وأحبّ إلى الله من المؤمن الضعيف وفي كلّ خير» ـ فتح الله على الضعفاء باب الاكتفاء بالواجبات وفَتَحَ على الأقوياء باب نوافل الخيرات فعباد أنهضهم إلى القيام بالواجبات خوفُ عقوبته فقاموا إليها تخليصاً لأنفسهم من وجود الهلكة وملاقاة العقوبة فما قاموا لله شوقاً له ولا طلباً للوفاء مع ربوبيته فلو قوبلوا بالمخالفة ما قُبِلَ منهم قيامهم هذا فإنّهم ما نهضوا إلّا لأجل نفوسهم ولم يطلبوا إلّا حظوظهم فقاموا إلى واجبات الله مجرورين بسلاسل الإيجاب. كذلك عجب ربّك من قوم يساقون إلى الجنّة بالسلاسل. وأما العباد الآخرون فعندهم من غليان الشغف ووجود الحبّ ما ليس يكفيهم «الواجبات بالنوافل» (فيض القدير ٣/٩٥-٩٦ والزيادة منه).

١. في الأصل: الأخيار.
٢. في الأصل: أجمعوا.

رحالهم في الحضرة، فلا يرجعون منها إلى الرّسوم إلّا لإقامة فرض[١] أو ليتأدّب بهم مريد أو لدلالة[٢] مريد على سلوكه، وهم أهل التّمكين في التّصوّف وأهل الاستقامة فيه، إليهم النّهاية وبهم القدوة في أحوال السّلوك.

(٥) فمن مقاماتهم الّتي سلكوها مقام التّوحيد. والتّوحيد عندهم «إفراد القدم عن الحدث، ‹والخروج عن الأوطان، وقطع المحاب،› وترك ما علم وجهل، وأن[٣] يكون الله تعالى مكان الجميع».[٤] وهذا قول الجنيد رحمه الله. والموحّد عندهم مَن يتوحّد ثمّ يوحّد. والتّوحيد إثبات لا نفي فيه ونفي لا إثبات [١٨ب] معه وفناء فيما بين الحالين، ثمّ فناء عن ذلك الفناء حتّى لا يكون له حين ولا عنه إخبار. وطريقة الخراسانيّين في التّوحيد إثبات الموحّد بنفي ما يضادّه عنه، وأيضاً أن يكون العبد قائماً بسرّه، وقلبه وحاله بين يدي ربّه لا يلاحظ غيره ولا يشاهد سواه، وأيضاً هو بقاء الحقّ وفناء ما دونه.

(٦) ثمّ المعرفة، وهو أنّ الله تعالى يعرّف إلى خواصّه بذاته ويسقط عنهم بذلك آثار المعرفة والرّسوم فلم يعرفوا غير معروفهم ولم يعاينوا سواه. وأيضاً فإنّ العارف مَن تجمع له المتفرّقات وتستوي عنده الأحوال وتسقط[٥] عنه رؤية الأغيار. وأيضاً أنّ العارف أن يكون بلا حدّ كما أنّ المعروف بلا حدّ. وطريقة الخراسانيّين أنّ المعرفة آثار أنوار العناية على قلوب الأولياء فيزيّنهم بأنواع الكرامات من القربة والمحبّة والشّوق والأنس وغير ذلك. وطريقةٌ أخرى لهم وجود تعظيم الله تعالى في القلب وتأثير ذلك التّعظيم خشيةً على الجوارح وخشوعاً عليها.

(٧) ثمّ يرجع إلى بيان مبادي [١٩آ] المقامات والأحوال. فأوّل مقام فيها التّوبة، وهو أن يرجع من الكلّ إليه لأنّ له الكلّ. وقيل: أن يكون لله تعالى وجهاً بلا قفا كما كان له قفا بلا وجه. وطريقة الخراسانيّين الرّجوع من كلّ ما ذمّه العلم إلى مدحة العلم. وقيل: إن التّوبة ألّا تنسى ذنبك. وقيل: ألّا تذكر ذنبك.

(٨) ثمّ الانتباه في التّوبة أن يعرف منّة الله عليه فيما أهّله له من الرّجوع إليه. وقيل:

١. في الأصل: فرضه. ٢. في الأصل: ولدلالة. ٣. في الأصل: أن.
٤. الرسالة القشيرية ٤٢٦، باب التوحيد. والزّيادة منه. ٥. في الأصل: ويسقط.

الإقبال عليه. وقيل: إنّ الانتباه تيقّظ القلب للواردات. وطريقة الخراسانيّين هو طرد الغفلة ولزوم المراعاة ثمّ الحذر. قال العراقيّون: الحذر من الله مراقبة السّرّ عن الالتفات[1] إلى الأغيار. وطريقة الخراسانيّين أن يكون على حذر وهو أن يصحّح توبته في مجانبة ما يضادّها. وقيل: تصحيح توبة المريدين في مفارقة المخالفات وتصحيح توبة العارفين في مجانبة الغفلات. وطريقة الخراسانيّين <في> تصحيح التّوبه اتّهام النّفس على جميع [١٩ب] الأحوال وترك الرّكون إليها في وقت من الأوقات لأنّها الأمّارة بالسّوء.

(٩) ثمّ أوّل ما يلزمه ويجب عليه بعد تصحيح توبته وسلامتها أن يجتهد في إتمام فرائض الله تعالى عليه وأوامره في الأوقات المؤقّتة. فيبدأ من ذلك بطهارته الّتي فرضٌ في نفسها ومتعلّقٌ بها أجلّ الفرائض بعد التّوحيد وهي الصّلاة.

(١٠) والطّهارة طهارتان: طهارة في الظّاهر هو على الأعضاء المرتّبة وطهارة في الباطن على القلب بمداومة الإخلاص. فيجمع طهارة ظاهره[2] بماء طاهر مطهّر مع كمال. اغسل أعضاء طهارتك في الحرّ والبرد مقروناً بالنّيّة والعلم بأنّك مأمور به من جهة الحقّ. لأنّ الله تعالى يقول: ﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ (٩٨: ٥) ويعلم أنّه إذا أخلص العمل لله تعالى كفاه منه القليل وإذا لم يخلص لم يكفه الكثير.

(١١) ثمّ يبدأ في صلاته ويعلم أنّه اتّصال وهي في الحقيقة انفصال. وذلك أنّ العبد لا يتّصل بربّه إلّا بعد انفصاله من [٢٠آ] الأكوان وما فيها. ويعلم أنّه في صلاته يناجي ربّه تعالى والمناجاة لا تكون[3] إلّا عن دنوّ. فيتحقّق في ذلك ويلزم نفسه أدب ذلك الموقف. فلا يشهد غير من يناجي سرّاً وإعلاناً ويشتغل بحاله في ذلك الوقت حتّى لا يؤثّر عليه شيء ولا يختلج في سرّه سبب يبدو[4] عليه في ذلك المقام حال لم يكن يبدو[5] عليه قبل ذلك. كما روي أنّ النّبي صلّى الله عليه وسلّم كان يصلّي ولجوفه أزيز كأزيز المرجل من البكاء. ويحفظ على نفسه في تلك الحال أوامر الشّرع وفرائضه وسننه وآدابه فإنّ الظّاهر عنوان الباطن.

(١٢) ثمّ إذا فرغ من صلاته لا يهمّه شيء إلّا النّظر في تقصيره في صلاته وقلّة حضوره

١. في الأصل: الالتفافات. ٢. في الأصل: ظاهره. ٣. في الأصل: يكون.
٤. في الأصل: يبدوا. ٥. في الأصل: يبدوا.

فيها وكثرة هواجسه. ثمّ يطالب نفسه بزيادة ما أثر عليه من مناجاة ربّه أو فقدها، فيشكر للزّيادة ويحزن لفقدها. ثمّ إذا صحّت له صلاته نظر في أفعاله كلّها على هذا السّبيل فيطالب نفسه بتصحيح جميعها ويرى تقصيره ونقصانه فيها. ويعلم [٢٠ب] أنّ ما منه مرضي فهو من الله لا منه وما منه فهو في محلّ الآفة والسّخط.

(١٣) ثمّ الورع وهو أن يتورّع عمّا سوى الله تعالى. قال الخراسانيّون: الورع ترك الشّهوات والشّبهات.[1]

(١٤) ثمّ الزّهد. والزّهد أن يزهد في الزّهد لعلمه أنّ ما يزهد فيه لا خطر له. لذلك قال الشّبلي: «الزّهد خشية، وحقيقة الزّهد أن يزهد فيما سوى الله تعالى». وقال الخراسانيّون: الزهد خلوّ الأنفس والأيدي عن الدّنيا وخلوّ القلب ممّا خلت منه النّفس واليد وترك حظوظ النّفس أجمع.[2]

(١٥) ثمّ الخوف وهو أن يخاف الله تعالى فيتوحّده منه. وأيضاً يخاف أن يبدو[3] منه خلاف الحقّ فيسقط بذلك من عين الحقّ. وطريقة الخراسانيّين ما سئل أبو حفص رحمه الله تعالى عن الخوف، فقال: «سل عنها الخائف، فإنّي لم أر خائفاً قطّ إلّا لنفسه أو على نفسه؛ فأين حقيقة الخوف من الله تعالى؟»

(١٦) ثمّ الرّجاء لتطمئنّ النّفس وتهدأ[4] ولا تَتَلَّقَ[5] على الخوف. فإنّ الخوف يتأجّج عن

١. في الهامش: حكي عن الحسن البصري أنّه قال: مثقال ذرّة من الورع خير من ألف قنطار من الصوم والصلاة (شرح نهج البلاغة ١١/١٨٧).

٢. في الهامش: وحكي عن إبراهيم بن أدهم: الزهد ثلاثة أحرف. الزّاي والهاء والدّال. فالزّاي ترك الزينة، والهاء ترك الهواء، والدال ترك الدنيا (الزهد الكبير ٧٥، رقم ٦٠ عن أبي بكر الورّاق). وعن إبراهيم بن أدهم، قيل له: بم وجدت الزهد؟ قال: بثلاثة أشياء. رأيت القبر موحشاً وليس لي مونس، ورأيت الطريق طويلاً وليس معي زاد، ورأيت الجبّار قاهراً وليس معي حجّة (لم أجده في المصادر). وعن لقمان الحكيم أنّه قال: يا بني، الإنسان ثلاثة أثلاث: ثلث لله، وثلث لنفسه، وثلث للدود. فأمّا ما هو لله فروحه، وأمّا ما هو لنفسه فعلمه، وأمّا ما هو للدود فجسمه. (المواعظ العددية ١٠٣، الباب الثالث، الفصل الحادي عشر). قال رضي الله عنه: سألني رجلٌ شيخٌ في المنام، فقال: أي شيء يقرّب العبد إلى الله عزّ وجلّ؟ فقلت: لذلك ابتداء وانتهاء، فابتداؤه الورع وانتهاؤه الرّضا والتسليم والتوكّل (لم أجده في المصادر).

٣. في الأصل: يبدوا.

٤. في الأصل: وتهدى.

٥. كذا في الأصل. ولعلّ الصحيح تتعلّق.

صاحبه إذا لم يُمِدّ |٢١آ| بالرّجاء. ومتى غلب الرّجاء، تعطّل العبد. وإذا غلب عليه الخوف قنط، فينبغي أن يعتدلا. وقال الخراسانيّون: الرّجاء هو المداومة على الطّاعة مع ترك النّظر إليها والاشتغال بها.

(١٧) ثمّ الصّبر وهو الالتذاذ بأنواع البلاء، وحمل مؤنته[1] حتّى تنقضي أيّامه. وقيل: الصّبر له وبه عمّن سواه ودونه. وعند الخراسانيّين أنّ الّذي يعرفه النّاس صبراً هو[2] التّصبّر، والصّبر هو التّهدّف لسهام البلاء، وكلّ ما يستلذّ به الصّابر ويكون فيه محظوظاً، وهذا هو التّصبّر لأنّه يتجرّع مرارته ويكابد عليه.[3]

(١٨) ثمّ الرّضا وهو فناؤه عن رضاه بمشاهدة رضا الله تعالى عنه. ومنهم من شغله إرادة الحقّ ومحبّته عن مطالعة رضائه عنه لارضائه بحال. وعند الخراسانيّين أنّه لا طمأنينة[4] عند كلّ وارد يرد عليه شاء أم أبى. وقال بعضهم: «الرّاضي لا تغيّر تعاريف الأحوال به وعليه». وقال الفضيل بن عياض <لبشر الحافي>: «الرّضا أفضل من الزّهد في الدّنيا، لأنّ > الرّاضي |٢١ب| لا يتمنّى فوق منزلته».[5]

(١٩) ثمّ التّوكّل وهو أن يكون لله تعالى كما لم يكن ويكون الحقّ له كما لم يزل. وعند الخراسانيّين أن يصدّق الله فيما وعد، ويثق به فيما ضمن، ويسقط عن نفسه التّدبير. واختلفت هاهنا الأقوال، فقال العراقيّون: التّوكّل يقتضي الرّضا. وقال الخراسانيّون: الرّضا

١. في الأصل: موته. ٢. في الأصل: وهو.

٣. في الهامش: وعن بعض الحكماء، رضي الله تعالى عنه: ثلاثة من كنوز الله تعالى لا يعطيها إلّا من أحبّه: الفقر والمرض والصبر. قال النبي صلّى الله عليه وسلّم: ما أعطي أحد من عطاء خير وأوسع من الصبر. ولقد أحسن القائل:

شعر

الصبرُ مفتاحُ ما يُرتجى ... وكلُّ صعبٍ به يهونُ
اصبر وإن طالت اللّيالي ... فربّما أمكنَ الحُرونُ
وربّما نيلَ باصطبارٍ ... ما قيل: هيهات لايكونُ

(ديوان الإمام علي ١٩٤). أما سمع قوله تعالى: ﴿وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا﴾ (٥٢: ٤٨). بل اعرف منّته عليك فيما يحفظ عليك من صلاحك ويكثر من أجرك وثوابك وينزلك منازل الأبرار والأعزّة عنده، فكم ترى من عواقب حميدة ومواهب كريمة، والله ولي التوفيق بمنّه وفضله. ٤. في الأصل: لا طمانيّه.

٥. «الرّضا عن الله بقضائه والتسليم لأمره» ٣٠، حديث ١٦؛ حقائق التفسير ٢٧٩/١، التوبة: ٥٩ كلاهما مسنداً؛ الرسالة القشيرية ٣٠٠، باب الرّضا، والزيادة منه.

يقتضي التّوكّل. ولكلّ وجهة. وإذا صحّ التّوكّل صحّ له التّفويض والتّسليم والمجاهدة. فالتّفويض هو اتّهام النّفس فيما تشير به عليه ومخالفتها والاعتماد على الله تعالى لعلمه بشفقته على عباده. ويصحّ له ذلك إذا التجأ إلى الله تعالى في جميع أحواله ولا يكون علاقةٌ سواء ولا متعلّقٌ. والتّسليم هو ترك التّدبير وقبول الموارد بالسّمع والطّاعة والرّحب والدّعة. والمجاهدة هي اتّباع الأوامر بحسب الطّاقة وإتعاب البدن فيها إلى أن يبلغ إلى روح التّلذّذ بالعبادة فيصير في عبادته مستروحاً.[١]

(٢٠) ثمّ الحياء. وإنّما يتولّد الحياء من مطالعة الهيبة والعظمة [٢٢ آ] فيستحيي من توحيده ومعرفته وخدمته وحسناته لما يعلم فيها من النّقص والعيوب وأنّها لا تصحّ لمقابلة الأمر. وعند الخراسانيّين الحياء هو الانكسار بجميع القلب وملازمة الخدمة بنهاية الطّاقة والنّدم على ما سلف من الطّاعة لشوبها بالرّياء والدّعاوي الصّادقة فكيف الكاذبة.

(٢١) ثمّ الإرادة.[٢] وهي اعتقاد القلب عن طلب مرضاة الله تعالى وإرادة موافقته. وإذا صحّ له حال الارادة استغنى بصحّة إرادته عن علم العلماء وحكمة الحكماء. وعلامته أن

١. في الهامش: وأمّا أبناء الآخرة فرأس مالهم هذه الخصلة الّتي هي التوكّل وقطع القلب عن العلائق لما أحكموها وحصلوها بحقّها. تفرّغوا لعبادة الله تعالى وتمكّنوا من التفرّد عن الخلق والسياحة في الأرض واقتحام الفيافي واستيطان الجبال والشعاب. فصاروا أقوى العباد ورجال الدّين وأحرار الناس وملوك الأرض بالحقيقة. يسيرون حيث يشاؤون. ولقد أحسن من قال:

شعر

أرى الزّهّاد في روح وراحة ... قلوبهمُ عن الدنيا مراحة

إذا أبصرتهم أبصرت قوماً ... ملوك الأرض سيمتهم سماحه

وأمّا الملوك فيباشرون الحروب ويكافحون الأعداء. إمّا هلكاً وإمّا ملكاً حتّى يحصل لهم مرتبة الملك وعقد الولاية.

٢. في الهامش: حاشية. سئل بعض الشيوخ: بما وصلت إلى ما وصلت إليه؟ فقال: بثلاثة أشياء. اخترت من الدنيا الذّكر، ومن الآخرة الرّبّ. وتركت ما أريد لما يريد. فقنعت عمّا أريد، وقنعت بما يريد. واعلم أنّ الطّريق الموصلة إلى الله محوُ الإرادات من نفسك (لم أجده في المصادر). وقال أبو حفص الحدّاد: «منذ أربعين سنة ما أقامني الله في حال فكرهته، ولا نقلني إلى غيره فسخطته» (تاريخ بغداد ١٤٦/١٠ والأنساب ٢/٢٩٨ كلاهما منسوباً إلى أبي عثمان الحيري).

يكون نومه غلبة وأكله فاقة وكلامه ضرورة. ثمّ يصير مراداً، والمراد مَن يحمل عنه الأثقال[١] ويسير في الرّاحات والعوافي[٢] يكون محمولاً لا حاملاً. وما مَن يمشي برجليه كمن يمشى إليه ولا مَن نودي في السّرّ كمَن نودي عليه. وقال بعضهم في الفرق بين المراد والمريد: «إنّ المريد تتولاّه سياسة العلم والمراد تتولاّه[٣] رعاية الحقّ <سبحانه، لأنّ المريد يسير والمراد يطير، فمتى يلحق السائر الطّائر؟ >».[٤]

(٢٢) ثمّ إذا صحّت له |٢٢ب| هذه الطّرق سلوكاً لا خبراً وعلماً يلزم بعد ذلك آداب الفقر وسياسته[٥][٦] ومن آداب الفقراء ومواجبه أن يخاف الفقير[٧] على فقره أكثر ممّا يخاف الغني على غناه وأن يغار عليه ولا يظهره. وإذا ظهر[٨] عليه <شيء>[٩] من ذلك اجتهد في ستره، ولا يجالس الفقراء[١٠] مجالسة يظهر بذلك فقره، ولايباين الأغنياء مباينة تبدو[١١] بمباينتهم عليه آثاره.[١٢] ويصحب الخلق على شرط[١٣] السّلامة، ولا يبدي غِناً ولا فقراً ويكون في النّاس كواحد منهم، ولا يتميز عنهم إلّا بملازمة آداب سلوكه. وله أحوال يخلو[١٤]



١. في الأصل: الإبقال. ٢. في الأصل: والعواف. ٣. في الأصل: يتولاّه.

٤. القائل هو الجنيد بن محمّد البغدادي كما في الرّسالة القشيرية ٣١٠، باب الإرادة، وطبقات الشافعيّة الكبرى ٢٦٥/٢ والزيادة من الرسالة القشيرية.

٥. في الهامش: قال إبراهيم بن أدهم رضي الله عنه: «نمت عن وردي فاستيقظت فندمت فنمت بعد ذلك ثلاثة أيّام من الفرائض. فلمّا استيقظت سمعت هاتفاً يقول: كل شيء لك مغفور سوى الإعراض عنّا. قد غفرنا لك ما فات بقي ما فات منّا. ثم قيل: يا إبراهيم، كن عبداً. فكنت عبداً لله فاسترحت».

٦. توجد نسخة أخرى للفقرات الآتية من الرّسالة في مجموعة بمكتبة فاتح تحت رقم ٢٥٥٣ بين أوراق ٦٠ب إلى ٦٢ب باسم «آداب الفقر وشرائطه وما يجب على الفقير أن يعتمده» تبدأ اعتباراً من هنا وتنتهي: «يبدو بعد هذا حال المكاشفة». أشرنا هنا إلى تلك النسخة بحرف «ب» ومن هنا أشرنا إلى نسخة الأصل بحرف «أ». والجدير بالذكر أن السلمي نقل هذه الفقرات (من رقم ٢٢ إلى رقم ٢٦) في كتابه «بيان تذلّل الفقراء» (الفقرات رقم ٤٢ إلى رقم ٤٦) باختلاف يسير ولم نشر هنا إلى اختلاف نسخ «سلوك العارفين» مع نسخ «بيان تذلّل الفقراء».

٧. ب: بسم الله الرّحمن الرّحيم «آداب الفقر وشرائطه وما يجب على الفقير أن يعتمده» قال الشّيخ أبو عبد الرّحمن السّلمي رحمة الله عليه ينبغي أن يخاف الفقير. ٨ ب: أظهر.

٩. الزيادة من «بيان تذلّل الفقراء». ١٠. آ: الفقير. ١١. آ: تبدوا.

١٢. ب: ـ ولا يجالس الفقراء مجالسة يظهر بذلك فقره ولا يباين الأغنياء مباينة تبدو بمباينتهم عليه آثاره.

١٣. آ: وتصحب على شرط. ١٤. آ: يخلوا.

بنفسه يطالبها[١] بصدق ما يبديه[٢] ويظهره. نفسه منه في تعب، والنّاس منه في راحة. يبيح[٣] للخلق ظاهره ولا يضرّ[٤] عليهم باطنه. ولا[٥] يسكن إلى معلوم ولا يوحشه معدوم.[٦] وإن ظهر له من القدرة رفق قَبِلَه[٧] وعَلِمَ أنّ الحقّ أظهر له.[٨] وإن ظهر له ذلك بسبب ميّزه ولم يخالف شرط العلم. ولا[٩] يطلب غائباً، ولا يتبع[١٠] نفسه مراداً، ولا يتكلّف في الطّلب، ولا يلزم موضعاً يعرف به، ولا لباساً يتميّز به عن أبناء جنسه. يكسب[١١] ظاهراً ويتوكّل باطناً. إن نطق فبعلم، وإن سكت فبوقار وحلم.[١٢] [٢٣ آ] وإن أكل فبإيثار، وإن نظر فبعبرة، وإن سكت[١٣] فبفكرة.[١٤] وإن سمع فبوجد، وإن أمر فبمعروف، وإن نهى فعن منكر. يشغله وقته عن مراقبة أوقات[١٥] إخوانه. يرى فضل الخلق[١٦] بمشاهدة نقصانه فيستعمل[١٧] الأخلاق مع الأجانب. فكيف مع الموافقين؟ يحترم المشايخ ويكرم الأصحاب، ويرحم المريد. لا يأخذ الرّفق بسبب إلّا في وقت الحاجة من موضع يسكن إليه قلبه[١٨] ولا يبدأ[١٩] في رفقه[٢٠] بأحد دون أصحابه. يحتمل أذى أصحابه ولا يؤذيهم، ويحفظ لهم أحكامهم ولا يحكم عليهم. إن[٢١] جاراهم العلم فعلى سبيل النّصح وإن كلّمهم فعلى طريق الأنس. يطلب لعثراتهم معاذير.[٢٢] وإن[٢٣] ظهر عذر ولم[٢٤] يقبله قلبه علم أنّ العيب منه لا منهم.[٢٥] يستر عليهم القبائح بل لا يرى منهم قبيحاً إلّا في خرق الشّرع أو ما يؤدّي إليه فقط. لا يرى نفسه أهلاً لمجالستهم إلّا على حدّ التّبع. يأخذ نفسه باستعمال الشّريعة ومحاسن آدابها أن[٢٦] لا يضيّع النّوافل، ولا يتهاون بالسّنن. [٢٣ ب] يراقب[٢٧] قلبه في أداء الفرائض ولا[٢٨] يرى نفسه

١. ب: ـ بملازمة آداب سلوكه وله أحوال يخلو بنفسه يطالبها. ٢. آ: تبديه.
٣. آ: يتنح. ٤. ب: يضنّ. ٥. ب: لا.
٦. آ: معلوم. ٧. آ: ـ قبله. ٨. آ: ـ له.
٩. ب: لا. ١٠. ب: يتبع. ١١. ب: يكتسب.
١٢. ب: ـ وحلم. ١٣. ب: أطرق. ١٤. آ: فبفكر.
١٥. آ: ـ أوقات. ١٦. ب: فضل الله تعالى. ١٧. ب: يستعمل.
١٨. ب: قلبه إليه. ١٩. آ: يبدوا؛ ب: يبدأ منه شيء. ٢٠. آ: رفق.
٢١. ب: وإن. ٢٢. آ: معاذيراً. ٢٣. ب: إن.
٢٤. آ: لم. ٢٥. آ: أنّ العيوب هو لا هم. ٢٦. ب: ـ أن.
٢٧. ب: ويراقب. ٢٨. ب: لا.

أهلاً لرفع حاجة إلى مولاه، ويكون من حاجاته إلى مولاه سؤال التّوبة والمغفرة والغفران[١] بتيسير أرزاقه[٢] في كلّ الأوقات.[٣]

(٢٣) ولا يزدري الفقراء ولا يخضع للأغنياء بسبب[٤] رفق، ويتيقّن أنّ المعطي والمانع هو الله وحده[٥] تعالى. يكون فقره عن الأكوان، وغناؤه بمكوّنها. يرحم أهل البلاء، ويسأل ربّه العافية، ولا يعيّر أحداً، ولا يحقد على مسلم، ولا يحسد إخوانه، ولا يشمت بهم، ولا ينقض عهداً، ولا يخالف عقداً، ولا يسكن إلى شيء ويسكن إليه كلّ شيء، ولا[٦] يألف أحداً ويألفه كلّ أحد، ولا يستأنس أحداً[٧] ويستأنس به كلّ أحد. ظاهره إمام آداب المريدين، وباطنه مرآة أنوار العارفين. لا يعرفه في فقره ومقامه إلّا أشكاله.[٨] لا[٩] يسافر على المراد بل يكون[١٠] سفره[١١] حجّاً أو جهاداً أو قصد شيخ أو رياضة نفس أو صحبة رفيق[١٢] أو طلب علم أو زيارة أخ. ويتعلّم من العلم ما لا يستغنى عنه في أداء[١٣] فرائضه، ويداوم درس القرآن |٢٤آ| في خلواته،[١٤] ويشتغل بالذّكر في أكثر أوقاته. ولا يتماوت في فقره ولا يشكو[١٥] فإنّ شكاية الفقير لا نهاية لها.[١٦] ويعمل[١٧] في دوام المجاهدة ظاهراً وباطناً.[١٨]

١. ب: والعفو. ٢. آ: [illegible]
٣. ب: ـ بتيسير أرزاقه في كلّ الأوقات. ٤. آ: لسبب.
٥. ب: ـ وحده. ٦. آ: لا. ٧. ب: إلى أحد.
٨. ب: ـ لا يعرفه في فقره ومقامه إلّا أشكاله. ٩. ب: ولا.
١٠. آ: ويكون. ١١. ب: ـ سفره. ١٢. ب: ـ أو صحبة رفيق.
١٣. آ: آداب. ١٤. آ: خلوته. ١٥. آ: يشكوا.
١٦. ب: ـ ولا يتماوت في فقره ولا يشكو فإنّ شكاية الفقير لا نهاية لها.
١٧. آ: ويعمد.
١٨. في هامش «آ»: حاشية. قيل للشّيخ أبي مدين رضي الله عنه: يا سيدي، ما لنا نرى المشايخ يدخلون في الأسباب وأنت لا تدخل فيها؟ قال: يا أخي، أنصفونا. الدنيا دار الله ونحن فيها ضيوفه. وقد قال عليه السّلام: «الضيافة ثلاثة أيام». فلنا عند الله ثلاثة أيّام ضيافة. وقد قال سبحانه: ﴿وَإِنَّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ﴾ (٢٢: ٤٧). فلنا عند الله ثلاثة آلاف سنة ضيافةً مدّة إقامتنا في الدنيا منها وهو مكمّل ذلك بفضله في الدار الآخرة وزايد على ذلك الخلود الدائم. نظر العبد إلى قيّوميّة الله به في كلّ شيء. ألم تسمع قوله سبحانه: ﴿لا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾ (٢: ٢٥٥ و٣: ٢). فهو سبحانه قيّوم الدّنيا والآخرة، قيّوم الدّنيا بالرّزق والعطاء والآخرة بالأجر والجزاء. فإذا علم العبد قيّوميّة ربّه به وقيامه عليه ألق قياده إليه واطرح بالاستسلام بين يديه، فألق نفسه بين يدي ربّه سلماً ناظراً ما يرد عليه من الله حكماً.

(٢٤) أعزّ شيء عليه وقته. لا يشغله إلّا بأعزّ الأشياء وهو دوام المراقبة واتّباع الأوامر وطلب مرضاة[١] ربّه. أرجى أوقاته[٢] عنده وقت يقوم بخدمة إخوانه. يؤثر إخوانه[٣] بالأرفاق. ويتحمّل عنهم المشاقّ. ولا يرى لنفسه فضلاً على أحد من إخوانه. يلزم نفسه الأدب[٤] ليتأدّب[٥] به مَن يجالسه. يتوب عن أصحابه إذا أخطأوا. ويعتذر إليهم إذا أذنبوا. وينعشهم إذا أعثروا.[٦] ويصفح عنهم إذا زلّوا. يتكبّر على مَن يتكبّر على الفقراء. ويميل إلى مَن يحترمهم ويميل إليهم.[٧] يوسّع على إخوانه بالأحكام.[٨] ويضيق على نفسه فيها. يترك ما لا يعنيه ويشتغل بما يعنيه. يتأدّب بالمشايخ. ويؤدّب الأصحاب. ولا يصحب الأحداث. ولا يأخذ أرفاق[٩] النّساء.

(٢٥) يسكن سرّه عند العَدَم. ولا يعتمد على الكفاية إذا وجد [٢٤ب] بل[١٠] يعتمد على الكافي عزّ وجلّ.[١١] يعادي الهوى. ويعانق الصبر.[١٢] ويفارق الشّهوات. كلامه

١. آ: رضا. ٢. آ: وقته. ٣. ب: أصحابه.
٤. آ: الآداب. ٥. آ: وليتأدّب. ٦. آ: أصفحوا.
٧. ب: ـ ويميل إليهم. ٨. ب: في الأحكام. ٩. ب: رفاق.
١٠. ب: ـ ولا يعتمد على الكفاية إذا وجد بل.
١١. في هامش «آ»: حاشية. انظر إلى قوله صلّى الله عليه وسلّم: «لو توكّلتم على الله حقّ توكّله لرزقتم كما ترزق الطّير. تغدوا خماصاً وتروح بطاناً». تراه يدلّ على الأمر بالتّوكّل على الله لا على نفي الأسباب. بل يدلّ على إثباتها لقوله صلّى الله عليه وسلّم: «تغدوا خماصاً وتروح بطاناً». فقد أثبت لها غدوّها ورواحها وهو سببها. ونفى عنها الادّخار. فكأنّه صلّى الله عليه وسلّم يقول: لو توكّلتم على الله حقّ توكّله لما ادّخرتم ولأغناكم (في الأصل: ولا أغناكم) التّوكّل على الله عن الادّخار معه ورزقتم كما ترزق الطّير. توفّى رزق يومها ولا تدّخر لغدها ثقة منها بأنّ الله لا يضيعها. فأنتم أيّها المؤمنون أولى بذلك. فأفاد صلّى الله عليه وسلّم أنّ الادّخار إنّما هو من ضعف اليقين. فإن قلت: أكلّ ادّخار هذا حكمه. أم هو مختلف الحال؟ فاعلم أنّ الادّخار على ثلاثة أقسام: ادّخار الظالمين. وادّخار المقتصدين. وادّخار السابقين. فأمّا القسم الأوّل فهم المدّخرون بخلاً واستكباراً. الممسكون مباهات وافتخاراً. استحكمت الغفلة على قلوبهم. واستولى الشّره على نفوسهم. فهم لا تفرغ من الدّنيا نهمتهم. ولا تتوجّه إلى غيرها همّتهم. الثابت ... (كلمة لم أتمكّن من قراءتها) وإن كانوا أغنياء الظاهر. ذلّهم وإن كانوا أعزّاء. فهم من الدنيا لا يشبعون. وعن طلبها لا يفترون. فلاعب بهم الأسباب. وتفرّقت بهم الأرباب. ﴿أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَٰئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ﴾ (٧: ١٧٩). لم يبق في قلوبهم مُتّسعٌ لوعي الحكمة واستماع الموعظة. فقلّ أن ترفع أعمالهم. أو تزكو أحوالهم. لأنّ خوف الفقر قد سكن قلوبهم.
١٢. ب: يعانق الصّبر ويعادي الهوى.

نصيحة، وصمته فكر. لا يجالس إلّا إخوانه، ولا يرافق إلّا أقرانه، ولا يصحب مخالفاً لطمع،[١] ولا ينبسط[٢] لصاحب دنيا[٣] بسبب[٤] رفق. يصون فقره عن مخالطتهم ومجالستهم، ولا يليّن جانبه للعوامّ فيتطرّقوا[٥] بذلك[٦] إلى مجالسته. ويتأدّب بإمام، ويلازم السّنة،[٧] ويصحب من يتبعها، ويجتنب البدعة وأهلها. ولا يلبس المرقّعة[٨] إلّا مضطرّاً، ولا يتزوّج إلّا إذا خاف على نفسه هتك حرمة، ولا يتصدّر في المجالس، ولا يتكلّم على النّاس، ولا يعتاد مجالس السّماع، ولا يدّخر، ولا يرجع إلى معلوم، ولا يكون له بفقره وجه[٩] إلى الأغنياء.[١٠]

(٢٦) ويعلم بعد هذا كلّه أنّ سالك[١١] الأحوال لا بدّ له من علم سلوكه وعلم الأحوال.[١٢] ويعلم أنّ العلم به غير المعرفة، وأنّ المعرفة به غير الوصول إليه، وأنّ الوصول إليه [٢٥آ] غير التّحقّق فيه،[١٣] وأنّ التّحقّق فيه[١٤] غير الصّدق. وطلب الصّدق في التّحقّق[١٥] من أجلّ المقامات. ولا يعرف مقام الصّدق من نفسه[١٦] إلّا الأنبياء وخواصّ الأولياء،[١٧] الّذين بلغوا محلّ القرب <والفتوّة والمكاشفة والمجاهدة.

(٢٧) هذا وأشباهه صفة أهل الصّفّة رضي الله عنهم الّذين تولّوا على حكم رسول الله صلّى الله عليه وسلّم، فكانوا في حكمه وتحت رفقه. قال الله تعالى: ﴿لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللهِ لاَ يَسْتَطِيعُونَ ضَرْباً فِي الأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لاَ يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا﴾ الآية (٢: ٢٧٣).

(٢٨) وصيانة الفقراء في ثلاثة أشياء: الكون بحكم الوقت، وملازمة الأوامر على حدود السّنن، وترك التّشويق للأرفاق. وإذا صحّت له هذه المقامات طالب نفسه بالصّدق فيها. والصّدق ترك المداهنة مع النّفس في حال من أحوالها، ومطالبتها بتصحيح أفعالها وأحوالها

---

١. ب: ـ كلامه نصيحة وصمته فكر لا يجالس إلّا إخوانه ولا يرافق إلّا أقرانه ولا يصحب مخالفاً لطمع.

٢. ب: يبسط. ٣. آ: + دنيا. ٤. آ: لسبب.

٥. آ: فينظروا. ٦. ب: ـ بذلك. ٧. ب: ويلازم السّنّة ويتأدّب بإمام.

٨. آ: الرّقعة. ٩. آ: وجهاً. ١٠. ب: الأحبّاء.

١١. آ: مالك. ١٢. ب: ـ وعلم الأحوال. ١٣. آ: ـ فيه.

١٤. آ: به. ١٥. ب: التّحقيق. ١٦. آ: بنفسه.

١٧. ب: والخواصّ من الأولياء.

ومن الحكم فيما بينه وبين ربّه |٢٥ب| طريقة الصّدق، فإنّه لا يصل إلى شيء من سبيل.

(٢٩) ثمّ <[1] يراعي ظاهره بحسن آداب الشّرع والوقوف مع الأوامر بالمبالغة[2] والجدّ والتّباعد عن المناهي، ويراقب باطنه وما يرد عليه من الأحوال ساعة بعد ساعة،[3] ويسوس[4] باطنه بالمراقبة كما يسوس[5] ظاهره بالمراعاة،[6] ويرجع في طرد الغفلة والالتجاء والتّضرّع إلى ربّه. ويشاهد في ذلك كلّه[7] مراقبة الحقّ عليه في[8] كلّ الأحوال. فإنّ الله تعالى يقول: ﴿إِنَّ اللهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيباً﴾[9] (٤: ١).

(٣٠) وإذا صحّ[10] له مراعاة ظاهره ومراقبة باطنه يبدو[11] له[12] بعد ذلك[13] حال المكاشفة.[14] في طريق العراقيّين أن يُكشَف له عن المغيّبات فيحكم فيها وعليها ويكشف له عن أحوال الخلق ولا يغيب عنه منهم شيء. وطريقة الخراسانيّين أن يكشف له عن عيوب النّفس وخيانة السّرّ فلا يدخل عليه حال إلّا وهو يعرف صحّته وسقمه ولا يغفل عن |٢٦آ| ظاهره وباطنه.

(٣١) وأمّا أحوال الحقائق في المكاشفة، فمنهم مَن يُكشَف له عن حاله، ومنهم مَن يُكشَف له عن مراده، ومنهم مَن يُكشَف له عن عموم الأحوال ولا يُؤذَن له في الإخبار عنها، ومنهم مَن يُكشَف له عن مراد الحقّ فيهم، ومنهم مَن يكون مكشوفاً مأذوناً له في الإخبار عمّا كُشِفَ له من المراتب الّتي خصّ هو بها وخصّ بها سائر الأولياء. وهذا دخل في محلّ الأمانة، والأمناء من الأولياء هم في النّهاية في الولاية.

(٣٢) ثمّ يصحّ بعد ذلك حال المشاهدة. والمشاهدة أن يشهد الغيوب وما يجري فيها ويشاهد فعل الله تعالى به وفعله في الخلق وما يرد ويصدر. وأهل المشاهدة متباينون في

-----

١. سقطت العبارات الّتي وقعت بين < > من «ب». ٢. ب. بالمتابعة.
٣. ب: ساعة فساعة. ٤. آ: ويوسوس. ٥. آ: يوسوس.
٦. ب: ـ كما يسوس ظاهره بالمراعاة. ٧. آ: ـ كلّه.
٨. ب: و. ٩. ب: ـ فإنّ الله تعالى يقول: ﴿إِنَّ اللهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيباً﴾.
١٠. ب: صحب. ١١. آ: يبدوا. ١٢. ب: ـ له.
١٣. ب: هذا.
١٤. ب: + والله أعلم. وتنتهي الرّسالة. ومن هنا أشرنا إلى النسخة «آ» بكلمة «الأصل».

مقاماتهم على حسب تباين أهل المكاشفة.

(٣٣) ثمّ يدخل في مقام الفناء والبقاء. وهو عند الخراسانيّين أن يفنى عن كلّ شيء ويفنى عن مراداته ويقوم [٢٦ب] على مراد الحقّ فيه. وعند العراقيّين فناء حظّ العبد عن كلّ شيء سوى الله تعالى ببقاء حظّه من الله تعالى. ثمّ يفنى حظوظه ويبقى عليه حظّه بعلم فنائه. وقال ابن طاهر:[١] «هو فناء رؤية العبد عن جميع الأشياء. تبقى مشاهدته بموجدها ومظهرها». وقيل: «إنّ البقاء إخلاص العبوديّة والفناء القيام بآدابها».

(٣٤) ثمّ يدخل في مقام التّمكين. والتّمكين عند العراقيّين ‹حال› قوم جاوزوا درجات الأوصاف والحظوظ والإرادات، فوصفهم بما يوصفون به وأراد بهم ما يراد به وحكّمهم حكم الحقّ فيه. ومَن علا مكانه في هذا المقام هو مَن تشتمل عليه أنوار الحقّ فتقهره فلا يكون له رجوع إلى شيء من أحواله ولا التذاذ بما يطري عليه لما غلبه من أنوار الحقّ. وعند الخراسانيّين التّمكين حال يرد على العبد يتوكّل عليه حمل موارد الحقّ حتّى لا يعجزه بعد التّمكين وارد[٢] لكمال ما أيّد به من عناية الحقّ.

(٣٥) ثمّ يدخل في حال الجمع والتّفرقة. وهو [٢٧آ] عند الخراسانيّين أن يجمع الله بهمّة ولا يشتت عليه وقته، فيكون بمجموع السّرّ واقفاً مع الحقّ على حدّ الاتّفاق. وهذه اللّفظة كرهها[٣] مقدّمو[٤] مشايخ خراسان وأنكروها ولم يطلقوها. مَن أطلقها منهم أطلقها مقيّدة على ما تقدّم من البيان. وعند العراقيّين أن يجمعه الله إليه بعد افتراقه، فقالوا: التّفرقة لسان العلم، والجمع لسان الحقيقة. وأجمعوا أنّه لا يحلّ لأحد أن يخبر عن لسان الجمع إلّا بعد فنائه عن كلّ حظّ وفناء كلّ حظّ عنه وبلوغهم إلى محلّ الأمن ومواقف الأمناء. وهم في الأولياء[٥] بمنزلة الرّسل في الأنبياء. وهم أهل الأشراف المأذونون لهم في الإخبار عن أسرار الحقّ لعلمه بأمانتهم وأنّهم لا يخبرون به إلّا مَن كان أهلاً له على قدر أحوالهم وأوقاتهم. وهم أهل الفراسات الصّادقة والمحدّثون والمكلّمون من جهة الحقّ، إمّا إلهاماً[٦] أو بياناً أو بيّنة أو

١. هو أبو بكر عبد الله بن طاهر الأبهري الصوفي (ت نحو ٣٣٠). راجع طبقات الصوفية شربيه ٣٩١، بدرسن ٤٠٦.
٢. في الأصل: وأراد.
٣. في الأصل: كره.
٤. في الأصل: مقدّموا.
٥. في الأصل: الأولة.
٦. في الأصل: إيهاماً.

شهادةً [٢٧ب] قال الله تعالى: ﴿أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ﴾ الآية (١١: ١٧). وهم خواصّ الأولياء العالمون بالمقادير والعارفون بالمراتب.

(٣٦) حينئذٍ يصلح له تقليب الأعيان ومساعدة القضاء في قول الله تعالى: ﴿كُنْ﴾ (٢: ١١٧) فيكون القضاء له مساعداً.[١] وذلك أنّ الحقّ سبحانه وتعالى لا يُنطقه إلّا في وقت يقضي في ذلك الوقت تمام مراده، ويطلق لسانه بالدّعاء إذا قضى إجابته، وإذا دعاه وافق دعاؤه الإجابة، وإذا سأل ساعَدَ سؤالَه الكونُ. وأعلى[٢] حالاً منهم ما سمعت أبا عثمان سعيد بن سلّام المغربي رحمة الله عليه، يقول: «إذا تحقّقت في العبد الولاية وجاوز حدود حقائق الإيمان، يبلغ إلى رتبة في حالة أنّه يمرّ بمجالس المطيعين فيراهم على الطّاعات، فيفرح قلبه بهم فيدخلون[٣] بسروره وبركة نظره في الأولياء ومحلّ السّعداء من غير أن يسأل لهم ذلك، لكن ببركة نظره. وكذلك إذا مرّ بمجالس العصاة [٢٨آ] فيراهم على معصية من المعاصي، فيقع بصره عليهم فيستوحش منهم، فتلحقهم وحشته منهم في الطّرد والهوان ويدخلون بذلك في محلّ الأشقياء من غير أن يدعو[٤] عليهم. ويكون هو في هذه الحال أرحم بالخلق منهم بأنفسهم. يحزن لهم بما يجري عليهم من المخالفات، ويفرح بما يشاهد عليهم من آثار الموافقات، ﴿وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ﴾ (٢: ١٠٥)».

ونحن نسأل الله ألّا يحرمنا بركاتهم وأن يجعلنا من أتباعهم والمقتدين بهم ولا يحرمنا ما رزقهم ويسهّل علينا سبيل الخيرات برحمته، إنّه على ما يشاء قدير وبالإجابة جدير، وصلّى الله على سيّدنا محمّد وآله وصحبه وسلّم.

❁ ❁ ❁

١. في الأصل: مساعد. ٢. في الأصل: وأعلا. ٣. في الأصل: فيدخلوا.
٤. في الأصل: يدعوا.

منابع و مآخذ[1]

(۱) منابع عربی

۱. «آداب الصّحبة» = «کتاب آداب الصّحبة وحسن العشرة»، أبو عبد الرّحمن محمّد بن الحسين بن محمّد بن موسى السّلمي الأزدي النّيسابوري (۳۲۵/۳۳۰-۴۱۲)، تحقيق م. ی. قسطر، في مجموعهٔ آثار أبوعبدالرّحمن سلمي، ۲/۳۱-۱۳۲، طهران: مرکز نشر دانشگاهي، ۱۳۷۲ هجري شمسي.

۲. الأحکام = کتاب الأحکام في الحلال والحرام، الإمام الهادي إلی الحقّ يحيى بن الحسين بن القاسم بن إبراهيم (۲۴۵-۲۹۸)، جمعه أبو الحسن علي بن الحسن بن أحمد بن أبي حريصة، ۲ ج، الطّبعة الثّانية: صعده، مکتبة التّراث الإسلامي، ۱۴۲۰/۱۹۹۹.

۳. أحکام القرآن، أبو بکر أحمد بن علي الرّازي الجصّاص الحنفي (۳۰۵-۳۷۰)، ۳ ج، مصر: المطبعة البهيّة، ۱۳۴۷.

۴. إحياء علوم الدّين، أبو حامد محمّد بن محمّد الغزالي (۴۵۰-۵۰۵)، ۵ ج، بيروت: دار الکتب العلميّة، ۱۴۰۶/۱۹۸۶.

۱. منابع و مآخذ ذیل مربوط به رساله‌های هشتم به بعد است.

٥. أدب الدّنيا و الدّين، أبو الحسن علي بن محمّد بن حبيب البصري الماوردي (٣٦٤-٤٥٠)، تحقيق ياسين محمّد السّوّاس، الطّبعة الثّانية: دمشق، دار ابن كثير، ١٤١٥/١٩٩٥.

٦. الاستذكار الجامع لمذاهب فقهاء الأمصار وعلماء الأقطار فيما تضمّنه الموطّأ من معاني الرّأي والآثار وشرح ذلك كلّه بالإيجاز والاختصار، ابن عبد البرّ أبو عمر يوسف بن عبد الله بن محمّد بن عبد البرّ النّمري القرطبي (٣٦٨-٤٦٣)، تحقيق سالم محمّد عطا ومحمّد علي معوّض، ٩ ج، الطّبعة الثّانية: بيروت، دار الكتب العلميّة، ١٤٢٣/٢٠٠٢.

٧. الاستغاثة في بدع الثّلاثة، أبو القاسم علي بن أحمد بن موسى بن محمّد بن علي بن موسى بن جعفر الكوفي (ت ٣٥٢)، طهران: مؤسسة الأعلمي، ١٣٧٣ هجري شمسي.

٨. الاستيعاب في معرفة الأصحاب، ابن عبد البرّ أبو عمر يوسف بن عبد الله بن محمّد بن عبد البرّ النّمري القرطبي (٣٦٨-٤٦٣)، تحقيق علي محمّد عوض وعادل أحمد عبد الموجود، ٤ ج، بيروت: دار الكتب العلميّة، ١٤١٥/١٩٩٥.

٩. أصول الملامتيّة وغلطات الصّوفيّة، أبو عبد الرّحمن محمّد بن الحسين بن محمّد بن موسى السّلمي الأزدي النّيسابوري (٣٢٥/٣٣٠-٤١٢)، تحقيق عبد الفتاح أحمد الفاوي محمود، القاهرة: مطبعة الإرشاد، ١٤٠٥/١٩٨٥.

١٠. الأعلام: قاموس تراجم لأشهر الرّجال والنّساء من العرب والمستعربين والمستشرقين، خير الدّين الزّركلي (١٣١٠-١٣٩٦)، ٨ ج، الطبعة الثامنة: بيروت، دار العلم للملايين، ١٩٨٩.

١١. الأغاني = كتاب الأغاني، أبو الفرج علي بن الحسين الإصفهاني (٢٨٤-٣٥٦)، ٢٤ ج، بيروت: دار إحياء التّراث العربي، بدون تاريخ.

١٢. الإكمال في رفع الارتياب عن المؤتلف والمختلف في الأسماء والكنى والألقاب، ابن ماكولا أبو نصر علي بن هبة الله بن علي بن جعفر (٤٢١- نحو ٤٧٥)، ٧ ج، بيروت: دار إحياء التّراث العربي، بدون تاريخ [مصوّرة عن طبعة حيدرآباد الدّكن: مطبوعات دائرة المعارف العثمانيّة، من ١٣٨١/١٩٦١ إلى ١٣٨٧/١٩٦٧].

١٣. الأمالي = كتاب الأمالي، الشّيخ المفيد أبو عبد الله محمّد بن محمّد بن النّعمان العكبري البغدادي (٣٣٦-٤١٣)، تحقيق الحسين أستاد ولي وعلي أكبر الغفّاري، قم: منشورات جماعة المدرّسين في الحوزة العلميّة، ١٤٠٣.

١٤. الأنساب، أبو سعد عبد الكريم بن محمّد بن منصور التّميمي السّمعاني (٥٠٦-٥٦٢)، تحقيق عبد الله عمر البارودي، ٦ ج، بيروت: دار الفكر، ١٩٩٨/١٤١٩.

١٥. إيقاظ الهمم في شرح الحكم، ابن عجيبة الحسني أبو العبّاس أحمد بن محمّد بن المهدي (١١٦٠/١١٦١-١٢٢٤)، تحقيق عاصم إبراهيم الكيّالي الحسيني الشاذلي الدّرقاوي، بيروت: دار الكتب العلمية، ٢٠٠٥/١٤٢٦.

١٦. بصائر الدّرجات، أبو جعفر محمّد بن الحسن بن فروخ الصّفّار (ت ٢٩٠)، تحقيق ميرزا محسن كوجه‌باغي، طهران: مؤسسة الأعلمي، ١٤٠٤.

١٧. تاج العروس من جواهر القاموس، محمّد مرتضى الزّبيدي (١١٤٥-١٢٠٥)، ١٠ ج، القاهرة: المطبعة الخيريّة، ١٣٠٦.

١٨. تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام، أبو عبد الله شمس الدّين محمّد بن أحمد بن عثمان بن قايماز الذّهبي (٦٧٣-٧٤٨)، ٤٦ ج، تحقيق عمر عبد السّلام التّدمري، بيروت: دار الكتاب العربي، ١٩٩٨/١٤١٨.

١٩. تاريخ بغداد = تاريخ مدينة السّلام وأخبار محدّثيها وذكر قطّانها العلماء من غير أهلها ووارديها، أبو بكر أحمد بن علي بن ثابت الخطيب البغدادي (٣٩٢-٤٦٣)، تحقيق بشار عوّاد معروف، ١٧ ج، بيروت: دار الغرب الإسلامي، ٢٠٠١/١٤٢٢.

٢٠. تاريخ دمشق الكبير، ابن عساكر أبو القاسم علي بن الحسن بن هبة الله الدمشقي الشافعي (٤٩٩-٥٧١)، تحقيق أبي عبد الله علي عاشور الجنوبي، ٧٥ ج، بيروت: دار إحياء التّراث العربي، ٢٠٠١/١٤٢١.

٢١. التاريخ الكبير، أبو عبد الله محمّد بن إسماعيل بن إبراهيم الجعفي البخاري (١٩٤-٢٥٦)، ٨ ج، بيروت: دار الكتب العلمية، بدون تاريخ [مصوّرة عن طبعة حيدرآباد الدكن: مطبوعات دائرة المعارف العثمانية، ١٣٦٠].

۲۲. تاريخ اليعقوبي، ابن واضح أحمد بن أبي يعقوب إسحاق بن جعفر بن وهب الكاتب الأخباري اليعقوبي (ت ۲۹۲)، ۳ ج، النّجف: المكتبة المرتضوية، ۱۳۵۸.

۲۳. تخريج الأربعين السّلميّة في التّصوّف، محمّد بن عبد الرّحمن بن محمّد السّخاوي (۸۳۱-۹۰۲)، تحقيق علي حسن علي عبد الحميد، بيروت: المكتب الإسلامي، ۱۹۸۸/۱٤۰۸.

۲٤. التّدوين في أخبار قزوين، أبو القاسم عبد الكريم بن محمّد الرّافعي القزويني (ت ٦۲۳)، تحقيق عزيز الله العطاردي الخبوشاني، ٤ ج، بيروت: دار الكتب العلمية، ۱۹۸۷/۱٤۰۸.

۲۵. التّذكرة السّعديّة في الأشعار العربيّة، محمّد بن عبد الرّحمن بن عبد المجيد العُبَيدي (من أعلام القرن الثّامن)، تحقيق عبد الله الجبوري، بيروت: دار الكتب العلمية، ۲۰۰۱/۱٤۲۲.

۲٦. نسعة كتب في أصول التّصوّف والزّهد، أبو عبد الرّحمن محمّد بن الحسين بن محمّد بن موسى السّلمي الأزدي النّيسابوري (۳۲۵/۳۳۰-٤۱۲)، تحقيق سليمان إبراهيم آتش، الطّبعة الأولى: أنقرة، الناشر للطّباعة والنّشر والتوزيع والإعلان، ۱٤۱٤/۱۹۹۳.

۲۷. التّعجّب من أغلاط العامّة في مسألة الإمامة، أبو الفتح محمّد بن علي بن عثمان الكراجكي الطّرابلسي (ت ٤٤۹)، تحقيق فارس حسّون كريم، قم: دار الغدير، ۱٤۲۱.

۲۸. التّعرّف لمذهب أهل التّصوّف، أبو بكر محمّد بن إسحاق بن محمّد بن إبراهيم البخاري الكلاباذي (ت ۳۸۰)، تحقيق عبد الحليم محمود وطه عبد الباقي سرور، القاهرة: ۱۹٦۰/۱۳۸۰.

۲۹. تفسير الآلوسي = روح المعاني في تفسير القرآن العظيم والسّبع المثاني، أبو الفضل شهاب الدّين السّيّد محمود الآلوسي البغدادي (۱۲۱۷-۱۲۷۰)، ۳۰ ج، الطبعة الرابعة: بيروت، دار إحياء التراث العربي، ۱٤۰۵/۱۹۸۵.

۳۰. تفسير ابن أبي حاتم الرّازي = تفسير القرآن العظيم مسنداً عن رسول الله صلّى الله عليه وسلّم والصّحابة والتّابعين، ابن أبي حاتم أبو محمّد عبد الرّحمن بن محمّد بن إدريس

الرّازي (٢٤٠-٣٢٧)، تحقيق أسعد محمّد الطّيّب، ١٤ ج، الطّبعة الثّانية: مكّة المكرّمة، مكتبة نزار مصطفى الباز، ١٤١٩/١٩٩٩.
٣١. تفسير ابن عجيبة = البحر المديد في تفسير القرآن المجيد، ابن عجيبة الحسني أبو العبّاس أحمد بن محمّد بن المهدي (١١٦٠/١١٦١-١٢٢٤)، تحقيق عمر أحمد الرّاوي، ٨ ج، بيروت: دار الكتب العلميّة، ١٤٢٣/٢٠٠٢.
٣٢. تفسير التّبيان = التّبيان في تفسير القرآن، شيخ الطّائفة أبو جعفر محمّد بن الحسن الطّوسي (٣٨٥-٤٦٠)، تحقيق أحمد حبيب قصير العاملي، ١٠ ج، دار إحياء التّراث العربي، بدون تاريخ.
٣٣. تفسير التّستري، أبو محمّد سهل بن عبد الله التّستري (ت ٢٨٣)، تحقيق محمّد باسل عيون السّود، بيروت: دار الكتب العلميّة، ١٤٢٣/٢٠٠٢.
٣٤. تفسير الثّعلبي = الكشف والبيان المعروف بتفسير الثّعلبي، أبو إسحاق أحمد بن محمّد بن إبراهيم الثّعلبي النّيسابوري (ت ٤٢٧)، تحقيق أبي محمّد العاشور ونظير السّاعدي، ١٠ ج، بيروت: دار إحياء التّراث العربي، ١٤٢٢/٢٠٠٢.
٣٥. تفسير حقّي = تفسير روح البيان، إسماعيل حقّي البروسوي (ت ١١٣٧)، ١٠ ج، الطّبعة السّابعة: بيروت، دار إحياء التّراث العربي، ١٤٠٥/١٩٨٥.
٣٦. تفسير الطّبري = جامع البيان في تفسير القرآن، أبو جعفر محمّد بن جرير الطّبري (ت ٣١٠)، ٣٠ ج، بولاق: المطبعة الكبرى الأميرية، ١٣٢٩.
٣٧. تفسير القرطبي = الجامع لأحكام القرآن والمبيّن لما تضمّنه من السّنّة وآي الفرقان، أبو عبد الله محمّد بن أحمد بن أبي بكر بن فَرْح الأنصاري القرطبي (ت. ٦٧١)، ٢٠ ج، الطّبعة الثّانية: بيروت، دار إحياء التراث العربي، بدون تاريخ.
٣٨. تفسير القشيري = لطائف الإشارات، أبو القاسم عبد الكريم بن هوازن القشيري النّيسابوري (٣٧٦-٤٦٥)، تحقيق إبراهيم بسيوني، ٣ ج، الطّبعة الثّانية: القاهرة، الهيئة المصرية العامة للكتاب، ١٩٨١.
٣٩. التفسير الكبير أو مفاتيح الغيب، أبو عبد الله فخر الدين محمّد بن عمر بن الحسين

الطّبرستاني الرّازي (٥٤٣-٦٠٦)، ٣٢ ج، بيروت: دار الكتب العلميّة، ١٩٩٠/١٤١١.

٤٠. تفسير مجمع البيان = مجمع البيان في تفسير القرآن، أبو علي الفضل بن الحسن الطّبْرِسي (ت ٥٤٨)، تحقيق السّيّد هاشم الرّسولي المحلّاتي، ١٠ ج، بيروت: دار إحياء التّراث العربي، ١٣٧٩.

٤١. تلبيس إبليس، جمال الدّين أبو الفرج عبد الرّحمن بن علي بن محمّد ابن الجوزي (٥١٠-٥٩٧)، بيروت: عالم الكتب، بدون تاريخ.

٤٢. التّوحيد، الشّيخ الصّدوق أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمّي (ت ٣٨١)، تحقيق السّيّد هاشم الحسيني الطّهراني، الطّبعة الرّابعة: قم، منشورات جماعة المدرّسين في الحوزة العلميّة، ١٤١٥.

٤٣. الجامع الصّغير من حديث البشير النّذير، جلال الدّين عبد الرّحمن بن أبي بكر السّيوطي الشّافعي (٨٤٩-٩١١)، تحقيق محمّد محيي الدّين عبد الحميد، ٢ ج، القاهرة: المكتبة التّجاريّة الكبرى، ١٣٥٢.

٤٤. «الجعفريّات»، محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي (كان حيّاً سنة ٣١٣)، ضمن مجموعة قرب الأسناد والجعفريّات، تحقيق أحمد الصّادقي الأردستاني، قم: مؤسّسة الثّقافة الإسلاميّة لكوشانبور، ١٤١٧.

٤٥. جلاء العينين في محاكمة الأحمدين، أبو البركات خير الدّين نعمان بن محمود بن عبد الله الآلوسي البغدادي الشّهير بآلوسي زاده (١٢٥٢-١٣١٧)، تحقيق علي السّيّد صبح المدني، ١٩٨١/١٤٠١.

٤٦. جمهرة اللّغة = كتاب جمهرة اللّغة، ابن دُريد أبو بكر محمّد بن الحسن الأزدي البصري (٢٢٣-٣٢١)، ٤ ج، بيروت: دار صادر، بدون تاريخ [مصوّرة عن طبعة حيدرآباد الدكن: مطبوعات دائرة المعارف العثمانية، ١٣٤٤-١٣٥١].

٤٧. حقائق التّفسير = تفسير السّلمي وهو حقائق التّفسير، أبو عبد الرّحمن محمّد بن الحسين بن محمّد بن موسى السّلمي الأزدي النّيسابوري (٣٢٥/٣٣٠-٤١٢)، تحقيق سيّد عمران،

٢ ج، بيروت: دار الكتب العلميّة، ١٤٢١/٢٠٠١.

٤٨. «حكايات حمدون»، أبو عبد الرّحمن محمّد بن الحسين بن محمّد بن موسى السّلمي الأزدي النّيسابوري (٣٢٥/٣٣٠-٤١٢)، تحقيق محمّد سوري، في المجلّد الثّالث من مجموعة آثار أبوعبدالرحمن سلمي.

٤٩. حلية الأولياء وطبقات الأصفياء، أبو نُعَيم أحمد بن عبد الله بن أحمد بن إسحاق بن مهران الإصبهاني (٣٣٩-٤٣٠)، ١٠ ج، القاهرة: مطبعة السّعادة، ١٣٥١/١٩٣٢.

٥٠. الخصال = كتاب الخصال، الشّيخ الصّدوق أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمّي (ت ٣٨١)، تحقيق علي أكبر الغفّاري، قم: منشورات جماعة المدرّسين في الحوزة العلميّة، ١٤٠٣.

٥١. الخلاف، شيخ الطّائفة أبو جعفر محمّد بن الحسن الطّوسي (٣٨٥-٤٦٠)، قم: مؤسّسة النّشر الإسلامي، ١٤٠٧.

٥٢. خلق أفعال العباد والرّدّ على الجهمية وأصحاب التعطيل، أبو عبد الله محمّد بن إسماعيل بن إبراهيم الجعفي البخاري (١٩٤-٢٥٦)، الطّبعة الثّالثة، بيروت: مؤسّسة الرّسالة، ١٤١١/١٩٩٠.

٥٣. دعائم الإسلام وذكر الحلال والحرام والقضايا والأحكام عن أهل بيت رسول الله عليه وعليهم أفضل السّلام، القاضي أبو حنيفة النّعمان بن محمّد التّميمي المغربي (ت ٣٦٣)، تحقيق آصف بن علي أصغر فيضي، ٢ ج، دار المعارف بمصر، ١٣٧٠/١٩٥١.

٥٤. الدّعوات = كتاب سلوة الحزين المعروف بالدّعوات، قطب الدّين سعيد بن هبة الله الرّاوندي (ت ٥٧٣)، تحقيق عبّاس فقيه أحمدآبادي، قم: مدرسة الإمام المهدي عجّل الله تعالى فرجه الشّريف، ١٤٠٧.

٥٥. دلائل النّبوّة ومعرفة أحوال صاحب الشّريعة، أبو بكر أحمد بن الحسين بن علي بن عبد الله بن موسى البيهقي الخسروجردي (٣٨٤-٤٥٨)، تحقيق عبد المعطي قلعجي، ٧ ج، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤٠٥/١٩٨٥.

٥٦. ديوان الإمام علي عليه السّلام، جمعه وضبطه نعيم زرزور، بيروت: دار الكتب العلميّة،

١٤١٦/١٩٩٥.

٥٧. ديوان مجنون ليلى = ديوان العاشق المحبّ الصّادق قيس بن الملوّح الشّهير بمجنون ليلى العامريّة جمع الأديب أبو بكر الوالبي رحمه الله تعالى، بمبئي: مطبعة ناصري، ١٣١٠.

٥٨. الذّريعة في تصانيف الشّيعة، آقابزرگ الطّهراني (١٢٩٣-١٣٨٩)، ٢٥ ج، الطبعة الثالثة: بيروت، دار الأضواء، ١٤٠٣/١٩٨٣.

٥٩. ذكر أخبار إصبهان، أبو نعيم أحمد بن عبد الله بن أحمد بن إسحاق بن مهران الإصبهاني (٣٣٩-٤٣٠)، تحقيق Sven Dedering ٢ ج، ليدن: مطبعة بريل، ١٩٣٤.

٦٠. ذيل تاريخ بغداد = التّاريخ المجدّد لمدينة السّلام وأخبار فضائلها الأعلام ومَن وردها من الأعلام، ابن النّجّار أبو عبد الله محبّ الدّين محمّد بن محمود بن الحسن بن هبة الله البغدادي (٥٧٨-٦٤٣)، تحقيق مصطفى عبد القادر عطا، ٥ ج [الأجزاء ١٦-٢٠ من تاريخ بغداد]، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤١٧/١٩٩٧.

٦١. ربيع الأبرار ونصوص الأخبار، أبو القاسم محمود بن عمر الزّمخشري (٤٦٧-٥٣٨)، تحقيق سليم النّعيمي، ٥ ج، قم: منشورات الشّريف الرّضي، ١٤١٠ [مصوّرة عن طبعة بغداد: وزارة الأوقاف والشّؤون الدّينيّة، ١٤٠٠/١٩٨٠].

٦٢. «رسالة في معرفة الله»، أبو عبد الرّحمن محمّد بن الحسين بن محمّد بن موسى السّلمي الأزدي النّيسابوري (٣٢٥/٣٣٠-٤١٢)، تحقيق محمّد سوري، في المجلّد الثّالث من مجموعهٔ آثار أبوعبدالرحمن سلمى.

٦٣. الرّسالة، محمّد بن إدريس الشّافعي المطلبي (١٥٠-٢٠٤)، تحقيق محمّد سيّد كيلاني، الطّبعة الثّانية: القاهرة، شركة مكتبة ومطبعة مصطفى البابي الحلبي وأولاده، ١٤٠٣/١٩٨٣.

٦٤. الرّسالة القشيريّة، أبو القاسم عبد الكريم بن هوازن القشيري النّيسابوري (٣٧٦-٤٦٥)، تحقيق عبد الحليم محمود ومحمود بن الشّريف، قم: انتشارات بيدار، ١٣٧٤ هجري شمسي [مصوّرة عن طبعة دار الشّعب في القاهرة].

٦٥. «رسالة الملامتيّة»، تحقيق أبو العلاء العفيفي، في الملامتيّة والصّوفيّة وأهل الفتوّة، القاهرة: ١٩٤٥/١٣٦٤ (طُبِعَ مصوّرةً في مجموعة آثار أبوعبدالرحمن سلمي ٢/٤٠٢-٤٣٦).

٦٦. «الرضا عن الله بقضائه والتسليم لأمره»، ابن أبي الدّنيا أبو بكر عبد الله بن محمّد بن عُبَيد بن سفيان بن قيس القرشي (٢٠٨-٢٨١)، في موسوعة رسائل ابن أبي الدّنيا، ج ٣، تحقيق مصطفى عبد القادر عطا، بيروت: مؤسسة الكتب الثقافية، ١٤١٤/١٩٩٣.

٦٧. «روضة المريدين»، أبو عبد الرّحمن محمّد بن الحسين بن محمّد بن موسى السّلمي الأزدي النّيسابوري (٣٢٥/٣٣٠-٤١٢)، تحقيق محمّد سوري، في المجلّد الثّالث من مجموعة آثار أبوعبدالرحمن سلمي.

٦٨. الزّهد، الحسين بن سعيد الكوفي الأهوازي (من أعلام القرن الثّالث)، تحقيق ميرزا غلامرضا عرفانيان، قم: المطبعة العلميّة، ١٣٩٩.

٦٩. الزّهد = كتاب الزّهد، أحمد بن حنبل (١٦٤-٢٤١)، تحقيق محمّد جلال شرف، الإسكندريّة: دار الفكر الجامعي، ١٩٨٤.

٧٠. الزّهد = كتاب الزّهد ويليه كتاب الرّقائق، عبد الله بن المبارك المروزي (ت ١٨١)، الإسكندريّة: دار ابن خلدون، بدون تاريخ.

٧١. الزّهد الكبير = كتاب الزّهد الكبير، أبو بكر أحمد بن الحسين بن علي بن عبد الله بن موسى البيهقي الخسروجردي (٣٨٤-٤٥٨)، تحقيق عامر أحمد حيدر، الطبعة الثالثة: بيروت، مؤسسة الكتب الثقافية، ١٤١٧/١٩٩٦.

٧٢. سنن ابن ماجة، ابن ماجة أبو عبد الله محمّد بن يزيد الرّبعي القزويني (٢٠٧-٢٧٥)، ٢ ج، تحقيق محمّد فؤاد عبد الباقي، بيروت: دار الفكر، بدون تاريخ.

٧٣. سنن أبي داوود، أبو داوود سليمان بن الأشعث السّجستاني الأزدي (٢٠٢-٢٧٥)، ٤ ج، تحقيق محمّد محيي الدّين عبد الحميد، بيروت: دار الفكر، بدون تاريخ.

٧٤. سنن التّرمذي = الجامع الصّحيح وهو سنن الترمذي، محمّد بن عيسى بن سَورَة التّرمذي (٢٠٩-٢٧٩)، تحقيق إبراهيم عطوة عوض، ٥ ج، القاهرة: شركة مكتبة

ومطبعة مصطفى البابي الحلبي و أولاده، ١٣٨٢/١٩٦٢.

٧٥. سنن الدّارمي، أبو محمّد عبد الله بن عبد الرّحمن بن الفضل بن بهرام الدّارمي السّمرقندي (١٨١-٢٥٥)، تحقيق عبد الغني مستو، بيروت: المكتبة العصريّة، ١٤٢٦/٢٠٠٦.

٧٦. سنن النّسائي = سنن النّسائي بشرح الحافظ جلال الدّين السّيوطي وحاشية الإمام السّندي، أبو عبد الرّحمن أحمد بن شعيب بن علي بن بحر النّسائي (٢٢٥-٣٠٣)، تحقيق حسن محمّد المسعودي، ٨ ج، دار إحياء التّراث العربي، بدون تاريخ.

٧٧. سير أعلام النّبلاء، أبو عبد الله شمس الدّين محمّد بن أحمد بن عثمان بن قايماز الذّهبي (٦٧٣-٧٤٨)، تحقيق شعيب الأرنؤوط، ٢٥ ج، الطّبعة العاشرة: بيروت، مؤسسة الرّسالة، ١٤١٤/١٩٩٤.

٧٨. السّيرة النّبويّة، ابن هشام أبو محمّد عبد الملك بن هشام بن أيّوب الحِمْيَري (ت ٢١٣ أو ٢١٨)، تحقيق مصطفى السّقا وإبراهيم الأبياري وعبد الحفيظ شلبي، ٢ ج، الطبعة الثانية: القاهرة، شركة مكتبة ومطبعة مصطفى البابي الحلبي وأولاده، ١٣٧٥/١٩٥٥.

٧٩. الشجرة المباركة في أنساب الطّالبيّة، أبو عبد الله فخر الدين محمّد بن عمر بن الحسين الطّبرستاني الرّازي (٥٤٣-٦٠٦)، تحقيق السّيّد مهدي الرّجائي، قم: منشورات مكتبة آية الله العظمى المرعشي النّجفي، ١٤٠٩.

٨٠. شرح الأخبار في فضائل الأئمّة الأطهار، القاضي أبو حنيفة النّعمان بن محمّد التّميمي المغربي (ت ٣٦٣)، تحقيق السّيّد محمّد الحسيني الجلالي، ٣ ج، قم: مؤسسة النّشر الإسلامي، ١٤٠٩.

٨١. شرح ديوان الحلّاج، كامل مصطفى الشّيبي، الطبعة الثانية: بغداد، منشورات الجمل، ٢٠٠٧.

٨٢. شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحديد المعتزلي أبو حامد عزّ الدين عبد الحميد بن هبة الله بن محمّد بن الحسين (٥٨٦-٦٥٦)، تحقيق محمّد أبو الفضل إبراهيم، ٢٠ ج، الطبعة الثانية: القاهرة: دار إحياء الكتب العربية، ١٣٨٧/١٩٦٧.

٨٣. شعب الإيمان، أبو بكر أحمد بن الحسين بن علي بن عبد الله بن موسى البيهقي

الخسروجردي (٣٨٤-٤٥٨)، تحقيق حمدي الدّمرداش محمّد العدل، ٩ ج، بيروت: دار الفكر، ١٤٢٤/٢٠٠٤.

٨٤ صحيح البخاري، أبو عبد الله محمّد بن إسماعيل بن إبراهيم الجعفي البخاري (١٩٤-٢٥٦)، تحقيق قاسم الشّماعي الرّفاعي، ٩ ج، بيروت: دار القلم، ١٤٠٧/١٩٨٧.

٨٥ صحيح مسلم، أبو الحسين مسلم بن الحجّاج القُشيري النّيسابوري (٢٠٦-٢٦١)، تحقيق محمّد فؤاد عبد الباقي، ٥ ج، الطّبعة الثّانية: بيروت، دار إحياء التّراث العربي، ١٩٧٢.

٨٦ صحيح مسلم بشرح النّووي، أبو الحسين مسلم بن الحجّاج القُشيري النّيسابوري (٢٠٦-٢٦١)، شَرَحَه محيي الدّين أبو زكريّا يحيى بن شرف النّووي (٦٣١-٦٧٦)، ١٨ ج، بيروت: مؤسسة التاريخ العربي ودار إحياء التراث العربي، بدون تاريخ.

٨٧ «صفات الشّيعة»، طبع في مجموعة فضائل الشّيعة وصفات الشّيعة ومصادقة الإخوان، الشّيخ الصّدوق أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمّي (ت ٣٨١)، تحقيق محمّد باقر الموحّد الأبطحي الأصفهاني، قم: مؤسسة الإمام المهدي عليه السّلام، ١٤١٠.

٨٨ صفة الصّفوة، جمال الدّين أبو الفرج عبد الرّحمن بن علي بن محمّد ابن الجوزي (٥١٠-٥٩٧)، تحقيق عبد الرّحمن اللّادقي وحياة شيحا اللّادقي، ٤ ج، بيروت: دار المعرفة، ١٤١٥/١٩٩٥.

٨٩ طبقات الشّافعيّة الكبرى، تاج الدين أبو نصر عبد الوهّاب بن علي بن عبد الكافي السُبكي (٧٢٧-٧٧١)، تحقيق محمود محمّد الطناحي وعبد الفتّاح محمّد الحلو، ١٠ ج، القاهرة: دار إحياء الكتب العربية، بدون تاريخ.

٩٠ طبقات الصّوفيّة، أبو عبد الرّحمن محمّد بن الحسين بن محمّد بن موسى السّلمي الأزدي النّيسابوري (٣٢٥/٣٣٠-٤١٢)، تحقيق يوهانس پدرسن، لايدن: مطبعة بريل، ١٩٦٠.

۹۱. طبقات الصّوفيّة، أبو عبد الرّحمن محمّد بن الحسين بن محمّد بن موسى السّلمي الأزدي النّيسابوري (۳۲۵/۳۳۰-۴۱۲)، تحقيق نور الدّين شريبة، الطّبعة الثّالثة: القاهرة، مطبعة الخانجي، ۱۴۰۶/۱۹۸۶.

۹۲. طبقات المحدّثين بإصبهان والواردين عليها، أبو محمّد عبد الله بن محمّد بن جعفر بن حيّان المعروف بأبي الشّيخ (۲۷۴-۳۶۹)، تحقيق عبد الغفّار سليمان البنداري وسيّد كسروي حسن، ۴ ج، بيروت: دار الكتب العلميّة، ۱۴۰۹/۱۹۸۹.

۹۳. العقد الفريد، أحمد بن محمّد بن عبد ربّه الأندلسي (۲۴۶-۳۲۸)، تحقيق علي شيري، ۷ ج، بيروت: دار إحياء التّراث العربي، ۱۴۰۹/۱۹۸۹.

۹۴. عقلاء المجانين، أبو القاسم الحسن بن محمّد بن حبيب بن أيّوب النيسابوري (ت ۴۰۶)، تحقيق محمّد بحر العلوم، النجف: منشورات المكتبة الحيدرية، ۱۳۸۷/۱۹۶۸.

۹۵. علل الشّرايع، الشّيخ الصّدوق أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمّي (ت ۳۸۱)، ۲ ج، قم: دار الحجّة للثّقافة، ۱۴۱۶.

۹۶. عيون أخبار الرّضا عليه السّلام، الشّيخ الصّدوق أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمّي (ت ۳۸۱)، ۲ ج، تقديم السّيّد محمّد مهدي السّيّد حسن الخرسان، النّجف: المطبعة الحيدريّة، ۱۳۹۰/۱۹۷۰.

۹۷. الغدير في الكتاب والسّنّة والأدب، عبد الحسين أحمد الأميني النّجفي (۱۳۲۰-۱۳۹۰)، ۱۱ ج، طهران: دار الكتب الإسلامية، ۱۳۷۲.

۹۸. فتح الباري بشرح صحيح البخاري، ابن حجر شهاب الدّين أبو الفضل أحمد بن علي العسقلاني (۷۷۳-۸۵۲)، ۱۳ ج، بيروت: دار إحياء التّراث العربي، ۱۴۰۸/۱۹۸۸.

۹۹. الفتوحات المكّيّة، ابن عربي أبو عبد الله محمّد بن علي الحاتمي الطّائي (۵۶۰-۶۳۸)، ۴ ج، بيروت: دار صادر، بدون تاريخ.

۱۰۰. الفخري في أنساب الطّالبيّين، أبو طالب عزيز الدّين إسماعيل بن الحسين بن محمّد بن الحسين بن أحمد المروزي الأزوارقاني (۵۷۲- بعد ۶۱۴)، تحقيق السيّد مهدي الرّجائي، قم: منشورات مكتبة آية الله العظمى المرعشي النّجفي، ۱۴۰۹.

۱۰۱. الفصول المختارة من العيون والمحاسن، الشّريف المرتضى علم الهدى أبو القاسم علي بن الحسين بن موسى بن محمّد بن موسى بن إبراهيم بن موسى الكاظم (۳۵۵-۴۳۶)، طبع ضمن مصنّفات الشّيخ المفيد، المجلد الثاني، قم: المؤتمر العالمي لألفيّة الشّيخ المفيد، ۱۴۱۳.

۱۰۲. الفصول المهمّة في معرفة الأئمّة، ابن الصّبّاغ علي بن محمّد بن أحمد المالكي المكّي (۷۸۴-۸۵۵)، ۲ ج، تحقيق سامي الغريري، قم: دار الحديث، ۱۴۲۲.

۱۰۳. الفقيه = كتاب من لا يحضره الفقيه، الشّيخ الصّدوق أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمّي (ت ۳۸۱)، تحقيق محمّد جواد الفقيه، ۴ ج، الطبعة الثانية: بيروت، دار الأضواء، ۱۴۱۳-۱۹۹۲.

۱۰۴. فهرس المخطوطات العربيّة في مكتبة تشستر بيتي في دبلن بإيرلندا، آرثر ج. آربري، نقله إلى العربيّة محمود شاكر سعيد، ۳ ج، عمّان: المجمع الملكي لبحوث الحضارة الإسلاميّة (مؤسسة آل البيت)، ۱۹۹۲.

۱۰۵. فيض القدير شرح الجامع الصغير، زين الدّين محمّد عبد الرؤوف المناوي (۹۵۲-۱۰۳۱)، ۶ ج، الطبعة الثانية: بيروت، دار المعرفة، ۱۳۹۱/۱۹۷۲.

۱۰۶. القند في ذكر علماء سمرقند، نجم الدّين عمر بن محمّد بن أحمد النّسفي (۴۶۱-۵۳۷)، تحقيق يوسف الهادي، طهران: مركز نشر التراث المخطوط، ۱۴۲۰/۱۹۹۹.

۱۰۷. الكافي، ثقة الإسلام أبو جعفر محمّد بن يعقوب بن إسحاق الكُلَيني الرّازي (ت ۳۲۸أو ۳۲۹)، تحقيق علي أكبر الغفّاري، ۸ ج، الطّبعة الثّانية: طهران، مكتبة الصّدوق، ۱۳۸۱.

۱۰۸. «كتاب بيان الشّريعة والحقيقة»، أبو عبد الرّحمن محمّد بن الحسين بن محمّد بن موسى السّلمي الأزدي النّيسابوري (۳۲۵/۳۳۰-۴۱۲)، تحقيق محمّد سوري، في المجلّد الثالث من مجموعهٔ آثار أبوعبدالرحمن سلمي.

۱۰۹. الكامل في ضعفاء الرّجال، أبو أحمد عبد الله بن عُدي بن عبد الله بن محمّد بن المبارك الجرجاني المعروف بابن القطان (۲۷۷-۳۶۵)، تحقيق عادل أحمد عبد الموجود وعلي محمّد معوّض، ۹ ج، بيروت: دار الكتب العلميّة، ۱۴۱۸/۱۹۹۷.

١١٠. «كتاب الأربعين للصّوفيّة»، أبو عبد الرّحمن محمّد بن الحسين بن محمّد بن موسى السّلمي الأزدي النّيسابوري (٣٢٥/٣٣٠-٤١٢)، تحقيق محمّد سوري، في المجلّد الثّالث من مجموعهٔ آثار أبوعبدالرحمن سلمي.

١١١. كتاب التّكليف (المطبوع باسم فقه الرّضا)، محمّد بن علي بن أبي العزاقر الشلمغاني (ت ٣٢٢)، تحقيق مؤسسة آل البيت عليهم السّلام لإحياء التّراث، مشهد: المؤتمر العالمي للإمام الرّضا عليه السّلام، ١٤٠٦.

١١٢. كتاب الثّقات، أبو حاتم محمّد بن حبّان بن أحمد التّميمي البستي (ت ٣٥٤)، ١٠ ج، بيروت: دار الفكر، ١٤٢٠/٢٠٠٠ [مصوّرة عن طبعة حيدرآباد الدكن: مطبوعات دائرة المعارف العثمانية، بدون تاريخ].

١١٣. كتاب الجرح والتّعديل، ابن أبي حاتم أبو محمّد عبد الرّحمن بن محمّد بن إدريس الرّازي (٢٤٠-٣٢٧)، بيروت: دار الأمم للطّباعة والنّشر، بدون تاريخ [مصوّرة عن طبعة حيدرآباد الدكن، مطبوعات دائرة المعارف العثمانية، ١٣٧١/١٩٥٢].

١١٤. «كتاب السماع»، أبو عبد الرّحمن محمّد بن الحسين بن محمّد بن موسى السّلمي الأزدي النّيسابوري (٣٢٥/٣٣٠-٤١٢)، تحقيق نصر الله پورجوادي، في مجموعهٔ آثار أبوعبدالرحمن سلمي، ٢/١-٣٠، طهران: مركز نشر دانشگاهي، ١٣٧٢ هجري شمسي.

١١٥. «كتاب فصول في التّصوّف»، أبو عبد الرّحمن محمّد بن الحسين بن محمّد بن موسى السّلمي الأزدي النّيسابوري (٣٢٥/٣٣٠-٤١٢)، تحقيق كِنِث هَبْركامپ، في المجلّد الثّالث من مجموعهٔ آثار أبوعبدالرحمن سلمي.

١١٦. «كتاب محاسن التّصوّف»، أبو عبد الرّحمن محمّد بن الحسين بن محمّد بن موسى السّلمي الأزدي النّيسابوري (٣٢٥/٣٣٠-٤١٢)، تحقيق كِنِث هَبْركامپ، في المجلّد الثّالث من مجموعهٔ آثار أبوعبدالرحمن سلمي.

١١٧. كشف الظنون عن أسامي الكتب والفنون، حاجي خليفة الكاتب الجلبي (١٠١٧-١٠٦٧)، ٢ ج، بيروت: دار الفكر، ١٤٠٢/١٩٨٢.

١١٨ كنز العمّال في سنن الأقوال والأحوال. المتّقي الهندي علاء الدّين علي بن حسام الدّين (٨٨٥-٩٧٥). ١٨ ج. بيروت: مؤسسة الرّسالة. ١٤٠٩/١٩٨٩.

١١٩. كنز الفوائد. أبو الفتح محمّد بن علي بن عثمان الكراجكي الطّرابلسي (ت ٤٤٩). تحقيق عبد الله نعمة. ٢ ج. بيروت: دار الأضواء. ١٤٠٥/١٩٨٥.

١٢٠. الكواكب الدّرّيّة في تراجم السّادة الصّوفيّة. زين الدّين محمّد عبد الرّؤوف المناوي (٩٥٢-١٠٣١). ٥ ج. بيروت: دار صادر. ١٩٩٩.

١٢١ لباب الأنساب والألقاب والأعقاب. ابن فندق أبو الحسن علي بن أبي القاسم بن زيد البيهقي (ت ٥٦٥). تحقيق السيّد مهدي الرّجائي. ٢ ج. قم: منشورات مكتبة آية الله العظمى المرعشي النّجفي. ١٤١٠.

١٢٢. لسان الميزان. ابن حجر شهاب الدّين أبو الفضل أحمد بن علي العسقلاني (٧٧٣-٨٥٢). ٦ ج. حيدر آباد الدكن: مطبوعات دائرة المعارف النظامية. ١٣٣١.

١٢٣. اللّمع = كتاب اللّمع في التّصوّف. أبو نصر عبد الله بن علي السّرّاج الطّوسي (ت ٣٧٨). تحقيق رنولد آلين نيكلسون. طهران: انتشارات جهان. بدون تاريخ [مصوّرة عن طبعة ليدن: مطبعة بريل. ١٩١٤]

١٢٤ «ما التصوّف ومَن الصوفي؟». أبو عبد الرّحمن محمّد بن الحسين بن محمّد بن موسى السّلمي الأزدي النّيسابوري (٣٢٥/٣٣٠-٤١٢). تحقيق محمّد سوري. في المجلّد الثّالث من مجموعة آثار أبوعبدالرحمن سلمي.

١٢٥. المجازات النّبويّة. الشّريف الرّضي أبو الحسن محمّد بن الحسين بن موسى الموسوي (٣٥٩-٤٠٦). تحقيق محمود مصطفى. القاهرة: مطبعة مصطفى البابي الحلبي وأولاده. ١٣٥٦/١٩٣٧

١٢٦. المجروحين = كتاب المجروحين من المحدّثين والضّعفاء والمتروكين. أبو حاتم محمّد بن حبّان بن أحمد التّميمي البستي (ت ٣٥٤). تحقيق محمود إبراهيم زايد. ٣ ج. بيروت: دار المعرفة. بدون تاريخ.

١٢٧. المحاسن = كتاب المحاسن. أبو جعفر أحمد بن محمّد بن خالد البرقي (ت ٢٧٤ أو

٢٨٠)، تحقيق السيّد جلال الدّين الحسيني المحدّث، الطّبعة الثّانية: قم، دار الكتب الإسلاميّة، بدون تاريخ.
١٢٨. محاضرات الأدباء ومحاورات الشّعراء والبلغاء، أبو القاسم حسين بن محمّد الرّاغب الإصفهاني (ت حوالي ٤٢٥)، ٤ ج، قم: انتشارات المكتبة الحيدريّة، ١٤١٦ [مصوّرة عن طبعة دار مكتبة الحياة].
١٢٩. «مسألة درجات الصّادقين في التّصوّف»، أبو عبد الرّحمن محمّد بن الحسين بن محمّد بن موسى السّلمي الأزدي النّيسابوري (٣٢٥/٣٣٠-٤١٢)، تحقيق كِيْت هَبْركامپ، في المجلّد الثّالث من مجموعهٔ آثار أبوعبدالرحمن سلمي.
١٣٠. المستدرك على الصّحيحين، ابن البيّع أبو عبد الله محمّد بن عبد الله بن محمّد الحاكم النّيسابوري (٣٢١-٤٠٥)، ٥ ج، تحقيق مصطفى عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلمية، بدون تاريخ.
١٣١. المسترشد في إمامة علي بن أبي طالب عليه السّلام، أبو جعفر محمّد بن جرير بن رستم الطّبري الشّيعي (ت حوالي ٤٠٠)، النّجف: المطبعة الحيدريّة، بدون تاريخ.
١٣٢. مسند أحمد = مسند الإمام أحمد بن حنبل، أحمد بن حنبل (١٦٤-٢٤١)، تحقيق عدّة من الباحثين، ٥٠ ج، بيروت: مؤسسة الرّسالة، ١٩٩٦/١٤١٦.
١٣٣. المصنّف = مصنّف ابن أبي شيبة، ابن أبي شيبة الكوفي العبسي (ت ٢٣٥)، تحقيق سعيد اللّحّام، ٩ ج، بيروت: دار الفكر، ١٤٢٠.
١٣٤. مطالب السّؤول في مناقب آل الرّسول، كمال الدّين أبو سالم محمّد بن طلحة بن محمّد القرشي الشّافعي (٥٨٢-٦٥٢)، تحقيق ماجد بن أحمد العطيّة، ٢ ج، بيروت: مؤسسة أمّ القرى للتّحقيق والنّشر، ١٤٢٠.
١٣٥. معاني الأخبار، الشّيخ الصّدوق أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمّي (ت ٣٨١)، تحقيق علي أكبر الغفّاري، قم: منشورات جماعة المدرّسين، ١٣٦١ هجري شمسي.
١٣٦. معجم البلدان، شهاب الدّين أبو عبد الله ياقوت بن عبد الله الحَمَوي الرّومي البغدادي

(٥٧٥-٦٢٦)، ٥ ج، بيروت: دار صادر، ١٣٩٩/١٩٧٩.

١٣٧. المعجم الأوسط، أبو القاسم سليمان بن أحمد بن أيّوب اللّخمي الطّبراني (٢٦٠-٣٦٠)، تحقيق محمّد حسن محمّد حسن إسماعيل الشافعي، ٧ ج، عمان: دار الفكر، ١٤٢٠/١٩٩٩.

١٣٨. المعجم الكبير، أبو القاسم سليمان بن أحمد أيّوب اللّخمي الطّبراني (٢٦٠-٣٦٠)، تحقيق حمدي عبد المجيد السّلفي، ٢٤ ج، القاهرة: مكتبة ابن تيميّة، بدون تاريخ.

١٣٩. معجم المطبوعات العربيّة والمعرّبة، يوسف اليان سركيس، ٢ ج، قم: منشورات مكتبة آية الله العظمى المرعشي النجفي، ١٤١٠.

١٤٠. معجم المؤلّفين، عمر رضا كحالة، ٤ ج، بيروت: مؤسسة الرّسالة، ١٤١٤/١٩٩٣.

١٤١. معدن الجواهر ورياضة الخواطر، أبو الفتح محمّد بن علي بن عثمان الكراجكي الطّرابلسي (ت ٤٤٩)، تحقيق السّيّد أحمد الحسيني، الطّبعة الثّانية: طهران، منشورات المكتبة المرتضويّة، ١٣٩٤.

١٤٢. معرفة الصّحابة، أبو نُعَيم أحمد بن عبد الله بن أحمد بن إسحاق بن مهران الإصبهاني (٣٣٩-٤٣٠)، تحقيق عادل بن يوسف العزازي، ٧ ج، الرياض: دار الوطن للنّشر، ١٤١٩/١٩٩٨.

١٤٣. مكارم الأخلاق، رضي الدّين أبو نصر الحسن بن الفضل بن الحسن الطّبْرِسي (من أعلام القرن السّادس)، تحقيق السّيّد علاء الدّين العلوي، طهران: دار الكتب الإسلاميّة، ١٣٧٦.

١٤٤. مناقب الأبرار ومحاسن الأخيار، ابن خميس أبو عبد الله الحسين بن نصر بن محمّد بن الحسين الجُهَني الكعبي الموصلي (٤٦٦-٥٥٢)، تحقيق محمّد أديب الجادر، ٢ ج، العين: مركز زايد للتراث والتاريخ، ١٤٢٧/٢٠٠٦.

١٤٥. المنتظم في تاريخ الأمم والملوك، جمال الدّين أبو الفرج عبد الرّحمن بن علي بن محمّد ابن الجوزي (٥١٠-٥٩٧)، تحقيق محمّد عبد القادر عطا ومصطفى عبد القادر عطا، ١٩ ج، الطّبعة الثّانية: بيروت، دار الكتب العلميّة، ١٤١٥/١٩٩٥.

١٤٦. المنهيّات، أبو عبد الله محمّد بن علي بن الحسن الحكيم التّرمذي (ت حوالي ٢٩٦)، تحقيق أبو هاجر محمّد السّعيد بن بسيوني زغلول، بيروت: دار الكتب العلميّة، ١٤٠٥/١٩٨٥.

١٤٧. المواعظ العدديّة، ميرزا علي المشكيني الأردبيلي (ت ١٤٢٨)، الطبعة الثالثة: قم، انتشارات كتابفروشي صحفي، بدون تاريخ.

١٤٨. الموضوعات، جمال الدّين أبو الفرج عبد الرّحمن بن علي بن محمّد ابن الجوزي (٥١٠-٥٩٧)، ٢ ج، بيروت: دار الكتب العلميّة، ١٤١٥/١٩٩٥.

١٤٩. الموطّأ = موطّأ الإمام مالك وشرحه تنوير الحوالك، مالك بن أنس (٩٥-١٧٩) وجلال الدّين عبد الرّحمن بن أبي بكر السّيوطي الشّافعي (٨٤٩-٩١١)، ٢ ج، مصر: شركة مكتبة ومطبعة مصطفى البابي الحلبي وأولاده، ١٣٦٩/١٩٥٠.

١٥٠. نزهة النّاظر وتنبيه الخاطر، أبو عبد الله الحسين بن محمّد بن الحسن بن نصر الحُلواني (من أعلام القرن الخامس)، قم: مدرسة الإمام المهدي عليه السّلام، ١٤٠٨.

١٥١. نشوار المحاضرة وأخبار المذاكرة، القاضي أبو علي المحسن بن علي التنوخي (ت ٣٨٤)، تحقيق عبّود الشالجي، ٨ ج، الطّبعة الثّانية: بيروت، دار صادر، ١٩٩٥.

١٥٢. هديّة العارفين، إسماعيل پاشا البغدادي (ت ١٣٣٩)، ٢ ج، بيروت: دار الفكر، ١٤٠٢/١٩٨٢.

١٥٣. الوافي بالوفيات = كتاب الوافي بالوفيات، صلاح الدّين أبو الصّفا خليل بن أيبك بن عبد الله الصّفدي (٦٩٦/٦٩٧- ٧٦٤)، الجزء السّادس عشر، تحقيق وداد القاضي، الطّبعة الثّانية: بيروت، دار النّشر فرانز شتاينر شتوتغارت، ١٤١١/١٩٩١

(٢) منابع فارسی

١٥٤. «ابوالحسن سنكبائی و پارسی‌گويی او»، نصرالله پورجوادی، جشن‌نامهٔ استاد اسماعيل سعادت، زير نظر حسن حبيبی، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ١٣٨٧ش، ص ٨١-٧٧.

١٥٥. «باكويی، ابوعبدالله»، عباس زرياب، در دانشنامهٔ جهان اسلام ٢/١٥-١٢، زير نظر

غلامعلی حدّاد عادل. تهران: بنیاد دایرةالمعارف اسلامی، ۱۳۷۵ش/۱۹۹۷.
۱۵۶. تاریخ نگارش‌های عربی، فؤاد سزگین، ترجمه و تدوین و آماده‌سازی: زیر نظر احمدرضا رحیمی ریسه، جلد اول، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۰ش.
۱۵۷. دفتر روشنایی: از میراث عرفانی بایزید بسطامی، محمّد بن علی سهلگی، ترجمهٔ محمّد رضا شفیعی کدکنی، ویراست دوم: تهران، انتشارات سخن، ۱۳۸٤.
۱۵۸. شرح الأربعین النّوویة باللّغة الفارسیّة، محیی‌الدّین ابوزکریّا یحیی بن شرف نَوَوی (۶۳۱-۶۷۶)، شرحِ سلطان‌العلماء محمّدعلی بن عبدالرّحمن خالدی، قَطَر: ادارة احیاء التراث الاسلامی بدولة قَطَر، بی تا.
۱۵۹. شرح فارسی شهاب الأخبار، قاضی أبوعبدالله محمّد بن سلامة بن جعفر بن علی شافعی قُضاعی (ف. ٤٥٤)، از شارحی ناشناخته، بکوشش سیدجلال‌الدین حسینی أُرموی محدّث، چاپ دوم: تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱ش.
۱۶۰. فرهنگ فارسی، محمّد معین، ٦ ج، چاپ چهارم: تهران، مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۰ش.
۱۶۱. فهرست میکروفیلم‌های کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، محمّدتقی دانش‌پژوه، جلد اوّل، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳٤۸ش.
۱۶۲. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ عمومی حضرت آیت‌الله‌العظمی گلپایگانی، ابوالفضل عرب‌زاده، قم: دار القرآن الکریم، ۱۳۷۸ش.
۱۶۳. کشف المحجوب، ابوالحسن علی بن عثمان هُجویری (ف. حدود ٤۷۰)، تحقیق محمود عابدی، تهران: انتشارات سروش، ۱۳۸۳ش.
۱۶٤. لغت‌نامه، علی‌اکبر دهخدا، ۱۵ ج، چاپ دوم: تهران، مؤسسهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا و مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۷۷ش.
۱۶۵. نخستین زنان صوفی، ابوعبدالرّحمن سلمی نیشابوری، تصحیح رقیه کورنل، ترجمه مریم حسینی، تهران: نشر علم، ۱۳۸۵ش.

١٦٦. «وام‌واژه‌های فارسی در نشوار المحاضرهٔ تنوخی (قرن چهارم) به قیاس وام‌واژه‌های کهن‌تر»، آذرتاش آذرنوش، نامهٔ فرهنگستان ٣٦، دورهٔ نهم، شمارهٔ چهارم، زمستان ٨٦، ص ٦٧-٤٨.

(۳) منابع انگلیسی

167. Abû 'Abd ar-Rahmân as-Sulamî, *Early Sufi Woman: Dhikr an-Niswa al-Muta'abbidât as-Sûfiyyât*, edited and translated from the Riyadh manuscript with introduction and notes by Rkia Elaroul Cornell, Louisville: Fons Vitae, 1999.

168. Gerhard Böwering, "Two early Sûfî Manuscripts", in *Jerusalem Studies in Arabic and Islam* 31 (2006), pp. 209-231.